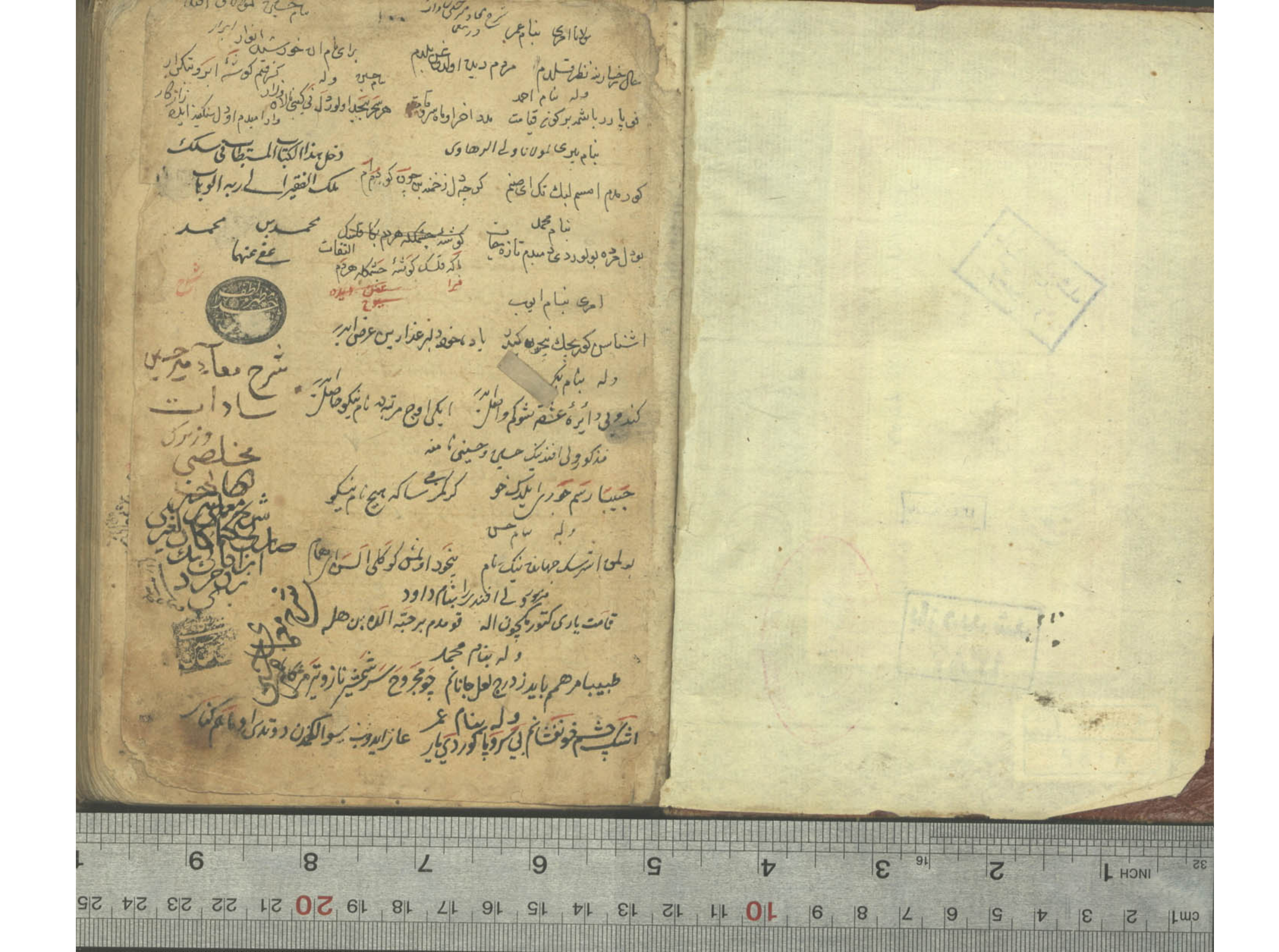

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
نام کتاب کتاب درتعما (مجموعه)
مؤلف
موضوع تألیف
شمارهٔ ۲۳۹۸ ۹۸۰۸
شمارهٔ دفتر
۲۳۱۱۲
خطی «فهرست شده»
۹۸۰۸
۹۸۰۸
بازدید ۱۳۴۰
بازدید شد



دخل هذا الکتاب المستطاب فی سلك ملك الفقیر الی ربه الوهاب

محمد بن محمد عفی عنهما

شرح معمای میر حسین

امری بنام ایوب

وله بنام بکر

وله بنام حسن

وله بنام محمد

طبیبا مرهم باید ز درج لعل جانانم

وله بنام عمر



بنام آنکه از تألیف و ترکیب معمای جهان زاد و از ترتیب ظاهر آن می
نماید که لفظ بنام که جار و مجرورست متعلق باشد بلفظ ابتدا که ملحوظ اکثر
مصنفین می باشد بدین تقدیر یعنی کلام آن شود که ابتدا میکنم بنام ذاتی که
از تألیف و ترکیب معمای جهان زاد و از ترتیب کشایند از معما نام اما
شد از نامش کشاده هر معما یعنی با وجود آنکه اهل جهان و فضلای زمان کشایند
از معما نام باین معنی که استخراج نمایند شد از نامش کشاده هر معما یعنی هر
امر مشکلی که در جهان واقع شده از نام با احترام ملک علام کشاده و ظاهر
گشته و آنکه لفظ کشایند تعلق گرفته بنام با آنکه در عرف این فن آنچه کشاده
میشود معماست نه اسم بطریق مجاز باشد آنکه اسم اعظم الشأن رفیع المکان
ظاهرست که از رفیع المکان رفیع المحل مقصود است بلند مرتبه امیر علی شیر
مهر و ماه عالی در اوج رفعت کرده جا ماه و انجم را بجای که ره گذارت آ[ستان]
از لفظ عالی که مذکور شدست حرف عین بترادف و اشتراک و تسمیه و انتقاد
ماخوذ گشته تألیف یافته بوسیله واو عاطفه بحرف لام که باسلوب انحصاری

یعنی چه

و انتقاد اخذ کرده شده و بتصرفات مذکوره لفظ علی حاصل آمده که مظروف
لفظ ری گردیده که از لفظ رفعت بانتقاد و تسمیه اراده رفته و بعد از ...
امتزاجی بملاحظهٔ حروف باقی عالی لفظ امیر علی وجود گرفته کسی نگوید که اخذ
حرف الف و میم و یا که از لفظ عالی باقی مانده ملایم نیست بملاحظه آنکه
وقتی که مشارالیه انتقادی را از لفظی اراده نمایند متبادر آنست که باقی
آن مراد نباشد بجهت آنکه بعضی از حروف کلمه را بانتقاد تعیین نموده اخذ
کردن با وجود آنکه باقی آن نیز مراد باشد نا ملایمست پس مناسب آن
می نماید که اگر جزو لفظی بطریق انتقاد ماخوذ گردد و باقی آن مقصود نباشد
چنانچه از لفظ رفعت حرف را بانتقاد اراده رفته و آنچه باقی مانده
حصول بآن تعلق نگرفته زیرا که گفته میشود که اخذ بعضی از اجزای لفظ بطریق
انتقاد و اراده ما بقی آن لفظ بملاحظه همان ذکر وقتی جایز نیست که تصرف
در مشارالیه انتقادی و ما بقی آن یک نوع باشد و اگر چنان نشد که تصرف
در مشارالیه انتقادی کرده شود و غیر آن تصرف باشد که در ما بقی آن کرده شده
اخذ هر دو جایزست چنانکه در لفظ عالی که بطریق تخصیص مذکور گشته بعملی از
اعمال تخصیص یافته واقع شده تصرف در دو حرف که مشارالیه انتقادی گردیده
آنست که بهم تألیف یافته مظروف لفظ ری گشته و در حروف باقی
تصرف بآن نوعست که بعینه جزو اسم شده و اسم شیر از مصرع آخر باسلوب

انحاری و تصحیف جلی و انتقاد عینی و تألیف اتصالی وجود گرفته و اجتماع
باحصل مصرع اخیر باحصل مصرع اول تألیف ا[illegible]ی ضمنیست تعریف معما کلامیست
بوجه صحیح دال باشد بر اسمی از اسما بطریق رمز و ایما لفظ معما مشتق از تعمیه
است که معنی آن پوشانیدن و پنهان ساختن است اگر لفظ معما اسم مفعول
باشد معنی آن پوشیده شده خواهد بود و برین تقدیر مناسب آن بود که
اسم مقصود را که مدلولست معما گفته می‌شد و حال آنکه نظم معما را که دالست
بر اسم معما گفته شده و این از جمله تسمیه دال باعتبار مدلولست و تواند
بود که لفظ معما اسم مکان باشد و درین صورت قایل بمجاز نمی‌باید شد
و اگر لفظ معما مصدر میمی باشد وجه تسمیهٔ آن نیز بمجاز صورت می‌بندد و پوشیده
نماند که تخصیص کلام در تعریف معما با آنکه ممکن بود که گفته شدی که معما الفاظیست که
بوجه صحیح دال باشد بر اسمی بجهة آنست که مشعر باشد بآنکه نظم معمایی باید که
غیر از معنی معمایی معنی مفید تام صحیح داشته باشد چنانچه در مفهوم کلام تعیین نادیده
واقع است سخن بلکه واجب آنست که معمایی استخراج اسم از کلامی نماید که قطع نظر
از معنی معمایی مفهومی داشته باشد که بملاحظه آن مقبول طباع سلیمه
و اذهان مستقیمه باشد مخفی نماند که تعریف صادق نمی‌آید بر آنکه از یک کلمه اسمی
استخراج نمایند چنانکه مصنف از کلمه اولیا اسم امام استخراج نموده با آنکه مناسب
آنست که از افراد معما باشد زیرا که بوجه صحیح دالست بر اسمی از اسما بوسیله

بس صح

چنان اعتبار کرده شود که صح

اعمالی که مخصوصست بمعما یکی آنکه گفته شود که لفظ اولیا که دلالت کرده
بر اسمی از اسما کلامیست که مرکبست از سه کلمه بحسب مفهوم معمایی و آنکه در
تعریف معما کلام قید کرده شده بهمین معنیست که بحسب معنی معمایی کلام باشد
چنانچه بعضی از معمیات فاضل بنوعی واقع شده که غیر از معنی معمایی معنی فهم
نمیشود و الحق اگر کلام را متعلق بمفهوم غیر معمایی داشته شده بسبب
استحسان معماست چنانکه در بیان کلام فی الجمله اشارتی باین معنی کرده شد
یعنی از عبارت بوجه صحیح دال باشد بر اسمی طبع سلیم مسلم میدارد که در
حصول اسم قاسم از تعریف معما عبارتست از اسما دخل یایی دارد بطریق رمز
و ایما اگر مقصود آن بوده باشد که بیان الفاظی کرده شود که در حصول
اسم ضروری الدخل باشد یعنی حصول اسم بی ملاحظه آن ممکن نباشد که آنرا
اصول میخوانند مناسب آن بود که لفظی از لواحق در ان عبارت نبودی
و حال آنکه لفظ باشد از لواحق متممه است که اتمام عمل تألیف کرده که بوسیله کلمه
بر وجود گرفته و ازین قبیلست عبارت نثری که مستفاد میشود از اجتماع اسامی که
حصول یافته ازین قطعه ظاهر است که اسامی مستخرجه بملاحظه اجتماع همین عبارت
نثریست که دالست بر اسم مقصود پس مناسب آن بود که گفته می‌شد که عبارت
نثری که وجود میگیرد از اسامی نه آنکه مستفاد میشود بجهة آنکه مستفاد شدن شیء
آنست که مفهوم گردد از آن شیء ۴ چین ماه فلک دانی از چه پر نورست

کسی نگوید صح

زیرا که گفته می‌شود
قصد مصنف از اعداد مستفاد
می‌شود آن باشد که بحصول
می‌پیوندد

٥

پوشیده نماند که بملاحظهٔ ارادهٔ حرف میم باعتقاد از لفظ ماه اشارت کرده
شده بمظروفیه لفظ چه و ظرفیه کلمه نور که هریک مذکور تخصیصست و کلمهٔ پیوست که
مشعرست بتألیف امتزاجی مناسب آن بود که اسم منوچهر بهاء ملفوظ بحصول
می پیوست بجهة آنکه واسطه شده در حصول اسم دیگر و لفظی که واسطه شود دائما جهتست که
بنوعی بحصول پیوندد که با آن ملاحظه تعیین صحیح یافته باشد بازای آنچه ازان
اراده نمایند چنانچه این معنی را در استخراج اسامی باقی رعایت کرده شده
ممکن که ملحوظ مصنف آن باشد که اگرچه حرف ها غیر ملفوظ وجود گرفته اما
لفظ منوچهر که واسطه میشود بملاحظهٔ اسمیتست لیس بالضروره حرف ها متلفظ
میگردد بجهة تلفظ اسامی با آنکه حصول اجزای ان اسم موافق نبوده باشد در
تلفظ حاصل کلام که در لفظ واسطه موافقت بینات کتابت و صورت تلفظ
معا واجبست و درین اسم که واسطه شده اگرچه صرکار رعایت کرده شده اما
بملاحظهٔ اسمیت لازم آمده فنهم ٤ به پیش قرص حریم تو سوده بیاض ٥ ایچن وجوه
در استخراج اسم آنست که بای رابطه مشعر باشد بتألیف لفظ فاکه باعتقاد و تسمیه
وجود گرفته بلفظ ابی که پیش خود را سوده باشد یعنی از لفظ آبی که جزو آخر
تحلیلی لفظ پیشانیست حرف اول مشار الیه اعتقادی شده بوسیله کلمه پیش که جزو
اول تحلیلیست و از درجهٔ اعتبار ساقط گشته بملاحظه لفظ سوده که اسقاط
معتمدست بر تألیف مکان پستت تو بالای آسمان آمد حرف واو که باعتقاد یعنی وجود

کرده

[illegible]

٦

کرده مظروف لفظ احد شده که باعتقاد و اسلوب حرفی بحصول پیوسته که لفظ
مکان مشعرست بتألیف امتزاجی و کلمه بالا وسیله اعتقادی گشته که تعلق گرفته
بلفظ آسمان و کلمه آمد متمم تألیفست ازان مکان رفیعی که نبود دش ثانی
لفظ از منحل گشته بدو جزو مستقل که جزو اول یعنیه جزو اسم شده و جزو
آخر که حرف زیست کلمه مستقلست که رابطه گردیده و از لفظ مکان که مذکور
تخصیصست حرف کاف مشار الیه اعتقادی شده بوسیله کلمه ثانی و اسقاط
پذیرفته بوسیلهٔ لفظ نبود و حرف الف که جزو اول تحلیلیست بتألیف یافته
بلفظ مان بملاحظهٔ عبارت زان و از اجتماع این اسامی با یکدیگر که مؤدی
آن عبارت منوچهر فانی اوحد امان باشد تخلص مقرب الحضرت السلطانی
یعنی نوایی حاصل گشته اسم اول که لفظ منوچهرست انحلال پذیرفته بدو
جزو مستقل و از لفظ منو که جزو اول تحلیلیست حرف میم مشار الیه اعتقاد
شده بوسیله کلمه چهر که جزو آخرست و از درجهٔ اعتبار ساقط گشته بملاحظه
اسم ثانی که لفظ فانیست و اسم ثالث که لفظ اوحدست منحل شده بدو جزو
مستقل و حرف واو از جزو اول تحلیلی که لفظ اوست باعتقاد تعیین یافته بوسیله
کلمه حد که جزو آخر تحلیلیست و استبدال پذیرفته بدو حرف هیچ که هریک بوسیله
ترادف و تسمیه وجود گرفته بملاحظه آنکه اسم رابع را که لفظ امانست بنیه اعتبار
کرده شده ٥ در رخ ماه تمام ازحیست آخر آن نشان پیش آن عارض گشتی یافته

مهم تسلیم واقعست که این تردد
کرده آنست که کلمه آن جمع شده که
عایدست باسامی مجتمعه همگی که
چنان معتبر نماید که اسم اشارت
باشد که متعلق دارند
بلفظ عبارت بدین تقریر
معنی کلام آن شود که
مؤدای آن عبارت
یعنی اسامی مجتمعه
منوچهر فانی
اوحد امان
باشد بحسب
معلوم متغایر

ماه آسمان
صح

[illegible]

از مصرع اول اسم باباخي استخراج مي بايد بملاحظه انكه از عبارت ماه تمام
بترادف وتلميح وتسميه لفظ را قصد كرده شده كه حرف اول آن بوسيله
كلمهٔ رخ مشار اليه انتقادي كشته استبدال پذيرفته بلفظ باب كه از كلمهٔ
در باشتراك وترادف وجود كرفته وبتصرفات مذكوره اسم بابا بحصول
پيوسته وهمچنين حرف آخر لفظ از كه مذكور تصحيفي است بملاحظه كلمهٔ آخر بانتقاد
تعيين يافته مبدل كشته بدو حرف جيم وياكه درضمن لفظ جيست مذكور شده و مصحف
كرديده بتصحيف وضعي بملاحظهٔ عبارت آن شان فهم سليم واقفست كه تعلق لفظ
نشان كه از ادوات تصحيفست بحروف حاصله يا ببعضي از ان خالي از تكلفي
نيست واسم رضا از مصرع اخير حاصل آمده بان نوع كه لفظ عارض منحل كرديده
بدو جزو مستقل وحرف اول لفظ عاكه جزو اول تحليليست بوسيله كلمهٔ رش مشار اليه
انتقادي شده استبدال پذيرفته بلفظ رض كه جزو آخر تحليليست وعبارت تكميلي
يافت ماه آسمان مشعرست بعمل تحريك تسكين يعني حرف را بترادف وتلميح تعيين
يافته مكسور كشته كه اسم مقصود حاصل شده واز تركيب اسامي باهم اسم يكي
مقصود بالتمثيلست يعني از ترتيب وتركيب سه اسم باباخي رضا واسم يكي
استخراج مي بايد بملاحظه انكه اسم اول منحل شده بدو جزو مستقل كه از تركيب
معني اراده رفته واسم ثاني كه لفظ اخيست تركيب يافته بجزو اول لفظ رضا كه
انحلال پذيرفته بدو جزو وكلمه اخير وجود كرفته كه بملاحظهٔ ان حرف الف از لفظ

ضاكه

اراده رفته

ضاكه جزو اخير تحليلي لفظ رضاست مشار اليه بانتقادي كرديده بدين تقدير معني
عبارت باباخي رضا آن باشد كه با حرف با اخير لفظ ضا يعني حرف الف كه
از ان باسلوب حرفي لفظ يك اراده رفته بس جزو اول تحليلي لفظ بابا بوسيله
تاليف شده وباي دوم بوسيله تسميه وممكنست كه برعكس ملاحظه نمايد حضرت ميراي شده
مفتوح در پاي بهشت برضمير : در ضميرت عرصهٔ عالم متاعي بس حقير ظاهر انست كه حرف
حاكه از عبارت در پاي بهشت باسلوب انحصاري اراده رفته مفتوح شده
تاليف يافته باشد بلفظ ضمير كه بعمل تنصيص تخصيص وجود كرفته وتواند بود كه
چنان ملاحظه كرده شود كه تاليف اتصالي حكمي مقدم باشد بر تحريك تسكين
حكمي كه لفظ ضمير بحصول پيوندد واز عبارت درضميرت بملاحظه انكه لفظ
ضمير منحل كشته بدو جزو كه جزو آخر مركب شده بتاي خطاب بتركيب تنصيصي مقصود
انست كه لفظ ضمي كه در حروف حاصله است بانتقاد مثلي متعين كشته بملاحظه جزو
اول تحليلي وظرف لفظ رت شده كه مركب تنصيصيست كه كلمه در وسيلهٔ تاليف
امتزاجي باشد وبتصرفات مذكوره لفظ حضرت مير بحصول پيوسته والفاظ
باقي لاحق سالمه است مدالله وقف شد دولت تمام اول بران خاك قدم نيست
ثاني تواي دين پرور كردون سرير قصد قايل از عبارت وقف شد دولت
تمام اول آنست كه حرف تا از لفظ دولت كه مذكور تصحيفي است حرف ها شده
وحرف دال بانتقاد عيني تعيين يافته بوسيله كلمهٔ اول بملاحظه تمام با پس استبدال

پذیرفته و از عبارت بر آن خاک قدم قصد کرده شده که حرف میم که باعتقاد
وجود گرفته تألیف یابد بحروف حاصله که کلمه بر وسیله تألیف انتقالی گشته و لفظ
آن ضمیر که عاید است بحروف حاصله و کلمه خاک وسیله انتقاد و تصرفات
مذکوره لفظ مدال و له بحصول پیوسته و حرف واو که زاید است بر حروف
مقصوده باعتقاد مثلی تعین یافته ساقط شده بملاحظه مصرع آخر مناسب آن می
نماید که حرف تا که از لفظ دولت حرف یا شده تبدیل یافته شد بنا برین تقدیر
معنی وقف شد آن باشد که حرف تا از لفظ دولت تبدیل یافت بحرف یا بجهت
آنکه وقف آنست که حرف تا ها خوانده شود تعالی علی تا که باشد مشرق و مغرب اطراف
فلک ، آفتاب و مشتری را ز فرمان بر ، پوشیده نماند که اولا حکم کرده شده
بانکه لفظ تا که مذکور خصوصیت مشرق باشد و کلمه بر که از آن مترادف لفظ علی
اراده رفته مغرب و از مشرق بودن لفظ تا بوسیله کنایه لزومی آن اراده
نموده که آفتاب از آن طلوع نماید که لازم ظاهر مشرق بودن است یعنی حرف
عین که بملاحظه اشتراک و تسمیه وجود گرفته مظروف لفظ تا شود که لفظ تعا
بحصول پیوندد و همچنین لفظ علی و معنی که مغرب باشد بوسیله کنایه مذکور جای
خواهد بود که از آنجا آفتاب غروب کند یعنی از نظر غایب گردد که لفظ لی
باقی ماند و ثانیا لفظ فلک که مذکور خصوصیت محل تصرف گشته با آن نوع که گفته
شد که اطراف فلک آفتاب و مشتری را با این معنی که دو حرف اول و آخر لفظ فلک

مشار الیه اعتقادی شده بوسیله لفظ اطراف و استبدال پذیرفته بحرف
عین و حرف یا یعنی حرف فا تبدیل یافته بحرف عین که از کلمه آفتاب بملاحظه
ترادف و اشتراک و تسمیه وجود گرفته و حرف کاف مبدل گشته بحرف یا که
تلمیح حاصل شده از لفظ مشتری و الفاظ باقی از لواحق داخله است
العالمین شد گدای آستانت زان بود بالای چرخ ، شاه انجم را علم بالای در
ای روشن ضمیر ، از عبارت بالای چرخ بوسیله تحلیل ثنایی و قلب کل
دو حرف الف و لام وجود گرفته و کلمه یا که جزو اول تحلیلیست مستفاد است
بانکه دو حرف مذکور تألیف یابد بلفظ عالمین که از مصرع آخر حاصل آمده
بملاحظه آنکه اشارت کرده شده بکرار عبارت شاه انجم را علم بوسیله
عبارت پی در پی و از عبارت مذکور مرتبه اول بوسیله کنایه توصیفی
مفهومی و تسمیه حرفی و تشبیه و تألیف لفظ عا بحصول پیوسته و مرتبه دوم
از عبارت شاه انجم را علم که حاصل بالکنایه است بملاحظه کنایه توصیفی مذ
و تحلیل ثنایی و انتقاد مثلی و تبدیل لفظ لمین وجود گرفته طبع کافی بتأمل
وافی در می یابد که لفظ چرخ که وسیله عمل طلب شده محتاجست بمتمم چنانکه گفته
شود که لای چرخ زده یا لای در چرخ فتامل ظلال جلاله دل ز تعظیم جلال از
هر طرف بر خاک راه ، دیده خلقی را بر آن در که زانعال دار و گیر ، پوشیده نماند که
اسم مقصود از مصرع اول بوسیله دو انتقاد و چهار تألیف و یک تحلیل ثنایی

بحصول پیوسته دو تالیفی که از عبارت از هر طرف فهم میشود مقدمست بر
تالیفی که واو عاطفه مشعر ست بان چنانچه تالیفی که بملاحظه واوست مقدمست
بر تالیفی که کلمه بر دلالت میکند بران انتقاد اول که بوسیله لفظ دست
اول از اعمال وقوع یافته و انتقادی که کلمه خاک مشعر ست بآن پیش از انتقاد
آخر و لفظی که تحلیل یافته لفظ جلالست که از هر دو جزو لفظ مرادست الی یوم
روی در اینه میخواهد زهره و ه دلش زان تحت فرش کویت روی باید هر
طریق مستحسن انست که لفظ آینه منحل شده باشد بدو جزو مستقل و حرف لام از
مرادف کلمه نه که جزو آخر تحلیلیست بانتقاد تعیین یافته مظروف لفظ ایی
شود که جزو اول تحلیلیست و انچه بتصرفات مذکوره وجود گرفته میخواهد
زهره و ه دلش یعنی حروف حاصله خواهنده دو حرف واو و میمست که هر یک
بوسیله ترادف انتقاد حاصل شده و اگر چنان قصد کرده شود که لفظ لا را
مرادف کلمه نه است فاعل اعتبار نمایند که معنی معمایی آن باشد که لفظ لا در حالتی
که روش در لفظ آیی شود میخواهد از مهر و ه دلش لازم می آید که هر دو حرف
لا مقصود باشد بآن نوع که روش در لفظ آیی شود زیرا که کلیه این فن انست که
چیزی را که فاعل اعتبار کنند اگر آن چیز از ان قبیل باشد که در نفس امر بملاحظه
مفهوم قابلیت فاعلی داشته باشد جایزست که جزو ماده سازند و تواند
بود که حصول بان تعلق گرفته باشد و اگر چنان باشد که لفظی را فاعل اعتبار نمایند که

در نفس امر قابلیت فاعلی نداشته باشد البته چنان باید که جزو ماده سازند
چون لفظ لا که درین ماده فاعل اعتبار کرده شده که هیچ گونه بملاحظه مفهوم
قابلیت فاعلی ندارد الدین سرکشانرا باشیعی روی سوی ان درست ٭
جبهه خاک استانت هم امیر و هم فقیر ٭ از عبارت سرکشانرا بملاحظه انتقاد
و اسقاط حرف الف وجود گرفته و ممکنست که پیش از دو عمل مذکور تحلیل ثانیه
ملاحظه نمایند و لفظ شیعی منحل شده به جزو مستقل که از جزو اول و جزو
ثالث تحلیلی لفظ مرادست و از کلمه می که جزو ثانی تحلیلیست بوسیله ترادف
بینهما اشتراکی واقع است لفظ باب اراده رفته که لفظ با از ان بانتقاد مثلی
تعیین یافته مبدل گشته بحرف شین که جزو اول تحلیلیست و کلمه ثب بحصول پیوسته
که از ان بترادف و تلمیح حرف لام قصد کرده شده و از لفظ عی که جزو ثالث
تحلیلیست حرف عین بانتقاد عینی متعین گشته بوسیله کلمه روی و استبدال مذکور
بحرف دال بحرف دال که از لفظ در بانتقاد عینی اراده رفته بملاحظه کلمه سوی که
بعد از تبدیل لفظ ری وجود گرفته و حرف نون بوسیله انتقاد از لفظ
استان بحصول پیوسته و اجتماع جمیع حروف حاصله تالیف ضمنیست جامی
ز خود گسسته و وارسته از غیر ٭ نشهد لا مکان فی البته از سیر از لفظ نشهد بملاحظه
اشتراک و اسلوب انحصاری و تسمیه حرفی لفظ لام اراده رفته که دو حرف
لام و الف ان بانتقاد مثلی متعین کردیده تبدیل یافته بلفظ جا که بترادف قصد

کرده شده از لفظ مکان و بتصرفات مذکوره لفظ جام وجود کرفته که
حرف یا از لفظ سیر باعتقاد حاصل آمده تألیف یافته بآن و بر ظاهر تعریفات
اقسام ثلث که بطریق مشهور مذکور شده بعضی را از حیثیت جامعیت و مانعیه
مناقشه هست، یعنی از ظاهر تعریف تحصیلی آن فهم میشود که حصول حرف
بغیر از تحصیلی صورت نه بندد و بملاحظه تکمیلی و تسهیلی حرف بحصول نه پیوندد
و حال آنکه خلاف آنچه از تعریفات مستفاد میگردد وجود میگیرد مثلا تبدیل که
از اعمال تسهیلیست سبب حصول حرف و تکمیل صورت معما میشود و همین طریق
مناقشه و مضایقه در هر یک از تعریفات ثلاث میرود و چون غرض این
مختصر حل معمیات و قواعد آن بود باختصار کوشیده اکتفا بآن نموده شد که فی
الجمله در ضمن امثله تقریب اعمال ایمایی بهر یک کرده شود و اعمال این قسم بجهة
وجود اسم از امور ضروریست و اعمال تذییلی از جمله امور تحسینیه است نه
ضروریه از ظاهر این کلام آن فهم میشود که حصول اسم بی ملاحظه تحصیلی و تکمیلی
و تسهیلی صورت نه بندد و حال آنکه تواند بود که تحصیلی تنها یا تحصیلی و تکمیلی اسم
استخراج امثله یابد ممکن که در ضمن امثله بوضوح پیوندد و اگر اعمال تذییلی
از امور تحسینیه است در مجلس بیان کرده شده اعمال تسهیلی چهار است انتقاد و تحلیل
و ترکیب و تبدیل انتقاد عبارتست از اشارت بمعنی از اجزای لفظ بجهة تصرف
در آن بوجهی از وجوه پوشیده نماند که انتقاد بعض اشارت کردنست یعنی تعیین

نمودن جزو لفظی و عبارت بجهة تصرف در آن بیان غایت و غرضست
باین معنی که مقصود بالذات از تعیین کردن تصرفست در آن اگر قید بوجهی
از وجوه متعلق باشد باشارت افاده آن معنی کند که اشارت بوجوه می
برین تقدیر تقدیم عبارت بجهة در آن بسبب اهتمام در بیان حاجت باشد بتقدیر
و تواند بود که قید مذکور متعلق باشد بتصرف یعنی تصرف بوجوه می باشد و تولید
لفظی که متضمن مشار الیه انتقادیست می تواند که صریحا مذکور نشده باشد و همین
طریق تواند که جزو کلیلی متضمن مشار الیه انتقادی باشد و ممکنست که مرکب بعضی
تضمن کرده باشد و مشار الیه انتقادی که جزو لفظیست می شاید که حرف واحد
باشد و ممکنست که جزو حرفی مشار الیه انتقادی افتد اکثر آن نوعست که مشار الیه
انتقادی ثابت می باشد در صورت تلفظ و هیأت کتابت معا و گاه باشد که
حرفی که در یکی ازین دو صورت تلفظ وجود نداشته باشد مشار الیه انتقادی
گردد و جمیع اقسام مذکوره در ضمن امثله بظهور خواهد انجامید فهم ذکی واقف
شد که تصرفی که بانتقاد موسوم گشته همان متعین گردانیدن جزو لفظ بوده
برین تقدیر جزو لفظ که مشار الیه انتقادیست اگر چنان باشد که در ضمن لفظی که
متضمن اوست تعیین یافته محل تصرف شود معبر میگردد بانتقاد عینی و اگر آن نوع
بوده باشد که مشار الیه بغیر ذکر ضمنی در محل دیگر اندراج یافته تعیین پذیرفته باشد
انتقاد می یابد بانتقاد مثلی و درین مرتبه تواند که مستقل باشد و می شاید که بغیر استقلال

تعرف ۹

ز

اندراج یافته باشد و هر یک ازین اقسام در ضمن امثله بوضوح می پیوندد چنانچه
عبارتی که فی الجمله دلالتی داشته باشد بر ابتدا یا وسط یا نهایت پوشیده
نماند که مشار الیه اعتقادی گاه چنانست که بعملی از اعمال تعیین می پذیرد چنانچه
در بیان امثله بآن ایمایی کرده خواهد شد و مصنف در صدد بیان اعتقادی شده که
با دوات متعین میگردد و آن ادوات یا ازان قبیلست که دلالت میکند بر ابتدا
یا وسط یا نهایت از ایراد آن حرفی اراده نماید و از ظاهر این کلام آن
فهم میشود که البته مشار الیه اعتقادی مراد و ماخوذ می باشد و حال آنکه بسیار
افتد که جزو لفظی مشار الیه اعتقادی شده از همان محل ساقط گردد و با معنی آن
ماخوذ باشد و همچنین تواند بود که در ضمن همان لفظ که اندراج یافته تعیین پذیرفته
محل تصرف دیگر گردد و هر یک از اقسام مذکوره بتقریب امثله معلوم خواهد شد
چنانکه باسم اختیار گردی آشفته و شیدا همه شیدا یا نرا ٭ ساختی بی سر و پا بی سر و پا یا زا
یارا از لفظ ساختی که مذکور تصحیف حرف سین باعتقادی تعیین یافته ساقط گشته
بملاحظه عبارت بی سر که لفظ اختی حاصل آمده و بهمین طریق اسقاط پذیرفته
حرف اول لفظ پا که عبارت بی سر که لاحق اوست مشعرست بهر دو عمل و همچنین
حرف آخر لفظ را که مذکور تصحیف باعتقادی متعین شده ساقط گشته بوسیله عبارت
بی پایان که حرف را باقی مانده ممکن که کلمه پایان انحلال پذیرفته بدو جزو مستقل
مفید مقصود باشد ادریس غایت اوج بنا شد حد خورشید بیا ٭ آخر از بام خود آن چهره زیبا بنما

حرف آخر لفظ اوج که مذکور تصحیف باعتقادی تعیین یافته بوسیله کلمه غایت
و از درجه اعتبار ساقط گشته بملاحظه کلمه باشد و لفظ او حاصل آمده و لفظ خور
شید یا که مصنف بحصول آن اشارت کرده مشعرست بحصول حروف باقی اسم
بملاحظه تحلیل ثلاثی باستقلال هر یک از دو جزو معنی اراده رفته و از جزو
ثالث لفظ با این معنی که بوسیله لفظ شید که جزو ثانی تحلیلست حرف آخر از لفظ یا که
جزو ثالثست مشار الیه اعتقادی شده استبدال پذیرفته بحرف سین که از کلمه خور که
جزو اول تحلیلست بملاحظه ترادف و تلمیح وجود گرفته و لفظ یس حاصل گشته تواند
بود که از جزو ثالث نیز معنی قصد کرده شود پس معنی عبارت خور شید یا آن شود که
حرف سین شید حرف یا باشد که بعمل تسمیه وجود گرفته برین تقدیر لفظ شید از لو
ادوات تالیف تعالی خواهد بود و ازین معما ممکنست که اسم امامی استخراج نماید
مزید وقت مستی که گلی کار غوان ٭ رخ زیب داری برنگی هر زمان ٭ پوشیده نماند که
عبارت رخ زیب داری تکرار یافته بملاحظه عبارت هر زمان و عبارت برنگی
مشعرست بآنکه در هر مرتبه ازان عبارت معنی دیگر مراد است مرتبه اول از لفظ
می که مذکور تصحیف حرف میم باعتقادی اراده رفته که لفظ داری مشعر است
بحصول آن مرتبه دوم لفظ می مرکب شده بحرف دال که جزو اول لفظ دارست
که منحل گشته بدو جزو و لفظ مید وجود گرفته بترکیب تصحیفی که حرف اول آن بوسیله
کلمه رخ مشار الیه اعتقادی شده استبدال پذیرفته بحرف زی که رابطه است و لفظ

زید بجهول پیوسته که کلمه آری که جزو آخر تحلیلست مشعرست بجهول آن
شاه بدر بودند و همنشین زیکدیگر ، وز صحبت یکدیگر جدا نیستند ، آن هر دو بهم
یکی شده دیگر بار ، در یکدیگر از موافقت دل بسته ، مقصود آنست که لفظ شده
و لفظ بار که هر یک مذکور بعصبیت در یکدیگر دل بسته اند باین معنی که لفظ شده
حرف دال را که باعتقاد تعیین یافته مظروف لفظ بار ساخته و لفظ باره حرف الف
را که مشار الیه اعتقادی گشته مظروف لفظ شده گردانیده که بتصرفات مذکوره
اسم مقصود بجهول پیوسته ظاهر آن می نماید که عبارت آن هر دو بهم شعر باشد
بتألیف لفظ شده و لفظ بار که بعد از تألیف لفظ شده بار وجود گرفته باشد
برین تقدیر تصرف اعتقادی و تألیف امتزاجی بملاحظهٔ این عبارت که در یکدیگر از
موافقت دل بسته ملایم نخواهد بود بجهة آنکه درین حال دو لفظ مذکور یک لفظ
شده و تصرف در یک لفظ باین نوع که در یکدیگر دل بسته صحیح نمی نماید مناسب آنست که
عبارت آن هر دو بهم وسیلهٔ تألیف شده باشد بملاحظهٔ آنکه تصرف اعتقادی
و تألیف امتزاجی بهر یک از لفظ شده و لفظ بار تعلق گرفته باشد پیش از تألیف
اتصالی برین تقدیر معنی عبارت آن هر دو بهم آن شود که آن دو لفظ بهم
مناسبت که یکی لفظ شده و دیگری لفظ بارست بشرط آنکه در یکدیگر دل بسته
باشند که تصرف اعتقادی و تألیف امتزاجی تعلق گرفته باشد بلفظ شده و لفظ
بار و تألیف اتصالی بلفظ شاه و لفظ بدر که مجموع اسم مقصودست الیاس آن سوخ که

ازاهل

لفظ
از اهل نظر دل بربود ، وی روی جوه گرد نهان باز نمود ، از اهل که
مذکور بعصبیت حرف ها باعتقاد عینی متعین شده ساقط گشته که دو حرف
الف و لام وجود گرفته و از کلمه دی بترادف لفظ امس اراده رفته که حرف
آخر آن بملاحظهٔ ترادف و تصحیف و اعتقاد شکلی تعیین یافته بوسیلهٔ عبارت
روی جوه و از درجهٔ اعتبار ساقط گشته که عبارت گرد نهان مشعرست
باسقاط و کلمه ام وجود گرفته که از آن بترادف لفظ یا قصد کرده شده و از
عبارت باز نمود مقصود آنست که حرف سین که اسقاط پذیرفته بود باز بجهول
پیوست و شاید که این عبارات باعمال معمایی بجهول شوند یعنی مجموع ادوات
اعتقادی که بعضی از آن مذکور شد تواند که بتصرفات معمایی حاصل شود چنانچه
اکثر از آن در ضمن امثله بوضوح خواهد پیوست از ین تقریر فهم میشود که در امثله
اعتقادی که مذکور شد هیچ یک از ادوات بتعمیه وجود نگرفته باشد و حال
آنکه بیان کرده شد که لفظ شیب در معمای اویس بوسیلهٔ تحلیل بجهول پیوست و فی
سخن مصنف بی عیب میشود که لفظ شیب از ادوات اعتقادی نباشد و اتفاقا بیان
کرده شد که دو حرف یا و سین در معمای اویس بوسیلهٔ لفظ شیب بدو وجه
حاصل شده و در وجه اخیر لفظ شیب وسیلهٔ تالیف گردیده نه اعتقاد ممکن که
مصنف از احتمال اول که ظاهرست غافل گشته و بهمین قرار داده باشد که لفظ
شیب وسیلهٔ تألیف شده شاهی کز خون دلم ز چشم تر شد ، رخساره ولی پر از گهر شد

لفظ رخساره منحل شده به جزو مستقل و از لفظ ره که جزو ثانی است تحلیلیست حرف
را بوسیله کلمه رخ که جزو اولست مشار الیه انتقادی گشته استبدال پذیرفته بلفظ
سا که جزو ثانی تحلیلیست و لفظ ساه بسین مهمله حاصل آمده و همچنین لفظ ولی انحلال
پذیرفته بدو جزو مستقل و جزو اول واو عاطفه شده دلالت میکند برین معنی
که لفظ لی که جزو اخیر تحلیلیست رخ سا باشد یعنی حرف اول لفظ لی مشار الیه
انتقادی گردیده بوسیله کلمه رخ و اسقاط پذیرفته که کلمه سا مشعرست بآن
و بتصرفات مذکوره لفظ ساهی وجود گرفته که بملاحظه تصحیف حلی که از عبارت
بر از که بر شد مستفاد میشود اسم مقصودست ویسی آن شوخ بین ساحری هر نفسی
پنهان بدو ابرو و مژه گشته بسی • ساحر که کمان و تیر فرماید کار • از موی ندیدیم
ندیدست کسی • مصرع اول مشعرست بآنکه لفظ ساحر کمان و تیر را کار فرماید و از
کار فرمودن کمان کشیدن کمان لازم می آید و از کار فرمودن تیر انداختن
تیر پس از لفظ ساحر کمان که حرف حاست کشیده شود و تیر که حرف الفست انداخته
برین تقدیر حرف حا بوسیله لفظ کمان بترادف و اشتراک و تلمیح مشار الیه انتقادی
شده ساقط گشته و حرف الف باعتقاد مع التشبیه تعین یافته اسقاط پذیرفته کلمه سر بحصول
پیوسته که بملاحظه آن حرف اول لفظ موی و لفظ کسی که مرکب تصحیفیست مشار الیه
گشته ساقط شده و اسم مقصود وجود گرفته پس حاصل معنی معمای آن باشد که ساحر که
کمان و تیر فرماید کار یعنی لفظ ساحر که حرف حا و الف نداشته باشد از موی ندیدیم

ندیدست کسی یعنی سر را از لفظ موی ندیدیم و ندیدست لفظ کسی • درویش
جانان کشاد ز هم سنبل موش • که زیر زلف تمامی نهفته شد رویش • معنی نماند که
عبارت شد رویش که سه کلمه مستقلست بملاحظه ترکیب تصحیفی یک لفظ گشته و لفظ
رویش بعمل کنایه توصیفی لفظی که عبارت زیر زلف تمامی مشعرست بآن مشار الیه
انتقادی شده انحلال پذیرفته بدو جزو مستقل و بوسیله کلمه روی که جزو
اول تحلیلیست حرف اول لفظ شد رویش مشار الیه انتقادی گردیده ساقط گشته
که لفظ نهفته مشعرست باسقاط و جزو آخر تحلیلی که شین ضمیر شده عاید است بلفظ
شد رویش که مرکب تصحیفیست پس معنی معمای آن باشد که زیر زلف تمامی نهفته شد
رویش یعنی لفظ شد رویش حروفی را که زیر حرف دال داشت تمامی نهفته یعنی
رویش را نهفته که اسم درویش باقی مانده • خسرو این جان حزین که دور از آن نکوست
خواهد که کنی نامه فرستد بر دوست • کو روز نخست همچو خودش جون آخر • سر منزل
جانها همه خاک در اوست • از لفظ نخست که مذکور تصحیفیست حرف نون مشار الیه
انتقادی شده بوسیله کلمه نخست که بکنایه حاصل آمده که لفظ خود عنوان کنایه است
و از درجه اعتبار ساقط گشته بملاحظه عبارت کو روز که لفظ کو متمم اسقاط شده
و همچنین حرف تا مشار الیه انتقادی گردیده بوسیله کاف آخر و تبدیل یافته بلفظ رو
بملاحظه عبارت کو روز که کلمه کو متمم تبدیل شده و بتصرفات مذکوره اسم مقصود
بحصول پیوسته نسیم از لب خود وعده فرما یک سخن ای آفتاب • در دل من آرزوی

شانه

روی

در دکن زان لعل ناب پوشیده نماند که لفظ در وسیلهٔ تألیف امتزاجی شده و کلمهٔ دل
وسیلهٔ قلب که تعلق گرفته بلفظ من که مذکور تصیصیت و لفظ آرزوی منحل گشته
بر دو جزو مستقل که جزو اول که کلمهٔ آرست متمم تألیف امتزاجی شده و جزو آخر
تحلیلی بملاحظهٔ عبارت در دکن مصحف گردیده بتصحیف جلی و کلمهٔ روی حاصل گشته که
بوسیلهٔ آن حرف لام از لفظ لعل باعتقاد یعنی اراده رفته و از لام باسلوب
حرفی لفظ سی وجود گرفته که مظروف لفظ من شده که منقلب گشته پس حاصل معنی
معمایی آن باشد که در دل من آرزوی در دکن زان لعل ناب باین معنی که در لفظ
من که منقلب گشته آورده روی از لفظ لعل یعنی حرف لام که از ان لفظ سی مراد است
جیب آن زهره جبین که عاشق شیفته حال ٭ با طرف جبین خود نهان ساخته حال ٭ مقصود
آنست که بحرف با تبدیل یابد نون لفظ جبین که جیم آن بوسیلهٔ کلمهٔ جبین که حاصل بالکنایه
است مشار الیه اسقاوی شده مصحف گشته بتصحیف جلی بملاحظهٔ عبارت نهان ساخته
حال یعنی از جبین که بجای مهمله است حرف مشار الیه اسقاوی گردیده و بوسیلهٔ
کلمهٔ طرف و تبدیل یافته بحرف با که باشتراک و تسمیه قصد کرده شده از لفظ با و کلمهٔ
حسن که بکنایه حاصل گشته که عنوان کنایه لفظ خود است وسیلهٔ اسقاط شده که مقصود
بالتمثیلست سراج دلرا بود که آه باد معوادها ٭ تا جان بخود از دل اشعه وار
ماده اسم دو لفظ افسر و تاج است که از لفظ ماجان که بترکیب سایی وجود گرفته
اراده رفته و حرف الف از لفظ افسر که بترادف قصد کرده شده بوسیلهٔ کلمهٔ افسر که

حاصل بالکنایه است که لفظ خود عنوان کنایه گردیده مشار الیه اسقاوی گشته ساقط
شده و همین طریق حرف با از لفظ تاج بملاحظهٔ کلمهٔ تاج که بکنایه حاصل آمد مشار الیه
اسقاوی گشته اسقاط پذیرفته و عبارت از دل اشعه وار بهر مشعر است باسقاط
حرف ها که تعیین یافته باعتقاد مثلی سراج ای عدل تو تقد شرع را داده رواج ٭
خاصان لفیض عامت محتاج ٭ برخاک درت زچوب دربان شاهان ٭ یابند شکسته
یکدگر راسر و تاج ٭ مقصود آنست که لفظ سرتاج را شکسته یابد و لفظ تاج سر را
باین معنی که حرف سین از لفظ سر که مذکور تصیصیت مشار الیه اسقاوی شده بوسیلهٔ
کلمهٔ تاج که بکنایه حاصل گشته و مکسور گردیده بملاحظهٔ لفظ شکسته که مشعر است
بعمل تحریک تسکین و اکثر از لفظ شکست بلفظ کسر میروند بوسیلهٔ ترادف است و از
لفظ کسر اراده آن حرکت که مقابل حرکت فتحه است از جملهٔ اعمالیست که باسمی مخصوص
گشته و از لفظ تاج حرف با بوسیلهٔ کلمهٔ سر که حاصل بالکنایه است مشار الیه اسقاوی
شده اسقاط پذیرفته که لفظ شکسته وسیلهٔ اسقاط گشته طالب نور از ان روی ماه
دام ٭ کو طلب دار ماه و باش تمام ٭ مقصود آن [illegible] نماید که بکو لفظ طلب که مذکور
تصیصیت بدار ماه و باش یعنی باش تمام برین تعدید کلمهٔ لب از لفظ طلب بوسیلهٔ
اسلوب انحصاری و تسمیهٔ حرفی مشار الیه اسقاوی گشته وسیلهٔ اسقاط شده باشد
باین معنی که حرف اول لفظ طلب بوسیلهٔ کلمهٔ لب تعیین یافته از ان اسم اراده رفته
بملاحظهٔ لفظ تمام که مشعر است بتتمیم ای تسمیه جاسم نخواهد عاشق را رقیب را ٭ نجات

دل ز چشم و زلف آن یار مقصود انست که نجات دل ز چشم و نجات دل ز زلف
از لفظ چشم بعمل تشبیه و تسمیه لفظ صاد وجود گرفته که حرف الف مشار الیه اسقاطی
شده بوسیله کلمه دل و اسقاط پذیرفته بملاحظه لفظ نجات که کلمه صد باقی مانده که
ازان باسلوب اسمی حرف قاف اراده رفته و حروف اسم که باقی مانده از عبارت
نجات دل ز زلف بحصول پیوسته بآن طریق که لفظ نجات منحل شده بدو جزو
مستقل و لفظ جات که جزو آخر تحلیلیست منقلب گشته بوسیله کلمه دل و لفظ تاج حاصل
آمده و از لفظ زلف بعمل تشبیه و تسمیه لفظ لام اراده رفته برین تقدیر معنی عبارت
مذکور آن باشد که نجات دل ز زلف باین معنی که نون مفتوح شده جات دل
از زلف یعنی تاج لفظ لام تبدیل یافته بحرف نون که جزو اول تحلیلی لفظ نجاتست که
بعد از تصرف تبدیلی کلمه نام بحصول پیوسته که ازان بترادف اسم قصد کرده شده

سلام برباد قد و رخش کشیدم ناله • پیوسته نمود سرو چون لاله • از عبارت
پیوسته نمود سر و مقصود انست که لفظ سر و حروف پیوسته خود را که کلمه
سرست نمود پس معنی عبارت مذکور آن باشد که لفظ سرو سر را نمود یعنی حرف
سین را برین تقدیر کلمه سر که بوسیله اسقاط شده باسقاط مع الکتابه وجود گرفته
باشد بملاحظه لفظ پیوسته و از عبارت چون لاله بملاحظه انحلال لفظ لاله بدو
جزو که یای رابطه ترکیب یافته بجزو اول تحلیلی و کلمه لالا حاصل شده آن قصد کرده
که هیجا که لفظ سرو پیوسته نمود بالا نمود لفظ له باین معنی که حرف اول لفظ

که جزو آخر تحلیلیست بوسیله کلمه بالا مشار الیه اسقاطی گشته ازان بعمل تسمیه
لفظ لام اراده رفته که کلمه نمود مشعرست بحصول آن بر عادل خو کرده دل گشته
با بغمت • آرام گرفته جان بجور و ستمت • یار عجمی شاید آخر دلدار • غیر از تو گرفتش
غیر از تو گرفتش سر پا و قدمت • لفظ یار که مذکور تخصیصیست محل تصرف شده بملاحظه
اگر لفظ عجمی منحل گشته بدو جزو و لفظ شاید انحلال پذیرفته بسه جزو و لفظ عجمی که
جزو آخر تحلیلی لفظ عجمیست ترکیب یافته بحرف نون که جزو اول لفظ شایدست
و کلمه چین وجود گرفته که بوسیله اسقاط شده و حرف شین که جزو ثانیست
ضمیر گشته که عایدست بلفظ یار که حرف اول آن مشار الیه اسقاطی گردیده بوسیله
کلمه چین و استبدال پذیرفته بحرف عین که جزو اول لفظ عجمیست و بتصرفات مذکوره
لفظ عار بحصول پیوسته که کلمه اید که جزو آخر تحلیلیست مشعرست بحصول آن
و عبارت آخر دلدار دلالت میکند بر اکه از حروف حاصله که لفظ عارست حرف
را مشار الیه اسقاطی شده تبدیل یافته بلفظ دل که کلمه دار متمم تبدیل باشد پس
حاصل معنی معمایی ان باشد که یار عجمی شاید آخر دلدار باین معنی که لفظ یار که حرف
عین باشد چنین آید حرف آخر لفظ دلدار خزم در قید فراق ماند آخر دل ما • و از دل
نشد از غم دلبر دل ما • گفتیم شویم همچو سروی آزاد • بیگر کرهی جدا از و بر دل ما •
لفظ شویم که مذکور تخصیصیست بلفظ گفتیم تخصیص یافته محل تصرف گشته بآن نوع که
گفته شده که همچو سروی آزاد بملاحظه انکه لفظ سرو انحلال پذیرفته بدو جزو

وجزو اول که کلمهٔ سرست وسیلهٔ انتقاد شده وجزو آخر که حرف واوست مرکب
گشته بای بکر ولفظ وی وجود گرفته بترکیب تصحیفی بدین تقدیر حرف اول لفظ
شویم بوسیله کلمهٔ سر مشار الیه انتقادی گردیده ساقط گشته که لفظ آزاد مستوست
باسقاط وهمچنین دو حرف واو ویا بانتقاد مثلی تعیین یافته بملاحظه لفظ وی که مرکب
تصحیفیست واستبدال پذیرفته بلفظ حر که مرادف کلمهٔ آزادست وبتصرفات
مذکوره لفظ حرم بجای مهمله حاصل شده که مصرع آخر مشعرست باکه نقطه
بر حرف حا اثبات کرده شود پس حاصل معنی معمای آن باشد که گفتیم شویم بجو سر وی
آزاد یعنی لفظ شویم را گفتیم مانند سر لفظ وی آزاد سر آزاد شود یعنی حرف سین
ساقط گردد ولفظ وی آزاد یعنی تبدیل یابد بلفظ حر که لفظ حرم بجمول پیوندد
بکر گری جدا از و بر دل ما یعنی گری که مشابه نقطه باشد بکر بر حرف حا از حروف
حا از حروف حاصله بآن نوع که جدا باشد آن گره از ذات حرف ومحل تصرف
تصحیفی که حرف حاست بانتقاد مع التزادف تعیین یافته بر اذکیا واضحست که آن احتمال
که حرف شین بلفظ حر استبدال یابد ولفظ وی ساقط گردد بقبول احتمالی که بیان
کرده شد عست انس اکمس که بود بر سیم نیکان حالش ، فارغ بود از جاه وبنا بید بأس
بی فایده است عاشش را دانند ، چیزی که بدان روند از دو نباس ، از مصرع ثالث
دو حرف الف وسین وجود گرفته بآن معنی که حرف تا از لفظ است که مذکور تصحیفیست
مشار الیه انتقادی شده ساقط گشته بوسیلهٔ عبارت بی فایده که کلمه دانند منهم اسقاط

[illegible]

باشد ودر مصرع رابع از عبارت چیزی که بدان روند کنایه توصیفی معنوی
کلمهٔ پا اراده رفته که مقصود بالمثلیست یعنی بوسیله کلمهٔ پا مشار الیه انتقادی
گردیده حرف آخر لفظ دن که جزو اول تحلیلی لفظ دنبالست که انحلال پذیرفته
بدو جزو واز لفظ بال که جزو آخر تحلیلیست بانضمام شین ضمیر آن قصد کرده
حرف نون که مشار الیه انتقادی شده است مظروف آن دو حرف شود که
از مصرع اول بجمول پیوسته بود که بملاحظهٔ تألیف امتزاجی که کلمهٔ بال مشعرست
بآن اسم مقصود سرانجام یافته پوشیده نماند که لفظ بدان که بحسب معنی شعری یکه
کلمه است بملاحظه تحلیل ثنایی که جزو اول بای رابطه شده داخل عنوان کنایه
فافهم کیا دل آتش عسعت بوانست سانذ ، شد سوخته پاک وکیذره نماند ، لفظ
پاک انحلال پذیرفته بدو جزو که جزو آخر مرکب گردیده بلفظ پاک ولفظ کیا که حاصل
آمده بترکیب تصحیفی که حرف آخر آن مشار الیه انتقادی شده بوسیله کلمهٔ پاک جزو
اول تحلیلیست واز درجهٔ اعتبار ساقط گشته بملاحظه لفظ سوخته وبتصرفات مذکوره
لفظ کیا وجود گرفته که عبارت کیذره نماند مشعرست باکه از حروف حاصله یک
نقطه محو کرده که بعد از تصحیف حلی اسم مراد بجمول پیوسته شاهی زپی خط یار در سیهی
تا دین جای میانه تهی ، لفظ شاه که مذکور تصحیفیست بوسیله کلمهٔ من تجنیس یافته محل تصرف
شده واز عبارت خانه میانه تهی بملاحظه انحلال لفظ تهی بدو جزو ومستقل آن
قصد کرده که حرف تا که جزو اول تحلیلیست مظروف لفظ خانه گشته که کلمهٔ میانه وسیله

تألیف امتزاجی گردیده و کلمهٔ خاتمه وجود گرفته که بملاحظهٔ آن حرف آخر لفظ شاد
مشار الیه اعتقادی شده تبدیل یافته بلفظ بی که جزو آخر تحلیلیست پس حاصل
معنی معمایی آن باشد که شادمن خانهٔ میانه تهی یعنی لفظ شاد را این نوع که خاتمه
آن لفظ تهی باشد امین اگه بود قبلهٔ اهل هنر ۰ مستهام بر قدمش مانده سر ۰ لفظ مستهام
تحلیل یافته بسه جزو مستقل و از لفظ هام که جزو آخر تحلیلیست حرف نون بوسیلهٔ کلمه
ته که جزو ثانیست مشار الیه اعتقادی شده استبدال پذیرفته بلفظ من که جزو اول
تحلیلیست و لفظ یامن حاصل آمده که بملاحظهٔ قلب بعض که عبارتست قدمش مانده سر
مشعرست بآن اسم مقصودست حبش چون تن تا بمهر روشن ماه خلوت نشین ۰ باخبر یکذره
نبود چیست آه آتشین ۰ از عبارت باخبر یکذره نبود آن قصد کرده شده که با لفظ
خبر یک نقطه نباشد که لفظ حبر بجای مهمله حاصل آمده و تعلق تصحیف جعلی بحرف حا باو
حرف با بملاحظهٔ قابلیت است و از عبارت چیست آه آتشین بملاحظهٔ انحلال لفظ آتشین
بسه جزو مستقل آن معنی اراده رفته که از لفظ آه الف ممدود باعتقاد مسلی تعیین یافته
بملاحظهٔ جزو اول تحلیلی و استبدال پذیرفته بحرف با که جزو ثانی تحلیلیست و کلمه ته حاصل
گشته که بوسیلهٔ آن حرف فا فحروف حاصله که لفظ حبست مشار الیه اعتقادی شده
تبدیل یافته تشین معجمه که بعمل تسمیه وجود گرفته از کلمهٔ شین که جزو ثالث تحلیلیست بابا در راه
معنی بازندی خوش ۰ از بار سایم پیوسته درش ۰ لفظ بار سایم انحلال پذیرفته
بدو جزو مستقل و از لفظ بار که جزو اول تحلیلیست کلمهٔ با باعتقاد مع الکنایه تعیین یافته

بملاحظه

بملاحظهٔ لفظ پیوسته و بوسیلهٔ اعتقاد گردیده یعنی حرف آخر لفظ بار بوسیلهٔ کلمهٔ یا
مشار الیه اعتقادی شده ساقط گشته که لفظ سایم که جزو آخر تحلیلیست مشعرست
باسقاط و تصرفات مذکوره لفظ با حاصل آمده ظاهر آنست که حرف اول آن
بوسیلهٔ کلمهٔ پیش مشار الیه اعتقادی گردیده استبدال پذیرفته باشد بلفظ بابا که از
کلمهٔ در بترادف قصد کرده شده و اگر چنان قصد نمایند که حرف اول لفظ با باعتقاد
مع التسمیه تعیین یافته باشد بملاحظهٔ جزو اول تحلیلی لفظ پیش که منحل گشته بدو جزو
مستقل که جزو آخر شین ضمیر شده که عایدست بلفظ بابا انسب می نماید و اولی
جامی صفحهٔ ایام هر روزی نبود باصد نمود ۰ از سواد خانهٔ او زیوری بر خود فزود ۰
پوشیده نماند که از سواد خانه تصحیف وضعی لفظ جامه بحرف جیم اراده رفته و از
عبارت زیوری بوسیلهٔ تحلیل ثلاثی و ترکیب ثنایی و تسمیهٔ حرفی و تألیف اتصالی
حکمی کلمهٔ زیر وجود گرفته که بملاحظهٔ آن حرف آخر از حروف حاصله معین شده یا
باعتقاد عینی که عبارت بر خود فزود مشعرست بآن حرف ها که از لفظ جامه مشار الیه
اعتقادی شده بر خود زیاده شود باین معنی که از حرف ها باسلوب حرفی عدد
پنج اراده رفته و چون عدد پنج بر خود زیاده شود عدد ده حاصل آید که از آن
حرف یا مرادست برین تقدیر حرف ها که باعتقاد تعیین یافته بوسیلهٔ کلمهٔ زیر استبدال
پذیرفته باشد بحرف یا بملاحظهٔ اسلوب حرفی پس حاصل مفهوم معمایی آن باشد که از سواد

خامه او یعنی از لفظ جامه بحرف جیم زیوری یعنی حرف زیر که از آن عدد ج
مرادست برخود فزود یعنی عدد ج بر عدد ج زیاده شد که از آن حرف یا
مقصودست شجاع اسکی دل بود از قلبی او، آشفته جو دل کدام قلبست بگو، از لفظ
جها که مرادف کلمه دلست بملاحظه تصحیف و قلب بعض وضعی لفظ شجا سین معجمه و حرف
جیم وجود گرفته و از عبارت کدام قلبست بگو مقصود اینست که عمل قلبی که درین ماده
وقوع یافته کدام قلبست بگو باین معنی که نام این عمل مخصوص را که از افراد عمل قلبست
بگو پس در جواب قلب بعض گفته خواهد شد درین مرتبه لفظ قلب که از ادوات
عمل قلبست وسیله انتقاد شده که بملاحظه آن حرف عین از لفظ بعض بانتقاد عینی اراده
رفته ظاهر اینست که لفظ بگو مشعر باشد بحصول عبارت قلب بعض که بکنایه قصد کرده شده
ازین تقریر بوضوح پیوست که آنچه بعمل کنایه حاصل آمده عبارت قلب بعض است
باانکه مقصود آن بود که لفظی که از ادوات انتقادی باشد بعملی از اعمال بحصول
پیوندد لیکن که گفته شود که کلمه قلب که مقصود بالذات است در ضمن عبارت مذکور که
حاصل بالکنایه است حصول پذیرفته طبع سلیم مسلم میدارد که مقصود سایل ازین که گفته که
کدام قلبست بگو آنست که عمل قلبی که تعلق گرفته بلفظ جها کدام فرد از افراد قلبست
بگو مقررست که قلبی که بلفظ جها تعلق گرفته قلب بعض وضعیست پس مناسب آن بود که در جواب
گفته شدی که قلب بعض وضعی وقتی که لفظ وضعی وقتی که لفظ وضعی نیز بملاحظه کنایه

ماخوذ

ماخوذ باشد و واجبست که در معنی معمایی دخلهایی داشته باشد و حال آنکه در
اراده حرف عین از لفظ بعض لفظ وضعی را هیچ گونه دخلی نمی نماید کسی گوید که
تواند بود که لفظ وضعی ماخوذ باشد با که در استخراج اسم دخلی نداشته باشد
بملاحظه آنکه مضاف الیه افتاده و جایز نیست که مضاف الیه از لواحق داخله
نباشد زیرا که گفته میشود که این مضاف الیه از الجمله نیست که اگر در حصول اسم
دخلی نداشته باشد صحیح باشد بجهة آنکه این معنی را در مضاف الیهی تجویز کرده اند
که در نظم معما وقوع یافته و معمایی مطلقاً با آن متوجه نشده بلکه از افراد لواحق
ساله محسوب افتاده و درین ماده لفظ وضعی بوسیله اعمال معمایی بحصول
پیوسته چگونه صحیح باشد که لفظی را بتصرفات معمایی حاصل سازند و آنرا
چنان گذارند که دخلهایی نداشته باشد معمی جمال قدم نه سوی بیمار غم
درد فرسوده، که گرد از وصال تو دل مجروح آسوده، لفظ وصال که
مذکورست محل تصرف شده بملاحظه انحلال لفظ مجروح بتحلیل ثلاثی که جزو
آخر ترکیب یافته بمجموع شین ضمیر و جزو اول لفظ آسوده که منحل گردیده بدو
جزو و کلمه جها حاصل گشته که وسیله انتقاد شده برین تقدیر حرف واو از
لفظ وصال بوسیله کلمه رو که جزو ثانی تحلیلیست مشار الیه انتقادی گشته استدلال
پذیرفته بلفظ جم که از جزو اول تحلیلی لفظ مجروح بملاحظه عمل قلب وجود گرفته
و لفظ جمال بحصول پیوسته که حرف صاد از حروف حاصله بوسیله کلمه جها که بترکیب

ملائی حاصل آمده مشار الیه انتقادی شده ساقط گشته بملاحظه کلمه سوده که
جزو آخر تحلیلی لفظ آسوده است پس حاصل معنی معمایی آن شود که گردد از وصال
تو دل مجروح خسته آسوده باین معنی که از لفظ وصال قلب لفظ مح شود رو یعنی
حرف اول وصال تبدیل یابد بلفظ جم حشا سوده یعنی حرف صاد را که مشار الیه
انتقادی شده ساقط کرده اند که اسم مراد بحصول پیوسته و اگر چنان قصد کرده
شود که لفظ وصال اراده نباشد یعنی اسم از عبارت دل مجروح آسوده استخراج
یابد بملاحظه آنکه جزو اول تحلیلی لفظ مجروح منقلب شود و از کلمه حشا بترادف
لفظ بال اراده نمایند که حرف اول آن بوسیله کلمه رو که جزو ثانی تحلیلیست مشار الیه
انتقادی شده ساقط گردد معلوم نیست که فرضی قایل باشد عمر آن زلف که میکند
همه دم سازی • گاهش پری و گاه بر خم سازی • زلفت درازست و نیکو نه
برماه دو زلف معتدل کم سازی • اگر مقصود قایل آن باشد که بر حرف را که از
کلمه ماه بترادف و تلمیح اراده رفته دو زلف لفظ معتدل کم ساخته شود باین
معنی که لفظ معتدل اولا تألیف یابد بحرف را و بعد از آن حرف تا بوسیله کلمه
دل که بطریق تعمیه حاصل گشته مشار الیه انتقادی شده ساقط گردد حصول اسم
مراد اشکال تمام دارد زیرا که نسبت تألیف لفظ معتدل بحرف را آنچه بحصول پیوسته
لفظ معتدل و حرف راست که صورت ملفظی آن معتدلر خواهد بود و چون که
حرف تا ازین حروف که وجود گرفته ساقط شود معدلر باقی ماند پس ممکن نباشد که

عبارت معدل بملاحظه حرف را ملحوظ گردد که کلمه دل وسیله قلب شده حروف
ماقبل خود را منقلب گردانند و اگر قصد قایل آن نوع باشد که اولا حرف تا
از لفظ معتدل ساقط شود که لفظ معدل ماند و معنی کلام آن شود که بر ماه
معدل باشد یعنی لفظ مع منقلب گشته تألیف یابد بحرف را اسم مقصود بلا قصور
بحصول می پیوندد طبع کافی واقفست که اگر این قصد صورت پذیر باشد
بملاحظه آن خواهد بود که لفظ کم وسیله اسقاط باشد و لفظ سازی متمم تألیف
اتفاقی که بوسیله کلمه بر بحصول پیوسته پس حاصل مفهوم معمایی آن باشد که بر ماه دو
زلف معتدل کم سازی باین معنی که بر حرف را سازی دو زلف معتدل کم یعنی
معدل قایل نجم چیست از خوبان جو مویی آن دل زار منست • کاسته رنج و غمش
جو جان افگار منست • غالبا از عبارت چیست از خوبان جو مویی بعمل کنایه توصیفی
مفهومی بعمل کنایه توصیفی مفهومی میان خوبان اراده رفته و از آن لفظ میان
که وسیله انتقاد گشته که حرف یا از لفظ خوبان مشار الیه انتقادی شده و از
عبارت آن دل زار منست آن قصد نموده که حرف الف از لفظ زار بوسیله کلمه
دل مشار الیه انتقادی گردیده استبدال پذیرفته بحرف با که از لفظ خوبان
بحصول پیوسته بوسیله کلمه میان و از لفظ زار بعد از تصرف تبدیلی که حرف
الف فاند شده و حرف با کاین کلمه زبر وجود گرفته که از ادوات انتقادیست
و از عبارت کاسته رنج و غمش مراد اینست که لفظ رنج و لفظ غم زبر را کاسته

وسیله اسقاط شده باشد طبع سلیم مسلم میدارد که حصول میان خوبان اشکال
تمام دارد و همچنین تحصیل لفظ زبر و تعلق آن بلفظ رنج و غم بی تکلفی که موجب
ملالت طبع کافی باشد میسر میشود فتامل و آنچه مقصود بالتمثیلست آنست که لفظ
میان که از ادوات اسقادیست بتعمیه حاصل گشته سبب حصول لفظ زبر شده که آن
نیز از ادوات اسقادیست بی تکلف که تطبیق مثل بی تکلف میسر میگردد **امیر**
شیدایان مین بکوی او خاک نشین شیدای تحت او مین بیدل دین یار را
گذرد ز کنج دیوار غمش کو جانب شیدای تحتنشین حرف را از لفظ یار بملاحظه
عبارت کنج دیوار باسقاد مثلی تعیین یافته ساقط گشته که لفظ گذرد مشعرست
باسقاط و کلمه یا بحصول پیوسته که از آن بترادف لفظ ام قصد کرده شده و دو
حرف باقی از مصرع آخر وجود گرفته بملاحظه انحلال لفظ شیدا بدو جزو
مستقل و حرف آخر لفظ شی که جزو اول تحلیلیست بوسیله عبارت کو جانب شی
باسقاد عینی اراده رفته و لفظ دا که جزو آخر تحلیلیست بملاحظه اضافت بلفظ
تحتنشین وسیله اسقاد شده که مشار الیه آن حرف آخر لفظ دیوارست که از شین همه
ذهن بان انتقال نموده مقصود بالتمثیل آنست که دای تحتنشین گفته حرف آخر
اراده نموده **وحید** جهان پر از کرم یار و هر دو شش یابد که بر حساب عنایات خود
بیفزاید لفظ حساب انحلال پذیرفته بدو جزو که جزو آخر تحلیلی ترکیب یافته بجزو
اول لفظ عنایات که منحل گشته بدو جزو و کلمه تابع وجود گرفته و جزو آخر تحلیلی

اکی

مرکب گشته بلفظ خود بترکیب حقیقی و لفظ نایات خود حاصل شده و لفظ
بیفزاید تحلیل یافته بدو جزو مستقل پس معنی عبارت که بر حساب عنایات خود آن
باشد که بر حرف حا که جزو اول تحلیلیست تابع نایات خود یعنی حرف منتم از
لفظ نایات خود که حرف واو بوسیله کلمه تابع مشار الیه اسقادی شده
تألیف یافته بحرف جا بملاحظه کلمه بر کرد و حرف واو و حا بحصول پیوسته و از
عبارت بیفزاید آن قصد نموده که بیفزا لفظ ید را که جزو آخر تحلیلیست یعنی بحروف
حاصله تألیف باید لفظ ید کرد که بخصوصیت فهم وافی در می یابد که عبارت که بر حساب
عنایات خود که مشعرست بحصول و حرف واو و جا بملاحظه لفظ که اتم می یابد و الحل
و هو اعلی و افضل **حسینی** در حدیث ای که تسبیح گفته اند معجز عیسی عبارات فصیح گفته اند
لفظ حدیث انحلال پذیرفته بدو جزو که جزو آخر ترکیب یافته بلفظ آنی و کلمه ثانی
وجود گرفته که بملاحظه آن از لفظ حدی که جزو اول تحلیلیست حرف دال مشار الیه
طلبه اسقادی شده استبدال پذیرفته بلفظ سین که از لفظ مسیح باسقاد عینی و تسمیه
حرفی اراده رفته که لفظ گفته اند منتج تبدیل شده مقصود بالتمثیل دو لفظ ثابت
که اول ترکیب حاصل گشته **آدم** ایدل خسته حکایت مکن از قسمت خویش میرسد جا
ناوک خوبان کم و بیش ظاهر آنست که از جانب یا الف لفظ مامراد باشد که لفظ
میرسد مشعرست بحصول آن و اگر از کلمه یا بترادف لفظ آب اراده نمایند که الف
ممدود حاصل شود جهة اسم مقصود از امور ضروریه نیست و از عبارت ناوک خوبان

ثانی صح

کم و بیش آن قصد کرده شده که الف لفظ خوبان باعتقاد مع التشبیه تعیین یافته ساقط
شده و حرف با بملاحظهٔ انحلال لفظ پیش بدو جزو مستقل باعتقاد مع التسمیه متعین
گشته اسقاط پذیرفته و از کلمهٔ خون که بتصرفات مذکوره وجود گرفته بتراد ف
لفظ دم اراده رفته الخ بر دو چشم آن شوخ سرکش بگدم ؛ زیغای ترکانه دلهای عالم
قصد قایل انست که لفظ یغما تحلیل یافته بدو جزو مستقل و از لفظ یغ که جزو اول
تحلیلست حرف یا بوسیله کلمه سو که های ترکانه عبارت ازانست مشار الیه القای
شده استبدال پذیرفته بدو حرف الف و لام که از لفظ عالم باعتقاد عینی اراده
بوسیله کلمه دلها پوشیده نماند که کلمه سو بکنایه حصول یافته اگرچه ظاهر آنست که اراده
لفظ سو از عبارتهای ترکانه بتراد ف باشد زیرا که لفظ ها و لفظ سو متراد فا شد
و ذکر کی انها و اراده دیگری عمل تراد ف و انکه لفظ ها را توصیف کرده شد بلفظ
ترکانه بجهة آنست که ذهن از مذکور بسهولت انتقال نماید بلفظ مراد و این طریق در
بعضی از رسایل تعیین تراد ف معبر گشته و اقعا درین فن از ذکر لفظ عربی یا فارسی
اراده مراد ف ترکی بی تعیین تراد ف نه خوبست بلکه معیوب اما فی الحقیقه کنایه تو سعی
لفظیست که بقسم هانی اتسام یافته چرا که از عبارتهای ترکانه مقصود آنست که آن
لفظی که بلغت ترکی موضوعست بازای موضوع له لفظ ها برین تقدیر ذهن انتقال
می نماید از عبارت مذکور بی ملاحظه مفهوم و قطع نظر از لفظ ها بلفظ سو که ماصدق
عبارت مذکورست فهم سلیم و اقفست که از عبارت ها ترکانه هایی کی گفتن اولی بود بجهة

انکه چیزی که ترکانه باشد آنست که بطور ترکان باشد و اقعا لفظ سو های
ترکیبت نه حای ترکانه اگر چنان باشد که مفهوم لفظ ترکی و ترکانه یکی باشد
معما بمقصود رخواهد بود فایل طاهر از تیش خطا عشق دل ما بزدود ؛ ارکوشه کنار
عکس ان روی نمود ؛ از لفظ خطا که مصحف گردیده بتصحیف و ضعی حرف حا بملاحظه
دال باعتقاد مثلی تعیین یافته ساقط گشته که لفظ طا بمجهول پیوسته و از عبارت
از کوشه کنار آن قصد نموده شده که از لفظ کوشه حرف ها باعتقاد عینی یا خود
گشته بوسیله کلمه کنار و از عبارت عکس آن روی نمود مقصود آنست که عبارت
از کنار کوشه ظاهر شد که حرف را از لفظ کنار باعتقاد اراده رفته باشد
بوسیله کلمه کوشه بر اذکیا پوشیده نیست که لفظ عکس از ادوات قلب کلست که
اگر بحروف تعلق گیرد قلب کل حرفی خوانند و هرگاه که تعلق گرفته باشد بالفاظ
قلب کل لفظی نامند ظاهرست که درین ماده متعلق نیست بحروف و فتی که متعلق با
بالفاظ مناسب آن می نماید که تعلق گیرد بعبارت از کوشه کنار که سه کلمه مستقلست
پس عکس آن عبارت کنار کوشه از خواهد بود که هیچ گونه اشعاری بمقصود ندارد
و انکه بدو لفظ کوشه کنار متعلق دارند بملاحظه لفظ از بسیار نا ملایمست چرا
لفظ از در تصرف اول در حصول حرف ها دخل کلی داشت بر تقدیری که بملاحظه
لفظ از منعکس سازند که عبارت کنار کوشه وجود گیرد حصول حرف را از عبارت
مذکور خالی از تکلم نیست ممکن که قصد مصنف عمل قلب نباشد که تعلق گیرد بحروف

یا بالفاظ بلکه مقصود آن باشد که تصرفی که در عبارت از کوشه کنار کرده شده
عکس آن مرادست باین معنی که در تصرف اول مشار الیه اسقادی در ضمن لفظ
کوشه بود و لفظ کنار وسیله اسقاد و در تصرف ثانی عکس آن اراده رفته
یعنی لفظ کنار متضمن مشار الیه اسقادیست و کلمه کوشه وسیله اسقاد یحیی بنهان بر
برقع شبرنک جان فزا • هر سوی مه پرین دو کیسوی مشک سا • از عبارت هر سوی
مه پرین بملاحظه ترادف و دو عمل اسقاد حرف یا و حای مهمله وجود گرفته و از
عبارت زد و کیسوی مشکسا بملاحظه لفظ کیسو بدو جزو مستقل مقصود آنست که از
دو لفظ کی سوی لفظ مسک سایده شود کرد و حرف یی بحصول پیوند باین
معنی که لفظ کی که جزو اول تحلیلیست مقصود کردد که از هر یک حرف کاف بوسیله
جزو آخر تحلیلی که کلمه سویست مشار الیه شده ساقط کشته که کلمه سامسوست باسقاط
بخاطر نرسد که دو لفظ کی که محل تصرف اسقاطیست قبل از تصرف بیکدیگر جمع کرده
محل تصرف کشته باشد که لازم اید که در لفظ کی کی تصرف کرده شده باشد بملاحظه
عبارت سوی مسک سا و ظاهرست که ازین عبارت آن فهم نمیشود که هر سوی لفظ مسک
کر بوده باشد سایده شود و مستعمل قوم مشترحبا انست که در لفظی که مشار الیه اسقادی
متعدد باشد و لفظ دال دلالت بر تعدد نکند یکی را محل تصرف ساخته اند و بملاحظه
جنسیت همه را قصد نکرده اند و اکر نادرا در بعضی از معمیات وقوع یافته باشد
از جمله عیوب محسوب افتاده زیرا که میتواند که قصد قایل آن باشد که بملاحظه کلمه دو

الخلال ۴

متعدد

عبارت کی سوی مشکسا تکرر کردد که در هر مرتبه یک حرف یا حاصل شود
مستحسن آنست که تکرار بر لفظ کی خورده بی ملاحظه تالیف هر یک محل تصرف
اسقاطی شده باشد شاه • هر که حی زشوق عشق اموخت • تا ملبهار ساند لبهاسوخت
از مصرع اول حرف سین با اسقاد مبهم وجود گرفته و از عبارت تا ملبهار ساند
بملاحظه الخلال لفظ لبها بدو جزو مستقل آن معنی قصد کرده که تا لفظ ما که بدکور
تصحیف بحرف الف که بوسیله جزو اول تحلیلی که کلمه لبست تعیین یافته لفظ ها
رساند یعنی لفظ تا تالیف یافته بلفظ ها که جزو آخر تحلیلیست که لفظ تاها بحصول
پیوسته و عبارت لبها سوخت مشعرست بانکه از حروف حاصله دو حرف و الف
یک اسقاد متعین کشته ساقط کردد که لفظ آه باقی ماند و تواند که این عبارت
باعمال معمایی بحصول پیوند مناسب آنست که قصد قایل آن باشد که این فقرات دو
اسقادی که لفظ لبها و کوشهاست می شاید که باعمال معمایی وجود کیرد که اکر مقصود
آن باشد که دو سه فقره از ادوات اسقادی که بیان کرده شد چون لفظ
ثانی و ثالث و کوشه و طرف میتواند که باعمال حاصل شود کلام موافق نخواهد بود
بجهة آنکه در ضمن امثله که برای تمثیل هر یک فقره آورده شد بوضوح پیوسته که
باعمال معمایی وجود گرفته میرجان • جو ساقی آتش می بر فروزد • بی مرجانی خود را
بسوزد • مقصود آنست که بملاحظه حصول لفظ می که بدکور تصحیف لفظ مرجانی
خود را بسوزد یعنی مرجان را بسوزد باین معنی که از لفظ مرجان که مرکب تصحیف

دو حرف ها و با مشار الیه انعقادی شده بملاحظه عبارت هر جانب که حاصل
بالکنایه است که لفظ خود عنوان کنایه گردیده و از درجهٔ اعتبار ساقط گشته
که کلمهٔ بسوز و مشعر است بسقاط و لفظ رجان بحصول پیوسته مقرر است که یای
رابطه که بلفظی داخل شده از ادوات تألیف اتصالیست پس اگر تألیف جان
باشد که بلفظی تألیف یافته باشد لفظ هر جانب که بعد از تصرف تألیفی لفظی
هر جانب وجود گرفته باشد درین حین از لفظ خود که عنوان کنایه است عبارت
هر جانب نمی توان اراده نمود چه اگر لفظ هر جانب جزو لفظی هر جانبست
و ممکن نیست که لفظ خود تعلق گیرد بجزو لفظی که بملاحظهٔ آن تکرار جزو لفظ لازم آید.
و اگر جان قصد کرده شود که بلفظی انعقاد یابد حرفی که حاصل شده از عبارت
هر جای خود را بسوزد که لفظ رجان شد معما مقصود است اما اراده این معنی اکال
تمام دارد مقصود بالتمثیل آنست که لفظ هر جانب که بوسیلهٔ انعقاد شده بعمل کنایه
وجود گرفته یعنی لفظ هر جانب را از جملهٔ لفظ لبها و گوشها شمرده و حال اگر
مناسب آن می نماید که از آن فرقه باشد که لفظ جانب گوشه و کنار وسیله
انعقاد میشود چه اگر همان لفظ جانبست که بملاحظه لفظ هر متعدد شده فیامل نوائی
ای قد تو سرو چمن دلجویی ٭ سرتا قدمت لطافت و نیکویی ٭ از رشتهٔ جان دوخته
استاد ازل ٭ بر قد تو جامهٔ نکویی گویی ٭ لفظ بر که از ادوات تألیفست مقدم
بانکه متقدم شود بر حرف الف که به شبیه وجود گرفته دو حرف نون و واو که

بوسیله کلمه جامه یک انعقاد مأخوذ است از لفظ نکو که جزو اول تحلیلی لفظ نکو است
که منحل گشته بدو حرف مستقل و لفظ یی که جزو آخر تحلیلست بدگو تخصیص شده
تخصیص یافته بلفظ گویی لیکن اگر تحلیل یافته باشد و تواند بود که لفظ یی که جزو تحلیلست
بحصول پیوسته باشد بملاحظهٔ انحلال لفظ گویی که معنی کلام آن شود که یی گویی
یعنی لفظ یی مراد است لفظ یی فنهم خواجه چو قد خویش را از جامهای نو بیاراید
خوش آید بر قد او جامه خود را کاشن نماید ٭ لفظ خوش انحلال پذیرفته بدو جزو
که جزو آخر ترکیب یافته بلفظ آید و کلمهٔ نماید وجود گرفته که مشعر است با که جزو
اول تحلیلی که لفظ خوست شایسته و موافقست که تألیف یابد بحرف الف که به شبیه
اراده رفته که کلمه بر دلالت میکند بر تألیف و بتصرفات مذکوره لفظ خوا حاصل
شده و از عبارت جامه خود را کاس نماید مقصود آنست که لفظ جامه جامه را نماید
باین معنی که دو حرف جیم و ها از لفظ جامه یک انعقاد وجود گرفته بوسیله کلمهٔ
جامه که حاصل بالکنایه است یوسف وادی غمت که جان فرساید در وی ٭ راهیست که
ترک خویشتن باید در وی ٭ هر دلشده بی سروپا را که چو من ٭ در هر تک پوست بیخود
آید در وی ٭ لفظ فی که مرادف کلمه در است سرتک شده یعنی حرف اول آن آشنا
انعقادی گشته منتقل شده بآخر که بوسیلهٔ انعقاد و قلب لفظ یف وجود گرفته
باشد و از عبارت پوست بیخود آید در وی آن قصد نموده که لفظ پوست که مرکب
تفصیلست لی پوست گشته مظروف حروف حاصله گردیده باین معنی که از لفظ پوست

دو حرف اول و آخر یک انتقاد متعین گشته بوسیلهٔ کلمهٔ پوست که حاصل با کنایه
است و از درجهٔ اعتبار ساقط شده که دو حرف واو و سین باقی مانده و لفظ نیف
ظرف آن گشته که عبارت آید دروی مشعرست بتألیف امتزاجی عمل قلبی که درین
ماده واقعست اگرچه ظاهر ممکنست که قلب بعض علی باشد بجهة آنکه محل تصرف بعضی
از حروف لفظست اما در بعضی از رسایل قرار یافته که این نوع تصرف از افراد
قلب کلست زیرا که ازین تصرف لازم آمده که جمیع حروف کلمه علی الترتیب
منقلب شده باشد و مفهوم قلب کل همین قدرست برین تقدیر معلوم میشود که
قلب بعض علی بلفظ دو حرفی تعلق نمی گرفته باشد بلکه بعضی تصریح کرده اند که
قلب بعض و منعی نیز بکلمهٔ دو حرفی تعلق نگیرد امام همام ز رفعت بار کاه حضرت دوست
حریم کعبه دان و خلق عالم • فرستاده بدربانی کعبه • همه دلهای خود را از پی هم
پوشیده نماند که از عبارت بانی کعبه بعمل کنایه توصیفی معنوی که در رسایل افاضل
بتسمیم اول اتمام یافته لفظ ابراهیم وجود گرفته که حروف ما بین الطرفین آن بوسیلهٔ
لفظ دلها مشار الیه انتقادی شده و بملاحظهٔ عبارت فرستاده بدر ساقط
گشته که لفظ ام بحصول پیوسته و بجهة حصول اسم امام تصرفات مذکوره یکبار دیگر
که عبارت از پی هم مشعرست بآن پس معنی عبارت مذکوره آن شود که لفظ ابراهیم
دو بار دلهای خود را ساقط گردانیده که در هر مرتبه لفظ ام حاصل آمده و در
حصول اسم همام مقصود است که لفظ ابراهیم که بتصرفات معمایی لفظ ام گردیده است

فرستاده بدر عبارت هم

لفظ هم شود یعنی لفظ ام که اول پیدا شده از لفظ هم که مذکور تفصیلست موقوف
شود و بملاحظهٔ عبارت از پی که مشعرست بتألیف اتصالی ظاهر آنست که از عبارت
فرستاده از ادوات اسقاطی باشد و کلمهٔ بدر که بترکیب ثنایی وجود گرفته متمم
آن زیرا که درین معما لفظ فرستاده بملاحظهٔ کلمهٔ بدر کافیست باسقاط و لفظ
بدر بی انضمام لفظ فرستاده وافی نه و لفظ همه متمم تعیین مشار الیه انتقادیست
طیفه جای خود زلف تو میخواهند دلها از خوبی • گوشهٔ دامان زلفت را
جو بایان می گیتی • از لفظ خوشی که مذکور تفصیلست دو حرف واو و شین یک
انتقاد تعیین یافته بوسیلهٔ لفظ دلها و استبدال پذیرفته بحرف لام که از کلمهٔ زلف
بتشبیه اراده رفته که لفظ حلی وجود گرفته و دو حرف باقی از مصرع آخر حاصل
آمده بملاحظهٔ آنکه از عبارت دامان زلف بانتقاد عینی حرف فا قصد کرده شده که
پایان آن بملاحظهٔ صورت کتابی مشار الیه انتقادی گشته بوسیلهٔ کلمهٔ گوشه و استبدال
پذیرفته به تبدیل رقمی بحرف ها که از پایان کشیدن گوشهٔ حرف فا بملاحظهٔ هیأت
رقمی مقصود بحصول پیوسته یعنی در صورت کتابی حرف فا آن جزیی که بدان منتهی
حرف معتبر میگردد که کاتبان آنرا بالا میکشند هرگاه که بملاحظهٔ رسم الخط پایان
کشیده شود مشابهت پیدا میکند بحرف ها که در آخر کلمه مکتوب میگردد **شهسوار** بهر زاهد
که وضوع هیچ نشست • گرد از آینهٔ ادراکش • صافی می جو که سما تا سازد • دل وسواس
طهارت پاکش • و از عبارت صافی می جو بتبادر و انتقاد شین معجمه اراده رفته

ولفظ سمانا که مذکور تصحیفست محل تصرف شده بملاحظهٔ انحلال لفظ وسواس بدو
جزو لفظ واس که جزو اخر تحلیلیست ترکیب یافته بلفظ طها که جزو اول تحلیلی لفظ
طهارتست که منحل کردیده بدو جزو وکلمه واسطها وجود کرفته که بملاحظهٔ آن
حروف ما بین الطرفین لفظ سمانا مشار الیه اسقادی شده استبدال پذیرفته بلفظ
سو که جزو اول تحلیلیست که منقلب کشته بوسیلهٔ کلمه دل وبتصرفات مذکوره لفظ سهوا
بحصول پیوسته واز لفظ رت که جزو اخر تحلیلیست حرف تا باسقاط یعنی معین شده
ساقط کشته که عبارت پاکش مشعرست بآن پس حاصل معنی معمای آن باشد که صاف
می جو یعنی حرف سین طلب که سمانا سازد دل زوسواس طهارت پاکش یعنی لفظ
سمانا سازد دل از لفظ وس واسطها ولفظ رت پاکش باشد بر زخود را سر عدوت
یا رب جو بسته بند • مغز افتد از میانش خود را شکسته بیند • مقصد قایل از عبارت
مغز افتد از میانش انست که مغز افتد از میان مغز یعنی از لفظ مغز که آخر مذکور
شده حرف غین باسقاط یعنی اراده رفته بوسیلهٔ لفظ میان و از حرف غین ما بین سلو
حرفی لفظ نزار که حروف ما بین الطرفین آن مشار الیه اسقادی شده بوسیلهٔ کلمه
مغز که اول ذکر یافته واز درجهٔ اعتبار ساقط کشته بملاحظهٔ کلمه افتد ولفظ مر وجود
کرفته واز عبارت خود را شکسته بیند ان قصد کرده شده که لفظ مغز خود را شکسته
بیند یعنی از لفظ مغز که سیاق کلام آن مشعرست بان حرف غین مشار الیه اسقادی کردیده
بوسیلهٔ کلمه مغز که حاصل بالکنایه است که عنوان کنایه کلمه خودست واز درجهٔ اعتبار ساقط

شده

شده که عبارت شکسته بیند مشعرست باسقاط و در مرتبه لفظ مر بحصول پیوسته
پس حاصل مفهوم معمای ان باشد که مغز افتد از میانش یعنی حروف ما بین الطرفین
افتد از لفظ نزار که باسقاط واسلوب حرفی اراده رفته خود را شکسته بیند
یعنی لفظ مغز خود را یعنی مغز را شکسته بیند که لفظ مر بحصول پیوندد وشاید که تعیین
حرف باحوال واوصاف آن باشد معنی این کلام انست که تعیین حرفی یا زیاده
عمل اسقادست بذکر احوال واوصاف ان باشد که عمل کنایه است یعنی مشار الیه
اسقادی بکنایه متعین کردد وهر جا که اسقاد مع الکنایه کفته شد یا میشود مقصود
همینست چنانچه در معمای سلام کفته شد که تعیین کلمه سر در ضمن لفظ سرو باسقاد
مع الکنایه است ممکن که قصد مصنف ان باشد که حرفی که باسقاد مع الکنایه وجود
کیرد محل تصرف کردد لعینه کریم آن جه دندانست او را باکهر یکسان همه • از شکر
پنهان شده پوشیده وپنهان همه • اراده قایل انست که هر حرفی که دندانه او با نقطه
او برابر باشد از لفظ شکر پنهان که مرکب تصحیفست پوشیده وپنهان شود همه
یعنی حرف شین که متضمن سه دندانه وسه نقطه است و حرف یا و حرف نون که یک
نقطه ویک دندانه مکتوب میکردد باسقاد مع الکنایه تعیین یافته بملاحظهٔ ذکر
احوال واوصاف که مصرع اول مشعرست بان واز درجهٔ اعتبار ساقط کشته
که عبارت پوشیده وپنهان همه وسیلهٔ اسقاط شده نعمان در دل من افتاب
طلعت آن سیم بر • کشته پا کن غیر خود ساکن نمی باید دکر • لفظ من که مذکور تصحیفست

ازین بود مقصود انست که الحال مصنف
حالا در مقصود بیان ان شده در اثنا
سانی مکرر اند که مقصود از
عبارت عملی که قصد مصنف ان بسم
حاصلست از سوال مذکور ما هم

در مصرع اول عنوان کنایه شده
از لفظ سه مشعرست تعدد منادیه
اسقادی لفظ سه که اوج مذکور
شده تا آن معنی مستدرک
حوا نبود

بوسیله کلمهٔ دل منقلب گشته ظرف حرف عین شده که از لفظ طلعت بوسیله کلمهٔ آفتاب
بترادف و اشتراک و انتقاد مع التسمیه اراده رفته که لفظ در مشعرست بتالیف
امتزاجی و بتصرفات مذکوره لفظ نعم وجود گرفته یعنی عین که عبارت کشته ساکن
مشعرست بمجوحرکت آن که عمل تحریک تسکین است و از عبارت غیر خود ساکن نمی
باید مقصود آنست که لفظ ساکن که مذکورست بصیت غیر خود را یعنی حروف متحرک
رانمی یابد که دو حرف الف و نون باقی مانده ظاهرست که مقصود بالتمثیل دو حرف
متحرکست که از لفظ ساکن بتغیر ساکن بودن موصوف گشته مشار الیه انتقادی اراده
اسقاط پذیرفته بهار و کرده اند خبتیان ای نکوسرشت: آخر تمام با حرم پاکت از بهست
از عبارت حرم پاکت بملاحظهٔ انحلال لفظ پاک بدو جزو که جزو آخر مرکب شده
بنای خطاب و لفظ کت حاصل گشته بترکیب تخصیصی حرف آخر لفظ حرم بوسیله کلمهٔ پاک
جزو اول تحلیلیست مشار الیه انتقادی شده تبدیل یافته بلفظ کت که مرکب تخصیصیست
و لفظ حرکت وجود گرفته پس معنی معمایی آن باشد که آخر تمام با حرم پاکت از بهست
یعنی حرف آخر از حروف با حرکت لفظ بهشت که دو حرف با و ها ست تمام شود بر
تقدیر از دو حرف مذکور که هریک بانتقاد مع الکنایه تعیین یافته حرف با استدلال
پذیرفته باشد باسم پس بوسیله عبارت آخر تمام از عبارت با حرم پاکت لفظ با حرکت
حصول یافته مناسب آن بود که گفته شدی که از عبارت حرم پاکت بسطحرکت بحصول
پیوسته چو اگر لفظ باکه رابطه است بحال خود است همین مقدار شده که از لفظ حرکت

لعبارت حرم پاکت تعبیر کرده شده فاعهم **علا** باز گل در صحن بستان پرده از عارض
گشود: آنچه در گلزار می‌ماند بچیزی یا رخ نمود: مقصود آنست که در لفظ گلزار
حروفی که ماند و شبهت بحرف دیگر رخ نمود یعنی دو حرف زی و ری که
هریک بانتقاد مع الکنایه تعیین یافته مؤلف شده بتالیف ضمنی و کلمهٔ زر وجود
گرفته بملاحظهٔ حرکت و سکونی که در ضمن لفظ گلزار داشت و از حروف حاصله
که کلمهٔ زرست بترادف و تسمیه حرف عین اراده رفته که آن از رخ حروف باقی مانده
اعتبار کرده شده یعنی حرف کاف از لفظ کلا که باقی حروف گلزارست تبدیل
یافته بحرف عین که اسم مراد بحصول پیوسته پس معنی معمایی آن باشد که آنچه در گلزار
می‌ماند بچیزی یعنی حروفی که قابل تصحیفست که از مجموع آن حرف عین مراد است رخ
نمود یعنی حرف عین شد رخ حروف باقی مانده **شاه قلی** سر کرد اند زجا دو چشم علیلی
هست شاکر دو آن دو چشم بلی: لفظ شاکرد انحلال پذیرفته بدو جزو مستقل و لفظ
شاکه جزو اول تحلیلیست مذکور تخصیصی شده تخصیص یافته بلفظ هست و کلمه کرد که جزو
آخر تحلیلیست تعلق گرفته بدو چشم و این معنی قصد کرده شده که کرد دو چشم
تالیف یابد بلفظ لی که جزو آخر تحلیلی لفظ بلیست که منحل گشته بدو جزو مستقل که جزو
اول آن بای رابطه گردیده که مشعرست بتالیف اتصالی و از عبارت کرد دو چشم
دو حرف با و قاف اراده رفته بملاحظهٔ آنکه یکبار از کلمهٔ چشم بترادف لفظ دیده
قصد کرده شده که حرف آخر آن بانتقاد مع الکنایه بحصول پیوسته بوسیله لفظ کرد

وبار دیکر از لفظ چشم بتشبیه حرف صاد اراده رفته که ازان بتسمیه لفظ
صاد مرادست که لفظ کرد تعلق کرفته بآن یعنی کرد لفظ صاد کمته دو حرف
اول وآخر آن قصد نموده که کلمه صدست وازان باسلوب اسمی حرف قاف
کرفته پس حاصل مفهوم معمای آن شود که هست ساکرد آن دو چشم بلی باین معنی که
هست لفظ شاکرد لفظ دیده که حرف هاست وکرد لفظ صاد که کلمه صدست که
ازان قاف اراده رفته تالیف باید تحلی نور کوهر ز رقیب بدکه جوید دوست
این شیوه در آیین محبت نه نکوست ، کوهر چه بود دیده بیجد داریم ، آریم ز کوهر انچه
زبنده اوست ، عبارت کوهر چه بود بملاحظه انحلال لفظ کوهر بدو جزو
مستقل که از هر یک معنی مرادست عنوان کنایه شده باین معنی که هر چیزی که کوباشد
یعنی بملاحظه عبارت مذکور حرف آخر لفظ عین که مرادف کلمه دیده است باتقاد
مع الکنایه ماخوذ کشته که ازان بعمل تسمیه لفظ نون اراده رفته که حرف آخر آن
بوسیله عبارت بیجد داریم مشار الیه انتقادی شده ساقط کشته لفظ نو حصول
پیوسته ومصرع آخر مشعرست بلکه از لفظ کوهر حرفی که زبنده کوهر باشد یعنی
قابل نقط اراده رفته پس حصول حرف را نیز که باتقاد مع الکنایه است مقصود تالیف تمثیل
تواند بود قرا نریزیم اکر اشک از چشم برنم ، کهر در میان رفیقان شود کم ، حرف
آخر لفظ رفیقان باتقاد مع الکنایه تعیین یافته بملاحظه عبارت کهر در میان
واسقاط پذیرفته که کلمه کم مشعرست بآن ولفظ رفیقا باقی مانده که واسطه حصول

بلفظ ح

اسم مقصودست بملاحظه تحلیل ثلاثی وتالیف امتزاجی که بوسیله کلمه فی که جزو
ثانی تکلیست وجود کرفته این معما وهی کر بی عیب خواهد بود که نون لفظ دهقان
از حروف منقوطه باشد ظاهرست که وضع نقطه بجهت آنست که حرفی که هیات
رقمی وصورت کتابی آن مشارک ومشابه افتاده بحرف دیکر ممتاز کردد
بملاحظه نقطه واکر کاتبان بعضی از حروف را که هیات کتابی آن مشابه
نیفتاده بحرف دیکر نقطه مزین میکردانند سبب زیب وزینت خط تواند بود حبش
خال تو برخ فزود آن سروچوری زادرا خال نومیدان ز خالش پیدا
ناشاد را لفظ خال که مذکورست تصغیرست بمحل تصرف کشته ولفظ نومیدان که از
یافته از سه جزو مستقل صیغه مثنیه است واز خال لفظ مرادست وشین ضمیر
عایدست بلفظ خال واز کلمه بی معنا اراده رفته واز عبارت دل ناشاد
بملاحظه انتقاد حرف شین وکلمه را وسیله تالیف انتقالی شده پس مودی کلام
آن باشد که لفظ خال که دو حرف با امید از نقطه او تبدیل یافته بمسمای کلمه الی
تالیف یابد بحرف شین بر او کیا واضحست که اثبات امیدوار بودن حرفها
از نقطه ونا امید بودن دو حرف الف ولام اشکال تمام دارد غالبا مصنف
از عبارت نومیدان ز خال آن اراده نموده که دو حرفی که قابل نقطه نباشند
که این وصف صادق می آید بر دو حرف الف ولام رمح سفر کرد آن ماه که ویند
زاره ، ز محرومیش باقی آن دیار ، لفظ محرومی انحلال پذیرفته بدو جزو مستقل

و آز لفظ مح که جزو اول تحلیلیست که شین ضمیر عاید ست باآن حرف میم باعتقاد
مع الکنایه تعیین یافته بوسیله کلمه رومی که جزو آخر تحلیلیست و استبدال مذیرفته
بلفظ رو که بملاحظه عبارت باقی آن دیار را خودست از لفظ روم **محبین**
جو کو سراز مخالف دار نهان • در درج عقیقت آخرای جان • مقصود از مصرع
اول آنست که از لفظ محا که جزو اول تحلیلی لفظ مخالفست که انحلال مذیرفته
بدو جزو مستقل همچنانکه لفظه نهانست حرفی که الف دار باشد نهان کرده پس
لفظ نهان جا که مشعرست بهجو لفظ که تصحیف حلیست دلالت میکند بر اسقاط حرف
الف که باعتقاد مع الکنایه تعیین یافته بملاحظه عبارت الف دار که عنوان کنایه
توصیفی لفظیست و آز مصرع آخر بوسیله دو کنایه توصیفی معنوی لفظ سن
بحصول پیوسته کنایه اول آنست که از عبارت درج عقیق ذات دهن
اراده رفته کنایه ثانی آنکه بملاحظه دری که در دهن میباشد ذات دندان
و آز دندان لفظ سن که بازای ان موضوعست قصد کرده شده بتقسیم اخیر
تسمیه معنوی که در بعضی از رسایل ذکر یافته و عبارت آخرای جان مشعرست
بتألیف اتصالی که میان حاصل مصرع اول و حاصل مصرع آخر واقع شده • **فخر**
دی مجلس یار صحن گلزاری بود • با خاصانش شکفته رخساری بود • مارا بدل شگفته
نهان زخواص • حرفی بمیانه کنج دیواری بود • حرف فا از لفظ شگفته
باعتقاد عینی اراده رفته و دو حرف باقی از عبارت نهان زخواص حرفی بمیانه

کنج دیواری بود بحصول پیوسته بملاحظه انحلال لفظ دیوار بچهار جزو که
لفظ کنج ترکیب یافته بجزو اول که حرف دالست و جزو ثانی یای تنکیر شده این
عبارت وجود گرفته که نهان زخواص حرفی بمیانه کنجدی یعنی از لفظ خواص که
مذکورست تخصیصیست نهان شود حرفی که بمیانه کنجدی داشته باشد و این وصف
صادق می آید بر حرف صاد بجهة آنکه بیاض میان سر صاد مشابهست بکنجد پس
حرف صاد از خواص باعتقاد مع الکنایه تعیین یافته بوسیله عبارت حرفی بمیانه
کنجدی و اسقاط مذیرفته بملاحظه کلمه نهان و لفظ خوا باقی مانده که دو حرف
واو و الف آن باعتقاد مثلی متعین گشته بملاحظه جزو ثالث تحلیلی و استبدال مذیرفته
بحرف را اگر از کلمه ری قصد کرده شده که بملاحظه ترکیب جزو آخر تحلیلی یای تنکیر
حاصل آمده پس حاصل معنی معمایی آن باشد که مارا بدل شگفته نهان زخواص
حرفی بمیانه کنجدی واری بود یعنی مارا بملاحظه حرف فا نهان بود از لفظ
خواص حرفی بمیانه کنجدی و لفظ واحرفی بود **لالا حسن** متوان دل بدو بستن و دم
گفتن • شرطست درست گفتن و کم گفتن • حال دل خود چون بزبان می آری
خوش نیست بلند و پست در هم گفتن • مقصود آنست که لفظ حال که مذکورست تخصیصیست
منقلب گشته تألیف یافته بلفظ لسان که مرادف کلمه زبانست و لفظ لاح
وجود گرفته که مصرع آخر مشعرست بانکه حروفی که به بلندی منسوبست جدا
شود از حروفی که به پستی توان نسبت کرد یعنی دو حرف لام و دو حرف الف

بترتیبی که واقع شده جدا شود از سه حرف حا و سین و نون که آن نیز بترتیبی که
ذکر یافته باقی ماند عطایی آفتاب رویت از نیم گردد پیکی اختران طالع ما
سعد اکبر هر یکی • از عبارت آفتاب رویت از نیم بوسیله ترادف و اشتراک
و تسمیه حرف عین اراده رفته و لفظ گردد پیکی منهم تبدیل شده که دو حرف
لام و عین از لفظ طالع بملاحظه لفظ اختران که صیغه جمع است مشار الیه
انتقادی گشته استبدال پدیرفته هر یکی حرف یا که از عبارت سعد اکبر بعمل الکنایه
توصیفی مفهومی وجود گرفته مقصود بالتمثیل آنست که هر یک از دو حرف لام
و عین تعیین یافته بانتقاد مع الکنایه بوسیله لفظ اختر کسی نگوید که چون از لفظ
اختر چیزی که باعث انتقال ذهن شود بحروف مذکور ظاهر نیست تواند بود
که اولا ذهن انتقال نماید بذات اختری که حروف مذکور را یک نوع مناسبتی
باشد با آن چنانچه حرف لام را بذات زحل مناسبت آنست که حرف لام علامت
زحلست بملاحظه تقویم و حرف عین را با آفتاب آن مناسبتست که اسم حرف
عین آفتابست و ثانیا بجهه مناسبتی که ذکر یافت ذهن منتقل شود از ذات
اختر بحرف مذکور زیرا که گفته میشود که اگرچه انتقال ذهن از اختر بحروف مذکور
صحیحست بملاحظه مناسبتی که بیان کرده شد اما آنکه از لفظ اختر اولا ذهن منتقل
شود بذات اختر هیچ یک از تصرفات معمایی صحیح نمی نماید ممکنست که طبع
کافی تامل وافی میان لفظ اختر و حروف مذکور چیزی یابد که باعث انتقال

اسم

از ذات

ذهن

ذهن گردد از لفظ مذکور بحرف مراد بی واسطه فتامل آئل بهر ما دُرد از میخانه
کو هرگز مباش • صاف بهر ما که ایان برندی گشته فاش • از کلمه ما بهراد ف
لفظ آب اراده رفته و لفظ درد انحلال پدیرفته بدو جزو که جزو آخرش کسب
یافته بلفظ آر و عبارت دُرد از وجود گرفته که عنوان کنایه شده که بملاحظه
آن سه حرف نقطه دار بانتقاد مع الکنایه متعین گشته از لفظ میخانه ساقط گردیده
و کلمه ما باقی مانده که از آن باسلوب انحصاری حرف لام اراده رفته پس
حاصل معمایی آن باشد که بهر ما درد از میخانه کو هرگز مباش یعنی بهر لفظ آ
حرف نقطه دار از لفظ میخانه کو هرگز مباش که لفظ ما بحصول پیوند و علی
هر تازه گلی که بشکفد در گلزار • باشد رقمی ز دفتر خوبی یار • از عالم جان رسیده
خورشید سیمیت • آمد اگر بود نشانه شکل نگار • انسب آن می نماید که حرف
عین بملاحظه ترادف و انتقاد مع التسمیه ماخوذ باشد از لفظ عالم و لفظ و حرف شین
بدو جزو منحل گشته جزو اول واو عاطفه شده که مشعر است بتالیف حرف عین بلفظ
شی که بملاحظه ترکیب جزو آخر تحلیلی یای دیگر وجود گرفته که بتصرفات مذکوره
لفظ عشی بحصول پیوسته و مصرع آخر بملاحظه انحلال لفظ شکل بدو جزو مستقل
دلالت میکند بر آنکه از حروف حاصله حرفی که نشانه شک یعنی بی نقطه داشته
باشد تبدیل یابد بحرف لام که جزو آخر تحلیلیست مقصود بالتمثیل آنست که حرف
شین بانتقاد مع الکنایه معین شده پس مفهوم معمایی آن باشد که از عالم جان

رسیده خورشید و شیت یعنی از لفظ عالم رسیده حرف عین و لفظ شی حاصلست
انرا که بود نشانه شکل نگار یعنی از حروف حاصله حرفی که نشانه شکل داشته باشد
حرف لام نگار سعد الله زاده آتش ناک من دانستم چرخ بیقرار ❊ دیده بر رخ چون شبی
سیاره دنباله دار ❊ از لفظ دیده بترادف و تسمیه حرف عین اراده رفته
و لفظ شب منحل شده بدو جزو که جزو اول بوسیله کلمه جون مصحف گشته بتصحیف
وضعی تالیف یافته بحرف عین بملاحظهٔ عبارت بر رخ که لفظ سین بمهمله وجود
گرفته و حرف با که جزو آخر تحلیلست ترکیب یافته بیای تنکیر و کلمهٔ بی حاصل امده
که با نضمام لفظ سیاره عبارت بی سیاره بحصول پیوسته که تعلق گرفته بلفظ
دن که جزو اول تحلیلی لفظ دنباله است که انحلال پذیرفته بسه جزو مستقل و کلمه
با که جزو ثانی تحلیلست وسیلهٔ تالیف شده و از جزو ثالث همان لفظ مراد است
و کلمهٔ دار مستتم بالبعث و مقصود بالتمثیل آنست که از لفظ دن که جزو اول
تحلیلست حرف دال بانتقاد مع الکنایه ماخوذ گشته که ازان بتسمیهای تسمیه
لفظ دال قصد کرده شده که تالیف یافته بلفظ له که جزو آخر تحلیلست پس
حاصل مفهوم معمای آن شود که دیده بر رخ چون سیاره دنباله دار یعنی
حرف عین بر رخ چون حرف شین و حرف بی سیاره لفظ دن یا لفظ دار
که اسم مقصود بحصول پیوندد بر اذکیا واضحست که در لفظ دن حرف نون
بوسیله تحلیل از لباس ترکیب عاری مانده بصورت انفراد ظاهر گشته و مقررست که

حرف نون در حالت انفراد از حروف منقوطه نیست زیرا که حروف منقوطه
حروفیست که هیات رقمی آن متشابه و متشارک افتاده بحروف دیگر که بملاحظه
نقطه ممتاز گردیده و ظاهرست که صورت کتابی حرف نون در حالت انفراد
مشابه نیست بحرف دیگر که بسبب نقطه امتیاز یابد بر این تقدیر حرف نون از لفظ
دن که بتحلیل حاصل شده بی نقطه باشد همچنانکه حرف دال بی نقطه است پس
سیاره گفته بوسیله کنایه توصیفی که دران انحصار وصف در موصوف
شرطست اراده حرف دال صحیح نباشد بملاحظهٔ انکه وصف مذکور بر حرف
نون نیز صادقست فنهم رمز ای عشق که عقل از تو معدوم شود ❊ کی زاهد را سر تو
مفهوم شود ❊ باید ز نهیب آب چون موم شود ❊ رمزی که ترس از حال تو معلوم شود
پوشیده نماند که لفظ نهیب منحل گشته بدو جزو مستقل که جزو اول تحلیلی محل نهی
شده و جزو آخر پای رابطه گردیده بملاحظهٔ انکه تای خطاب ترکیب یافته
بلفظ آب و کلمهٔ تاب وجود گرفته که با نضمام عبارت چون موم عنوان کنایه شده
بملاحظهٔ آن حرف نون از لفظ نهی بانتقاد مع الکنایه تعین یافته و پیدا گشته که
لفظ شود مشعورست باسقاط و بتصرفات مذکوره کلمهٔ هی حاصل آمده که
ازان بتسمیه حرفها اراده رفته و حروف های اسم از یک محل بمحل تخصیص
تخصیص بحصول پیوسته پس حاصل معنی معمایی ان باشد که باید ز نهیب آب چون
موم شود یعنی باید که از لفظ نهی حرفی که تاب یعنی در انقلاب چون لفظ موم باشد

ساقط شود صادق بزخم و داغ شد آراسته دل خسته • زقصر روزنها یکی بسته و یکی گشاده
قصد قایل آن می نماید که از لفظ قصر بوسیلهٔ لفظ روزنها دو حرف قاف و صاد
باعتقاد مع الکنایه اراده رفته که مقصود بالتمثیلست و تقدم حرف صاد بر حرف
قاف و انتقال از مسمای صاد با سمس که عمل قلب و تسمیه است از عبارت یکی گشاده و بسته
قصد نموده یعنی روزنهای قصر که یکی بسته و دیگری گشاده است باین ترتیب
می باید که روزنهٔ گشاده مقدم باشد بر روزنهٔ بسته ملک ساقی کرمی کام دل مسکین داد
دو شتم ز لب لعل می رنگین داد • هر حرف که گویم از لبش در مجلس • خواهد دل مسکین
مرا تسکین داد • از لفظ مجلس هر یک از دو حرف میم و لام باعتقاد مع الکنایه تعیین
یافته بوسیلهٔ عبارت هر حرف که گویم از لبش و در تعیین حرف میم از عبارت مذکور
مقصود آنست که حرفی که گویم از لب آن اگر شین ضمیر مفعول واقع شده راجع باشد
بحرف یعنی حرفی که آنرا از شعف تلفظ میکنم باین معنی که مخرج آن حرف شفه است
و در متعین گردانیدن حرف لام مراد آنست که حرفی که گویم از لفظ لب باین
معنی که حرفی که در لفظ مجلس از لفظ لب گفته میشود و آن غیر از حرف لام نیست
و در بن انتقال شین ضمیر میتواند که مضاف الیه باشد و تواند بود که مفعول اعتبار
نمایند چنانکه در انتقال اول نموده شد و ممکنست که جزو کلمه دارند باین طریق که
لفظ لبش مرکب بعضی باشد که بملاحظهٔ ترکیب محل تصرف گردد و در مصرع اخیر حرف
کاف باعتقاد عینی تعیین یافته محل تصرف شده بعمل تحریک تسکین و تواند بود که

بطریق ابهام بعضی از حروف لفظی اراده نمایند این حرف وقتی نیکوست که
این قسم انتقاد در امثلهٔ سابق ایراد نیافته باشد و حال آنکه در معمای که باسم
شاه کردست حرف سین باعتقاد مبهم بمجهول پیوسته مگر مقصود آن باشد که دوا
انتقاد مبهم میتواند که تعمیه وجود گیرد پیر هرگز که صبا ببرد دل بی آرام • از هم بگشاید
آن خم زلف تمام • چیزی ز تمام زلف پیچی زیرا • کان دام بلاست بی شکن نبود
دام • از زلف بسببیه و تسمیه لفظ جیم اراده رفته که محل تصرف گردیده بملاحظه
آنکه لفظ پیچی متحمل گشته بدو جزو و از کلمهٔ پی که جزو اول تحلیلیست مسما قصد کرده
و جزو آخر تحلیلی که لفظ چیست ترکیب یافته بحرف ری که جزو اول لفظ زیراست
که انحلال پذیرفته بسه جزو که بملاحظهٔ جزو ثانی تحلیلی که یای تکسیر گشته لفظ چیزی
وجود گرفته که بوسیلهٔ انتقاد شده و از جزو آخر تحلیلی که کلمهٔ راست مسما
اراده رفته پس حاصل معنی معمایی این شود که چیزی ز تمام زلف پیچی زیرا یعنی
جزی از مجموع حروف لفظ جیم حرف پی و چیزی حرف را که حرف اول لفظ
بوسیلهٔ لفظ چیزی باعتقاد مبهم تعیین یافته مبدل گشته بحرف پی و همچنین حرف میم بملاحظه
لفظ چیزی که بترکیب وجود گرفته مسار الیه انتقادی شده تبدیل یافته بحرف را اگر
اسم پیر بمجهول پیوسته بهار دل را هوس عتاب آن ترک خطاست • از جانب دوست
چین ابرو زیباست • مخفی نماند که از لفظ دوست بوسیلهٔ کلمهٔ جانب باعتقاد عینی
حرف دال اراده رفته و از آن باسلوب حب فی لفظ چهار که محل تصرف تبدیلی شده و از

عبارت جبین ابرو زیباست حرف آخر لفظ جبین باعتقاد مع التشبیه تعیین یافته بوسیله
کلمه ابرو و استبدال پذیرفته بلفظ ری که جزو اول تحلیلی لفظ زیباست که منحل
گشته بدو جزو و لفظ چیزی حاصل آمده که بملاحظه آن حرف اول لفظ چار الیه
مشار الیه اعتقادی شده تبدیل یافته بحرف با که به تسمیه وجود گرفته از کلمه با که جزو
آخر تحلیلست ترین بعد یر معنی معمایی آن شود که از لفظ چهار چیزی حرف باست
لقمان موسی هست چشم چشمه بی روشنی ای مه بیا رخ بمن نمای تا بنیم دران منبع ضیا ما استخراج
اسم لقمان از آمدن ماه حصول حرف لام مرادست بوسیله اسلوب انحادی
و از عبارت رخ بمن نمای آن قصد نموده که ماه بعد از آمدن حرف قاف را که
بوسیله ترادف و اعتقاد اراده رفته متصل سازد بلفظ من که مذکور صفصیت
که بای رابطه وسیله تالیف شده لفظ لقمن وجود گرفته که عبارت تا بنیم دران
منبع ضیا مشعرست باکه حرف الف منظروف لفظ من شود که اسم مقصود بحصول
پیوندد و بملاحظه آنکه لفظ منبع انحلال پذیرفته بدو جزو که جزو آخر ترکیب یافته
بجزو اول لفظ ضیا که منحل گشته بدو جزو و کلمه بعض حاصل آمده که بملاحظه آن حرف
آخر لفظ یا که جزو آخر تحلیلی لفظ ضیاست مشار الیه اعتقادی شده منظروف لفظ
من گردیده که در حروف حاصله است و لفظ من که طرف حرف الف گشته تعیین
یافته باعتقاد مثلی بملاحظه جزو اول تحلیلی لفظ منبع و عبارت تا بنیم متمم تالیف امتزاجی
شده که بوسیله کلمه در وجود گرفته و در حصول اسم موسی از آمدن ماه و رخ بمن

نمودن آن اراده رفته که لفظ ماه حرف میم را که باعتقاد عینی تعیین یافته بلفظ
من نماید که حرف میم با لفظ من بحصول پیوسته باشد و درین مرتبه از عبارت
تا بنیم دران منبع ضیا کلمه آن ضمیر گردیده که عاید ست بحروف حاصله نیست
معنی کلام آن شود که بنیم در حروف حاصله من بعضی از لفظ یا را یعنی حرف
واو که از مرادف کلمه با باعتقاد مبهم قصد کرده شده منظروف حروف
حاصله گردد رندگیا نیست تسلی دل این بیقرار اندک و بسیار زهم نام یار
مقصود انست که اندکی از لفظ بسیار و بسیاری از لفظ اندک گرفته شود
نام یار میشود باین معنی که حرف را از لفظ بسیار بوسیله کلمه اندک و به حرف
نون و دال و کاف از لفظ اندک بوسیله کلمه بسیار باعتقاد مبهم که مقصود
بالذکرست اراده رفته اسم مراد بحصول پیوسته و ظاهرست که لفظ اندک
و لفظ بسیار که صریحا مذکور گشته از ادوات اعتقادی شده و لفظ اندک و سیار
که بتعمیه وجود گرفته محل تصرف بس چگونه مثال آن تواند شد که ادوات اعتقادی
بتحلیل و ترکیب بحصول پیوسته باشد مربع ماه نو بی خم ابروی تو بیمار نمود
در شب عید دو تا بود که دیدار نمود قصد قایل آنست که در لفظ شب عید که
مرکب صفصیست دو حرفست که آنرا لفظ وی که جزو اول تحلیلی لفظ دیدارست
که منحل گشته بدو جزو دار و منزل خود میکرداند یعنی دو حرف یا و عین از
لفظ شب عید بملاحظه لفظ دو تا که مقصود با تثلیث مشار الیه اعتقادی گشته

طرف لفظ دی شده که کلمه دار که جزو آخر تحلیلست مشعرست بتألیف امتزاجی
که لفظ نمود منتم آن گردیده صدق آن یار که بود تند و خشم آلوده ؛ یکبار
دگر بقوم دل فرسوده ؛ از روی صفا دید و نفر سوده از قوم ؛ دیگر دل بی تکلف
شدند آسوده ؛ اراده مصنف آنست که از جهة حرف صاد که از لفظ صفا با
نقا اراده رفته لفظ دی که جزو اول تحلیلست از لفظ دید که منحل گشته بدو
جزو دو نفر را سوده از لفظ قوم که مذکور تنصیصست یعنی ساقط کرده شده
دو حرف واو و میم لفظ دیست برین تقدیر لفظ دو که ترکیب یافته از جزو آخر
لفظ دید و واو عاطفه وسیلهٔ انتقاد شده بملاحظهٔ لفظ نفر که جزو اول تحلیلی
لفظ نفرسود است که تحلیل یافته بدو جزو که جزو آخر تحلیلی وسیلهٔ اسقاط گردیده
پس حاصل معمایی آن شود که از روی صفا دید و نفرسود از قوم یعنی از برای
حرف صاد لفظ دی و دو نفر یعنی دو حرف را سود از لفظ قوم که اسم مراد حصول
پیوست و ظهور انه عالم الکل امور تحلیل عبارت از آنست که لفظی را که اعتبار
معنی غیر معمایی مفرد باشد بمعنی معمایی منجر سازند بدو جزو یا بیشتر پوشیده
نماند که سبب انتقال مصنف از عبارت معنی شعری که در تعریفات حل و منتخب
مذکورست بلکه از تعریف صغیر و کبیر مفهوم منظور بعبارت معنی غیر معمایی آنست که
شامل باشد تحلیلی را که واقع شده در الفاظی که جزو نظم نیفتاده چنانچه از تعریف
معما بوضوح پیوست درین فن از مفرد لیس تم کید مراد است و بسیاری از حروف

داخله و لاحقه مست که چگونگی حالات آن حروف در ضمن شرح امثله مشروح
خواهد شد و مذکور امام ؛ آن شوخ که مست مرغ جان در دامش ؛ محراب و نشست
ابروی غمز فامش ؛ او را و نماز مایل آن محراب ؛ تکرار اگر کنی بیابی نامش
لفظ او را د الخلال نذر رفته بسه جزو که از دو جزو اول معنی مرادست و لفظ
نماز منحل گشته بدو جزو مستقل که از هر یک معنی اراده رفته که مقصود بالتمثیلست
و لفظ مایل محل تصرف شده بان نوع که حرف با ملاحظه کلمهٔ او که جزو اول
تحلیلست بترادف اشتراک و تسمیه مشار الیه انتقادی گشته استبدال پذیرفته
بحرف دال که جزو آخر لفظ او رادست و کلمهٔ را که جزو ثانیست رابطه
گردیده و لفظ نما که جزو اول تحلیلی نمازست منتم تبدیل شده و حرف ری که
جزو آخرست مخصص مایده که آن لفظ مایلست و بتصرفات مذکوره لفظ مادل
بحصول پیوسته که مصرع آخر دلالت میکند برانکه حروف حاصله تکرار باید برین
تقدیر از لفظ مادل که از مصرع اول وجود گرفته بملاحظه تحلیل ثنایی باستقلال
هر یک بانقلاب جزو اول که کلمه دل که جزو آخر تحلیلست وسیلهٔ قلب شده
لفظ ام حاصل آمده و از لفظ ماد نیز که حاصل بالکنایه است با عمال مذکور لفظ
ام وجود گرفته که بملاحظهٔ تألیف دو لفظ ام اسم مقصود سر انجام یافته که
عبارت بیابی نامش مشعرست بان ابل که ترا هست دیده بینا ؛ دیده انداز
بر مهی زیبا ؛ لفظ دیده ترکیب یافته بلفظ اند که جزو اول تحلیلی لفظ اندازست

کرا انحلال پذیرفته بدو جزو و کلمه دیده اند که مرکب تسلیلست حصول پذیرفته
و لفظ ار که جزو آخر تحلیلست تألیف یافته بوسیله کلمه بر بحرف لام که از
کلمه به باسلوب انحصاری وجود گرفته که لفظ دیده اند متمم تألیف شده بتصرفات
مذکوره لفظ ازل حاصل آمده که حرف زی باعتقاد مع التسمیه متعین گشته بوسیله
کلمه زی که جزو اول تحلیلی لفظ زیباست که منحل گردیده بدو جزو مستقل استقلال و
پذیرفته بحرف با که به تسمیه قصد کرده شده از کلمه با که جزو آخر تحلیلست پس
حاصل معمای آن باشد که دیده اند از بو میی زیبا یعنی دیده اند لفظ از را بر
حرف لام که لفظ ازل وجود گرفته و حرف زی تبدیل یافته بحرف با که
اسم بحصول پیوسته ازین تقریر بوضوح پیوست که تألیف مقدم باشد بر
تبدیل و معنی دیده اند آن باشد که جمعی که حاضر نشستید لفظ از را بر حرف
لام دیده اند طریقی که ازین بار که نیست آنست که از لفظ دیده اند همین
معنی که ذکر یافت مراد باشد و عمل تبدیل مقدم باشد که بر تألیف باین معنی که
دیده اند از را بر حرف لام در حالتی که به حرف زی تبدیل یافته باشد
بحرف با پس حاصل کلام آن شود که دیده اند لفظ از را زیبا بر حرف لام
و ممکنست که استخراج اسم بان نوع باشد که لفظ دیده اند متعلق باشد بلفظ از
باین معنی که حروف از بر حرف لام زی خود را حرف با دیده اند که لفظ
دیده اند متمم تبدیل باشد و بعدم استقلال هر یک و این جز در تحلیل بدو جزو

توان

تواند بود غرض آنست که اگر تحلیل زیاده از دو جزو باشد ممکن است که
هر یک از اجزا غیر مستقل باشد مثلا در تحلیل لمایی تواند بود که جزو اول
و جزو آخر غیر مستقل باشد بجهت آنکه با غیر ترکیب یافته باشد چه عدم استقلال
جزو آنست که ترکیب یابد با غیر و ترکیب جزوی که بین الطرفین واقع شده
با غیر بر سه محالست شامی کرده تیر غمزه ات از جور و کین ، در دل شیدا
رهی ای نازنین ، عبارت در دل وسیله تألیف امتزاجی شده و لفظ شیدا
منحل گشته بدو جزو که جزو اول محل تصرف گردیده بملاحظه تألیف امتزاجی
و لفظ دا که جزو آخر تحلیلست ترکیب یافته بحرف ر اگر جزو اول تحلیلی لفظ
رهیست که انحلال پذیرفته بدو جزو و کلمه دار بفتح را که فعل ماضی است
وجود گرفته که معنی آن دور کرد است یعنی چرخ زد و حرف ها که جزو
آخر تحلیلست مرکب شده بپای بکیر و کلمه هی حاصل آمده که از آن لفظها
اراده رفته پس حاصل معنی عبارت در دل شیدا رهی آن باشد که در دل
لفظ شی که جزو اول تحلیلست دار هی یعنی چرخ زد لفظ ها که از کلمه هی
ماخوذ است درین معما دو چیز واقعست که طبع سلیم از آن ابا میکند یکی آنکه
بملاحظه لفظ دل مقصود بحصول می پیوندد بلکه بجهت کثرت استعمال در علم
قلب موهم خلاف مراد است و دیگر اشتغال از لفظ هی بلفظ ها که از جزو آخر
هیچ عمل نیست بار تار من تافته طره مشک ناب ، رشته جان مرا ساخته پیچ و

جون جم

تحلیل لفظ ره و ... [illegible]

عبارت رشتهٔ جان مرا لاحق سالمه است و از عبارت ساحة بریح و تاب
آن قصد نموده که لفظ پر حرف بی را جون لفظ تاب ساحة باین معنی که حرف
اول لفظ پر که مذکور بخصیصیت تعیین یافته باعتقاد مع التسمیه بوسیلهٔ کلمهٔ بی که
جزو اول تحلیلی لفظ بیحست که منحل شده بدو جزو جزو آخر تحلیلی که ترکیب
یافته بواو عاطفه لفظ جو حاصل گشته که بملاحظهٔ آن لفظ تاب مصحف شده
بتصحیف وضعی که حرف اول لفظ پر تبدیل یافته باشد بلفظ باب که اسم مراد
بحصول پیوسته بار جای او عالی بود نشکر عمیق ۰ جون رسد در کنه جایش ای
رفیق ۰ از عبارت جون رسد در کنه جایش بملاحظهٔ انحلال لفظ کنه بدو
جزو که جزو آخر ترکیب یافته بلفظ جا و کلمه هجا بحصول پیوسته آن معنی قصد کرده
شده که جون حاصل شود لفظ در هجایش جا کن و از هجا کردن لفظ در که
مذکور بخصیصیت بوسیلهٔ کنایهٔ لزومی عبارت دال باری زبر در اراده
رفته و از عبارت مذکور آن قصد نموده که سیمای لفظ دال تألیف یابد
بسیمای کلمهٔ ری که لفظ باشعر باشد بتألیف و بعد از تصرف تألیفی حرف
اول حروف حاصله مشار الیه اعتقادی شده بوسیلهٔ کلمهٔ زبر تبدیل یافته بلفظ
باب که بترادف اراده رفته از کلمهٔ در وصی عجب کز تماشای آن روی گلگون
دل از دو ربا بد نصیبی بقا نون ۰ قصد قایل آنست که حرف واو باید لفظ
نفی را و بی بقا باشد حرف نون باین معنی که حرف واو باعتقادعینی اراده رفته

از لفظ دور و تألیف یافته بلفظ نفی بوسیلهٔ کلمهٔ یابد و اسقاط حرف
نون که زایدست بر اسم مقصود بملاحظهٔ آنست که لفظ نصیب انحلال بدو
بدو جزو که جزو آخر ترکیب یافته بیای یکی و کلمهٔ بی وجود گرفته و لفظ
قانون که منحل گشته بدو جزو اول مرکب گردیده بیای رابطه که سابق
اوست و کلمهٔ بقا حاصل آمده و از انضمام این دو کلمه عبارت بی بقا بحصول
پیوسته که بوسیلهٔ اسقاط شده یعنی حرف اول لفظ نفی که جزو اول تحلیلی لفظ
نصیبست باعتقاد مع التسمیه تعیین یافته بوسیلهٔ کلمهٔ نون که جزو اول تحلیلی
لفظ قانونست و از درجهٔ اعتبار ساقط گشته بوسیلهٔ عبارت بی بقا پس حاصل
مفهوم معمایی آن باشد که دل از دو ربا بد نصیبی بقا نون یعنی دل لفظ دو
که حرف واو است باید لفظ نفی را در حالتی که بی بقا باشد حرف نون
علا با بدان رستن ای خواجه بجز خواری چیست ؛ بنده عز ابدی یافت بیکان
تا زیست ۰ پوشیده نماند که حرف آخر لفظ عز مشار الیه اعتقادی شده ساقط
گشته بوسیلهٔ کلمهٔ ابدی که مشعرست باعتقاد و اسقاط معا بملاحظهٔ آنکه معنی ابدی
بی نهایتست و حرف عین که باقی مانده بوسیلهٔ بای رابطه تألیف یافته بلفظ
لا که از عبارت بیکان تا زیست بحصول پیوسته بملاحظهٔ انحلال لفظ بیکان بسه
جزو مستقل که از هر یک معنی اراده رفته که مقصود بالتمثیلست باین معنی که
جزو اول تحلیلی کلمهٔ نی شده که مرادف لفظ لاست و جزو ثانی کاف رابطه

ولفظ آن ضمیر که عاید ست بلفظ لی ولفظ تا که کلمهٔ مستقلست ترکیب یافته بلفظ
زی که جزو اول تحلیلیست از لفظ زیست و لفظ تازی وجود گرفته که
معنی آن عربیست وجزو آخر تحلیلی که دو حرف سین وتاست رابطه شده
پس حاصل معمایی آن باشد که بنده عزابدی یافت به یکان تازیست یعنی
بنده حرف عین یافت بلفظ لی که آن عربی باشد نه فارسی ایضا برقع از
طرف رخ کشود نگار ؛ گوشهٔ ابرویم نمود دو بار ؛ از تکرار عبارت گوشه
ابرویم نمود اسم بحصول می پیوند در مرتبهٔ اول از لفظ ابرو حرف الف باعتقاد
عینی اراده رفته بوسیله کلمه گوشه و مرتبه دوم از عبارت گوشه ابرو دم
نمود که حاصل بالکنایه است دو حرف سین و دال وجود گرفته بملاحظه اکه
لفظ ابروی انحلال پذیرفته بسه جزو واز جزو اول تحلیلی که کلمهٔ ابرست
بترادف لفظ سحاب اراده رفته که حرف اول آن بوسیله لفظ گوشه باعتقاد
عینی مأخوذست وجزو ثانی واو عاطفه شده که مشعرست بانکه مابعد او حکم ماقبل
دارد یعنی جزو آخر تحلیلی که ترکیب یافته بمیم متکلم کلمهٔ یم حاصل گشته واز آن
بترادف لفظ دریا قصد کرده شده که حرف اول آن نیز باعتقاد مذکور بحصول
پیوسته برهان زبرگ خویش داد گل بیان زردان ؛ بوجه بلبل مسکین براتها
یاران ؛ از وجه بلبل باعتقاد عینی حرف با اراده رفته واز عبارت براتها
یاران آن معنی قصد کرده شده که ای لفظ ران بحرف را ای تو حرف تا باشد

بملاحظه اکه لفظ براتها انحلال پذیرفته بچهار جزو مستقل که از هر یک معنی
مرادست جزو اول که حرف باست رابطه گردیده وجزو دوم کلمهٔ راکه
وسیلهٔ تسمیه گشته و حرف تا که جزو ثالث تحلیلیست یای خطاب شده که مخاطب ان
لفظ رانست که جزو آخر تحلیلی لفظ یارانست که منحل گشته بدو جزو مستقل
وجزو رابع کلمه هاست که از آن نیز مسما مقصودست که بوسیلهٔ یای خطا
رابطه که جزو اولست بحرف را از لفظ ران تألیف یافته لفظ رهان بحصول
پیوسته وکلمهٔ یا که جزو اول تحلیلی لفظ یارانست حرف ندا شده که منادای
آن لفظ رانست که مخاطب گشته بود پس حاصل معمایی آن باشد که بوجه بلبل
مسکین یعنی بحرف با براتها یاران یعنی برای تو حرف ها ای لفظ ران
باین معنی که ای لفظ ران بحرف را حرف ها تالیف یافته ز کی بشاخ گلی دی چو
کردی گذار ؛ زدان شاخ گل زانوای نگار ؛ پوشیده نماند که لفظ زد
منحل شده بدو جزو که جزو آخر ترکیب یافته بلفظ آن کلمهٔ دان حاصل گشته که
ظاهر انست که مشعر باشد بحصول حرف زی واز عبارت شاخ گل زانوی آن
قصد نموده که حرف کاف که باعتقاد اراده رفته از آن حرف زی
باشد که اولا بحصول پیوسته و حرف یا نیز که از کلمهٔ ای به تسمیه قصد کرده شده
از آن ها شد مقصود بالتمثیل انست که لفظ زانوی انحلال پذیرفته بچهار جزو
جزو اول حرف زیست که رابطه گردیده وجزو ثانی لفظ آن که انزا

ضمیر اعتبار کرده شده و جزو ثالث واو عاطفه گشته و جزو رابع که غیر مستقلست
ترکیب یافته یای یکم و کلمهٔ بی وجود گرفته که ازان مسمی مراد است پس
حاصل معمای آن باشد که زد آن ساخ کل زانوی ای نگار یعنی حرف
زی دان که حرف کاف زانست و حرف بی نیز ای نگار نقی مرا بود
قندیل دل سوخت، شد آن سوخته باز افروخته. لفظ قندیل الحلال
بدو جزو مستقل که از هر یک لفظ مراد است و از لفظ دیل که جزو اول تحلیلیست
حرف یا بوسیلهٔ کلمهٔ دل مشار الیه اسقاطی شده ساقط گشته که لفظ سوخته
مشعرست باسقاط و کلمهٔ دل باقی مانده که بوسیلهٔ آن لفظ قن که جزو اول
تحلیلیست منقلب گشته و لفظ نق حاصل آمده و عبارت شد آن سوخته باز
افروخته مشعرست بآنکه حرف یا که مشار الیه اسقاطی شده ساقط گشته بود باز
افروخته شود یعنی بحصول پیوندد و از عبارت شد آن سوخته که ضمن
استعمال می نماید بحرف یا بملاحظه کنایه توصیفی لفظیست که اتمام یافته تبسم ثانی
یعنی پس حاصل معمای آن باشد که مرا بود لفظ قن لفظ دیل دل سوخته مر لفظ
قن دل بود شد آن سوخته باز افروخته یعنی آن حرف یا که سوخته شده
بود باز افروخته شد. ابابکر: اگه هست از روی او خورشید وه را انفعال.
چون نمود ابروی او نمود بر گردون هلال، مقصود از عبارت چون
نمود ابروی او آنست که لفظ اب که جزو اول تحلیلی لفظ ابروست که محل

که لفظ بود میم قلب کرده
صح

گشته بدو جزو مستقل روی او را نمود یعنی حرف الف از لفظ او بوسیله
کلمهٔ روی که جزو آخر تحلیلیست مشار الیه اسقاطی شده که لفظ نمود مشعرست
بحصول آن و کلمهٔ نمود که صریحا دلالت میکند بر حصول حرف الف فی
الجمله مشعرست بتألیف لفظ اب و حرف الف و از عبارت نمود بر گردون
هلال آن قصد نموده که بر لفظ کر که جزو اول تحلیلی لفظ گردونست لفظ
دون که جزو آخر تحلیلیست نمود حرف نون را که باسقاط مع التسمیة التعیین
یافته باین معنی که از لفظ دون که جزو آخر تحلیلیست بملاحظه اسقاط حرف
نون و اسلوب اسمی حرف با وجود گرفته که تألیف یافته بلفظ کر که جزو اول
تحلیلیست پس حاصل مفهوم معمای آن باشد که چون نمود ابروی او
یعنی چون ظاهر ساخت لفظ اب حرف الف نمود بر گردون هلال یعنی لفظ
دون نمود حرف نون و تألیف یافته بلفظ کر که اسم مراد بحصول پیوست
بها: چو وصف حسن آن مه با خود از بهر طرب گوییم ۰ نخست از دانه خال سیه
در زیر لب گوییم، پوشیده نماند که حرف دال از لفظ دا که جزو اول تحلیلی لفظ
دانه است که مستعمل گشته بدو جزو مستقل که از هر یک لفظ مراد است بوسیله کلمهٔ
نخست مشار الیه اسقاطی شده تبدیل یافته بلفظ نه که جزو آخر تحلیلیست
بملاحظه آنکه خالش زیر لب باشد یعنی تصحیف حلی مقدم باشد بر تبدیل مناسب
آن می نماید که لفظ گوییم متمم تبدیل باشد و کلمهٔ در اگرچه مستدرک می نماید تحقیق

انکه بی انفهام او از عبارت نه حال سیه زیر لب مقصود بحصول می پیوندد
اما بملاحظه عرف دخل کلمه در نا ملایم می نماید جاید عاشق اگر چه صد غم
در کوی دوست بیند، یابد حیات بیجد چون روی دوست بیند : بملاحظه
انحلال لفظ حیات بدو جزو مستقل که از هر یک لفظ مرادست حکم کرده شد بانکه
جزو اول تحلیلی که حرف حاست یابد لفظ یات را که جزو آخر تحلیلست بملاحظه
انکه بیحد باشد یعنی از لفظ یات حرف آخر مشار الیه اعتقادی شده ساقط گشته
که کلمهٔ با باقی مانده که از ان مترادف لفظ ام اراده رفته که حرف حا تالیف
یافته بلفظ ام بوسیله کلمهٔ یابد و از روی دوست حرف دال قصد کرده شده
باعتقاد یعنی طبع زکی واقفست که استخراج اسم بان طریق که حرف حا تالیف
یابد بلفظ ام که لفظ حام بحصول پیوندد و حرف دال مؤلف گردد بحروف حاصله
معلوم نیست که قصد مصنف باشد انسب آن می نماید که حرف حا تالیف یابد
بلفظ ام که تالیف یافته باشد بحرف دال یعنی کلمهٔ یابد تعلق گرفته باشد بحرف حا
باین معنی که حرف حا یابنده لفظ ام باشد و کلمهٔ بیند تعلق گیرد بلفظ ام که بیننده
حرف دال باشد و ممکنست که یابنده و بیننده هر دو لفظ ام باشد فهم خداداد
جان من بنمای رو بهر خدا، تا دل خود را فدا سازم فدا، حرف واو از
لفظ خود باعتقاد یعنی تعیین یافته استبدال پذیرفته بلفظ فدا و از حروف حاصله
که لفظ خدا دست حرف خا باعتقاد شلی متعین گشته بملاحظه جزو اول تحلیلی لفظ

که لفظ سازم متمم تبدیل شده هم

گردیده

فدا که آخر بود گردیده انحلال پذیرفته بدو جزو مستقل و تبدیل یافته بلفظ
وا که جزو آخر تحلیلست که اسم مقصود بحصول پیوسته امامی زلال رحمت تو
سوی ما نمی آید، نگار من چه شود سوی ما نمی اید، از عبارت سوی ما نمی آید
حرف میم که مشار الیه اعتقادی شده بوسیله کلمه سوی که عبارت نمی آید
مشعرست باسقاط و در مصرع آخر بملاحظه ترکیب لفظ ما بترکیب تنصیصی بجزو
اول لفظ نم که منحل گشته بدو جزو حرف نون مشار الیه اعتقادی گردیده
استبدال پذیرفته بلفظ می که مرکب بعضیست و اجتماع حرف اول اسم بجزو
باقی بتالیف ضمنی وجود گرفته مریم نالهای زار و اشک بیشمار، دایمی داریم
بی رخسار یار، مخفی نماند که جزو آخر تحلیلی لفظ دایمی که منحل گشته بدو جزو
ترکیب یافته بجزو اول تحلیلی لفظ داریم که آن نیز انحلال پذیرفته بدو جزو
و لفظ میدا که مرکب بعضیست وجود گرفته و مقصود از انکه گفته شده که دای
میداریم بی رخسار یار انست که لفظ دا از لفظ میدا باعتقاد شلی تعیین یافته
بملاحظه جزو اول تحلیلی لفظ دایمی و استبدال پذیرفته بلفظ ریم که جزو آخر
تحلیلی لفظ داریمست که حرف یا مشار الیه اعتقادی شده ساقط گشته یعنی
لفظ دا از لفظ میدا بلفظ رم تبدیل یافته که اسقاط مقدم باشد بر تبدیل
جهود آن سبزه که بود تازه ایام بهار : از فراشته قدی چو الف در گلزار : ویدا
زعفران خمیده که دست : صد محنت و غم زرد شده چو من زار پوشیده نماند که

حرف الف عصول موسسه بملاحظه اسقاط هم

تحصیل لفظ بدو جزو باستقلال بعضی از دو اندک از انحلال لفظ دار دو قسم معلوم شود

واگر جان استخراج نمایند که تبدیل مقدم باشد بر اسقاط بی عیبی بود

لفظ خران محل تصرف شده بملاحظهٔ الخلال لفظ خمیده بسه جزو مستقل که از
مرکب لفظ اراده رفته یعنی حرف اول لفظ خران با سقاط شلی متعین گشته بملاحظه
جزو اول تحلیلی و استبدال پذیرفته بلفظ می که جزو ثانی تحلیلیست و کلمهٔ میزان
وجود گرفته که از ان تلمیح حرف واو قصد کرده شده که لفظ ده که جزو آخر
تحلیلیست منقلب گشته گردش گشته مشعورست با آن پس حاصل معمایی آن شود که دیدم
از لفظ خران حرف خا را لفظ می که کلمهٔ میزان حاصل آمده و از ان حرف
واو اراده رفته که لفظ ده منقلب شده ظرف آن گشته که اسم مود بجهول
پیوسته مهدی ❊ ای خوش آن گشته که آید روزی ❊ بر سر مرقد وی دلسوزی
مقصود بالتمثیل لفظ مرقدست که تحلیل یافته بسه جزو که بعضی مستقل و بعضی غیر
مستقلست و از مجموع لفظ اراده رفته و بملاحظهٔ تالیف حرف قاف که
جزو ثانی تحلیلیست بلفظ مر که جزو اول تحلیلیست کلمهٔ قمر وجود گرفته که از ان
بترادف لفظ ه مرادست و بجهة ترکیب جزو آخر تحلیلی که حرف دالست بلفظ
وی که مذکور تصحیفست لفظ دوی حاصل آمده به ترکیب تصحیفی که حرف واو با سقاط
عینی متعین شده ساقط گشته بملاحظهٔ عبارت دلسوزی بهار ❊ زلفش که بجا دوی
دل از غم زدها ❊ بربود و کز و یاد از دل شدها ❊ از شعبدها که داشت بر داد
بباد ❊ شد زلف نگار در سر شعبدها ❊ حرف دال از لفظ شد با سقاط مع التعیین
یافته استبدال پذیرفته بلفظ دو که مذکور تصحیفست و لفظ شد ر وجود گرفته

طو حرف واو کرد دیده که عبارت

بعد از تالیف مراتب

که بملاحظهٔ الخلال لفظ شعبدها بچهار جزو مستقل که مقصود بالتمثیلست حرف
شین از حروف حاصله با سقاط شلی متعین گشته تبدیل یافته بحرف با که جزو ثانی
تحلیلیست و حرف دال نیز بملاحظهٔ جزو ثالث تحلیلی با سقاط شلی تعین یافته
مبدل گشته بلفظ ها که جزو رابع تحلیلیست که اسم مراد بجهول پیوسته درویش
باغ را بین که شد آخر بعد امید و کر ❊ نوز نور روزیش انسر طرف بید نگر لفظ نوز
که مرکب تصحیفست محل تصرف شده بملاحظهٔ الخلال لفظ نوروزی بچهار جزو یعنی
لفظ نو بملاحظهٔ جزو اول تحلیلی با سقاط شلی تعین یافته استبدال پذیرفته بلفظ
رو که جزو ثانی تحلیلیست و همچنین حرف زی بملاحظهٔ جزو ثالث با سقاط شلی
متعین گشته تبدیل یافته بلفظ یش که مرکبست از جزو آخر تحلیلی که حرف یا و شین
ضمیر ترکیب تصحیفی و بتصرفات مذکوره لفظ رویش بجهول پیوسته و از عبارت
انسر طرف بید نگر آن قصد کرده شده که حرف دال که از لفظ بید با سقاط
عینی اراده رفته افسر حروف حاصله گردد که کلمهٔ طرف وسیلهٔ اعتقاد کرده باشد
و لفظ افسر وسیلهٔ تالیف تصالی بهلول ❊ و وشن از دندان نشان کرد آن لب ❊
یاقوت فام ❊ در لب لبرهنوز آن ماه نو بینم نام ❊ مراد آنست که لفظ لب منقلب شده
ظرف لفظ هنو شود که جزو اول تحلیلی لفظ هنوزست که منحل گشته بدو جزو مستقل
و حرف زی که جزو آخرست با انضمام لفظ آن مشعرست با که لفظ بهنول که
حروف حاصله است محل تصرف شده با ان نوع که حرف نون بوسیلهٔ عبارت

عبارت ماه نو باعتقاد معما الشبه تعیین یافته استبدال پذیرفته بحرف لام بوسیله
عبارت بهم تمام بملاحظه اکثر هرگاه که هلال تمام شود یعنی بکمال رسد بوسیله کنایه
لزومی ماه خواهد شد و مقرر شده که از ماه باسلوب اعتباری حرف لام اراده
می توان نمود کلمه دل بوسیله تالیف امتزاجی گردیده و کلمه دل بوسیله قلب و لفظ
برمتهم بتالیف امتزاجی و لفظ بهم متهم تبدیل داغ بهر باصد فتنه دارد در کمین ان
نازنین • هر که آن بت رخ نمود این باشی از کمین تعبد از اراده حرف با از
لفظ بت باعتقاد یعنی که عبارت هر که آن بت رخ نمود مشعر ست بآن گفته شده
که این باشی از کمین یعنی لفظ این تحلیل یافته بدو جزو مستقل که جزو اول را
حرف خطاب اعتبار کرده شده و بملاحظه جزو ثانی تحلیلی که لفظ منست دو حرف
میم و نون از لفظ کمین باعتقاد تعیین یافته ساقط گشته بوسیله لفظ باشی و کلمه
کی باقی مانده که از ان بمرادف لفظ داغ اراده رفته رکن آنکه در ملک عجم زد
آتشی • مست هند و چشم ترک سرکشی • ظاهر آنست که کلمه مست مشعر باشد بجهول
لفظ هن که جزو اول تحلیلی لفظ هندوست که انحلال پذیرفته بدو جزو مستقل
و جزو آخر انضمام یافته بکلمه چشم و عبارت دو چشم وجود گرفته که بوسیله تشبیه
شده یعنی حرف ها از لفظ هن بوسیله عبارت دو چشم باعتقاد معما الشبه متعین
گشته تبدیل یافته بلفظ ترک که سرکش باشد باین معنی که حرف تا از لفظ ترک باعتقاد
عینی تعیین یافته اسقاط پذیرفته بوسیله عبارت سرکش که حرف ها مبدل شده با

بلفظ

بلفظ رک که اسقاط مقدم باشد بر تبدیل حیدر میان لشکر بسیار عمها • دلم را
شاید از آتش علما • از عبارت دلم را شاید بوسیله انحلال لفظ شاید بدو
جزو مستقل آن قصد کرده که از لفظ شا که مرادف کلمه دلست لفظ شا باعتقاد
مثلی تعیین یافته بملاحظه جزو اول تحلیلی و استبدال پذیرفته بلفظ ید که جزو
ثانی تحلیلیست و لفظ حید بجهول پیوسته و از عبارت از آتش علما مقصود آنست
که از مرادف کلمه آتش که لفظ نارست حرف الف باعتقاد معما الشبه متعین گشته
بوسیله کلمه علم که جزو اول تحلیلی لفظ علماست که منحل شده بدو جزو مستقل
و تبدیل یافته بلفظ ما که جزو آخر تحلیلیست و کلمه نمار وجود گرفته که از ان
بتلمیح حرف را اراده رفته سعید ریخت در اشک اکنون نیست چشم داد کز
پیش ان دلدار چیزی کا خواید در نظر • پوشیده نماند که از لفظ اشک بواسطه
محو نقاط که تصحیف حلیست و اسقاط لفظ اک که باعتقاد مثلی تعیین یافته بملاحظه
جزو اول تحلیلی لفظ اکنون که منحل شده بدو جزو مستقل حرف سین بجهول پیوسته
و از لفظ عین که مرادف چشمست حرف آخر بوسیله کلمه نون که جزو آخر تحلیلیست
باعتقاد مع التسمیه متعین گشته اسقاط پذیرفته که لفظ نیست مشعر ست بآن و لفظ
ی وجود گرفته و حرف دال از لفظ دلدار باعتقاد عینی اراده رفته بوسیله
کلمه پیش آنست آن می نماید که عبارت کا خواید در نظر مشعر باشد باکثر حرف
دال اخر حروف حاصله شود که اسم سعید سرانجام یابد یادگار ز شاخ وصل برخوردن

بخاطر در نمي آرم • ميسر کردد در دست يک برک آرزو دارم • از عبارت
ميسر کر شود در دست يک آن قصد کرده که لفظ يد که بترادف ر کلمه دست
وجود کرفته طرف حرف الف شود که از کلمه يک باسلوب اسمي اراده رفته که
عبارت ميسر کر شود متمم تاليف امتزاجي باشد که کلمه در مشهور ست بآن و از عبارت
برک آرزو دارم بملاحظه الکلال لفظ برک بد و بد وجزو که جزو آخر مرکب
شده بلفظ آر که جزو اول تحليلي لفظ آرزوست لفظ کار حاصل آمده بترکيب
تنصيصي و کلمه بر که جزو اول تحليليست و سيله تاليف اتصالي شده مشهور ست باين
معني که حروف حاصله از عبارت اول که يا [2] د باشد تاليف يابد بلفظ کار که حاصل
عبارت دوم است که اسم مقصود مجهول بيوندد و جزو آخر تحليلي لفظ آرزو
ترکيب يافته بجزو اول کلمه دارم که منحل کشته بد وجزو بملاحظه جزو آخر تحليلي
لفظ دارم عبارت زو دارم وجود کرفته که متمم تاليف اتصالي شده پس حاصل
مفهوم معمايي آن باشد که ميسر کر شود در دست يک يعني اکر وجود کيرد حرف
الف در لفظ يد که لفظ ياد حاصل کردد برک آرزو دارم يعني حرف حاصله
را بر لفظ کار زو دارم يا قر ذات تو هر کرم که توان اعتبار کرد • جون خواست
با خلايق دهر انکار کرد • مخفي نماند که لفظ خلايق تحليل يافته بد وجزو که جزو
اول مستقلست و جزو آخر غير مستقل که مرکب شده بلفظ دهر که بترکيب تنصيصي و لفظ
قد هر وجود کرفته که محل تصرف اسقاطي کرديده و از جزو اول تحليلي که کلمه

خلاست معني اراده رفته که آن خالي بود نيست پس حاصل معمايي آن شود که
لفظ با که مذکور بخصوصيت جون خواست خالي بودن لفظ قد هر را که مرکب تنصيصي
شده انکار کرد يعني حروف ما بين الطرفين لفظ قد هر مشار اليه اسقاط کشته
اسقاط پذيرفت فيروزا ان رخ فرخنده روزي بنده ديد • عنبرين خالي بر و زيبنده
پوشيده نماند که در مصرع اول بملاحظه حصول لفظ في باعتقاد عيني و تسميه و انحلال
لفظ روز بد و جزو کلمه زيبنده ترکيب يافته از سه جزو که جزو اول جزو آخر
لفظ روز ست و جزو ثاني ياي يکير و جزو ثالث لفظ بنده پس حاصل معمايي
آن شود که آن رخ فرخنده يعني لفظ في لفظ رو را که جزو اول تحليلي لفظ روز ست
زيبنده ديده است يعني لفظ في تاليف يافته بلفظ رو و لفظ فير و مجهول بيوسته
و بجهة حصول حرف زي در مصرع آخر کلمه روز ترکيب يافته از چه جزو و جزو اول
حرف راست که جزو آخر لفظ بر ست که منحل شده بد وجزو که جزو اول آن
باي رابط کرديده و جزو ثاني مرکب حرف و او ست که بمعني شعري ضمير واقع شده
و جزو ثالث حرف زي که جزو اول لفظ زيبنده است که تحليل يافته بسه جزو
که جزو دوم ياي يکير کشته و جزو سيوم کلمه بنده که آنرا بحسب مفهوم فاعل اعتبار کرده
شده پس مفهوم معمايي مصرع اخير آن باشد که عنبرين خالي بر و زيي بنده ديد
يعني يک لفظ بر حرف را بنده ثابت کردانيد که بوسيله تصحيف حلي زي منقوطه
وجود کرفته ابل بر کند کلهايي از شرم رويت باغبان • آري کيا را ساخت کم

دیده

تحلیل

تا برگ گل کرد عیان   در عبارت آري کیا را ساخت کم لفظ آري
انحلال پذیرفته بدو جزو که جزو اول را فاعل اعتبار کرده شده و لفظ ري که
جزو آخر تحلیلیست ترکیب یافته بحرف کاف که جزو اول لفظ کیاست که منحل گشته
بدو جزو و کلمهٔ ریک وجود گرفته که از ان لفظ مرادست و لفظ یا که جزو آخر
تحلیلی لفظ کیاست محل تصرف تصحیفی شده پس معنی معمایی عبارت مذکور آن باشد
که حرف الف که جزو اول لفظ آریست نقطه لفظ یا را که جزو آخر لفظ کیاست
کم ساخت که بوسیلهٔ تصحیف جعلی کلمه با بحصول پیوسته که از ان بتسمیه حرف
با اراده رفته بملاحظه حصول حرف لام باعتقاد عینی که عبارت تا برگ گل کرد
عیان مشعرست بران نوبان کاه پرسی از دلم کای جان ، ماه من ویرانه منزلهاست
لفظ ویرانه منحل گشته بسه جزو مستقل که از جزو ثانی که لفظ راست معنی اراده
رفته و لفظ منزلها تحلیل یافته بدو جزو مستقل که از هر یک معنی قصد کرده شده
جزو اول که کلمهٔ منزلست بوسیلهٔ تألیف امتزاجی گردیده و از جزو دوم که
لفظ هاست مسمی مرادست پس معنی عبارت ویرانه منزلهاست آن است که
لفظ ویرا لفظ منزل شود که بملاحظهٔ تألیف امتزاجی لفظ نو به بحصول پیوندد
و حرف ها از حروف حاصله باعتقاد مع التسمیه تعیین یافته بوسیلهٔ کلمه ها که جزو
آخر تحلیلی لفظ منزلهاست و استبدال پذیرفته بلفظ آن که مذکور بتصحیف است
بهمن عشق جانرا از دردی کاهد : دردمندانه طور میخواهد   قصد قایل است که

لها

جور

لفظ دردمندانه که کلمهٔ مفردست انحلال پذیرفته بسه جزو مستقل و از لفظ
دردمن که جزو اولست معنی مقصود نیست و از کلمهٔ دا که جزو ثانیست معنی
اراده رفته و از لفظ نه نیز که جزو ثالث تحلیلیست معنی قصد کرده نشده پس
حاصل این مصرع که دردمندانه طور میخواهد آن باشد که از لفظ دردمن
که جزو اول تحلیلیست لفظ درد بوسیلهٔ کلمهٔ دا که جزو ثانیست باعتقاد مع
الترادف تعیین یافته استبدال پذیرفته بلفظ نه که جزو ثالث تحلیلیست بملاحظهٔ اکم
لفظ نه پیش از تبدیل مصحف شده باشد بتصحیف وضعی بوسیلهٔ کلمهٔ طور که لفظ
میخواهد متمم تبدیل باشد نوری برد عاشق از سر کویت گرانی عاقبت :
گشت تار عنکبوت از ناتوانی عاقبت : از عبارت گشت تار عنکبوت بملاحظهٔ
تحلیل لفظ تار بدو جزو مستقل و انحلال لفظ عنکبوت بسه جزو باستقلال یک
آن قصد کرده شده که از لفظ نوت که جزو آخر تحلیلیست که مصحف شده بوسیله
کاف تشبیه که جزو ثانیست حرف تا باعتقاد مع التسمیه تعیین یافته بوسیلهٔ کلمهٔ تا که
جزو اول تحلیلی لفظ تارست و استبدال پذیرفته بحرف آخر لفظ تار که حرف راست
و لفظ نور بحصول پیوسته بر این تقدیر لفظ گشت متمم تبدیل باشد و کلمهٔ عن که
جزو اول تحلیلی لفظ عنکبوتست مخصص یا ده که آن لفظ نوتست که محل تصرف تبدیلی
شده و عبارت ازناتوانی عاقبت مشعرست بتعیین حرف یا از لفظ ناتوانی
باعتقاد عینی و جزئی که دلالت کند بر اخذ حرف یا در هر جا مذکور شده

تق

مدتی از مدعی عشق نگار: داشتم پنهان ولی شد آشکار. از عبارت مدتی از
مدعی بملاحظهٔ انحلال لفظ مدت به دو جزو که جزو آخر ترکیب یافته بیای تنکیر
و کلمهٔ تی وجود گرفته که از آن پیمانه اراده رفته آن معنی قصد کرده شده که
لفظ مد بتشدید حرف دال حرف تا شود و از لفظ مدعی که لفظ تعی بحصول پیوندد
و از عبارت عشق نگار بواسطهٔ تحلیل لفظ عشق به جزو مستقل که از جزو ثانی
معنی مرادست که شین ضمیر شده مقصود آنست که عین مکسور حروف حاصله باعتقاد
مثلی متعین گشته بملاحظهٔ جزو اول تحلیلی و استبدال پذیرفته بحرف قاف که جزو
آخرست که لفظ نگار متمم تبدیل شده باشد ممکن که متمم هر دو تبدیل باشد معاً

طلی: تاج سلطانی که آن از لیست: گوهرش همچو آفتاب جلیست. لفظ سلطانی
منحل گشته به جزو مستقل و از لفظ سل که جزو اول تحلیلیست حرف سین باعتقاد
عینی متعین شده استبدال پذیرفته بحرف طا که از جزو ثانی تحلیلی بوسیلهٔ تسمیه
اراده رفته و از لفظ نی که جزو ثالث تحلیلیست حرف نون مشار الیه باعتقادی
شده ساقط گشته بملاحظهٔ عبارتی که آن از لیست و جزئی که مشعر باشد
بر اخذ حرف یا که باقی مانده اسقاط حرف زایدست باین معنی که آنچه زاید بود
ساقط کرده شد و آنچه باقی مانده که اسقاط تعلق بآن نگرفته از جمله حروفیست
که وجود آن مطلوبست و بتصرفات مذکوره لفظ طلی بطاء مهمله حاصل شده
که مصرع آخر مشعرست بآنکه بر حروف حاصله نقطه ثابت گردد و تعیین محل نقطه

تصحیفی که از امور ضروریه است بملاحظهٔ قابلیت و عدم قابلیتست. انس
سرو من نسبت و پیوندم اگر میخواهی: از چه پیوند بیاران دگری خواهی
که جزو اول تحلیلی یعنی جزو اسم شده و حرف با که جزو ثانی تحلیلیست رابطه
گردیده که مشعرست بتألیف تعالی و جزو آخر ترکیب یافته بواو عاطفه و کلمهٔ تو
وجود گرفته پس حاصل معمای آن شود که سرو من لفظ نس را بتو تألیف تمام
اگر میخواهی که لفظ پیوندم متمم تألیف باشد بملاحظهٔ عبارت اگر میخواهی و گذشت
که عبارت اگر میخواهی مشعر باشد بحصول لفظ نس که جزو اول تحلیلیست. هم

صفی: دی لبش بخشید ما را کام جان: یافت گیتی رخصتی از وی نهان. پوشیده
نماند که لفظ گیتی محل تصرف شده بملاحظهٔ انحلال لفظ رخصت بتحلیل ثلاثی یعنی
حرف کاف بوسیلهٔ کلمهٔ رخ که جزو اول تحلیلی لفظ رخصتست مشار الیه
اعتقادی شده تبدیل یافته بحرف صاد که جزو ثانی تحلیلیست و حرف تا از لفظ
باعتقاد مع التسمیه متعین گشته بوسیلهٔ کلمهٔ تی که از ترکیب جزو آخر لفظ رخصت
بیای تنکیر بحصول پیوسته و از درجهٔ اعتبار ساقط شده بوسیلهٔ لفظ نهان
که اسم مراد وجود گرفته. انسب آنست که لفظ یافت متمم تبدیل شده کلمهٔ وی
عاید باشد بحروف حاصله.

پابوس: با من ار مانده ز راز در لطف و کرم: چون
درآمد دوست دشمن گر بود بخشد چه غم. از کلمهٔ در بترادف لفظ باب اراده رفته
که لفظ آمد مشعرست بحصول آن و لفظ دوست محل تصرف شده بملاحظهٔ انحلال

از کلمهٔ سرو تشبیه حرف الف اراده رفته و لفظ نسبت بسه جزو منحل گشته ۱۲ منه

لفظ دشمن بسه جزو که جزو آخر تحلیلی ترکیب یافته بلفظ کر و کلمهٔ منکر وجود گرفته
و حرف شین که جزو ثانی تحلیلیست ضمیر شده عاید ست بلفظ دوست که حرف
اول آن باستعداد مثلی تعیین یافته بملاحظهٔ جزو اول تحلیلی و اسقاط پذیرفته بوسیله
لفظ منکر که بترکیب حاصل آمده و لفظ وست باقی مانده که حرف تا بوسیلهٔ عبارت
بود بیجد جه غم باستعداد عینی متعین گشته ساقط شده که کلمهٔ بی مشعرست باسقاط
پس مفهوم معمایی آن باشد که جون در امد دوست دشمن کر بود بیجد جه غم یعنی
جون لفظ با بامد لفظ دوست حرف دالش منکر بود بی حرف اخر جه غم توکل
بهر زیبایی دری در گوشش کرد آن نازنین   هست تابان کوکبی بر جهره
آن مه را ببین   قصد قایل آنست که لفظ تابان از ادوات قلب شده که
تعلق گرفته بلفظ کو که جزو اول تحلیلیست از لفظ کوکب که منحل گشته بسه جزو که
لفظ هست متمم عمل قلب باشد باین معنی که هست مقلوب لفظ کو و حرف با که
جزو آخر کوکبست مرکب شده بیای سکیر بترکیب بعضی و مصحف گشته بوسیلهٔ حرف
کاف که جزو ثانی تحلیلیست و کلمهٔ بی بد و نقطهٔ فوقانی بحصول پیوسته که از ان
معما اراده رفته و عبارت بر جهره با آنکه حرف تا که بتصرفات مذکوره وجود
گرفته مقدم شود بر حرف واو که مشار الیه استعادی شده بوسیله کلمهٔ جهره و لفظی
که دلالت میکند بر تقدم حرف تا کلمهٔ بر ست که از ادوات تالیف اتصالیست
و از عبارت آن مه را ببین حرف لام حاصل آمده یعنی از لفظ مه باسلوب انحصاری

لام اراده رفته که لفظ بین مشعرست بحصول آن و تواند بود که جزو آخر
تحلیلی مرکبه باشد بیای تنکیر بترکیب تسهیلی و کلمهٔ بی حصول پذیرفته باشد
یک لفظ تحتانی که از ان بتسمیهٔ حرف با قصد نماید که تصحیف تعلق گیرد بان
برین تقدیر عمل تسمیه مقدم خواهد بود بر تصحیف کلمهٔ هست را که متمم عمل قلب
اعتبار کرده شده ممکنست که مشعر دارند بحصول دو حرف واو و کاف که معنی
عبارت هست تابان کو آن باشد که هست لفظ کو که مقلوب شده باشد
و اگر چنان قصد کرده شود که لفظ هست متمم تالیف حرف تا بحرف واو باشد تابان
معنی که هست لفظ کو که مقلوب شده حرف تا بر جهره از دو وجه سابق که مذکور شده
مناسبتری نماید تواند بود که حروفی که حاصل شده از عبارت تابان کوکبی
بر جهره مولف شده باشد بحرف لام بتالیف اتصالی حکمی بمکن که طبع کافی لفظ
هست را متمم این تالیف دارد که معنی معمایی آن باشد که تابان کوکبی بر
جهره هست آن مه را ببین رشید کنج گردون یافت تابان کوکبه • اخر اسیم
سرسکم مرتبه : لفظ سیم که مذکورست بعضیست محل تصرف شده بوسیلهٔ انحلال لفظ
سرسک بسه جزو که جزو آخر ترکیب یافته بمیم متکلم و کلمهٔ کم وجود گرفته که با انضمام
لفظ مرتبه عبارت کم مرتبه بحصول پیوسته که دلالت میکند بر آنکه حرف میم از
مرتبهٔ عشرات بمرتبهٔ احاد تنزل نماید یعنی بملاحظهٔ آنکه حرف سین از لفظ سیم باستعداد
مثلی متعین گشته بواسطهٔ جزو اول تحلیلی و استبدال پذیرفته بلفظ رشک که جزو ثانی

تحلیلیست حرف میم بوسیلهٔ کلمهٔ آخر مشار الیه باتقادی شده بتبدیل یافته بحرف
دال بملاحظهٔ حساب بوسیلهٔ عبارت کم مرتبه نوایی جان و دل بهر تو جاو
مسکنست: دیده خوابی خانهای روشنست: لفظ خوابی که مذکور بصعیت
محل تصرف تبدیلی گشته بملاحظهٔ انحلال لفظ خوابی حرف خا باتقاد مع التسمیه
تعین یافته بوسیلهٔ کلمهٔ خا که جزو اول تحلیلیست و استبدال پذیرفته بحرف
نون که جزو ثانیست و بهمین طریق حرف یا متعین گشته بوسیلهٔ کلمهٔ یا که جزو
ثالث تحلیلیست و تبدیل یافته بحرف با که جزو رابعست عنایت دلا آن
گل بدست دیگر است: چو بلبل نالهایت بهر چیست: از لفظ بلبل بترادف و اسلوب
اسمی حرف غین اراده رفته که مصحف گشته بوسیلهٔ کلمهٔ چو که از ادوات تصحیفست
و حرف عین وجود گرفته و لفظ نالهای منحل شده بچهار جزو که جزو اول تحلیلی
مذکور بتصیفی گردیده بحرف عین تألیف یافته بملاحظه لفظ لها که دو جزو تحلیلیست
که جزو اول لام جاره شده و جزو ثانی که کلمهٔ هاست ضمیر که عاید است بحرف
عین که سابقا بحصول پیوسته و جزو آخر تحلیلی که یاست ترکیب تصیفی یافته بتای
خطاب لفظیت حاصل آمده که عبارت بهر آنست مشعرست باکه بحروف
حاصله که لفظ عناست لفظیت تألیف باید بس حاصل مفهوم معمایی آن باشد که
چو بلبل یعنی حرف عین نالهایت بهر آنست یعنی لفظ نام آن حرف عین را و لفظ
یت بهر آنست حروف حاصله است کاشفی چند در دیده خون تا زمانی صد بار

حاکن

[illegible]

حرف

جا کند اشک فراوان همه بهر رخ یار: لفظ اشک انحلال پذیرفته بدو جزو
که جزو آخر ترکیب یافته بحرف فا که جزو اول تحلیلیست از لفظ فراوان که
منحل گشته بچهار جزو و مقصود بالتمثیلست و جزو ثانی تحلیلی که کلمهٔ راست ساقط
شده و جزو ثالث واو عاطفه و جزو رابع کلمهٔ آن که آنرا ضمیر اعتبار کرده
غرض از عبارت جا کند اشک فرا آنست که لفظ اشش که جزو اول تحلیلیست جای
خود سازد لفظ کف را که مرکب تصیفیست که بملاحظه تألیف امتزاجی که عبارت
جا کند مشعرست با آن لفظ کاشف بحصول پیوسته و از عبارت و آن همه بهر
رخ یار آن قصد کرده شده که حروف حاصله تمامی یعنی لفظ کاشف تألیف
یافته بحرف یا که از لفظ یار باتقاد عینی اراده رفته بوسیلهٔ کلمهٔ رخ پس مفهوم
معمایی آن شود که جا کند اشک فراوان همه بهر رخ یار یعنی جا کند لفظ اشش
لفظ کف را که لفظ کاشف وجود گیرد و آن حروف که حاصل شده همه بهر حرف
یاست و شاید که لفظی که بعمل تحلیل بحصول پیوسته باشد آن نیز تحلیل با بدو افاده
مقصود کند قصد مصنف آن می نماید که بعد از فراغ از بیان اقسام تحلیلی که در معمیات
او وقوع یافته شروع نماید در بیان تصرف جدیدی که فی الجمله مناسبتی دارد
بعمل تحلیل بر اذکیا واضحست که تواند بود که لفظی بزیاده از چهار جزو انحلال
پذیرفته باشد و صور محتمله که در تحلیل رباعی بیان کرده شده در آن نیز صورت
بندد مثلا صورتی که در تحلیل خماسی از صور محتملی اشکال تمام دارد آنست که لفظی

تحلیل یابد باجزای یگانه که هر یک مستقل باشد چنانکه گفته شده باسم اتا
خبری ای صبا ازان گل کو؛ که برای بشارتست نکو؛ لفظ بشارت منحل شده
به پنج جزو مستقل و ممکنست که بزیاده ازین انحلال پذیرد چنانچه در بعضی از
رسایل دیگر یافته و تصرف جندی که مصنف در صدد بیان آن شده کی است
که لفظی که بعمل تحلیل بحصول پیوسته باشد تحلیل یافته سبب حصول حرفی یا زیاده گردد
چنانکه باسم سیدا اسپ قدرت از ره بر تر آمد؛ فراز اوج گردون خور آید
لفظ اوج انحلال پذیرفته بدو جزو و آن جزو اول تحلیلی که کلمهٔ او ست بترادف
و اشتراک و تسمیه حرف یا اراده رفته و جزو آخر لفظ اوج که ترکیب یافته
بجزو اول تحلیلی لفظ گردون که منحل گشته بدو جزو و کلمه جگر حاصل شده که ازان
بترادف لفظ کبد مراد ست و از لفظ کبد بملاحظهٔ تحلیل ثنایی و تصحیف و ضعی
لفظ ید وجود گرفته که بوسیلهٔ کلمهٔ فراز تالیف یافته بحرف یا و لفظ یدی
بحصول پیوسته و کلمهٔ دون که جزو آخر تحلیلیست بوسیلهٔ تالیف اتصالی گشته
که بملاحظهٔ آن حروف حاصله که لفظ یدیست مؤخر گردیده از حرف سین
از کلمهٔ خور بترادف و تلمیح قصد کرده شده پس حاصل معنی معمای آن باشد که فراز
اوج که یعنی بالای حرف یا کبد که لفظ یدی بحصول پیوندد دون خور آید
یعنی حروف حاصله که لفظ یدیست بیست حرف سین آمد و درین طریق شاید
واسطه انحلال پذیرد و حصول او بغیر تحلیل باشد مقصود ازین کلام آنست که لفظ

واسط

واسطه که محل تصرف تحلیلیست ممکنست که بتصرفات دیگر بحصول پیوسته باشد
باین معنی که تحلیل را در حصول آن هیچ گونه دخلی نباشد چنانکه باسم جنید
تن رنجور در کوی تو جا یافت؛ دل مهجور نقد کعبه را یافت؛ ظاهر آن می
نماید که قصد قایل آن باشد که حرف جیم که از لفظ مهجور باسقاط یعنی اراده رفته
تالیف یافته باشد بوسیلهٔ کلمهٔ یافت بعبارت نود و هفت که از نقد کعبه
باسلوب حرفی اراده رفته بر این تقدیر تصرف تحلیلی و ترکیبی در عبارت
نود و هفت که لفظ واسطه است بعد از تالیف حرف جیم باشد اگرچه استخراج
اسم بطریقی که بیان کرده شد هیچ گونه عیبی ندارد اما مناسب آنست که
حرف جیم تالیف یافته باشد بلفظ نید که از عبارت مذکور بملاحظهٔ تحلیل
ثلاثی و ترکیب ثنایی و اسلوب احصایی و تالیف اتصالی حکمی بحصول پیوسته
و بهمین طریق استخراج می باید ازین معما اسم بنی باید که روی عاشق و خسته
صبح و شام؛ بر خاک کوی دوست بود حاصل کلام؛ ظاهر آن می نماید که
حاصل لفظ کلام که بملاحظهٔ اسلوب حرفی عبارت نود و یکست تالیف
یافته باشد بحرف یا که از لفظ کوی باسقاط اراده رفته چنانچه در معمای
سابق بیان کرده شد طبع سلیم واقفست که درین معما استخراج اسم بانی
طریق که عبارتی که باسلوب حرفی وجود گرفته باشد تالیف یابد بحرف یا که
باسقاط حاصل شده ممکن نیست یعنی تصرفاتی که در عبارت نود و یک که لفظ

واسط است کرده میشود بعد از تألیف عبارت مذکور بحرف با هیچ نسبت
پس طریق استخراج آنست که از عبارت نخود و یک که باسلوب حرفی وجود
گرفته بملاحظه تحلیل ثلاثی و ترکیب بیانی و اسلوب احصایی و تألیف اتصالی
حکمی لفظ نب بحصول پیوسته تألیف یابد بحرف با که باسقاط حاصل شده
وپس اسک را بنخود و خاطر پیش ازین ما باشمار در مدار رای ازین
عبارت شمار در مشعر ست باکه از لفظ در باسلوب حرفی عبارت دویست
و چهار بحصول پیوسته و بوسیله کلمه باکه از ادوات تألیف اتصالیست
عبارت مذکور تألیف یافته بلفظ مدار و از تصرفات مذکوره عبارت
دویست و چهار مدار حاصل شد که دلالت میکند بحصول اسم مراد بوسیله تحلیل
و ترکیب بیانی و انتقاد مع اسلوب اسمی و اسقاط یعنی که لفظ مدار مشعر ست
بآن مرادی مرغ روحی که بود بال و پر معرفتش ما هست مرغ ابدی گوش
کن از من صفتش : از عبارت هست مرغ ابدی لفظ مر بحصول پیوسته
بملاحظه اکر حرف غین از لفظ مرغ مشار الیه انتقادی شده ساقط گشته
بوسیله کلمه ابدی که معنی آن بی نهایتست صریح و از عبارت گوش کن از من
صفتش آن قصد نموده که لفظی که صفت مرغ بود شنیده شود و یک نسبت
که لفظی که صفت مرغ افتاده کلمه ابدیست پس لفظ ابدی بکنایه توصیفی
لفظی اراده رفته که بملاحظه تحلیل ثلاثی مشعر ست بحصول حروف باقی اسم

یعنی حرف الف که جزو اول لفظ ابدیست تألیف یافته بوسیله حرف باکه
جزو ثانیست بلفظ دی که جزو ثالث تحلیلیست که لفظ ادی وجود گرفته
ازین تقریر بوضوح پیوست که آنچه بلفظ مر که حاصل اولست تألیف یافته
لفظ ادیست که وجود گرفته از عبارت ابدی که حاصل بالکنایه است
یمکن که چنان قصد کرده شود که لفظ مر تألیف یابد بلفظ ابدی که عبارت
مرابدی وجود گیرد که بملاحظه تألیف لفظ مرا بوسیله حرف با بلفظ دی
اسم مرادی بحصول پیوندد و شاید که ماده معما باسلوب عربی باشد و باسلوب
فارسی تحلیل باید مقصود آنست که یکی از تصرفاتی که بعمل تحلیل مناسبت
دارد آنست که لفظی که بملاحظه نظم معما عربی باشد بوسیله تحلیل و ترکیب
فارسی شود چنانکه باسم طیفور کسی بمقام وصل او کر رسید مدان عجب : ای دیار
وصله فوق دیار من طلب . مخفی نباشد که از عبارت فوق دیار من بملاحظه
انحلال لفظ فوق و لفظ دیار بتحلیل ثنایی باستقلال یعنی و ترکیب کلمه
قد از دو جزو غیر مستقل و انتقاد مع التشبیه و تبدیل لفظ یفو بحصول پیوسته
باین معنی که حرف الف از لفظ یار که جزو آخر تحلیلیست بوسیله کلمه
قدیم که بترکیب وجود گرفته باسقاط مع التشبیه متعین گشته استبدال پذیرفته
بلفظ فو که جزو اول تحلیلیست و از لفظ طلب بملاحظه تحلیل ثنایی آن معنی
قصد کرده شده که حرف طا که جزو اولست لب شود و حروف حاصله را که

لفظ بنوریست که کلمهٔ لب که جزو آخر تحلیلیست و وسیلهٔ تألیف اتفاقی شده باشد
طاهر تا شد ز کیم رشتهٔ وصل تو رها، با دل غم هجر تو جدا کرد جدا، از عقده مرگ
بود ترسان دل من، هجرانک از طال به مال بها، آنسب آن می‌نماید که
بملاحظهٔ لفظ اذ از عبارت طال به مال بها اسم بحصول پیوندد و بملاحظه
تحلیل لفظ طال بدو جزو باستقلال لفظی و بوسیله ترکیب جزو غیر مستقل
بحرف بی که از حروف جاره است کلمهٔ لب حاصل شده که مشعرست بتألیف لفظ
طا که جزو اول تحلیلیست بحرف با که بملاحظهٔ مفهوم شعری ضمیر مجرورست که
عاید ست بدل و لفظ طاه وجود گرفته و همچنین لفظ مال که فعل ماضیست
منحل گردیده بدو جزو که بملاحظهٔ ترکیب حرف لام که جزو آخرست بحرف جاره
کلمهٔ لب بحصول پیوسته که وسیلهٔ تألیف جزو اول تحلیلی لفظ مال شده بحرف
با که بوسیلهٔ اشتراک و تسمیه اراده رفته از کلمهٔ ها که ضمیر مؤنث مجرورست که
راجعست بعقبهٔ مرگ بتصرفات مذکوره کلمهٔ ماه حاصل گشته که از آن تبادر
ردش
و تلمیح حرف را قصد کرده شده، ونیشه کرم کن که هر کس که دارد کرم، کرم دا
در جهان محترم: لفظ کرم تحلیل یافته بدو جزو مستقل که از جزو اول معنی مراد است
و لفظ دارد منحل گشته بدو جزو که جزو اول مستقلست که از آن معنی اراده
رفته و جزو اخیر مرکب شده شین ضمیر بترکیب حقیقی بر این تقدیر استخراج
اسم از عبارت کرم داردش بان نوعست که جزو اول لفظ کرم کاف تسمیه

و درین مرتبه بدر

شده و جزو اول تحلیلی لفظ دارد فعل ماضی که معنی آن دور کردست یعنی
رخ زد پس حاصل معنی معمایی آن باشد که چون لفظ رم رخ زد لفظ دش
که یک مرتبه طلب تعلق گرفته باشد بجزو آخر تحلیلی لفظ کرم دیگر نوبت تعلق
گرفته باشد بلفظ دش که مرکب تحصیلیست و شاید که اسمی که بطریق تحلیل با رعایت
حرکات و سکنات حاصل شده باشد انحلال پذیرد و از تحلیل آن اسم
دیگر بحصول پیوندد مقصود آنست که تواند بود که اسمی که حصول آن بعمل
تحلیل باشد انحلال پذیرفته مشعر باشد باسم دیگر عبارت با رعایت
حرکات و سکنات حاصل شده باشد و دلالت میکند بر آنکه لفظی که واسطه
شود در حصول موضوع بوده باشد بازای موضوع نه خود جایکه باسم
اولیا نیست بی باده دیر مایکدم، خالی از مستی خاک باکش هم، پوشیده
نماند که لفظ مستی انحلال پذیرفته بدو جزو که جزو اول مرکب شده بلفظ
از بترکیب تحصیلی و لفظ از هم بحصول پیوسته که محل تصرف اسقاطی گردیده و لفظ
باک منحل گشته بدو جزو که جزو اول تحلیلی وسیلهٔ اسقاط شده و جزو آخر ترکیب
یافته شین ضمیر کلمهٔ کش وجود گرفته که مشعرست باسقاط حرف آخر لفظ خاک
که مشار الیه اسقاطی گشته بوسیلهٔ کلمهٔ با که جزو اول تحلیلی لفظ باکست پس
مقصود از عبارت خالی از مستی آنست که لفظ از هم که مرکب تحصیلیست
خالی گردیده یعنی حرفی که بین الطرفین واقع شده ساقط گشته که کلمهٔ ام باقی

حرفی باشد واجب که کاف
وسکناتی وجود دیگر که بملاحظهٔ آن
ع

مانده که ازان بترادف لفظ او اراده رفته و از عبارت خاک پاش
هم آن قصد نموده که لفظ خاک که حرف آخرش ساقط شده بملاحظه عبارت
پاکش نیز خالی گشته باین معنی که حرف خا از لفظ خا بملاحظه کلمه خاک که جزو اول
تحلیلی لفظ خالیست که منحل شده بدو جزو باعتقاد مع التسمیه یعنی یافته استبدال
پذیرفته بلفظ لی که جزو آخر تحلیلیست و لفظ لیا وجود گرفته لفظ ازم که
بتحلیل حاصل شده چون خالی شود ام ماند که ماده بعضی از اسم اولیاست
اگرچه لفظ ازم بترکیب بعضی بحصول پیوسته اما جزو آخر آن بوسیله تحلیل سرانجام
یافته و اسم اولیا مشعرست باسم امام بملاحظه تحلیل ثلاثی باستقلال ترکیب
و از کلمه او که جزو اول تحلیلیست بترادف لفظ ام اراده رفته هم که تالیف
یافته بوسیله لام جاره که جزو ثانیست بلفظ ام که بترادف حاصل شده از کلمه
یا که جزو آخر تحلیلیست ترکیب عبارت ازانست که مجموع اجزایی را که قبل
از ترکیب معنی غیر معمایی یک لفظ نبوده باشد بمعنی معمایی لفظ واحد اعتبار
نمایند مقصود انست که دو لفظ یا بیشتر را که بملاحظه معنی غیر معمایی اندراج یافته
باشد معمایی از ایک لفظ اعتبار نماید که ازان معنی مراد باشد نه لفظ
مقررست که مراد از لفظ واحد که جزو تعریف افتاده مفردست که ازان
لیس ترکیب اراده رفته و اگر چنان باشد که لفظ واحد بمعنی خود باشد که ازان
لیس مثنی و مجموع مقصود باشد لفظ تثنیه یا جمع که بعمل ترکیب بحصول پیوندد

از تعریف خارج میشود یعنی تعریف ترکیب بران صادق نمی آید با نکه از افراد
ترکیب داشته اند اما مرکب از دو جزو باستقلال هر یک یعنی اقل مرتبه
ترکیب که مرکب شایست تواند بود که باستقلال هر جزو باشد چنانکه باسم
عمر مرغ دلهای کسان را بتمام آن غمزه صید خود ساخته بی دانه و دام
آن غمزه پوشیده نماند که از لفظ غمزه که مذکور مصیعیست بملاحظه تصحیف
جعلی و اسقاط حرف آخر که مشار الیه اعتقادی شده بوسیله کلمه دامان که
ترکیب یافته از دو جزو مستقل که مقصود بالتمثیلست اسم بحصول پیوسته که
عبارت بی دانه و دام ان غمزه مشعرست بمجموع آن بیک گرچه درش
رقیبان با من خسته یار ما هست از یکانها لیک آن ندارد اعتبار لفظ یکانها
انحلال پذیرفته بدو جزو که جزو آخر تحلیلی ترکیب یافته بجزو اول لفظ
لیک که منحل شده بسه جزو و کلمه نهال حاصل آمده که بوسیله آن حرف الف
از لفظ یکا که جزو اول تحلیلیست باعتقاد مع التسمیه یعنی یافته ساقط گشته بملاحظه
عبارت کان ندارد اعتبار و حرف یا که جزو ثانی لفظ لیکست یای سکیر گردیده
و جزو ثالث که حرف کافست رابطه و کلمه آن ضمیرست که راجع شده بحرف
الف که معبر گشته بلفظ نهال پس حاصل معنی معمایی آن باشد که هست از لفظ
یکا که مذکور مصیعیست نهالی که آن ندارد اعتبار بهرام ساقی تو نیاز ما پری
چه بود انعام زما بازگیری چه بود پوشیده نماند که لفظ بهر که مذکور مصیعیست

مرکب شده بلفظ جا که جزو اول تحلیلی لفظ جامست که منحل گشته بدو جزو که
جزو آخر ترکیب یافته بیای یکم و کلمهٔ می وجود گرفته که با نضمام لفظ دریا
عبارت می دریا حاصل آمده که متمم تألیف اتصالی شده که لفظ بهرجا که
مرکب بعیسیست بوسیله کلمه بر تالیف یافته بحرف میم که از لفظ رحیم یا بتعاد
عینی اراده رفته که کلمهٔ خاک وسیله انتقاد گردیده و بتصرفات مذکوره
لفظ بهرجام بحصول پیوسته که مصرع آخر مشعرست باسقاط حرف جیم که زابتدا
بر اسم مقصود باین معنی که حرف جیم تعین یافته باتعاد مثلی بملاحظهٔ جزو اول
لفظ جزای که انحلال پذیرفته بدو جزو و ساقط گشته بوسیله کلمهٔ زاید که
ترکیب یافته از لفظ زای که جزو آخر تحلیلی لفظ جزاییست و از حرف دال که
جزو اولست از لفظ دست که منحل گشته بدو جزو که جزو آخر سین و تای رابطه
شده پس حاصل معنی معمای آن باشد که بر خاک رحیم یعنی بر حرف میم بهر جای
دریاب یعنی لفظ بهرجا رای دریا دالی که جزای دستگیری چه بود یعنی
از حروف حاصله که لفظ بهرجامست دالی که حرف جیم زاید دستگیری چه بود

تعمیه بود عید و دارد تمنای عیدی ، از آن سرو رعنا دل دردمندان
سهی سرو من از تقاضای عیدی ، اگر رخ نپوشد عجب نیست چندان ، لفظ

تقاضای منحل شده بدو جزو که بعضی مستقل و بعضی غیر مستقلست چنانچه لفظ
عیدی و از دو جزو غیر مستقل لفظ ضایعی ترکیب یافته وسیلهٔ اسقاط حرف الف

گردیده از لفظ تقا که جزو اول تحلیلیست بملاحظه آنکه حرف الف باتعاد
مع المشبه تعین یافته بوسیله کلمه سرو و دو حرف تا و قاف وجود گرفته
و از لفظ دی که جزو آخر تحلیلیست بملاحظه مصرع آخر حرف دال بوسیله
کلمهٔ رخ مشار الیه انتقادی شده ساقط گشته که لفظ نپوشد مشعرست
باسقاط پس حاصل مفهوم معمای آن شود که ای حرف الف از لفظ تقاضای عیدی

تعمیه لفظ دی اگر رخ بپوشد عجب نیست چندان ، بسیم رنگی سر کویت از لالی
و ز هشت بهشت آن حوالی بهتر ، جوید حرم هشت سرا هر که بود ، لیک از همه
آن رواق عالی بهتر ، از لفظ حرم که مذکورست حرف حا بوسیله کلمه هشت

باسلوب اسمی تعین یافته استبدال پذیرفته بحرف سین که جزو اول لفظ سرا
که منحل شده بدو جزو مستقل که جزو آخر تحلیلی که کلمهٔ راست رابطه گردیده
و بتصرفات مذکوره لفظ سرم وجود گرفته که حرف را در مصرع آخر باتعاد
مثلی متعین گشته بملاحظهٔ جزو اول لفظ رواق که انحلال پذیرفته بدو جزو
و بعد از تعین تبدیل یافته بلفظ لی که جزو آخر تحلیلی لفظ عالیست که منحل
گشته بدو جزو و لفظ واق که جزو آخر تحلیلی لفظ واقست ترکیب یافته
بلفظ عا که جزو اول تحلیلی عالیست و لفظ واقعا بحصول پیوسته که مقصود بالتمثیلست
پس حاصل معنی معمای آن باشد که جوید حرم هشت سرا هر که بود یعنی جوید لفظ
حرم را که حرف حایش حرف سین باشد یعنی لفظ سرم را جوید هر که بود لیک از همه

دیگر

آن رواق علایی بهتر یعنی لیکن از همه حروف حاصل آن حرف را فوا
لفظ کی بهتر شهها از حالت سوز سینه و آتش دل ، از ما سخنی شنوی ای ترک گل ،
گر تو شنوی سینه نسوزد یکجا . بشنو سخن ما مشو از ما غافل ، لفظ شنوی
انحلال پذیرفته بدو جزو که یعنی مستقل و بعضی غیر مستقلست باشد لفظ سینه
و از ترکیب دو جزو غیر مستقل کلمه نویسی حاصل شده که مشعرست باکه حرف
شین که جزو اول لفظ شنویست نوشته شود یعنی بجهول پیوندد و از لفظ
نه که جزو آخر تحلیلی لفظ سینه است حرف نون باستعاد مثلی تعیین یافته
بملاحظه جزو اول لفظ نسوزد که منحل گشته بدو جزو مستقل و از درجه اعتبار ساقط
شده که لفظ سوزد مشعرست با آن پس معنی معمای مصرع اول آن باشد که اگر تو
حرف شین را نویسی لفظ نه حرف نون را سوزد ای جان و مصرع آخر دلالت
میکند بجهول کلمه ما که از آن بترادف لفظ آب اراده رفته کال کسی که چهره
زیبا نماید آن دلبر ، کی آفتاب به آید بچشم اهل نظر ، پوشیده نماند که لفظ کی
انحلال پذیرفته بدو جزو که جزو آخر ترکیب یافته بلفظ افت که جزو اول
تحلیلی که منحل گشته بدو جزو و کلمه یافت وجود گرفته که بملاحظه آن جزو اول
لفظ کی که حرف کافست با ئیف یافته بلفظ ما که از کلمه آب که جزو آخر تحلیلیست
بترادف اراده رفته و بتصرفات مذکوره لفظ کما بجهول نوشته و از کلمه به باسلوب
انحصاری حرف لام قصد کرده شده و عبارت آید بچشم اهل نظر ظاهر آنست که مشعر

بعضی

باشد بجهول حرف لام پس حاصل مفهوم معمای آن شود که حرف کاف بایت
لفظ ما و حرف لام آید بچشم اهل نظر حسام دارم مهی که نیست ز خوبان مقابلش ،
ماه تمام من بکر و حسن قابلش ، از ماه تمام باسلوب انحصاری و تسمیه حرفی
لفظ لام اراده رفته و لفظ حسن انحلال پذیرفته بدو جزو باستقلال یعنی
چنانچه لفظ قابل و اجزای غیر مستقله که ترکیب یافته کلمه نقاب بجهول پیوسته
و تبیین ضمیر که معنی شعری عاید بود بماه تمام بحسب معمایی راجعست بآنچه از ماه
تمام قصد کرده شده پس معنی معمای آن باشد که ماه تمام من یعنی لفظ لام که
و حسن قابلش یعنی لفظ حسن نقاب حرف لامش ظاهر آنست که از نقاب شدن
لفظ حسن مر حرف لام را قصد مصنف آن باشد که حرف لام تبدیل یابد بلفظ حسن
بملاحظه اگه چیزی که نقاب چیزی شود لازمست که غیر از نقاب چیزی نماید
برین تقدیر بوسیله کنایه لزومی حرف لام لفظ حسن شده باشد فقیم فریدون پست
فردا عید و می جوید نو حاجی عام ، باشد ارباب نظر را دیدن آن به تمام ،
لفظ فردا انحلال پذیرفته بدو جزو باستقلال یعنی و جزو آخر که لفظ داست
ترکیب یافته بجزو اول تحلیلی لفظ عید که منحل گشته بدو جزو مستقل و کلمه داعی
وجود گرفته و جزو آخر که حرف دالست مرکب شده بواو عاطفه بترکیب وصفی
لفظ دو حاصل آمده و از عبارت به نعل شبه حرف نون قصد کرده شده
و کلمه مست مشعرست بجهول لفظ در که جزو اول تحلیلی لفظ فرداست و از کلمه داعی

کر بترکیب تسهیلی سرنجام یافته معنی لغوی آن که دعاکوست مقصود نیست بلکه معنی
عرفی ان مرادست که بجایی اکه کوید که این حقیر یا این مخلص چنین میکند میکویند که
داعی این میکند و لفظ میجوید که مشعرست بحصول لفظ دو که مرکب تعصیبست دلالت
میکند بحصول حرف نون نیز بملاحظه انکه تعلق می کیرد بخاص و عام یعنی جوینده
حرف نون خاص و عام باشند پس معنی معمایی مصرع اول آن باشد که هست لفظ
فرداعی یعنی این حقیر لفظ دو میجوید حرف نون خاص و عام یعنی جوینده حرف
نون خاص و عامند و لفظ فردون که بتصرفات مذکوره حاصل آمده جایزست
که باین نوع بحصول پیوندد که لفظ داعی بمعنی خواهنده باشد که معنی معمایی
آن شود که هست لفظ فرداعی یعنی خواهنده و لفظ دو را میجوید و حرف نون
را خاص و عام بهر تقدیر که باشد مصرع آخر مشعرست بانکه از حروف حاصله که
لفظ فردونست حرف را لفظ ری شود بملاحظه انکه کفته شده که باشد ارباب
نظر را دیدن آن مه تمام باین معنی که ارباب نظر آن مه را که در حروف حاصله
واقعست تمام می بینند یعنی حرف را اکر بوسیله ترادف و تلمیح مشارالیه اتقادی
کردیده تبدیل یافته باسمش که لفظ ریست بوسیله عمل تسمیه سلیم بسفر ماه من بی
سر و پا را جوید: افتاب از پی آن سرطرفی می پوید: لفظ سفر منحل کشته تحلیل ثنایی
باستقلال یعنی و لفظ ماه انحلال پذیرفته بدو جزو غیر مستقل و جزو آخر تحلیلی
لفظ سفر ترکیب یافته بجزو اول تحلیلی لفظ ماه و کلمه فر ما بحصول پیوسته و جزو آخر

لفظ ماه مرکب شده بلفظ من ترکیب تعصیبی و لفظ همن وجود کرفته که بملاحظه
عبارت بی سر حرف ها مشارالیه اتقادی کردیده اسقاط پذیرفته و بوسیله
عبارت پا را حرف نون باتقاد منتقل کشته تبدیل یافته بلفظ را و کلمه مراحاصل
آمده که از ان بترادف لفظ پی اراده رفته و لفظ جوید متمم تالیف حرف سینست
که جزو اول تحلیلست لفظ پی که از عبارت همن بی سر و پا را قصد کرده شده
پس حاصل معنی معمایی آن شود که بحرف سین فرما که لفظ همن بی سر و پا را یعنی
لفظ پی را جوید که لفظ سپی بحصول پیوندد و حرف میم که جزو آخر اسمیست از
مصرع اخیر بوسیله ترادف و دو اتقاد و دو اسقاط سرنجام یافته لفظی که
ازان مراد فراده رفته آفتابست و لفظی که محل تصرف اتقادی شده شمس
کلمه طرف وسیله اتقادست و لفظی پوید وسیله اسقاط و عبارت از پی آن
مشعرست بتالیف ما حصل مصرع آخر بما حصل اول زین ساقی بز کوه باده پردم
جامی: میداد بهر کدای درد آشامی: چون بود زکوة پنجه می بوسی: بر درد می
خم زنهر ها انعامی: لفظ زکات منحل کشته بدو جزو باستقلال یعنی و جزو آخر
تحلیلی ترکیب یافته بجزو اول لفظ بی که انحلال پذیرفته تحلیل ثنایی که جزو آخر
یای یکیر شده و لفظ کابی حاصل آمده که تعلق کرفته بحرف ی که جزو اول
تحلیلیست و آن حدمی باتقاد یعنی حرف ها اراده رفته و آن در دی خم بوسیله
ترادف و اتقاد حرف نون پس حاصل مفهوم معمایی آن باشد که چون زی کابی

حرف یا را نوشت بر حرف نون باین معنی که حرف زی نویسنده حرف یا بست
بر حرف نون که مجموع اسم مقصودست سید داد بزاهد قدح می کشی ، درد قدح
ریخت بدلعش لیسی ، از لفظ قدح حرف آخر باسقاط یعنی تعیین یافته ساقط گشته که کلمه
ریخت مشعرست باسقاط و لفظ قد باقی مانده که محل تصرف تبدیلی شده باین معنی که
بای رابطه ترکیب یافته بلفظ دل که جزو اول تحلیلی لفظ ولعشست که انحلال پذیرفته
بدو جزو و کلمه بدل وجود گرفته که مشعرست باینکه حرف اول حروف حاصله که
لفظ قدست باسقاط مثلی متعین گشته بملاحظه جزو آخر تحلیلی و استبدال پذیرفته بلفظ
سی که جزو آخر تحلیلی لفظ لیسیست که تحلیل یافته بدو جزو که جزو اولش یای رابطه شده
پس حاصل معنی معمایی آن باشد که از لفظ قدح حرف آخر ساقط شده بدل شود حرف
قافش بلفظ سی که اسم سید بحصول پیوندد علا عنایت هست آن یار نکو را
ولی بامن عنایت نیست او را ، لفظ عنایت که مذکورست تفصیلست تخصیص یافته بلفظ هست
و محل تصرف شده بملاحظه اینکه لفظ من ترکیب یافته بحرف عین که جزو اول لفظ عنایت است
که منحل گشته بتحلیل ثلاثی و کلمه منع بحصول پیوسته که مشعرست باسقاط لفظ نا که از
حروف حاصله باسقاط مثلی تعیین یافته بملاحظه جزو ثانی تحلیلی و همچنین از حروف
حاصله لفظ یت باسقاط مثلی متعین گشته بملاحظه جزو ثالث تحلیلی و استبدال
پذیرفته بلفظ لا که بترادف قصد کرده شده از کلمه لی که مذکورست و در ضمن لفظ نیست
پس حاصل معنی معمایی آن باشد که لفظ عنایت هست ولی با منع لفظ نا یعنی باسقاط

لفظ نا

لفظ نا و تبدیل لفظ یت بلفظ لا باین معنی که بملاحظه اسقاط لفظ نا تبدیل یت
باید لفظ یت بلفظ لا و اگر لفظ منع وسیله اسقاط لفظ نا یابت شود از حروف
حاصله و لفظ لا مائیف باید بحرف عین مرضی حاصل عنیت سیف جور وزی ای
فلک از نعمت وصل دلارایان ، کشتی خوان فراق آری به پیش بی سر و پایان
عبارت کشتی خوان بحسب معنی شعری می تواند که یای تنکیر باشد و یای شاید که
باضافت لفظ خوان باشد بلفظ فراق و این طریق انسب می نماید اما بملاحظه
مفهوم معمایی آنست که یای تنکیر باشد و درین صورت استخراج اسم بان
نوعست که لفظ کشتی انحلال پذیرفته بدو جزو و مستقل که جزو اول کاف شنیده
که بوسیله آن لفظ سی که جزو آخر تحلیلیست مصحف گشته بتصحیف وضعی و لفظ
فراق منحل گشته بتحلیل ثلاثی و جزو اول که حرف فاست بعینه جزو اسم گردیده
و کلمه را که جزو ثانی تحلیلیست رابطه و جزو آخر ترکیب یافته بلفظ آری و کلمه
قاری که اسم فاعلست وجود گرفته که معنی آن قراءت کننده است و از لفظ
پیش هر یک از دو حرف اول و آخر مشار الیه متعادی شده ساقط گشته بوسیله
عبارت بی سر و پایان که حرف یا بحصول پیوسته پس مفهوم معمایی آن باشد که کشتی
خوانی فراق آری به پیش بی سر و پایان یعنی آنی که لفظ سی را میخواند حرف
فی را قراءت میکند با حرف یا یعنی حرف یا را نیز قراءت میکند اگر چنان باشد که یای
رابطه را وسیله تالیف دارد معنی کلام آن شود که لفظ سی خوانی قراءت میکند حرف

نی را و حروفی که حاصل شده تألیف یابد بحرف با که از لفظ پس بحصول پیوسته
خواجه افضل کرد دید فلک گرد جهان یابی ∴ تا یافت جو ماه نکو فرجامی ∴ نوی
برد آخر جو جهان جاه فیض ∴ از بهر نوای جاه برادر نامی ∴ از لفظ نوم که
ترکیب یافته از جزوی مستقل و جزوی غیر مستقل مترادف لفظ خواب را اراده کرده
حرف با بوسیله کلمه آخر مشار الیه اعتقادی گشته اسقاط پذیرفته بملاحظه
لفظ برد جزو مستقل مرکب لفظ نو ست و جزو غیر مستقل حرف میم که جزو اول
لفظ میست که منحل گشته بدو جزو که جزو اخر یای تنکیر شده و همچنین بوسیله عبارت
برد آخر از لفظ جهان که مذکور بعضیست حرف نون مشار الیه اعتقادی کرده
ساقط گشته و بتصرفات مذکوره لفظ خواجا بحصول پیوسته و از لفظ فیض دو
حرف اول و آخر بوسیله کلمه جاه مشار الیه اعتقادی شده بملاحظه عبارت از بهر نو
ای با تألیف یافته بحرف لام که باسلوب اختصاری حاصل آمده و لفظ فضل جود و
گرفته و تألیف لفظ خواجا بلفظ تألیف ضمنیست و عبارت برادر نامی از
لواحق تجنیس است ∴ ما بوس بکو با خم می کز راه پیست ∴ تو در پی شی نه او را باطن تست
از لفظ تو که مذکور بعضیست حرف تا بوسیله کلمه مشتبه که مرکب شده بترکیب
ثلاثی مشار الیه اعتقادی گشته استبدال پذیرفته بلفظ با یک مرادف کلمه درست
و از عبارت او را باطن تست آن اراده نموده که حروف حاصله تألیف یابد حرف
سین که از لفظ تست که مرکب بعضیست باعتقاد عینی قصد کرده شده برادکیاوا صخت

که لفظ مشتبه که مرکب از سه جزو باشد جزو اول لفظ پیش خوانا بود و جزو
ثانی یای خطاب و ثالث کلمه نه بر این تقدیر یای خطاب کلمه مستقل بوده باشد
و حال آنکه در معمای سیفی در ترکیب لفظ قاری بوضوح پیوسته که یای خطاب
جزو کلمه است و اتفاقی که مصنف لفظ دردمندانه را کلمه مفرد اعتبار
کرده باشد با وجود آنکه چهار جزو دارد که مشهور است بمعنی یکی لفظ درد و دیگری
لفظ مند که در لفظ هوشمند و آرزومند است و دیگری الف و نون جمع و جزو
رابع حرف ها که با الف و نون جمع لاحق شده که در لفظ مستانه و رندانه نیز
لاحق است مناسب آن می نماید که یای خطاب را کلمه مستقل اعتبار ننماید بلکه جزو کلمه
دارد و همچنین نیز بلکه واجب آنست که لفظ دردمندانه یک کلمه باشد و از حروف
داخله چون حرف یا که در لفظ پیمبر واقع شده جزو کلمه باشد و از حروف
لاحقه چون یای خطاب و یای نسبت و یای مصدر جزو کلمه باشد نه کلمه مستقل
و مانند یای تنکیر و تای خطاب و میم متکلم را وقتی که مضاف الیه باشد کلمه
مستقل دارند و همچنین طریق از حروف داخله و لاحقه بعضی را قابلیت آن
هست که جزو کلمه اعتبار نمایند و بعضی از آن قبیل است که کلمه مستقل باشد طبع سلیم باید
که ملاحظه استعمال فصحا و بلغا نموده هر یک را از حروف و الفاظ چنانچه باید اعتبار
نماید که در عمل تحلیل و ترکیب بملاحظه آن از امور ضروریه است و آنچه هر یک از
حروف داخله و لاحقه را در تحت ذکر و ذیل بیان آورده شود اشکال تمام

دارد و فی الجمله بانچه در ضمن امثله وقوع یافته اشارتی کرده خواهد شد چنانکه
باسم باران کو همه گرد عمارت فرسوده تا قصر کنند منقش و سیم اندود
چون من بعمارت دل آید چه شود : تا نقش نماید آنچه باشد مقصود : مقصود
بالتمثیل لفظ منبعست که ترکیب یافته از سه جزو که جزو اول کلمه منت و جزو
ثانی یای رابطه که از حروف داخله است و کلمه مستقل و جزو ثالث غیر مستقلست
که جزو اول لفظ عمارتست که منحل شده بتحلیل ثلاثی و کلمه منبع که بترکیب تسهیلی
وجود گرفته مشعرست بمظروفیه مرادف کلمه ما که جزو ثانی تحلیلیست و ظرفیه
لفظ رت که جزو ثالث تحلیلی لفظ عمارتست بر این تقدیر معنی عبارت چون
من بعمارت دل آید آن باشد که وقتی که منبع ما یعنی جای بودن لفظ آب
لفظ رت باشد که منقلب گشته بوسیله کلمه دل لفظ تا بر حصول پیوندد که بملاحظه
تصحیف و معنی که از مصرع آخر فهم میشود اسم مقصودست مناسب ان می نماید
که تصحیفی که از عبارت تا نقش مستفاد میگردد تعلق گرفته باشد بحرف اول
از حروف حاصله یعنی حرف تا بوسیله کلمه تا باعتقاد مع التسمیه متعین گشته محل تصرف
تصحیفی گردد بملاحظه لفظ نقش که از ادوات تصحیف و معیست و عبارت
چه شود را که قبل از عبارت تا نقش نماید ذکر یافته متمم تصحیف دارند در نمی نماید
و عبارت آنچه باشد مقصود مشعرست بانکه از صور محتمله تصحیفی نقشی که مطلوب
و صورتی که مرغوبست قصد کرده شود و ملاحظه تصحیف بان نوع که عبارت
بست

نماید صح

تانقش

تا نقش نماید تعلق گرفته باشد بجمیع حروف حاصله و محل تصرف تصحیفی بقرینه اسم
متعین گردد مرضی مصنف نخواهد بود بلکه آن نوع که تصحیف تعلق گیرد بلفظ تا که
در حروف حاصله بعینه مذکورست که تصحیف مقصود و بملاحظه قابلیت باشد
نه بقرینه اسم مرضی قایل است پیر ای دل از زوی پری رویان بنا شد جاره
آفتاب عیش کس تیره است بی مه پاره • از لفظ پری رویان که مرکب
تفیصست حرف اول بوسیله کلمه روی باعتقاد یعنی اراده رفته که عبارت
نباشد جاره مشعرست بحصول ان و لفظ عیش که منحل شده بدو جزو و آخر ترکیب
یافته بمجموع لفظ کس و لفظ ی که جزو اول تحلیلی لفظ تیره است که انحلال پذیرفته
بتحلیل ثنایی و کلمه گسستی بترکیب ثلاثی وجود گرفته که بوسیله اسقاط شده یعنی
حرف اول لفظی که جزو اول تحلیلیست بوسیله کلمه آفتاب بترادف و اشتراک
و تسمیه مشار الیه اعتقادی شده ساقط حرف یا باقی مانده که لفظ گسستی مشعر
باسقاط و از لفظ ه که جزو آخر تحلیلیست حرف ها باعتقاد شیئی تعیین یافته اسقاط
پذیرفته که عبارت بی مه پاره دلالت میکند بر آن درویش مرد عاشق ار تمست
بکی بنازای سیم بر : بر دل شیدا آتش تیری درد و اندوه مبر : لو شیده نماند که
لفظ شیدا منحل شده بدو جزو که بعضی مستقل و بعضی غیر مستقلست و لفظ تیر انحلال
پذیرفته بتحلیل ثنایی بعدم استقلال هریک و لفظ در دو تحلیل یافته بدو جزو که جزو
اول مستقلست و جزو آخر مرکب شده بواو عاطفه بترکیب مصنعی لفظ دا که

جزو صح

گشته صح

جزو آخر تحلیلی لفظ شید است ترکیب یافته بشین ضمیر و لفظ تی که جزو اول
تحلیلی لفظ تیرست و کلمه داشتی بجهول پیوسته که مقصود بالتمثیلست و جزو اول
لفظ تیر مرکب کردیده بیای نکیر و کلمهٔ ری حاصل کشته بترکیب تسهیلی و کلمه دشتی
بر کرد در صدر و کر یافته از ادوات تالیف اتصالیست و لفظ داشتی که مرکب
تسهیلیست ظاهر آنست که متمم این تالیف باشد و کلمه دل بوسیلهٔ عمل قلب شده و از
کلمه ری که بترکیب وجود کرفته مسما اراده یافته و کلمه در که جزو اول تحلیلی لفظ
دردست بوسیلهٔ تالیف امتزاجی کشته پس حاصل مفهوم معمایی آن باشد که بر لفظ
شی مقلب داستی حرف ری در لفظ دو باین معنی که بر لفظ اش داشتی لفظ
در دو که تالیف امتزاجی مقدم باشد بر اتصالی و اگر چنان باشد که لفظ داشتی
متمم تالیف امتزاجی باشد معنی معمایی آن شود که بر لفظ یش حرف ری را در لفظ
دو داشتی درین صورت تالیف امتزاجی مؤخرست از تالیف اتصالی ظاهر آنست
که قصد مصنف این طریق باشد و اگر عبارت اندیشش پیراز [?] لواحق داخله
نباشد ملایم تر خواهد بود و طبع سلیم مسلم میدارد که مطلق ترکیب خواه تسهیلی
و خواه تفصیلی تابع لفظست یعنی ترکیب اما باعتبار تلفظ است نه بملاحظه صورت
کتابت چه ظاهرست که موافقت لفظ مرکب بصورت کتابت ضروری نیست
جائی که لفظ داشتی که مرکب تسهیلیست در تلفظ ترکیب یافته نه در صورت کتابت
که اگر در صورت کتابت ترکیب یافتی بایستی که شین ضمیر مرکب کشته شدی بحرف [?] و

اول

اول تحلیلی لفظ تیر و جزو اول تحلیلی لفظ تیر نیز منفصل بودی و از حرف را پس
معنی آنکه کویند که این کلمه ترکیب یافته آن باشد که در لفظ مرکب شده بر این قیاس بر
لفظ دو که مرکب تفصیلیست که یک جزو ترکیبی آن حرف دالست که از لفظ درد
منحل کشته و جزو دیگر واو عاطفه واجبست که هر دو جزو ترکیبی متلفظ
باشد که توان کفت که لفظ دو ترکیب یافته و اگر واو عاطفه متلفظ نیست در
کمال ظهورست قائل شیخ طاهر خطا کویم کسی کش تیره شد دل ٭ خطا کویند بلی
چون هست غافل ٭ لفظ کویم که یک کلمه است تحلیل یافته بدو جزو مستقل که
از هر یک معنی اراده رفته و لفظ کس منحل کشته بدو جزو باستقلال یعنی
باین معنی که جزو اول کاف تشبیه [illegible] که بملاحظه آن لفظ سی که مرکب تفصیلیست
مصحف شده بتصحیف وضعی و عبارتش که دو کلمه مستقلست ترکیب یافته بلفظ
لی که جزو اول تحلیلی لفظ تیره است و کلمه کشتی بترکیب املائی وجود کرفته که مستعر [?]
بتالیف اتصالی واستخراج اسم مقصود بآن طریقست که لفظ خطا را کویم یعنی
دریا اعتبار کن و لفظ سی که بترکیب تفصیلی وجود کرفته محل تصرف تصحیفی شده
کشتی باشد و آن دریا شدن لفظ خطا که مذکور تفصیلیست و کشتی کشتن لفظ سی
مقصود آنست که لفظ شی مقدم باشد بر لفظ خطا بملاحظه آنکه در واقع
کشتی بر روی دریا می باشد پس بوسیلهٔ تالیف اتصالی که بکنایه لزومی
وجود کرفته لفظ شیخطا بجهول پیوسته باشد و دو حرف باقی از العلاف [?]

جزو آخر تحلیلی لفظ تیره بوسیلهٔ کلمهٔ دل سرانجام یافته صدر خواهی ز صفا و
سیرت پاک خبر: ای شیخ به بزم می پرستان بگذر: در جام و قرابه کن نگاهی
پس از آن: با عشق خم آسیرت پاکش نگر: مقصود آنست که در دو لفظ جام
و قرابه نگاهی کن که کدام یک محل تصرف معمایی خواهد بود مجموع لفظ خم و الف
اگر کلمهٔ مستقلست ترکیب یافته بلفظ سی که جزو اول تحلیلی لفظ سیرتست که منحل
گشته بدو جزو و کلمهٔ خماسی وجود گرفته که بملاحظهٔ آن تعیین یافته که از دو لفظ
مذکور لفظ قرابه که کلمهٔ خماسیست محل تصرف شده و آن لفظ رت که جزو آخر
تحلیلیست حرف تا مشار الیه اعتقادی کردیده ساقط گشته که عبارت پاکش
مشعرست بآن بملاحظه اگر لفظ پاک انحلال پذیرفته بدو جزو و کلمهٔ پاک که جزو
آخرست ترکیب یافته بشین ضمیر و کلمهٔ کش حاصل آمده که مشعرست باسقاط
پس حاصل مفهوم معمایی آن باشد که در دو لفظ جام و قرابه که یکی ثلاثی و یکی
خماسیست توجهی کن پس از آن باپیش لفظ خماسی لفظ رت که پاکش باشد
بکر باین معنی که از لفظ قرابه که خماسی واقع شده حرف قاف بوسیلهٔ کلمهٔ پیش
باعتقاد یعنی اراده رفته که از آن باسلوب هجی لفظ صد قصد کرده شده و کلمهٔ
بکر از ادوات تألیف اتصالیست مشعرست باینکه لفظ صد تألیف یابد حرف
را که از جزو آخر تحلیلی بملاحظهٔ اسقاط حرف تا وجود گرفته آدم اسک من گسسته
بیاد لب لعلت گلگون: دیده ای ماه در سفته بدل کرده بخون ظاهر آنست که

حرف هم

ولفظ بکر هم تألیفست هم

لفظ دیده ایم که بترکیب ثلاثی وجود گرفته مشعر باشد بحصول لفظ آه که
جزو آخر تحلیلی لفظ ماهست که منحل گشته بدو جزو و جزو اول تحلیلی جزو آخر
ترکیبی شده و بعد از تخصیص لفظ آه که مذکور بصیغت حرف ها بوسیلهٔ عبارت
در سفته مشار الیه اعتقادی کردیده استبدال پذیرفته بلفظ دم که از کلمهٔ خون
بترادف قصد کرده شده بهمین که لفظ دیده ایم مشعر باشد بحصول لفظ
آدم که اسم مقصودست برین تقدیر معنی معمایی آن باشد که دیده ایم لفظ
آه در حالتی که در سفته را بدل کرده بلفظ دم ظاهرست که حرف ها بوسیلهٔ
عبارت در سفته باعتقاد مع الشفه تعیین یافته است عبارت دیده ایم ترکیب
یافته با تحلیل لفظ ماه یعنی لفظ دیده ایم که مرکبست از سه جزو که دو جزو اول
مستقلست و جزو ثالث غیر مستقل بملاحظهٔ تحلیل لفظ ماه مقصود بالتمثیل النسبة
آن می نماید که لفظ عبارت در محلی ذکر یابد که متعلق آن مرکب باشد و ظاهرست
که کلمهٔ دیده ایم که بترکیب حاصل شده مرکب نیست بر تقدیر عبارتی که مصنف
ذکر کرده ملایم نباشد آدم رخ زیبا ای مه آراسته پنهان خواهی: بر همت
زلف دوتا راحت جان خواهی: از مصرع اول حرف الف بحصول پیوسته
بآن نوع که حرف میم از لفظ ماه بوسیلهٔ کلمهٔ رخ مشار الیه اعتقادی شده ساقط
گشته که عبارت پنهان خواهی مشعرست باسقاط و حروف باقی از مصرع اخیر
سرانجام یافته یعنی از عبارت بر همت زلف دو و بملاحظهٔ تألیف حرف دال که

باعتقاد مع التشبیه قصد کرده شده بلفظ مهت که مرکب تنقیصیست لفظ دهت
وجود گرفته که کلمهٔ بر از ادوات تألیف اتصالی گردیده و لفظ زلف وسیله
اسقاد مع التشبیه و از عبارت تاراجست آن حواسی مجموع و لفظ تا و را که
هریک کلمهٔ مستقلست ترکیب یافته بحرف جیم که جزو اول لفظ جبهتست که انحلال
پذیرفته بدو جزو و لفظ تاراج بحصول پیوسته که بوسیلهٔ اسقاط شده یا بن
معنی که لفظ مهت از حروف حاصله که لفظ دهتست باعتقاد مثلی متعین گشته
بملاحظه جزو آخر تحلیلی و اسقاط پذیرفته بوسیله کلمهٔ تاراج که لفظ خواهی متمم
اسقاط گردیده و لفظ آن ضمیریست که عاید ست بحروف حاصله پس حاصل
مفهوم معمای آن شود که رخ از لفظ ما ای مه پنهان خواهی بر لفظ مهت
حرف دال از لفظ دو که لفظ ادهت حاصل گردد تاراجست آن خواهی
یعنی تاراج کردن لفظ هت از حروف حاصله خواهی بدر بایاد رقیب پس گرد بو
خاطر * بودیم محنت جدایی صابر * یکدل شده عاشقان غم دیده همه * بردند
زیادت آن دو دلرا آخر * لفظ بردند که مذکور مصیصیت محل تصرف اسقاطی
گشته بملاحظه آنکه لفظ زیادتان که صیغهٔ تثنیه است ترکیب یافته از چهار جزو که
جزو اول زی رابطه است و جزو دوم لفظ یاد و سیوم تای خطاب و جزو
چهارم لفظ ان یعنی دو حرف دال و نون که از لفظ بردند مشار الیه باعتقادی
شده بوسیلهٔ عبارت دو دل از درجهٔ اعتبار ساقط گشته بملاحظه کلمهٔ زیادتان

که ترکیب رباعی وجود گرفته و از تصرفات مذکوره لفظ برد بحصول پیوسته
که محل تصرف قلبی گردیده یعنی حرف را از لفظ برد باعتقاد مع التسمیه تعیین یافته
مؤخر شده از حرف دال بملاحظه عبارت را آخر که بعد از قلب بعض اسم
حاصل شده پس حاصل معنی معمای آن باشد که لفظ بردند زیادتان باشد
دو دل و حرف را آخر شود داعی ای زاهد افسرده دل دور اندیش
تا چند ز تاریکی و تنهایی خویش * از آتش دل شبی بت اشمعی * میخواهم و
روی دل فروزی در پیش * لفظ آتش منقلب گشته بوسیله کلمهٔ دل که از
ادوات قلب کلست و محل تصرف شده بملاحظه انحلال لفظ بدو جزو که جزو
آخر ترکیب یافته بیای تنکیر و کلمهٔ لی وجود گرفته که از ان معنی مرادست و لفظ
تن نیز منحل گردیده بدو جزو که جزو آخر ترکیب یافته بمجموع تای خطاب
و کلمهٔ را و لفظ شم که جزو اول تحلیلی لفظ شمعست و لفظ تراشم حاصل آمده
و لفظ شمع که تحلیل یافته بدو جزو و غیر متصل جزو آخر مرکب شده بیای تنکیر ترکیب
تنصیصی و لفظ عی بحصول پیوسته پس حاصل معنی مصرع اول آن شود که از
آتش منقلب حرف سین را بی حرف تا تراشم یعنی از حروف حاصله که لفظ
شتاست حرف سین را با حرف شین را با حرف تا تراشم برین تقدیر حرف
اول لفظ شتا باعتقاد مثلی تعیین یافته بملاحظه جزو اول لفظ شب و اسقاط پذیرفته
بوسیله کلمهٔ تراشم و بهمین طریق حرف تا از حروف حاصله بواسطه جزو اول

تحلیلی لفظ تن متعین گشته ساقط شده که حرف الف باقی مانده و لفظ بی که در
مصرع اول مرکب تصحیفی گردیده تخصیص یافته بملاحظه لفظ میخواهم که در مصرع
آخر مذکور شده و از عبارت روی دل فروزی درپیش آن قصد نموده که
حرف دال که از لفظ دل بوسیله کلمه روی باستعاده یعنی اراده رفته درپیش
حروف حاصله شود یعنی تالیف یابد بحرف الف بملاحظه عبارت درپیش
تا حروف مقصوده داعی بحصول پیوندد و تواند بود که معمای متضمن دو ترکیب
باشد بی فاصله میان هردو مقصود مصنف آنست که بعد از فراغ از بیان اقسام
ترکیبی شروع کرده میشود بشرح تصرف خفی که فی الجمله مناسبت دارد
بعمل ترکیب و یکی از تصرفات آنست که معمای متضمن دو ترکیب باشد بی فاصله
چنانکه در معمایی که باسم درویش گذشت واقع شده و همچنین طریقیست این معما
باسم بابا احمد زلفش دمید و رشته جانهای بیقرار * پیچید و نو تاب در آمد چو زلف یار
مخفی نماند که از عبارت پیچید و نو تاب بملاحظه تحلیل لفظ پیچید بد و جزو که
جزو آخر ترکیب یافته بواو عاطفه کلمه دو حاصل شده و همچنین بملاحظه ترکیب
لفظ نو و بای رابطه بحرف تا که جزو اول لفظ تابست که منحل گشته بدو جزو کلمه نوت
بحصول پیوسته و لفظ آب که جزو آخر تحلیلیست مذکور تصحیفی شده منقلب گشته بوسیله
کلمه حی که جزو اول تحلیلیست پس معنی عبارت مذکور آن باشد که حی دو نوبت
لفظ آب را بان معنی که منقلب سازی دو بار لفظ آب را که اسم بابا وجود گیرد

و از عبارت در آمد چو زلف یار آن قصد نموده که لفظ آمد ظرف حرف حا
شود که از عبارت چو زلف بوسیله تشبیه و تصحیف اراده رفته که کلمه دراز ادوات
تالیف امتزاجی شده و لفظ زلف بوسیله تشبیه و کلمه چو بوسیله تصحیف و شاید که
با فاصله باشد یعنی تواند که در معمایی دو ترکیب واقع شود که بینهما لفظی
واسطه شده باشد چنانچه در معمایی که باسم داعی گذشت ذکر کرده شد که کلمه
بی و لفظ تراشم ترکیب یافته و در میان حرف تا که جزو اول تحلیلی لفظ بیت
بطریق استقلال مذکور گشته طبع سلیم واقف شد که این دو قسم که مصنف در صدد
بیان آن شده در امثله سابق وقوع یافته بوده قائل صفا که صبا بر خیزد
آید از فضای کوی دوست * تازه گردد روضه جان از هوای کوی دوست
پوشیده نماند که لفظ صبا مذکور تصحیفی گشته که تخصیص یافته بانکه او را ساقط کرده
شده بعضی از حروف لفظ فضا اعتبار کرده شده بآن ملاحظه که کلمه بر مرکب گردیده
بحرف خا که جزو اول لفظ خیز دست که انحلال پذیرفته بتحلیل ثنائی و کلمه بر رخ
وجود گرفته که بملاحظه آن حرف ضا از لفظ فضا مشار الیه استعادی گشته
و حرف یا که جزو ثانیست یای تنکیر شده و لفظ زو که جزو ثالث تحلیلیست ترکیب یافته
بلفظ آید و کلمه زود آید حاصل آمده که بوسیله آن انچه مشار الیه استعادی شده
بود ساقط گشته و کلمه از مخصص ماده است یعنی لفظی که محل تصرف استعادی
و اسقاطی گردیده لفظ فضاست پس حاصل مفهوم معمایی این باشد که صبا بر خیزد

آید از فضای کوی دوست باین معنی که اگر لفظ صبا برخی یعنی بعضی از حروف
لفظ فضا را زدآید یعنی ساقط گرداند لفظ صبا فا بحصول پیوندد که بملاحظه
تحلیل ثلاثی اسم مقصود سرانجام یابد بطریق که جزو اول که حرف صاست
تالیف یابد بوسیلهٔ کلمهٔ با که جزو ثانی تحلیلیست بجزو ثالث که لفظ فاست طبع
کافی واقفست که لفظ زدآید که اکثر در عرف بکسر حرف زی استعمال می یابد
اگر در نفس امر بفتح حرف زی نباشد معما معیوب نخواهد بود و آنکه مفهوم معمایی
بطریق شرط و جزا واقع شده که جزای آن ظاهر نیست ممکن که بملاحظه
مفهوم مصرع آخر اصلاح پذیرد و این معما متضمن سه ترکیبست قصد قایل آن
نخواهد بود که ممکن نیست که در معما زیاده از سه ترکیب واقع شود چنانکه وقوع
یافته درین معما که گفته شده باسم میر اسد دلم را دیده در زنجیر و بند آن
زد لداری: مرا میگفت بر گیسوی ما هیچ آرزو داری: در مصرع آخر جای
ترکیب یافته که مشعر است بحصول اسم مقصود بلکه مقصود آنست که در معمیات مصنف
که در وی سه ترکیب وقوع یافته اینست چنانکه باسم بها بشارت باشش ای زاهد
زرندان روجه کردانی: بود نامشربی عاری زحد بیرون اگر دانی
مرکب اول لفظ نامست که ترکیب یافته از دو جزو که جزو اول لفظ نا است
که کلمهٔ مستقلست و جزو دوم ترکیبی جزو اول لفظ مشربست که منحل گشته بجزو
که جزو ثانی تحلیلی شین ضمیر شده که عاید است بصاحب نام و مرکب دوم که ترکیب

یافته از جزو ثالث تحلیلی و جزو اول لفظ عار که انحلال پذیرفته بدو جزو
کلمهٔ ربعست که از آن بترادف لفظ بهار را اراده رفته که متضمن اسم مرادست
و مرکب سوم کلمهٔ آریست که ترکیب یافته از جزو آخر تحلیلی لفظ عار و یای
نکیرش حاصل مفهوم معمایی آن شود که بود نامشربی لفظ ربیع ری اگر از
حد برون دانی یعنی حرف آخر لفظ بهار را باعتقاد عینی تعیین یافته ساقط گردانی
بوسیلهٔ عبارت حد بیرون اگر دانی و شاید که ترکیب از عبارت فارسی
باسلوب عربی مستفاد شود پوشیده نماند که معمایی که در آخر بحث تحلیل باسم
رشید گذشت بعینه بهمین طریق بوده که از عبارت فارسی باسلوب عربی
ترکیب مستفاد شده بود چنانکه باسم عبید این خسته کوی آن صنم خواهد که باشد
جای او: یا زار تر میرد بر تش سر نهد بر پای او: از عبارت یا زار تر میرد
بر تش بملاحظه آنکه لفظ یا حرف ندا شده و لفظ زار منادی مقصود آنست
که حرف الف از لفظ زار باعتقاد مع المشبه تعیین یافته اسقاط پذیرفته بوسیلهٔ
کلمهٔ ترمی که معنی آن چاند انداختن تیر است و حصول لفظ ترمی که صیغهٔ مخاطبست
بآن نوعست که لفظ تر که کلمهٔ مستقلست ترکیب یافته بلفظ می که جزو اول لفظ
میردست که انحلال پذیرفته بدو جزو و بعد از اسقاط الف کلمهٔ زر وجود
گرفته که از آن بترادف و اشتراک و تسمیه حرف عین اراده رفته و از لفظ بود که
جزو آخر تحلیلی لفظ میردست حرف را باعتقاد ملی متعین گشته بملاحظهٔ جزو آخر لفظ

بدکه منحل شده بدو جزو و استبدال بدرفته بحرف کاف که جزو اول لفظ بدست
و لفظ بد بجهول پیوسته پس معنی عبارت مذکور آن باشد که باز ارتدی یعنی
ای لفظ زاری انداز اکنون تیر خود را که کلمه زور باقی ماند رد بر سرش یعنی لفظ رد حرف
با شود حرف رایش که لفظ بد حاصل کرد و واز عبارت سر نهد بر پای او
آن قصد نموده که لفظ پا سر خود را نهد بر پای لفظ بد باین معنی که حرف پا با مقاد
یعنی اراده رفته مؤلف شده بلفظ بد بتألیف امتزاجی که لفظ پد وجود گرفته
و اگر چنان قصد کرده شود که کلمه او که ضمیر ست عاید باشد بحروف که لفظ
عبد ست و لفظ پا سر را بر پای لفظ عبد که حرف دال ست تألیف نماید که محل قرار
مظروف تعیین یافته باشد انسب خواهد بود میر بحث جو هر که قدم نهی در ره
طلب ترا حالی کشد سوی آن : لفظ طلب ترکیب یافته بحرف تا که جزو اول
لفظ تراست و کلمه طلبت وجود گرفته که صیغه متکلم است و لفظ را مرکب شده بجزو
اول تحلیلی لفظ حالی که منحل گشته بدو جزو و کلمه را جا بجهول پیوسته و از کلمه
لی که جزو آخر تحلیلست بترادف لفظ مرا قصد کرده شده که حرف میم با مقاد فی
تعیین یافته ساقط گردیده بوسیله عبارت کشد سوی آن پس حاصل مفهوم معمای
آن شود که طلبت را حالی کشد سوی آن . یعنی طلب میکنم راح را که از آن لفظ
مرا دست لفظ لی که از آن مرادف اراده رفته کشد حرف میم را که کلمه را
باقی ماند که مسمای آن مقصود ست کیا دل جز بدعای دوست مایل نبود : یک لحظه

حاصل

نقد

زور دخویش غافل نبود : شد کعبه دوست بر لوح دعا : الواح دعا دران بخ
لفظ الواح الکمال بدیرفته بدو جزو که جزو اول تحلیلی الف و لام تعریف شده
و لفظ واح که جزو آخر تحلیلست ترکیب یافته بجزو اول لفظ دعا که منحل گشته بدو
جزو غیر مستقل و کلمه واحد وجود گرفته که از آن بترادف یک اراده رفته
و لفظ عا که جزو آخر تحلیلی لفظ دعاست ترکیب یافته بجزو اول لفظ در که متحرک شده
بتحلیل ثنایی بعدم استقلال ترکیب کلمه عاد بجهول پیوسته که فعل ماضیست
و معنی آن عود کرده ست یعنی برگشت و جزو آخر لفظ در مرکب گردیده بلفظ
آن بترکیب بعضی و لفظ ران حاصل آمده که دو حرف اول و آخر آن ساقط
گشته بملاحظه عبارت بحذف دال نبود پس حاصل معنی معمایی آن شود که الواحد عاد
دران بحذف دال نبود یعنی لفظ یک که از کلمه واحد بترادف قصد کرده شده عاد
یعنی برگشت که لفظ کی حاصل شد لفظ ران که مرکب بعضیست بحذف دال نبود
یعنی دو حرف اول و آخر آن ساقط کرد که حرف الف باقی ماند تبدیل
عبارت از آنست که بعضی حروف را به بعضی بدل کنند بی وسیله تصحیف بشرط
آنکه اسقاط زاید و ایراد مراد بجای آن از یک عبارت مستفاد گردد و مجملا
باید دانست که تبدیل دو قسمست تبدیل ذاتی و تبدیل رقمی در تبدیل ذاتی چنانست
که ذات حرفی ساقط گشته حرف دیگر بذاته بجای آن بجهول می پیوند و بر تقدیر
تقدیر قیدی بی وسیله تصحیف نسبت به تبدیل ذاتی بی فایده باشد چرا که در تصحیف

دا نبود

لفظ ح

البته ح

ذات حرف بحال خودست و تصرف در عوارض کرده میشود یعنی سقوط
وحصول که حقیقت تبدل همان نیس نیست تعلق میگیرد وسقط که عارض حرفست
و در تبدیل رقمی که عبارت از آنست که تصرف کرده شود در هیأت
رقمی شی اگر دیگر بحصول پیوندد و تصرف بحسب لفظ نیست که مناسبت ومشارکت
داشته باشد بصحیف که بتبدیلی وسیله تصحیف ممتاز گردد و تمییز طریق عبارت
بعضی حروف را ببعضی بدل کنند مناسب نمی نماید لیکن اگر ازین کلام این فهم
میشود که هر یک از فاسد وکاین البته باید که حرف باشد وحال آنکه در تبدیل
رقمی می تواند که هیچ یک حرف نباشد وممکنست که فاسد حرف باشد وکاین
نه یا عکس وتعمیم تعریف بتبدیل رقمی بلفظ شی بملاحظه همینست واز جمله است
این معمای مولانا کمال بدخشی که گفته باسم عمر قطره می کاورد از بهر ایشان
میفروشش هم که خورد آن قطره گیرد در گلوش از لفظ عیر که یاران باشند
یعنی حرف یا را ساقط کرداند لفظ غیر بحصول پیوسته که ماده اسم عمر گشته
بملاحظه آنکه گفته شده که که خورد آن قطره گیرد در گلوش یعنی لفظ غیر که
را فرو برد و غین معجمه معما شود تصحیف جلی وچون نکلوش گیرد نقطه مبدل گردد
بحرف میم که اسم عمر بحصول پیوندد کسی نگوید که قید بجای آن نیز در تعریف ملایم
نمی نماید لیکن اگر ازین معما بوضوح پیوسته که لازم نبوده که کاین بجای فاسد
باشد چه آنکه معلوم شد که فاسد نقطه است وکاین حرف میم وظاهرست که حرف

بحث آن تصرف هیأت رقمی شی ...

غیر ... [illegible]

میم بجای نقطه نیست زیرا که درین معما نیز کاین بجای فاسدست باین معنی که نقطه
حرف عین که محو شده تصحیف جلیست که تبدیل را دران هیچ گونه دخلی نیست
وبعد از محو نقطه از محلش اشارت کرده شده باآنکه در لفظ غر قرار یابد که
درین مرتبه بملاحظه هیأت رقمی تبدیل می یابد بحرف میم یعنی تصرف کرده
شده در هیأت رقمی نقطه باین نوع که در محلی ایراد یافته که مشابهت ومناسبت
پیدا کرده بحرف میم والا از عداد تبدیل نخواهد بود یعنی اگر سقوط وحصول
در آن واحد نباشد از افراد تبدیل نیست چنانکه باسم نبی حیین که از خود
مانده این حقیر جدا اگر زجای رود حق بجا بنشست او وراء از مصرع اول
آن قصد کرده که از لفظ حقیر حرف را بملاحظه کلمه بتراد ف وتلمیح اشارالیه
انتفادی شده وبوسیله عبارت مانده جدا اسقاط پذیرفته که لفظ حقی بحصول
پیوسته واز مصرع آخر مقصود آنست که اگر از حروف حاصله لفظ حق رود
بجای آن لفظ نبی بجای آن در آن واحد نیست پس از جزویات تبدیل نباشد
چنانکه باسم شاه بدیع الزمان شه که سکندر زمانست آخر عدلش سبب امن وامانست آخر
شد راه بری جانب شادی ازوی مهدی ببدل ملاز مانست آخر لفظ راه
مرکب شده بحرف با که جزو اول لفظ برست که متحمل گشته بر وجزو غیر مستقل لفظ
را نسبت وجود گرفته وحرف را که جزو آخر لفظ برست ترکیب یافته یا یای
نکیر وکلمه ری حاصل آمده ولفظ شادی انحلال پذیرفته بتحلیل ثنایی باستقلال

... ... وحصول ... که سقوط لفظ حق وحصول

هر یک پس حاصل مصرع اول آن باشد که شد لفظ راهب حرف ری جاب لفظ
شا لفظ دی از وی باین معنی که از لفظ راهب که مرکب مصطلحست حرف را
باعتقاد مع التسمیه تعیین یافته بوسیله کلمهٔ ری و استبدال پذیرفته بحرف شین که
باعتقاد عینی اراده رفته از لفظ سا که جزو اول تحلیلی لفظ شاویست و لفظ
شاهب بحصول پیوسته که تالیف یافته بلفظ دی که جزو آخر تحلیلیست و لفظ
شاه بدی سرانجام یافته و از کلمهٔ مهر باشتراک و ترادف و اشتراک و تسمیه حرف
عین قصد کرده شده که تالیف یافته بلفظ الم که جزو اول تحلیلی لفظ ملازمانست
که منقلب گشته بوسیله کلمهٔ دل و بعد از تالیف لفظ عالم وجود گرفته که حرف آخر
آن مشار الیه باعتقادی گردیده بوسیله کلمهٔ آخر و استبدال پذیرفته بلفظ زمان
که جزو آخر تحلیلیست تق ای باد جو میل آن پری زاد کنی د از من بر او
حدیث بیاد کنی ه کو شوق دل تنگ ز حد بیرون نیست ه از دوستی آخر چه بود یاد کنی
لفظ شوق منحل گشته بدو جزو مستقل که جزو اول متمم تبدیل شده که حرف نون
از لفظ تنگ باعتقاد عینی تعیین یافته استبدال پذیرفته بحرف قاف که جزو آخر
لفظ شوقست و حرف کاف نیز بهمین طریق متعین گردیده ساقط گشته بوسیله
عبارت ز حد بیرون که لفظ تن بحصول پیوسته و حرف آخر اسم در مصرع
آخر از لفظ دوستی باعتقاد عینی حاصل شده که عبارت چه بود یاد کنی سست
بحصول آن کیا باشد نظر آن مه خورشید چنین ه سوی گروه رعایت بهجه بین

لفظ سوی بوسیله اسقاط شده که بملاحظه آن حرف کاف از لفظ که باعتقاد
عینی متعین گشته و لفظه ترکیب یافته بجزو اول لفظ رعایت که منحل گردیده
به جزو و کلمهٔ مهر وجود گرفته که بملاحظه آن از لفظ عا که جزو ثانی
تحلیلیست حرف عین بوسیله ترادف و تسمیه مشار الیه اسقاطی شده
استبدال پذیرفته بجزو ثالث تحلیلی که حرف آخر آن باعتقاد تعیین یافته ساقط
گشته بوسیله عبارت بهجه و لفظ من متمم تبدیل شده و تواند که مشعر باشد
بحصول حرف کاف نیز بملاحظه واو عاطفه نبی دیدند ایشان قدمت در و
خواهند از ان شان ترابی آن شان لفظ نشان که مذکور مصطلحست منحل
نصرف شده بملاحظه انحلال لفظ تراب بتحلیل ثمانی و جزو آخر که غیر مستقلست
مرکب گردیده بیای تنکیر و لفظ بی حاصل آمده بترکیب مصطلحی و لفظ ایشان
منحل گشته بدو جزو مستقل پس حاصل معنی معمایی آن باشد که خواسته ه از لفظ
نشان ای لفظ شان ترا لفظ بی یعنی لفظ شان از لفظ نشان باعتقاد مثلی
تعیین یافته استبدال پذیرفته بلفظ بی که مرکب مصطلحست که لفظ خواهند متمم
تبدیل شده انحلال لفظ تراب بسه جزو انست که لفظ ترا که بتحلیل وجود گرفته دو
کلمهٔ مستقلست یکی تا ای خطاب که درحالت بساطت بحرف واو مکتوب میگردد
چنانچه درین عبارت که تو یاد کنی مکتوب گشته و در حین ترکیب بکلمهٔ را حرف
واو که لازم صورت بساطت آن بود ساقط شده چنانچه درین کلام که

ترا قبول افتد صورت بدیرفته و همچنین تواند بود که بکلمهٔ دیگر مرکب کشته
باشد چنانچه درین عبارت که معلوم نیست ترکیب یافته بملاحظهٔ اسقاط حرف واو

اسعد دامن هر گل بسوی خود کشد زین بوستان : خاک خوش نرو جای ذیل
جمله رای دوستان : پوشیده نماند که حرف آخر هریک از چهار لفظ که بطریق
تعداد مذکور کردیده بوسیلهٔ کلمهٔ ذیل مشار الیه اتقادی کشته تبدیل یافته بحرف
را اگر باشتراک و تسمیه قصد کرده شده از کلمهٔ رابس از لفظ خار که حاصل اوست
بعمل تشبیه حرف الف اراده رفته و از حاصل دوم که کلمهٔ خوست بترادف
و تلمیح حرف سین وجود گرفته و از لفظ زر که در مرتبهٔ سیوم بحصول پیوسته
بترادف و تسمیه حرف عین مقصود است و از کلمه جار که حاصل چهارمست
باسلوب اسمی حرف دال که حروف حاصله بملاحظهٔ تالیف ضمنی اسم مقصودست

نوبان امروز چه حال بود کان شک قمر : برخسته دلان نکو سگند نظر :
بکداخت ز عشق یار دلهای همه : کان ماه نمود خویش را نوع دگر : از لفظ عشق
یار که مرکب تفصیلیست دو حرف شین و قاف بوسیلهٔ عبارت دلهای همه مشار الیه
اتقادی شده و اسقاط پذیرفته بوسیلهٔ لفظ بکداخت که لفظ عیار بحصول پیوسته
و مصرع آخر بملاحظهٔ تحلیل لفظ نوع به دو جزو مستقل مشعر است بانکه از حروف
حاصله ماه خویش را نو نماید و نو نمودن حرف عین اینست که تبدیل یابد بلفظ نو
و مراد از نو نمودن ماه اینست که ماه تمام هلال نماید یعنی حرفی که از ان بلفظ ماه

تغیر کرده

تغیر کرده میشد حرفی شود که از ان بهلال تعبیر کرده میشود و برین تقدیر
حرف عین از لفظ عیار که حروف حاصله است با اتقادی شلی متعین شده بملاحظه
جزو آخر تحلیلی لفظ نوع و تبدیل یافته بلفظ نو که جزو اول تحلیلیست و حرف
را از حروف حاصله بوسیلهٔ کلمهٔ ماه بترادف و تلمیح مشار الیه اتقادی کردیده
استبدال پذیرفته بحرف نون که بعمل تشبیه وجود گرفته که اسم مقصود بحصول
پیوسته و عمل کنایه که مصنف اشارت بان کرده اینست که از نو شدن ماه
تمام هلال اراده رفته که وسیلهٔ تشبیه شده و تشبیه وسیلهٔ تبدیل چرا که حرف
نون که بسبب حاصل کشته کاین واقع شده و مقررست که تبدیل بعد از وجود
کاین خواهد بود حاصل کلام آنست که در عمل تبدیل چیزی که سقوط تعلق
بانی میکرد اتمام یافته بفاسد و چیزی که حصول بان متعلقست موسوم گشته
بکاین و درین معما که فاسد حرف راست تعین یافته باتقادی که بعد از تلمیح
وجود گرفته و تلمیح بعد از ترادف و همچنین کاین که حرف نونست بوسیلهٔ تشبیه
حاصل آمده و تشبیه بعد از کنایه صورت بسته پس اعمالی که مذکور کردید تمامه
وسیلهٔ تبدیل باشند و جایزست که گفته شود که اعمال مذکور متضمن تبدیلیست و از
قول مصنف که شاید که تبدیل متضمن کنایه باشد متبادر آنست که کنایه در ضمن تبدیل
باشد و همچنین طریقت این معما باسم **بهلول** چون در شب عید آن بت سیم اندام
از بام نمود ابروی عنبر فام : باروی مهش تمام دیدم ابرو : ماه نو او تمام دیدند

تمام

تمه

تا قبول افتد صورت مدیرفته و همچنین تواند بود که کلمهٔ دیگر مرکبه
باشد چنانچه درین عبارت که معلوم نیست ترکیب یافته بملاحظه اسقاط حرف واو
اسعد دامن هر گل ببوی خود کشد زین بوستان : خاک خوش نزو جای ذیل
جمله رای دوستان : پوشیده نماند که حرف آخر هر یک از چهار لفظ که بطریق
تعداد مذکور گردیده بوسیله کلمه ذیل مشار الیه اسقاطی گشته تبدیل یافته بحرف
راکه باشد اک و تسمیه قصد کرده شده از کلمه رابس آز لفظ خار که حاصل اوست
بعمل تشبیه حرف الف اراده رفته و از حاصل دوم که کلمه خوست بترادف
و تلمیح حرف سین وجود گرفته و از لفظ زر که در مرتبه سیوم بحصول پیوسته
بترادف و تسمیه حرف عین مقصودست و از کلمه جار که حاصل چهارمست
باسلوب اسمی حرف دال که حروف حاصله بملاحظه تألیف ضمنی اسم مقصودست
نوبان امروز چه حال بود کان رشک قمر : بر خسته دلان نکو نکند نظر :
بگداخت ز عشق یار دلهای بشر : کان ماه نمود خویش را نوع دگر ، از لفظ عشق
یار که مرکب تضعیفیست دو حرف شین و قاف بوسیلهٔ عبارت دلهای مشار الیه
اسقاطی شده و اسقاط مدیرفته بوسیلهٔ لفظ بگداخت که لفظ عیار بحصول پیوسته
و مصرع آخر بملاحظه تحلیل لفظ نوع به دو جزو مستقل شعریست بآنکه از حروف
حاصله ماه خویش را نو نماید نو نمودن حرف عین آنست که تبدیل یابد بلفظ نو
و مراد از نو نمودن ماه آنست که ماه تمام هلال نماید یعنی حرفی که از آن بلفظ ماه

تغیر کرده

تغیر کرده میشود حرفی شود که از آن هلال تعبیر کرده میشود و برین تقدیر
حرف عین از لفظ عیار که حروف حاصله است باسقاط مثلی متعین شده بملاحظه
جزو آخر تحلیلی لفظ نوع و تبدیل یافته بلفظ نو که جزو اول تحلیلیست و حرف
را از حروف حاصله بوسیله کلمه ماه بترادف و تلمیح مشار الیه اسقاطی گردیده
استبدال مدیرفته بحرف نون که بعمل تشبیه وجود گرفته که اسم مقصود بحصول
پیوسته و عمل کنایه که مصنف اشارت بآن کرده آنست که از نو شدن ماه
تمام هلال اراده رفته که بوسیله تشبیه شده و تشبیه وسیله تبدیل چرا که حرف
نون که بسبب حاصل گشته کاین واقع شده و مقرریست که تبدیل بعد از وجود
کاین خواهد بود حاصل کلام آنست که در عمل تبدیل جزئی که سقوط تعلق
بآن میکرد انسام یافته بفاسد و چیزی که حصول بآن متعلقست موسوم گشته
بکاین و درین معما که فاسد حرف راست تعین یافته باسقاط که بعد از تلمیح
وجود گرفته و تلمیح بعد از ترادف و همچنین کاین که حرف نونست بوسیله تشبیه
حاصل آمده و تشبیه بعد از کنایه صورت بسته پس اعمالی که مذکور گردید تمامه
وسیله تبدیل باشند و جایزست که گفته شود که اعمال مذکور متضمن بدلیت و از
قول مصنف که شاید که تبدیل متضمن کنایه باشد متبادر آنست که کنایه در ضمن تبدیل
باشد و همچنین طریقت این معما باسم بهلول جون در شب عید آن بت سیم اندام
از بام نمود ابروی عنبر فام : باروی مهش تمام دیدم گفتم : ماه نو او تمام شد

تمام

از لفظ ه حرف میم با عقاد متعین گشته بوسیله کلمه روی و استبدال مدیریته
بحرف با که بتسمیه حاصل آمده و از کلمه ابرو بوسیله تشبیه حرف نون قصد کرده
شده که از آن اسم اراده رفته بملاحظه عبارت تمام دیدم و از تصرفات
مذکوره لفظ بعنوان بحصول موسته و مصرع آخر بملاحظه اکه کلمه او عاید ست
بحروف حاصله دلالت میکند بر اکه هر حرف نون که در حروف حاصله است
تبدیل یابد بحرف لام بابن معنی که فاسد که حرف نونست تعین یافته بعمل تشبیه و کاین
که حرف لامست حاصل شده باسلوب انحصاری که کنایه بوسیله آن کردیده
آن از تمام شدن ماه نو مستفاد میکرد در رجب دل ناتوان یا وک جور و کین
طلب کو یا بی از آن بحسین ، ظاهر آنست که لفظ کو مخصص لفظ طلب باشد که
مذکور بصیغه است و تلفظ بیابی که اشارت کرده شده بتکرار عبارت از آن
حسین عمل کنایه است که مصنف ایما بی کرده باکه مقصود بالتمثیلست و لفظ آن
در هر دو عبارت حسم کشته که عاید ست بحروف حاصله و در مرتبه اول معنی عبارت
مذکور نیست که از حروف حاصله حرف را شود حرف اول یعنی حرف طا باعتقاد
یعنی تعین یافته استبدال پدید بحرف را اکه تبادر و تلمیح قصد کرده شده و در مرتبه
دوم مفهوم عبارت از آن بحسین آن باشد که از حروف حاصله حرف لام را حرف
جیم بین با بن معنی که از لفظ رنگ که حاصل عبارت اولست حرف لام بوسیله اسلوب انحصاری
مشار الیه انتقادی کردیده تبدیل یافته بحرف جیم که جزو اول حسینست که منحل گشته بود

٦٠

جزو باستقلال مرکب و کلمه بین که جزو آخر تکلیلست منتهم تبدیل شده حسین
مش بها ای بند کو ترک حدیث عقل کن : با دل ما خوف از ساقی و از می نقل کن
پوشیده نماند که از لفظ بخن که مرادف کلمه باست باعتقاد حرف طا اراده
رفته که لفظ دل وسیله انتقاد شده و حرف سین از لفظ ساقی باعتقاد مبهم مقصد
کرده شده بوسیله کلمه حرف و همین طریق حرف میم از لفظ می باعتقاد مبهم
تعیین یافته استبدال مدیریته بلفظ نقل که کلمه کن متمم تبدیل کردیده باشد نسبت و
بحصول حرف سین عبارت نقل کن متمم اعاده و کلمه با بوسیله تألیف اتصالی
آن شده که بملاحظه تألیف بحرف حا حرف سین بس حاصل مفهوم معمایی آن باشد
که با حرف حا حرفی از لفظ ساقی نقل کن یعنی بکو و حرفی از می نقل کن یعنی حرف
میم را بلفظ نقل تبدیل کن طبع کافی واقفست که درین معما عمل کنایه اصلا صورت
پذیر نیست که مثال آن توان ساخت که تبدیل متضمن کنایه باشد مکر بر آن
حمل کرده شود که مثال مطلق تبدیلست فتامل شیرم در سینه دل ریش که بودی
زین پس ؛ دیر ست که دور مانده از مسکن خویش ؛ نام صنم پری و شی کافر
کیش ؛ کویم که بجای خویش آید دل ریش ؛ لفظ کویم منحل شده بدو جزو اول مستقل
که جزو آخر تکلیلی مذکور بصیغه کشته تخصیص یافته بلفظ کو که جزو اول تکلیلست و آخر
عبارت و از عبارت که بجای خویش آید دل ریش آن اراده نموده که از لفظ
که حروف حاصله است دل ریش یعنی لفظ ریش که منقلب کردیده باشد بجای خویش

آید یعنی بجانی دل لفظ ریش باین معنی که حرف یاء از لفظ ریم باستقاد مثلی تعیین
یافته استبدال پذیرفته بلفظ شیر که اسم مراد بحصول پیوسته لفظی که مشعر است
بکنایه کلمه خویش خواهد بود که حاصل بالکنایه عبارت دل ریش باشد که کلمه
دل از ادوات استقادی شده عبید چون کرد داتش می پرامن حالش • خود را
کند دگرگون خورشید بی شالش • مقصود آنست که لفظ خورشید شالش را
یعنی حرف شین را بحرف با تبدیل نموده خود را یعنی لفظ خور را دگرگون
نماید پس محل تصرف لفظ خورشید باشد که دو جزو آن بدو حرف استبدال پذیرفته
اسم مراد بحصول پیوسته باین معنی که حرف شین مشار الیه استقادی شده بوسیله
ترادف و تلمیح و تصحیف تبدل یافته بحرف با که باشتراک و تسمیه وجود گرفته که
عبارت بی شالش مشعر است بمجموع آن و لفظ خور که جزو لفظ خورشید است
باستقاد مع الکنایه تعیین پذیرفته مبدل گشته بحرف عین که بملاحظه کنایه و اشتراک
و تسمیه حاصل آمده کنایه اول آنست که لفظ خور بوسیله کلمه خود متعین شده و کنایه
ثانی آنکه لفظ خور دگرگون یعنی لفظ عین نموده که از کلمه عین باشتراک و تسمیه حرف عین
اراده رفته حبس ز شوق عارض آن شوخ مهوش • دلی داریم همچو دیده همچو آتش
از کلمه دل بترادف لفظ حشا اراده رفته و از عبارت همچو قصد آن کرده شده
که لفظ حشا بی دل شود که کلمه حا باقی مانده که از آن تسمیه حرف حا وجود گرفته
یعنی حرف شین از لفظ حشا باستقادی تعیین یافته بوسیله کلمه دل که بکنایه حاصل گشته

واسقاط پذیرفته بملاحظه کلمه بی که در ضمن عبارت همچو دیده مذکور شده و لفظ
داریم تواند بود که متمم عمل اسقاط باشد و حروف باقی از عبارت همچو آتش
بحصول پیوسته بملاحظه آنکه لفظ همچو دلالت میکند بر آنکه لفظ آتش نیز همچو شود
پس معنی عبارت همچو آتش باشد که لفظ آتش بی آتش باین معنی که لفظ آتش که
مذکور صحیحست محل تصرف گشته و کلمه آتش که حاصل بالکنایه است منحل گشته بدو جزو
مستقل که جزو آخرش شین ضمیر گردیده که عاید است بلفظ آتش که محل تصرفست یعنی
از لفظ آتش که صریحا مذکور شده لفظ آت باستقاد مثلی متعین گشته بملاحظه جزو
اول تحلیلی و استبدال پذیرفته بحرف یا که از کلمه بی بعمل تسمیه اراده رفته پس بجا
یافته پس حاصل مفهوم معانی آن باشد که لفظ حشا داریم بی حرف شین همچنانکه
لفظ آتش داریم که حرف شده لفظ آت وی یارم وایاز هر روز بجز خشم ندو در
بندد لا کنار را نوع دگر مقصود آنست که لفظ ما که منقلب شده بوسیله کلمه دل
کنار خود را نوع دیگر بندد باین معنی که لفظ ام که بعمل قلب حاصل آمده بجهت حصول
اسم یارم کنار را یعنی حرف الف را نوع دگر کنار بندد یعنی لفظ یار بندد و تحمت
حصول اسم ام کنار را نوع دگر بندد یعنی لفظ ام حرف میم را لفظ یار بندد حاصل
کلام آنکه لفظ ام ماده حصول هر یک از این دو اسم شده باین طریق که در حصول
اسم اول حرف اول لفظ ام بوسیله کلمه کنار مشار الیه استقادی گردیده استبدال
پذیرفته بلفظ یار که بوسیله کنایه و تحلیل ثنایی و تصحیف وضعی قصد کرده شده بملاحظه

عبارت نوع دکر بند و در حصول اسم آخر نیز حرف آخر بوسیلهٔ لفظ کنار متعین
گشته تبدیل یافته بلفظ ماز که کنایه و تحلیل و تصحیف بحصول پیوسته ازین تقریر
بوضوح پیوست که نسبت بحصول هر یک ازین دو اسم لفظ کنار که صریحا مذ
کور شده وسیلهٔ انتقادست و لفظ کناری که بعمل کنایه وجود گرفته محل تصر
تحلیلی برین تقدیر از عبارت کنار را نوع دکر بند بعمل کنایه لفظ کنار بحصول
پیوسته باشد مقررست که لفظ کنار بکنایه وجود گرفته نوع کنار که وسیله
انتقاد شده نیست بلکه عین اوست و اگر آن قصد کرده شود که حرف میم مثلا که
بوسیلهٔ لفظ کنار تعین یافته نوع خود را نماید باید که لفظ کنار نوع حرف
میم باشد و اگه لفظ کنار نوع حرف میم باشد محل تاملست فتامل آمل زیم
کسان لب بدندان گرفتیم، چو ناگاه سرمست نام تو گفتیم: مقصود انست
که هیجا که حرف اول لفظ نا بوسیلهٔ کلمه سر مشار الیه انتقادی شده استبدال
پذیرفته بحرف میم که جزو اولست از لفظ مست که منحل گشته بدو جزو مستقل که جزو
آخر تحلیلی سین و تای رابطه گردیده حرف اول لفظ گاه نیز بانتقاد عینی تعین
یافته مبدل گشته بحرف میم که لفظ نا کلمهٔ ما شده که از آن مترادف لفظ اب اراده
رفته و لفظ گاه کلمه ماه که از آن باسلوب انحصاری حرف لام قصد کرده شده و عبارت
نام تو گفتیم که مشعرست بانکه الجه بتصرفات مذکوره بحصول پیوسته نام مقصودست
از لواحق مخترعست صدا این دل افسرده زجام می آتش نمود، موسم سرماز دیر صفا

فتح خوش بود لفظ دیر محل تصرف شده که بوسیلهٔ عبارت موسم سرما لفظ
دی بانتقاد مع الکنایه تعین یافته استبدال پذیرفته بلفظ صد که بوسیلهٔ کلمه
صاف از لفظ فتح بانتقاد عینی و اسلوب حرفی وجود گرفته که عبارت خوش
بود متضمن تبدیل شده شاه زبان جان گرچه هیچ تو گرویی نیم خود را بتو در گفت و
سنوی بینیم، همنودی گوشه ابروی تو لیک، هر سو ز خیال ماه نوی بینیم
از مصرع اول دو حرف شین و الف بحصول پیوسته بملاحظه تحلیل لفظ شب
بدو جزو که جزو آخر ترکیب یافته بیای نکره و کلمهٔ بی وجود گرفته بس معنی
مصرع مذکور آن باشد که همنود حرف شین که جزو اول لفظ شبست بی حرف
الف که از لفظ ابرو بانتقاد و تعین یافته بوسیلهٔ کلمه گوشه یعنی حرف شین
با حرف الف نمود که تالیف از سیاق کلام مستفاد شده باشد و لفظ لیک
تعلق گرفته بمصرع آخر که مشعرست بانکه لفظ خیال محل تصرف گشته بان طریق
که گفته شده که هر سو ز خیال ماه نوی بینیم بان معنی که حرف اول لفظ خیال که
مشار الیه انتقادی گردیده بوسیلهٔ کلمه سو ما لفظ هنوی می بینیم ~~یعنی بلفظ هنو~~
می بینیم یعنی بلفظ هنو تبدیل میکنیم برین تقدیر لفظ ماه تحلیل یافته باشد بدو جزو
که جزو آخر مرکب شده بلفظ نو بترکیب بعضی و درین مرتبه کلمه ما که جزو اول
تحلیلیست بملاحظه عبارت می بینیم متضمن تبدیل گشته و تخصیص حرف آخر لفظ خیال
بوسیلهٔ کلمه سو مشار الیه انتقادی شده استبدال پذیرفته بحرف نون که از عبارت

ماه نو بعمل شبیه اراده رفته الیاس نیست بر لوح دل من غیر نقش نام دوست

این که هر سو نام بهجدی می نماید نام اوست لفظ این محل تصرف شده بان نوع

که هر سوی آن نام بهجد نماید حرف الف که مشار الیه سقادی گشته بوسیله کلمه

سو نام بهجد شود یعنی لفظ الف شود که حد نداشته باشد پس حرف اول لفظ

این تبدیل یافته باشد بدو حرف الف و لام که از لفظ الف بملاحظه اسقاط حرف

فا وجود گرفته و حرف فا از لفظ این مشار الیه سقادی گردیده استبدال

پذیرفته بلفظ اسم که بهجد شده باشد باین معنی که از کلمه نام بترادف لفظ

اسم اراده رفته که حرف میم باسقاط و تعیین یافته ساقط گشته پس حاصل مفهوم

معمایی آن باشد که حرف الف از لفظ این تبدیل یابد بدو حرف الف و لام

و حرف نون استبدال می پذیرد بدو حرف الف و سین و عبارت نام او

لاحق بجسمه است بها برگ و شاخست این که برشادی منم مدام یا بود داغ و الف

بالای یه هم تمام پوشیده نماند که لفظ با محل تصرف گشته لفظ بود نسبت که

متم اعمالی باشد که تعلق گرفته باین معنی که حکم کرده شده که لفظ با داغ و الف

بالای هم بود داغ آن اراده نموده که نقطه لفظ با بالای نقطه دیگر شود

وقتی که یک نقطه بالای دیگر باشد یک نقطه پیش نخواهد نمود پس لفظ با تصحیف حلی

لفظ یا شده باشد و همچنین حرف الف بالای هم شود باین معنی که از بای یک نقطه

که تصحیف وجود گرفته حرف الف باسقاط مع التسمیه تعیین یافته استبدال پذیرد بحرف

ها که از لفظ هم باسقاط یعنی اراده رفته و لفظ به بحصول پیوسته که حرف آخر آن

بوسیله عبارت تا نها تمام با اسمش مبدل شده که اسم بها بانجام یافته رسید

از گردش دهر انچه بیابد تعبیر خواهیم که بود صورت آن ماه منیر قصد قایل نیست

که از لفظ دهر بملاحظه انقلاب که لفظ گردش مشعر است بان حرفی که تغییر نیابد

یعنی اثر قلب در وی ظاهر نباشد تبدیل یابد بلفظ شیی که از عبارت صورت

آن ماه منیر مستفاد میگردد یعنی از لفظ رها که بوسیله قلب وجود گرفته حرف

ها باسقاط مع الکنایه تعیین یافته استبدال پذیرفته بلفظ سی که از مصرع دوم بوسیله

اسلوب الخفا ری و تصحیف و صحی اراده رفته و عبارت خواهیم که بود سیم سدیل

گردیده پوشیده نماند که کنایه که درین معما واقع شده کنایه توصیفی لطیفست

که معبر گشته بتقسیم ثانی پس وصفی که ذکر یافته آن باشد که حرفی که در لفظ دهر بملاحظه

انقلاب تغیر نیابد یعنی اثر قلب در وی ظاهر نشود و این وصف بلا تردد در حرف

ها صادق می آید و نمی تواند بود که وصفی که ذکر یافته آن باشد که حرفی که

در لفظ دهر در حالتی که منقلب شده باشد تغیر نیابد یعنی محل تصرف تصحیفی نشود

و شک نیست که وصف مذکور در لفظ رها بر غیر حرف ها صادق نمی آید

مقصود باغ را وقت گل از باد مصرع یابی برآب قبا صوف مربع یابی پوشیده

نماند که بای رابطه بوسیله تالیف تعالی شده و از کلمه آب بترادف لفظ ما اراده

رفته که حرف اول آن مشار الیه سقادی گردیده بوسیله کلمه بر در لفظ قبا محل

کنند بدو جزو مستقل و جزو آخر کلیلی که لفظ با ست وسیلهٔ تألیف شده و از عبارت
صوف مربع صوف چهار گوشه مراد ست یعنی از لفظ صوف که مذکور مخصوصیت
حرف فا بوسیله کلمهٔ گوشه مشار الیه انتقادی گشته استبدال پذیرفته بحرف دال که از
لفظ چهار را باسلوب اسمی قصد کرده شده و لفظ صود وجود گرفته پس حاصل
مفهوم معمایی آن باشد که برآب یعنی بحرف میم حرف قاف با لفظ صود یا لی
تواند بود که قصد مصنف آن باشد که حرف میم که از لفظ ما بانتقاد حاصل آمده
تألیف یافته باشد بحرف قاف که جزو اول کلیلیست بملاحظهٔ بای رابطه که اولا
ذکر یافته و لفظ مق که بتصرفات مذکوره وجود گرفته تألیف یابد بوسیلهٔ کلمه با که
جزو آخر کلیلیست بلفظ صود که اسم مقصود مجهول بیوندد و لفظ یا لی مبهم تألیفی
باشد که بوسیلهٔ کلمهٔ با قصد نموده و اگر چنان قصد کرده شود که حرف میم که مشا
رالیه انتقادی شده تألیف یابد بحرف قاف که مؤلف گردیده باشد بلفظ صود
باین معنی که حرف میم تألیف یابد بلفظ قصود که تألیفی که بوسیلهٔ کلمهٔ باست مقدم
باشد بر تألیفی که بملاحظهٔ بای رابطه است و لفظ یا لی مبهم تألیفی باشد که بای
رابطه مشعر ست بآن هر آینه مرضی مصنف خواهد بود یعنی نامرادیست که چیزی
زوی افزونتر نیست • لذ مراد از چه یکی هست یکی دیگر نیست • لفظ مراد که
مذکور مخصوصیت محل تصرف گشته بملاحظهٔ آنکه گفته شده که یکی هست یکی دیگر نیست
یعنی حرف میم از لفظ مراد بانتقاد مبهم مشار الیه شده تخصیص یافته بوسیلهٔ عبارت

یکی است

یکی هست و حرف را مشار الیه انتقادی گردیده ساقط گشته بملاحظهٔ عبارت
یک دیگر نیست و همچنین حرف الف با نتقاد مبهم تعین یافته استبدال پذیرفته بحرف
با بوسیله عبارت یکی هست بملاحظهٔ انحلال لفظ هست بدو جزو مستقل و حرف
دال همان متعین گشته تبدیل یافته بلفظ لی که عبارت یک دیگر نیست مشعر ست
بان که بتصرفات مذکوره اسم مراد مجهول گشته فهم زکی و معنت که لفظ نیست
مرکبست از دو لفظ که کلمه اول لفظ نیست که مرادف کلمه لا ست و لفظ دوم سین
و تای رابطه است چنانچه در ضمن عبارت نیست مذکور شده اما لفظ هست
از انکه مقابل لفظ نیست افاده فهم میشود که مرکب باشد و اجزای ترکیبی ان
چنانچه مرکب بطریق استقلال مشعر باشد بمعنی ظاهر نیست تواند بود که بجهة کثرت
استعمال بعضی از حروف کلمه ساقط گشته باشد چنانکه در لفظ چنان و چنین واقع
شده که در اصل چون آن و چون این بوده که از مرکب اول حرف واو افتاده
و از مرکب ثانی واو و الف ساقط گشته و این نوع تصرف در الفاظ بسیار
وقوع یافته چنانچه در لفظ امروز و امسال که در اصل این روز و این سال
بوده که دو حرف یا و نون بجهة کثرت استعمال مبدل شده بحرف میم مناسب
آنست که این نوع الفاظ که در یکی از ان تصرفی رفته باشد مفرد اعتبار نمایند
و احکامی که بلفظ مفرد جاری باشد بآن اجرا کنند نظم تمام گشتن زبان تا رسش

طریق

تو نام کلها کل نیست جز رخ تو دیدم تمام کلها از عبارت کل نیست جز
رخ تو مقصود انست که غیر از رخ تو که حرف تاست دیگر کل موجود نیست
و از عبارت دیدم تمام کلها آن قصد نموده که از لفظ تمام حرف تا که ازنرا
کل اعتبار کرده شده تبدیل یافته بحرف یا که بتسمیه اراده رفته از کلمه یا که جزو
آخر تحلیلی لفظ کلهاست که منحل گشته بدو جزو مستقل که از هر یک معنی مراد بیست

بس

باغم بر دم از کنار آن پری سری پنهان ؛ فاش گویم انچه گویم هست آخر
آن دهان ؛ لفظ فاش که مذکور صریحست تخصیص یافته بلفظ گویم و از عبارت
انچه گویم هست بوسیله کنایه توصیفی لفظی لفظ فاش اراده رفته که منحل گشته بدو
جزو مستقل که بملاحظه جزو اول تحلیلی حرف با از لفظ فاش که مذکور صریحی شده
باتعاد مع التسمیه تعیین یافته استبدال پذیرفته بحرف یا که از لفظ هست بوسیله
تحلیل ثنایی بحصول پیوسته و عبارت آخر آن دهان مشعر است با که حرف میم که
به تشبیه اراده رفته از کلمه دهان تالیف یافته بلفظ فاش که بتصرفات سابق بحصول
پیوسته که لفظ آخر بوسیله تالیف اتصالی شده باشد عمید شفیعی بر سر رای که
دایم ؛ بود آن سرو عنا رکد شتن ؛ دمید در رنگ عاشقانه ؛ که خواهد عاقبت
زانجا گذشتن ؛ لفظ دم که مذکور صریحست بوسیله کلمه یا که جزو اول تحلیلی لفظ
باید ست تالیف یافته بلفظ ید که جزو آخر تحلیلیست و لفظ دمید بحصول پیوسته
و حرف اول حروف حاصله بملاحظه جزو اول لفظ در رنگ که منحل گشته بدو جزو

مستقل

مستقل باتعاد مثلی تعیین یافته استبدال پذیرفته بحرف عین که اسم مقصود وجود
گرفته و حصول حرف عین با آن تو عست که از عبارت رنگ عاشقانه که از انضمام
جزو آخر تحلیلی لفظ در رنگ بلفظ عاشقانه حاصل آمده بوسیله کنایه توصیفی معنوی
لفظ زرد قصد کرده شده که مصراع آخر مشعر است باسقاط حرف آخر ان
که بعد از تصرف اسقاطی کلمه زر سر انجام یافته که از ان بتراد ف و تسمیه حرف
عین اراده رفته و اشعار مصرع آخر باسقاط حرف اول با آن طریقست که آخر لفظ
زد بوسیله لفظ عاقبت مشار الیه باتعادی شده و بملاحظه عبارت که خواهد
زانجا گذشتن ساقط گشته میس مانند زر شود رخ من تا تو بگری ؛ مسکین
دل تو کند کیمیا گری ؛ از لفظ من بوسیله کلمه رخ حرف میم اراده رفته با
باتعاد عینی که عبارت تا تو بگری مشعر است بحصول آن و لفظ عین از مصراع
آخر وجود گرفته بملاحظه اکه لفظ مسکین محل تصرف شده که حرف کاف باتعاد
عینی متعین گشته اسقاط پذیرفته بوسیله عبارت بدل و بعد از تصرف اسقاطی
حکم کرده شده با که حروف باقی مانده کیمیا گری کند پس لفظ میس که کیمیا
گری کند غیر ازین که مس خود را زر ساز د صورتی متصور نیست زیرا که انچه در
لفظ قابلیت ان داشته باشد که کیمیا گر دران تصرف کند غیر از مس نیست
و انچه مس الکیمیا گری توان ساخت آنست که آنرا زر سازند بر تعین بر
لفظ مس بوسیله کنایه که از کیمیا گری فهم میشود تبدیل یافته بحرف عین که از لفظ

اراده

زر قصد کرده شده وانکه از لفظ زر حرف عین نماید که اعماست
نکر را بوضوح پیوست عادل در عاشقی نماند زدل جز عباری : باقی
نماند انجه مدیر داشاری : لفظ عاشقی محل تصرف کشته باین نوع که گفته شده
که نماند زدل جز عباری باین معنی که از حرف شین که معبر کشته بلفظ دل غیر از
عباری که بآن تعبیر کرده شده جیزی نمانده است برین تقدیر حرف شین که
بوسیله کلمه دل مشار الیه انتقادی شده تبدیل یافته بلفظ دل کنایه توصیفی لفظی
که عبارت نماند زدل جز عباری مشعرست بآن وبتصرفات مذکوره لفظ
عادلی بحصول پیوسته که عبارت باقی نماند بملاحظه انحلال لفظ باقی بدو جزو
مستقل دلالت میکند بر انکه حروف حاصله با لفظ قی نباشد یعنی لفظ قی بملاحظه
جزو آخر تکلیلی باعتقاد مثلی تعیین یافته ساقط کشته که لفظ نماند مشعرست باسقاط
تمکن که عبارت انجه مدیر داشاری از لواحق داخله باشد اسماعیل
بعد یکسال ساقیا سینه : سوزدم زان شراب با رینه : از عبارت بعد
یکسال آن قصد نموده که بعد از حرف الف لفظ سال وجود کیرد یعنی از
کلمه یک با سلوب اسمی حرف الف اراده رفته ولفظ سال که مذکورست
تالیف یافته بآن که لفظ بعد وسیله تالیف گردیده واز عبارت ساقیا سینه
بملاحظه انحلال لفظ ساقی بدو جزو که جزو آخر تکلیلی مرکب شده بمجموع الف
نداکه کلمه مستقلست ولفظ سی که جزو اول تکلیلی لفظ سینه است که منحل کشته

بدو جزو لفظ قیاسی وجود کرفته بترکیب تسهیلی وبملاحظه کلمه نه که جزو آخر
تکلیلست آن اراده نموده که از حروف حاصله لفظ سا قیاسی نباشد واز
قیاسی نابودن لفظ سا آن قصد کرده که لفظ سماعی باشد برین تقدیر حاصل
معنی سماعی آن باشد که بعد از حرف الف لفظ سال باشد ولفظ ساقیای
نباشد یعنی سماعی باشد پس آن حروف حاصله لفظ سا بملاحظه جزو اول تکلیلی
لفظ ساقی باعتقاد مثلی متعین کشته استبدال پذیرفته بلفظ سماعی که بوسیله
کنایه لزومی بحصول پیوسته طبع سلیم مسلم میدارد که این کنایه وفی صحیحست
که از قیاسی نابودن لفظی لازم اید که سماعی باشد وحال انکه تواند بود که
لفظی نه قیاسی باشد ونه سماعی چنانچه لفظ سمین سا که درضمن کلمه ساقی مذکور
کردیده درنفس امر نه قیاسیست ونه سماعی زیرا که الفاظی که بقیاسی وسماعی
منقسم شده الفاظ مستعمله عربیست نه فارسی ساقی کان کرمست انکه بحر مثال
کز جود رسیدست حبابش کمال : بالای کفت حبابی آخر ازحلق : متعدد رکسی
بست که آرد بخیال : لفظ کف منحل شده بدو جزو که جزو آخر ترکیب یافته
بمجموع تای خطاب وحرف جا که جزو اول لفظ حبابست وکلمه فتح وجود
کرفته ولفظ حباب که تکلیل یافته بدو جزو ولفظ سا که جزو آخر تکلیلست
مرکب شده بیای تنکیر ترکیب تصحیفی ولفظ سابی حاصل آمده که محل تصرف
تبدیلی کشته واز عبارت آخر ازحلق باعتقاد عینی حرف قاف اراده رفته وجه

کاف که جزو اول لفظ کنست بوسیلهٔ تشبیه شده که مشبه حرکت کسرست ومشبه
به حرکت فتح پس حاصل مفهوم معمایی آن شود که از لفظ سابی که مرکب قصعیست
حرفی که بالای مشابه فتح باشد یعنی بالای کسره حرف قاف شود باین معنی که
حرف با از لفظ سابی بوسیلهٔ کنایه توصیفی لفظی مشار الیه اعتقادی شده استبدال
پذیرفته بحرف قاف که از عبارت آخر از حلق بحصول پیوسته وشاید که عمل تبدیل
بتصرف در صورت کتابی حروف بوجهی از وجوه وجود دیگر دقصد مصنف
آنست که اشارت کرده شود به تبدیل رقمی که تعریف کرده شد بتقریب
تعریف تبدیل ذاتی از تقریر مصنف که در صدد بیان تبدیل رقمی شده فهم
میشود که اعتقادش آنست که تعریف تبدیل شاملست تبدیل رقمی را وحال آنکه
بیان کرده شد که در تبدیل رقمی می تواند که هر یک از کاین و فاسد حرف
نباشد و در تبدیل ذاتی لازمست که حرف باشد ومثال آنکه در تبدیل رقمی فاسد
حرف باشد وکاین نباشد این معماست باسم تنگری بردی از لب شکر جو دندانی
گرفت آن نازنین : بر دم سوی دلی دلبر که دید ستش چنین : از لفظ شکر که
بدکور قصعیست حرف اول محل تصرف شده باین معنی که از سه دندانه حرف سین
که تعین یافته بوسیلهٔ کلمه لب دندانهٔ اول مشار الیه اعتقادی گردیده بوسیلهٔ لفظ
دندانی وساقط گشته بملاحظه کلمه گرفت که از ادوات اسقاطیست و بعد از
اسقاط آنچه از حرف شین باقی مانده دو دندانه است وسه نقطه پس نقاطی که

از حرف شین مانده لازم است که با جزای حرف شین که باقی مانده ثابت
گردد بعمل تصحیف جلی و درین عمل تعیین محل تصرف بجهة محو واثبات نقطه از
امور ضروریه است چنانچه در تعریفات تصحیف جلی که در رسایل افاضل
وقوع یافته اشارت بآن کرده شده مگر وقتی که غیر محل تصرف را قابلیت
آن تصرف نباشد چون درین ماده محل تصرف تعیین نیافته مناسب آنست
که نقاط باقی مانده را بملاحظه قابلیت تقسیم نمایند بر آن دکیا و اصحت که هر یک
از دو دندانه باقی را قابلیت آن هست که متصرف نقاط مثلث شود بر
تقدیری که هر یک را حصه داده شود می تواند بود که بر عکس آنچه قسمت بر تقدیر
تقسیم یابد یعنی یک نقطه بدندانهٔ اول ثابت گردد و دو نقطه بدندانه آخر
برین تقدیر اگر چنان باشد که قرینه که سبب ترجیح این قسمت بر اقسام دیگر باشد
البته معما منسوب خواهد بود بقصور والاعانة من الله الغفور ممکن که مصنف
ملاحظه این معنی کرده باشد که مناسب آنست که اولا تصرف در دندانه
اول کرده شود و آنچه قابلیت آن داشته باشد بآن ثابت گردد بجهة
تقدم ذاتی آن و در آن شک نیست که دندانهٔ اول قابلیت آن دارد که
متصرف جمیع نقاط باقی شود لیکن آن هست که دندانه آخر بی نقطه می ماند و بسبب
عاری بودن از نقطه حرف نخواهد شد بلکه حروف باقی نیز از درجه اعتبار
خواهد افتاد پس مناسب آن می نماید که دندانه آخر را نیز حصه دهند که بملاحظه

آن حرفی تواند شد و از سعادت حرف شدن محروم نماند مقررست که
یک نقطه افاده این معنی میکند بنا برین دو نقطه بدندانهٔ اول قرار یافته
و یک نقطه بدندانهٔ آخر معلوم شد که از مصرع اول بتصرفات مذکوره لفظ
تنگ بمقبول پیوست و حروف باقی اسم در مصرع اخیر از عبارت بردن سوی
سرانجام یافته بملاحظه آنکه از هر طرف لفظ بردکه مذکور بتصحیف حرف یا تألیف
یابد مقصود بالتمثیل آنست که در لفظ تنگ در صورت رقمی حرف شین تصرف
کرده شده بوجهی که بیان کرده شد که بجهت اسقاط جزو حرفی دو حرف وجود گرفته
فصیح میداد رقیب آن سهی قد را شد : کاندر رخ مرکس خود گل از نار بخند
از حد چو شد نصیحت آن شوخ گره : بر گوشهٔ ابرو زد و سر پیش افکند : از لفظ
نصیحت که مذکور تصحیف حرف آخر مشار الیه انتقادی شده ساقط گشته بملاحظه
عبارت از حد چو شد و لفظ نصیح باقی مانده و از عبارت آن شوخ گره بر گوشهٔ
ابرو زد آن قصد نموده که بر کنار حرف نون که باعتقاد مع الشبه تعین یافته
گرهی مناسب صورت رقمی آن اثبات کرده شود که مشابه گرد و بر حرف فا که در لفظ
فصیحست و بوسیلهٔ عبارت سر پیش افکند آن اراده نموده که گوشهٔ حرف نون که
گره با آن متصل گشته پیش افکنده باشد پس گوشهٔ حرف نون بملاحظه آنکه اتصال یافته
بنقطه که معبر گشته بلفظ گره مشار الیه انتقادی گردیده بوسیلهٔ کلمهٔ سر که از ادوات
انتقادیست ممکنست که بملاحظهٔ تشبیه بذات سر متعین شده باشد و از پیش افکندن

سر آن مرادست که بجانب حروف باقی مایل شود پس عبارت سر پیش
افکند متمم تبدیل حرف نون باشد بحرف فا بملاحظه تصرف در هیأت
رقمی : پیر بر سر رامش منم با دیدهای دُرفشان : آن ز ازبالای دریا
گوشهٔ دامن کشان : مصنف اشارت کرده باستخراج اسم حاجی چنانچه قصد او بوده
و محل مناقشه هست آنکه از لفظ دریا که لفظ جمعست دو نقطه اراده رفته اگرچه
لفظ جمع را بر ما فوق واحد اطلاق میکنند اما درین فن مناسب نیست که جمع
بآن معنی استعمال یابد زیرا که اگر تجویز این معنی کرده شود سامع متردد شود
که آیا کدام معنی مراد باشد و تواند بود که قرینه که موجب تعیین یکی ازین دو معنی
باشد نباشد بالضروره اسم را قرینه باید ساخت و حال آنکه درین فن قرار
یافته که هرچند محل اسم را قرینه می توان ساخت چنانچه در نسخه بیان کرده شده
و اقتضا خلاف آنچه قرار یافته مناسب نمی نماید و از تقریر مصنف فهم میشود که
درین تبدیل فاسد حرف یا باشد و کاین دو حرف یا در او این معنی محل تأملست
شمس : بنفش نهان در دندان برابر باگهر : آنچه لب میخوانیش ای سرو سیم بر
لفظ بنفش که مرکب تصحیفست محل تصرف گشته که بعبارت نهان در اشارت کرده
شده بآنکه تمام نقاط آن نهان باشد و از عبارت دندان برابر آن قصد کرده
که دندانهای لفظ بنفش همه در صورت کتابت برابر باشند چنانچه اگر نقطه
بآن اثبات کرده شود حرف سین گردد و از عبارت باگهر آنچه لب میخوانیش

انکه از کلمهٔ در بملاحظهٔ صیغه جمع
نقاط اراده رفته نا ملایم می نماید
بلکه بهتر بملاحظه آنکه از کلمهٔ دندان
جمع دندان قصد نماید نا ملایم [illegible]
۱۲

آن معنی اراده نموده که با نقطه شود آن حرفی که آنرا لب توان خواند
یعنی آن سه حرف را که جهت تفاوت دندانها از یکدیگر ممتاز بودند چون
دندانها برابر شد یک حرف اعتبار نموده که بوسیلهٔ کلمهٔ لب تعیین یافته مصحف
گشته بتصحیف جلی که عبارت باشد مشهور است بنابرین تقدیر سه حرف و یا و نون
بملاحظه تصرف در هیأت رقمی استبدال پذیرفته بحرفی که باثبات سه نقطه شین معجم
شده و تخصیص اول کلمه بلفظ لب که از ادوات انعقاد مسمیست بقرینهٔ این بیت
ملک گفتم برم بیت در اشک پس تا : تا را یک وصال شد آن در همه نثار : تو بیده
نماند که لفظ ما که مذکور شد بعضیست اتصال یافته بلفظ یک که بهمان نوع مذکور گشته یا آن
معنی که پایان لفظ ما متصل شده با اول لفظ یک بملاحظهٔ هیأت رقمی که صورت
کتابی لفظ ملک حصول پیوسته و بوسیلهٔ عبارت شد آن در همه نثار دو نقطه که از
حرف یا باقی مانده بود محو گردیده که این تصرف ظاهر آنست که تصحیف جلی باشد
مقصود بالتمثیل آنست که بملاحظهٔ اتصال لفظ ما بلفظ یک که این تصرف معتبر گشته
برتق وفتق دو حرف الف و یا تبدیل یافته بحرف لام نور صوفی که بتوبه بود
از خم کنان : بر تافته بود از زره عیش عنان : نوشد بهمان صافی می هست اخر
هم بر حالی که بود پیوسته خان : لفظ نوشد محل تصرف شده که حرف شین را دو
و انعقاد مثلی متعین گشته ساقط گردیده بوسیلهٔ عبارت بهمان صافی می و از عبارت
مست آخر هم بر حالی که بود پیوسته چنان آن معنی اراده نموده که بعد از اسقاط

زمان
حرف شین حرف دال که مرکب بود با آن هم بر حال وصورتی باشد که در
ترکیب داشت یا که از لباس ترکیب عاری مانده و این تصرف بحیثیت آنست که
صورت کتابی حرف دال در حالت ترکیب مغایر صورت کتابی آنست که در حال
بساطت دارد و آنکه حرف دال را توان خواند بر تقدیریست که در حالت بساطت
بصورت ترکیب باشد بنابران مصنف اشارت کرده که بعد از اسقاط حرف
شین که ترکیب یابد حرف دال بصورتی نباشد که در حال بساطت مکتوب میگردد
بلکه بهمان صورت که در حال ترکیب داشت مکتوب باشد که درین صورت
حرف دال تبدیل می یابد بحرف را فهم تسلیم مسلم میدارد که تصرفی که برتق وفتق
معتبر گشته آنست که تصرف کرده شود در هیأت رقمی حروف بآن نوع که حروف
مرکبه را از هم جدا سازند که هر پاره آن حرفی شود یا عکس و ظاهر است که درین
تصرف که حرف دال تبدیل یافته بحرف را آن نیست که حروف مرکبه را بملاحظه
صورت رقمی از هم جدا ساخته باشند بلکه از دو حرف که بیکدیگر مرکب بودند
یکی را ساقط گردانیده و بعد از تصرف اسقاطی حرف دال باقی مانده که اشارت
کرده باآنکه بهمان صورت اصلی خود که در حالت ترکیب داشت مکتوب باشد در
حالت بساطت باآنکه درین حال صورت دیگر میدارد و این تصرف که ذکر کرده
شد برتق وفتق هیچ گونه مناسبت ندارد قائل شرف یابد آن لشکر خط زد و شکست
که کین از طرف زنگ رسید : بر رخ بمجوئه ای جان کم کش : آن سبزه را که گون حوالی دید

در مصرع اول از عبارت رخ بمجوبه بوسیلهٔ ترادف و تصحیف و اسقاط حرف ها
اراده رفته و عبارت ای جان کم کش بملاحظه مصرع آخر چنانچه مصنف شرح آن
کرده مشعرست بحصول لفظ شر که بوسیلهٔ کلمهٔ بر تألیف یافته بحرف ها که سابقا بحصول
پیوسته و اسم شرف وجود گرفته مقصود بالتمثیل آنست که در لفظ سپه پاره از
حرف سین که کم کشیدن تعلق گرفته بآن بوسیلهٔ عمل قلب استدال پذیرفته بحرف
را و پاره دیگر از حرف سین بملاحظهٔ حرف بی قطع نظر از نقطه و حرف ها
مجموع بوسیلهٔ عمل قلب مبدل گشته بدو سه دندانه که بملاحظهٔ نقاط ثلاث که عارض حرف
بی بود شین معجمه شده که اثبات نقاط مذکوره بدندانها و مقلوب تصحیف جلی خواهد
بود فنعم واز عبارت کون خواهی دید که بوسیلهٔ عمل قلب کرد دیده فهم میشود
که انقلاب لفظ سپه بملاحظهٔ واژکون خواندنست نه واژکون کردن و حقیقت
تفاوت که میان این دو تقریرست بتقریب معمات دیگر ظاهر خواهد شد و بالله

بهرام آنکه زبخت خویش دارند اساس ؛ بخت دگران همه از روی قیاس ؛
بر رسم زمانه واژکون میخوانند ؛ زانجاست پریشانی نسناس ؛ قصد مصنف
آن می نماید که لفظ زمانه منحل گشته بدو جزو مستقل که جزو اول کلیست بوسیلهٔ کلمهٔ رسم
مصحف شده تصحیف وضعی لفظ نه که جزو آخر کلیست و اژکون خوانده شود که
بملاحظهٔ عمل قلب لفظ به بحصول پیوندد و بعد از انقلاب تألیف یابد بوسیلهٔ کلمهٔ بر
بلفظ ز که جزو اول کلیست که محل تصرف تصحیفی کرد دیده بس تصرفات مذکور لفظ

بعضی ج

بهرام وجود گرفته که بمصرع آخر اشارت کرده شده تعلیل بعض که حرف الف
مقدم گشته بحرف میم و اسم مراد سرانجام یافته از تقریر مصنف که حرف نون با حرف
ها و حرف ها با حرف با تبدل خواهد یافت آن فهم میشود که تصحیف جلی را درین ماده
هیچ گونه دخلی نیست و اثبات این معنی اشکال تمام دارد چه اگر محو نقطه از نون
منقلب و اثبات نقطه بحرف ها که مقلوب گشته بملاحظه هیأت رقمی وقوع یافته
و تصحیف جلی همین پیش نیست و اگر نقطه حرف نون بعد از انقلاب نسبت بحرف
ها بملاحظه تصرف قلبی بی محل می نماید اگرچه نا ملایمست اما مضر نیست زیرا که
دندانهٔ حرف نون که با پایان افتاده قابلیت آن ندارد که متصرف بنقطه باشد پس
بالضروره تعلق میگیرد بدندانه که قابلیت تصرف آن دارد طبع کافی و وافی
شد بر اگر مصنف در شرح ده تصریح کرده با آنکه این تصرف بملاحظه واژکون
خواندن صورت می بندد نه بجهة واژکون ساختن و نکته آنست که معنی واژ
کون خواندن آنست که لفظی که محل تصرف قلبیست در محلی که مکتوب باشد آنرا
واژکونه گرفته خوانند البته درین صورت چنان خواهد بود که آنچه روی
کلمه باشد پشت خواهد شد و پشت آن روی و درین حین لازمست که
سر آن کلمه پای شود و پای سر برین تقدیر دو قلب صورت می بندد که قلب
اول معبر گشته بقلب عرضی و قلب دوم تعبیر یافته بقلب طولی که در قلب رقمی
بسیار وقوع یافته اگرچه تفاوت میان واژکون خواندن و ساختن ازین

بحث فی الجمله بوضوح انجامید اما در معمایی که لفظ بهتر ماده اسم رسید شده بهتر
ازین بطور خواهد پیوست ایوب سما و به پیش یا رسیمین قدیا پیوسته زرسیم عوت
استاده پیا از مصرع اول دو حرف الف و یا بشبه واتفاد وجود گرفته
که مؤلف گشته بوسیلهٔ یای رابطه تبا لیف اتصالی و در مصرع آخر لفظ عرب مصحف
گشته بوسیله کلمه رسم تصحیف وضعی لفظ عرب حاصل آمده که دو حرف عین و را بملاحظ
کنایه توصیفی لفظی مشار الیه اتفادی گردیده محل تصرف گشته بآن نوع که گفته شده
که استاده یا یعنی دو حرف عین و را که بهم پیوسته است بملاحظه هیأت
رقمی راست ایستاده که درین صورت آنرا از رقم شش اعتبار می توان نمود که بعد
از رقم اعتبار کردن بوسیلهٔ اسلوب رقمی حرف واو اراده رفته که دو حرف واو
و با تحصول پیوسته که بملاحظهٔ دو حرف یا بین اسم مقصود است مقررست که ارادهٔ
واو از رقمی که بازای آن تعیین یافته یکی از اسالیب کانه اعمال حالیست که التام
یافته باسلوب رقمی و می تواند که از افراد تبدیل باشد بین مقصود و بالتمثیل آن
باشد که دو حرف عین و را تبدیل یافته بر قم شش واقعا تعریف تبدیل رقمی که
تصرفیست در هیأت رقمی شیٔ که بهیأت رقمی شیٔ دیگر بحصول پیوند حاد ثست
بران ممکن که مصنف ازان عبارت که و شاید که عمل تبدیل بواسطه تنبیهی باشد
همین قصد کرده باشد فعامل ابن یمین عمهای دل خویش من خسته جگر که جمله دیم شرح
بان همین ؛ پیکی دل آهنین او خواهد سوخت ؛ یکی نیم نهان دارم از انها خو

از لفظ آهنین حرف نون مشار الیه اتفادی شده بوسیله کلمهٔ دل اسقاط
پذیرفته بملاحظه لفظ سوخت و لفظ آهنین وجود گرفته که محل تصرف گردیده و مصرع
آخر مشعر ست بانکه از حروف حاصله حرف ها باتفاد مع التسمیه تعیین یافته بملاحظهٔ
لفظ آنها و بوسیلهٔ عبارت یک نیم نهان دارم نصف آن عدد که حرف ها بازای
اسمی آن متعین شده ساقط گشته و انکه نصفی از عدد رود و نصفی باقی ماند بملاحظه
معدود خواهد بود و اگرنه انقسام عدد که از مفهومات فیست هیچ گونه
مفهومی ندارد و از نصف باقی لفظ دو نیم که صورت اسمی آن عددست اراده
رفته که از کلمهٔ دو باسلوب اسمی حرف با قصد کرده شده و از لفظ نیم همان
ملفوظ که مصنف اشارتی باین معنی کرده از ین تقریر بوضوح پیوست که قصد مصنف
ازان عبارت که شاید که مبنی بر اسلوب حسابی حرفی باشد آنست که بنای تصرفات
که بوسیلهٔ تبدیل شده بر اسلوب حرفیست یعنی اول تصرف از تصرفاتی که بوسیله
میشود تصرفیست که موسوم گشته باسلوب حرفی آدم ؛ هیج و ناب چنین آن دل
مدار بر قد سما و زلف را ؛ لفظ مدار منحل گشته بدو جزو مستقل که از هر یک
معنی اراده رفته و از لفظ مد که جزو اول تحلیلست آن حیز قصد کرده شده که
حرف الف بملاحظهٔ آن ممدود میگردد و کلمهٔ ار که جزو آخر تحلیلست مشعرست
باثبات مسمای مد بر حرف الف از لفظ سما و تعیین الف سما که مد عارض آن
گردیده باتفاد مع التسمیه است بوسیله کلمهٔ قد و لفظ بر دلالت میکند بر انکه مد بر فوق

حرف الف باشد چنانچه قرار یافته و بعد از ممدود شدن حرف الف که این تصرف
اتمام یافته بود و قصر لفظ سمشاد انحلال پذیرفته به جزو مستقل که جزو اول تحلیلی
لفظ شمست که محل تصرف تبدیلی شده و جزو دوم حرف شین که بملاحظه آن
جزو اول لفظ شم باعتقاد مثلی متعین گشته استبدال پذیرفته بلفظ آو که جزو ثالث
تحلیلیست و بتصرفات مذکوره اسم مقصود مجهول پیوسته بسکون حرف دال که
عبارت زلف را گشا اشارت کرده شده مفتوح شدن حرف دال که تعیین یافته
باعتقاد مع التشبیه بوسیله کلمه زلف و تواند بود که عمل تحریک تسکین که تعلق گرفته
بحرف دال بیش از عمل تحلیل باشد یعنی حرف شین تبدیل یافته بلفظ آو که دال آن
مفتوح گردیده باشد هم کافی مسلم میدارد که اثبات حرکت فتح بالف سمشاد
از افراد تحریک تسکینست بجهة آنکه مفهوم ممدود شدن حرف الف آنست که بعد از آن
الف ساکنی ملفظ گردد که در کتابت ثابت نباشد و تلفظ الف غیر مکتوب موقوف
بر آنکه الف لفظ سمشاد و فانهم **محمدی** خویش را خاک ره مردی کند ؛ این محب آخر مگر گردی کند
از لفظ محب که مذکور تنصیصیست حرف با بوسیله کلمه آخر مشار الیه اعتقادی گشته استبدال
پذیرفته بلفظ مگر که بهمان طریق مذکور شده و از حروف حاصله لفظ گر باعتقاد مثلی
تعیین یافته بملاحظه جزو اول تحلیلی لفظ گرد که منحل گردیده بدو جزو و مبدل گشته
بلفظ دی که مرکب شده از جزو آخر تحلیلی لفظ گرد و یای یکی بترکیب تنصیصی و لفظ کند
متمم تبدیل افتاده است **هود** دل خود را بسختی آن دلارا ؛ ز بهر بنده خواهد پاخت خارا

لفظ خواهد تحلیل یافته بدو جزو مستقل چنانچه لفظ خارا و جزو اول تحلیلی که لفظ خواست
محل تصرف شده که دو حرف اول و آخر آن بملاحظه دو حرف خا و الف که جزو اول
تحلیلی لفظ خاراست باعتقاد مثلی متعین گردیده تبدیل یافته بدو حرف ها و دال
که جزو آخر تحلیلی لفظ خواهد است پس حاصل معنی معمایی آن شود که لفظ خواد و حرف
ها ساخت دو حرف خارا مقصود و بالتمثیل آنست که حرف اول لفظ خوا که جزو
اول تحلیلیست تبدیل یافته بحرف اول لفظ ها و حرف آخر آن مبدل گشته بحرف
آخر لفظ ها و کلمه ساخت متمم تبدیل شده **ملکشاه** سوی قلاشان ندید آن دلبر
حور انزار ؛ چون بمکتب دی لقا بنمود و روی نهاد ؛ از لفظ قلاشان حرف
نون بوسیله کلمه سوی مشار الیه اعتقادی شده ساقط گشته و لفظ قلاشا وجود
گرفته که محل تصرف گردیده و لفظ مکتب انحلال پذیرفته بدو جزو که بعضی مستقل و بعضی
غیر مستقل باشند لفظ لقا و کلمه تبدیل ترکیب یافته از سه جزو که جزو اول آن جزو
آخر تحلیلی لفظ مکتبست و جزو ثانی لفظ دی که کلمه مستقلست و جزو ثالث حرف لام که
جزو اول لفظ لقاست پس حاصل مفهوم معمایی عبارت بمکتب دی لقا بنمود آن
شود که از لفظ قلاشا که حروف حاصله است بلفظ ملک تبدیل لفظ قا بنمود یعنی
حرف قاف تبدیل یافته بحرف میم و الف اول مبدل گشته بحرف کاف که تصرفات
مذکوره لفظ ملکشا مجهول پیوسته و لفظ بنمود متمم مرکب از بن دو تبدیل خواهد
بود و از عبارت روی نهاد آن قصد کرده که حرف میم از لفظ مشار الیه اعتقادی

شده ساقط گشته که حرف با حاصل آمده امان بس باشد آن سرافراز از جمع بلندان
سروی دگرچه خواهند جزوی نیازمندان: از لفظ سرو بتشبیه حرف الف اراده
رفته وظاهر آنست که عبارت دگرچه خواهند مشعر باشد بحصول حرف الف
و لفظ جزوین که صیغه تثنیه است ترکیب ثلاثی وجود گرفته که جزو اول ان کلمه
جزست و جزو ثانی کلمه وی و جزو ثالث جزو اول نیازمندان که انحلال پذیرفته
بچهار جزو و لفظ جزوین که مرکب تسهیلیست بوسیله انتقاد شده که بملاحظه آن دو
حرف لفظ یاز که جزو ثانی تحلیلیست مشار الیه انتقادی گشته استبدال پذیرفته بدو حرف
میم و نون که جزو ثالث تحلیلیست و کلمه دان که جزو رابعست متمم مرکب از این
دو تبدیل گردیده پس حاصل معنی معمایی آن باشد که سروی دگرچه خواهند یعنی
انچه خواسته شده حرف الفست جزوی نیازمندان یعنی دو جزو لفظ یاز را
دو حرف لفظ من بدان داعی ملک کسی را سنبل و گل در نظر دیگر نیاید: بزلف روی او
چشم ار عین دید بگشاید: از زلف بتشبیه حرف دال اراده رفته و از روی او
باعتقاد حرف الف و از کلمه چشم بترادف و تسمیه حرف عین که حرف دال تألیف یافته
بحرف الف بوسیله واو عاطفه و لفظ دا مؤلف گشته بحرف عین بوسیله بای رابطه
و از ترکیب لفظ دا و بای رابطه و لفظ عین که هریک کلمه مستقلست لفظ ارعین
که صیغه تثنیه است وجود گرفته بترکیب تسهیلی که بملاحظه آن دو حرف دال از لفظ د
بوسیله اسلوب اسمی مشار الیه انتقادی گردیده ساقط گشته که لفظ بگشاید بوسیله اسقاط

شده

باسلوب اسمی

شده و اسم داعی بحصول پیوسته و حصول اسم یک از عبارت ار عین دید
بگشاید بملاحظه همان مرکب ثلاثیست که بوسیله آن دو حرف دال از لفظ دید
تعین یافته باسلوب اسمی استبدال پذیرفته بدو حرف با و کاف که جزو
اول تحلیلی لفظ بگشایدست که منحل گشته بدو جزو مستقل که جزو آخر تحلیلی که کلمه
شایدست متمم تبدیل شده باشم در دل کند تغیر آن به منزل: چون مست مرا
از آن به آرامش دل: لفظ مرا العبارت چون مست تخصیص یافته بمحل تصرف شده
بملاحظه انحلال لفظه بدو جزو که جزو آخر مرکب دیده بترکیب تخصیصی بحرف
الف که جزو اول آرامشست که منحل گشته بتحلیل ثلاثی و کلمه دل بوسیله عمل قلب بدیده
حاصل کلام انکه حرف میم از لفظ مرا باعتقاد مثلی تعین یافته بملاحظه جزو اول
لفظ به و استبدال پذیرفته بلفظ ما که مرکب تخصیصیست و تسمیه طریق را از حروف
حاصد باعتقاد مثلی متعین شده بملاحظه جزو ثانی تحلیلی لفظ آرامش و تبدیل یافته
بلفظ شم که جزو ثالث تحلیلیست که منقلب گشته بوسیله کلمه دل نعمت می فروشد
بار با ناز و رقیبی سر زمان: ما نعمت آن ماه را و ما بقیمت داده جان: لفظ
مانع منحل گشته بدو جزو مستقل که لفظ ماه بملاحظه آن محل تصرف تبدیل شده که
اجزای آن تمامی مبدل گشته بدین معنی که لفظ ما از لفظ ماه باعتقاد مثلی تعین یافته
بملاحظه جزو اول تحلیلی و استبدال پذیرفته بلفظ نع که جزو آخر تحلیلیست و جهة
انکه لفظ ما که باستقلال مذکورست مای موصول شده و بای رابطه ترکیب یافته

بلفظ فی که جزو اول تحلیلی لفظ قیمتست که انحلال پذیرفته بدو جزو عبارت باقی وجود
گرفته که بملاحظهٔ آن حرف ها که از لفظ ماه باقی مانده بانتقاد مع الکنایه تعیین یافته
مبدل گشته بلفظ منت که جزو آخر تحلیلیست و بتصرفات مذکوره لفظ نعمت حاصل
آمده که اسم مقصودست و درین طریق شاید که محل تصرف یک حرف باشد ظاهر و متبادر
در آن می نماید که عبارت مذکور متعلق باشد بآن قسم تبدیل که اجزای مبدل
شود ولیکن این قسم که محل تصرف یک حرف باشد هیچ گونه مناسبت ندارد با آن
قسم که اجزای آن بتمامی تبدیل یابد چرا که وجود اجزا در آن قسم لازمست و درین
قسم واجبست که محل تصرف جزو نداشته باشد ممکن که قصد مصنف تبدیل رقمی
باشد باین معنی که شاید که تبدیل رقمی تعلق گیرد بیک حرف و حال آنکه درین قسم نیز
مثالی مذکور شد چنانچه در معمای نور که حرف دال تبدیل یافته بود بحرف را
فقال خالد بر عذار حبیب خال ببین ؛ شب شده با میان روز قرین ؛ از مصرع
اول بوسیلهٔ انتقاد و تسمیه و تصحیف حلی لفظ خال مجهول پیوسته جایزست که ملاحظه
تصحیف مقدم باشد بر تسمیه و در مصرع آخر از لفظ شب بترادف و تلمیح حرف
لام اراده رفته و از کلمهٔ روز بهمان ملاحظه حرف را قصد کرده شده و چگونگی
اتصال حرف لام بحرف را که از جزویات رقمی است مصنف اشارت کرده که
حرف را تبدیل یافته بحرف دال دارا زلفش که نقاب آن رخ گلگون شد ؛ زد شبانه دو
آن شب دراز افزون شد ؛ آن زلف چو رست دستان ماه آخر ؛ از زلف وی انچه

بود کج بیرون شد قصد مصنف آن می نماید که در مصرع اول از زلف بعمل تشبیه
حرف دال اراده نموده باشد و از لفظ راست بعمل کنایه توصیفی حرف الف
و از کلمهٔ ماه بترادف و تلمیح حرف را که لفظ دار وجود گرفته و در مصرع آخر
از کلمهٔ زلف بعمل مذکور حرف لام قصد کرده که بملاحظه میانت رقمی محل تصرف شده
بوسیلهٔ انچه بود کج بیرون شد و بجهت آن تصرف حرف لام بحرف الف مبدل گشته
چنانچه مصنف بیان کرده کسی نگوید که ارادهٔ حرف الف از لفظ راست تواند
بود که بعمل تشبیه باشد چنانکه ارادهٔ حرف دال چرا که بعضی از افاضل تصریح کرده اند
که ارادهٔ حرف الف از لفظ راست بعمل کنایه است و الحق طبع سلیم در می یابد که
راست گفته که حرف الف متکرر ندیان ملاحظه است که آن چیزی که صفت راستی
را داشته باشد که عنوان کنایه است نه بان معنیست که چیزی که بر است باشد باشد
که عنوان عمل تشبیهست برین تقدیر مناسب آن می نماید که وصف مذکور که عنوان
کنایه شده منحصر باشد در حرف الف و حال آنکه در میان اشیا چیزی که باین صفت باشد
بسیارست مگر آن نوع قرار داده شود که آن چیزی که صفت راستی را داشته
باشد از حروف چنانچه در تشبیه گفته میشود که آن حرفی که مشابه باشد بزلف از
حروف اراده این معنی که مخالف عنوانات کنایه و مقرر قومست احتمال تمام دارد
مراد کو شد خشمت برای نام مست ای مهربان ؛ با بزرگیها نهان سوی ضعیف ناتوان
در مصرع اول از لفظ چشم بانتقاد عینی حرف میم اراده رفته و لفظ برا که مضافست

بلفظ نام منحل گشته بدو جزو مستقل که جزو اول های رابطه شده که بملاحظهٔ آن حرف
میم تألیف یافته بلفظ را که جزو آخر تحلیلیست و لفظ مرا بحصول پیوسته و از
مصرع آخر حرف دال وجود گرفته بنوعی که مصنف بیان آن کرده بجهة تصرف
در بیات رقمی حرفها که بوسیلهٔ عبارت باز کیها حاصل آمده بملاحظهٔ تحلیل ثنائی
و تصرف در حرفها آنست که بملاحظهٔ عبارت سوی ضعیف تا تواند حرف
ها مشار الیه انتقادی شده ساقط گشته بوسیلهٔ لفظ نهان که از ادوات اسقاطیست
فسخ بجانان دل مردمان زده آتش : رخ تو درد و سر زلف دلکش ای مهوش
مقصود آنست که حرف تا که بوسیلهٔ کلمهٔ رخ بانتقاد عینی وجود گرفته در دو سر زلف
دل کشیده شود باین معنی که یکبار از سر زلف دل حرف ها قصد کرده شده و بآن
نوع که لفظ زلف منقلب گشته بوسیلهٔ کلمهٔ دل که حرف اول آن با انتقاد اراده رفته
بوسیلهٔ کلمهٔ سر و بار دیگر از عبارت سر زلف دل حرف حا بحصول پیوسته باین طریق
که بوسیلهٔ کلمهٔ سر حرف اول لفظ زلف مشار الیه انتقادی گشته که از آن باسلوب
حرفی عدد هفت قصد کرده شده و از عدد مذکور ذهن انتقال نموده بصورت رقمی
آن که عمل قلب تعلق گرفته بآن رقم و بعد از تصرف قلبی رقم هشت وجود گرفته
که از آن باسلوب رقمی حرف حا اراده رفته پس حاصل مفهوم معمایی آن باشد که حرف تا
در دو حرف فا و حا کش ای مهوش که لفظ در وسیلهٔ تألیف امتزاجی شده باشد
و لفظ کش متمم آن برای کیا واضحست که این معما مثال نمی تواند شد که تبدیل رقمی تعلق

آن حر

گرفته باشد یک حرف یعنی محل تصرف یک حرف باشد زیرا که درین مادهٔ تصرف
در بیات رقمی رقم هفت کرده شده که بجهة آن تصرف رقم هشت وجود گرفته
پس آنچه تبدیل یافته رقم عدد هفت باشد که مبدل گشته برقم عدد هشت و اگر نوع
تبدیل رقمی تعمیم یافته بلفظ شی بجهة همینست که این قسم تبدیل را شامل تواند بود
روح زجان من فغان برخاست بکنار : زهر دل چو باز آراست خنار : پوشیده
نماند که لفظ باز تحلیل یافته بدو جزو که بعضی مستقلست و بعضی غیر مستقل که از هر یک معنی
اراده رفته و همچنین لفظ آراست منحل گشته بتحلیل ثلاثی و از ترکیب دو جزو
غیر مستقل کلمهٔ زا وجود گرفته بترکیب تسهیلی برین تقدیر معنی معمایی آن شود که زهر
دل یعنی برای قلب شدنست چون حرفها زا باین معنی که همچنانکه رقم حرف
با که از جزو اول تحلیلی بعمل تسمیه قصد کرده شده منقلب میگردد در رقم حرف را که
بر تسمیه وجود گرفته منقلب میشود وقتی که رقم عدد دو قلب شود در رقم شش خواهد
شد که از آن باسلوب رقمی حرف واو اراده رفته و همین طریق از رقم مقلوب
هفت رقم هشت مرادست که از آن نیز باسلوب مذکور حرف حا قصد کرده شده
و بعد از حصول دو حرف واو و حا اشارتی رفته با آنکه حرف را از خنار حرف
حاصل شود و حصول حرف را بعمل تسمیه است بوسیلهٔ جزو ثانی تحلیلی لفظ آراست
و جزو ثالث تحلیلی سین و تای رابطه شده که متمم تألیف انتقالیست که کلمهٔ خنار
مشعرست بآن درین معما نیز تبدیل رقمیست بهم منضم تاج از غبار رامش اندک

تو نیا دارم هوس ؛ راستی را خواهم از دامان آن خورشید و بس ؛ از عبارت اندک تو نیا دارم باعتقاد مبهم حرف تا اراده رفته که از ان بعمل تسمیه اسم مراد است و در مصرع آخر از لفظ خورشید مراد ف و تلمیح حرف سین وجود گرفته که محل تصرف گردیده بملاحظه آنکه گفته شده که راستی را خواهم از دامان آن خورشید و بس باین معنی که آنچه راست باشد از دامن حرف سین میخواهم و آنچه کج باشد نمیخواهم پس درین معما تصرف کرده شده در هیأت رقمی حرف سین بآن نوع که یکبار شبه از حرف سین آنچه بحرف شابهست نفیس یافته بلفظ دامن و مرتبه دیگر آنچه کج باشد ازان دامن بغیر راستی متعین گشته و اسقاط پذیرفته بملاحظه لفظ نخواهم که از عبارت راستی را خواهم و بس لازم می آید بیکن که طبع کافی بتأمل وافی دریابد که در تصرف مذکور که از دامنه حرف سین آنچه کج بوده ساقط شده کنایه لزومی واتقاد مع الکنایه واسقاط وقوع یافته که تعریف هیچ یک بران صادق نمی آید فهم و آنکه جهة این تصرفات در هیأت رقمی حرف سین رقم عدد په وجود گرفته که از افراد تبدیلست مصنف فی الجمله اشارتی کرده این معما مثال آن تواند شد که محل تصرف یک حرف بوده باشد خالد زیبا ان که ان سیمین بدن مستقل مانند برسمن ؛ مانند همین یا ی و بس زان خال بر طرف ذقن ؛ محل تصرف حرف دالست که از لفظ ذقن باعتقاد یعنی اراده رفته بوسیله کلمه طرف قصد مصنف آنست که از نقطه حرف ذال که معتبر گشته بلفظ خال همین یا می باقی ماند و بس باین معنی که ذات نقطه که

نون

فهم هم

از حرف ذال بملاحظه استعاره و تشبیه متعین شده بوسیله کلمه خال استبدال پذیرفته بلفظ خال به تبدیل ذاتی بجهة آنکه تصرف در هیأت رقمی نقطه کرده شده بلکه نقطه بذاته ساقط گشته و لفظ خال بجای آن حاصل آمده که سقوط و حصول از یک عبارت مستفادست و بملاحظه محو نقطه که تصحیف حلیست حرف دال وجود گرفته و اگر لفظ خال که کاینست بجای نقطه که فاپدست بجهول پیوسته که صورت کتابی حروف حاصله که لفظ خال و حرف دالست موافق صورت کتابی اسم مقصود نیست مضر نمی نماید در حصول اسم مقصود زیرا که آنچه ضروریست حصول اسمست بملاحظه تقدم و تأخر و این معنی بلا تردد وجود گرفته و انضمام لفظ خال بحرف دال بملاحظه رسم الخط بتألیف اتصالی ضمنیست آنچه ضرر کلی میکند آنست که گفته شده که از نقطه حرف ذال همین نامی ماند و بس آن قصد کرده که نقطه تبدیل یافته بلفظ خال بآنکه نام آن لفظ نقطه است کلمه خال بلکه لفظ خال نام شبه به آنست چنانچه اشارت کرده شد که نقطه متعین گشته بملاحظه استعاره و تشبیه فهم از خال ذال چون همین نام ماند و بس آنچه حال دال برانست که خال استبدال یابد و ذال بدال مقصود مصنف آنست که اشارت کند فی الجمله باعمالی که اسم مراد بملاحظه آن حاصل شده و از الجمله یکی آنست که آنچیزی که مدلول لفظ خالست تبدیل یافته یعنی نقطه حرف دال استبدال پذیرفته بلفظ خال بملاحظه کنایه یکی آنست که جهة آنکه نقطه ذال بوسیله تبدیل محو شده حرف ذال مبدل گشته بحرف دال و جهت

از مصنف که تصرفی را که حرف ذال بسبب محو نقطه حرف دال شده از افراد
تبدیل داشته باشد اگر تصحیف عملیست که تعریفات جمیع رسایل بران صادقست
وشامل فنامل اعمال تحصیلی مشتت تنصیص تخصیص تسمیه تلمیح ترادف واشتراک کنایه
تصحیف استعاره وتشبیه حساب پوشیده نماند که هریکی از دو لفظ که بواو عاطفه
ذکر یافته بملاحظه دیگریست لفظ تنصیص تخصیص علم یک عملست چنانچه مصنف
اشارت بآن نکرده که دو امرست که یک عمل اعتبار کرده اند لفظ استعاره
ولفظ تشبیه حکم الفاظ مترادفه دارند یعنی اگرچه مفهوم لفظ استعاره مخالف
مفهوم لفظ تشبیهست اما درین فن بیک معنی استعمال می یابد بآن معنی که عملی را که
تشبیه میگویند تواند بود که بلفظ استعاره معبر گردد واگرچه درین زمان در عرف
اهل این فن لفظ استعاره کم استعمال می یابد اما اجتماع لفظ ترادف واشتراک
نه بملاحظه اولست ونه بملاحظه ثانی بلکه ترادف عملیست بذاته واشتراک
تصرفیست برأسه چنانچه در محلش بیان کرده خواهد شد ونسبت میان این دو
عمل عموم خصوص من وجهست یعنی تواند بود که ترادف واشتراک در یک ماده جمع
شده باشد ومی شاید که هریک بی آن دیگر وجود گیرد چنانچه در بعضی از امثله که
وقوع یافته اشارتی بآن رفته پس سبب ذکر اشتراک در ضمن ترادف آنست که
مشعر باشد باین معنی که اشتراک تصرفی نیست که آنرا عملی برأسه اعتبار توان
نمود بلکه جهة اکثار ربطه واذهان مستقیمه ازان غافل نباشند مذکور گشته

ونسبت این معنیست که در بعضی از رسایل عمل اشتراک در تعداد اعمال مذکور شده
ومسطور وهو علیم غفور تنصیص وتخصیص عبارتست از آنست که حروفی که حصول
آن مقصود باشد بعضی ازان یا تمام آن تصریح مذکور شود وبنوعی از تصرفات
تعیین کرده واگرچه از اکثر تعریفات رسایل وامثله افاضل آن فهم میشود که
حروفی که بطریق تنصیص تخصیص حصول پذیرفته بعینه اسم مقصود باشد یا جزو
اسم اما ظاهر تعریف مصنف آنست که مذکور تنصیصی تواند بود که بعینه مراد نباشد
بلکه واسطه حصول اسم یا جزو اسم شده باشد واین معنی بملاحظه آنست که حروف
مقصوده اعمست از آنکه حروف اسم باشد یا حروف واسطه وبجهة این مثالی در ضمن
امثله مذکور شده که بوضوح پیوست وازین قبیلست این معما باسم سیدم
دل طلب کرد از من آن خورشید رو ؛ هست چیزی در میان جان و دل زان نام جو
مقصود بالتمثیل لفظ کشیدمست که به تعیین بدایت ونهایت متعین شده که بملاحظه
تحلیل ثنایی یا استقلال هریک وتصحیف وضعی مشعرست باسم مراد تنصیص عبارت
از امر اولست وتخصیص اشارت بامر ثانی امر اول که معتبر میگیرد وبمذکور تنصیصی
می تواند که کلمه باشد مستقل بحسب مفهوم غیر معمایی ومی شاید که مرکب شده باشد
از دو لفظ یا بیشتر که ازان تغییر کرده میشود وبمرکب تنصیصی گاه باشد که مذکور
تنصیصی جزو تحلیلی باشد که مصنف درصدد بیان آن شده چنانکه باسم علا
دو شش از آتش ولم هر دم ؛ علمی شد پدید از پی هم ؛ عبارت علمی شد پدید تکرار یافته

بوسیلهٔ عبارت از بی‌هم در مرتبه اول از عبارت مذکور لفظ علی وجود گرفته
بملاحظه انحلال لفظ علم بدو جزو که جزو آخر ترکیب یافته بیای تنکیر کلمه می حاصل
آمده که با نضمام الفاظ باقی مشعرست بتخصیص حرف واول تحلیلی که مذکور تنصیصی شده
که مقصود بالتمثیلست و مرتبه دوم از کلمهٔ علم بتشبیه حرف الف اراده رفته که عبارت
شد پدید مشعرست بحصول آن فریدون ز فریاد من گشت گردون دگرگون
که خواهد رسیدن بفریاد گردون لفظ فریاد انحلال پذیرفته بسه جزو که جزو
اول که مذکور تنصیصی شده و از جزو ثانی تحلیلی که کلمهٔ یاست بعمل تسمیه حرف یا اراده رفته
و جزو ثالث که حرف دالست ترکیب یافته بجزو اول تحلیلی لفظ گردون که منحل گردیده
بدو جزو که جزو آخر آن نیز بطریق تنصیص تخصیص مذکورست پس معنی معمایی آن شود
که خواهد رسیدن بلفظ فر حرف یا دگر لفظ دون که بوسیلهٔ های رابطه تألیف یافته
بلفظ فر حرف یا و مجموع آن لفظ دون که عبارت خواهد رسیدن متمم تألیف
شده عادلشاه زاهی که از آن زیبی از آن سر منزل جان : باشد ره عشق و دل گواست
بران : در باب که با دیده چنانست ترا : همراه دل شاه ورشته عیا : نوشیده
نماند که کلمه با بوسیله تألیف شده و از لفظ دیده بترادف و اشتراک و تسمیه حرف
عین اراده رفته و لفظ شاه منحل گشته بدو جزو که جزو آخر ترکیب یافته بواو
عاطفه و کلمه دو حاصل آمده که مشعرست بتعدد لفظ شاه که مرتبه اول از لفظ شاه [دل]
که جزو اول تحلیلست باتحاد عینی حرف الف قصد کرده شده بوسیله کلمه دل و مرتبه دوم

لفظ دل مرکب گردیده بلفظ شاه بترکیب تنصیصی پس حاصل مفهوم معمایی آن باشد که
در باب که با حرف عینست همراه دل شاه دو نوبت گسسته عیان باشن یعنی
که تألیف یافته با حرف عین حرف الف و لفظ و شاه که از عبارت دل شاه دوره
گسسته عیان بحصول پیوسته که لفظ همراه متمم تألیفی شده که بوسیلهٔ بای رابطه وجود
گرفته نظم هر چند که می حیات باقی باشد : ناخوردن ازلی مذاقی باشد : مشت
دارکه آتشی که سوزنده ترست : از آتش دل شراب ساقی باشد : لفظ آتش
منقلب گشته بوسیله کلمهٔ دل محل تصرف شده بملاحظه آنکه لفظ شراب انحلال پذیرفته
بدو جزو که جزو آخر ترکیب یافته بجزو اول تحلیلی لفظ ساقی که منحل گشته بدو جزو
و کلمه شبا حاصل آمده که بوسیلهٔ اسقاطست که بملاحظه آن حرف شین از لفظ
شتا که آتش مقلوبست باتحاد شکلی متعین گردیده اسقاط پذیرفته و لفظ راکه
جزو ثانی تحلیلست رابطه شده و بعد از تصرف اسقاطی کلمه تا باقی مانده که از آن
بتسمیه حرف تا اراده رفته و لفظ قی که جزو آخر تحلیلست مذکور تنصیصی گشته بتخصیص
یافته بلفظ باشد پس حاصل مفهوم معمایی آن شود که از لفظ شتا حرف شین را که
باکر لفظ تا مانده که از آن مسما قصد کرده شود و لفظ قی باشد که اسم مراد حصول
پیوند فهم ذکی واقفست که حرف الف در لفظ تاکه واسطه حصول حرف تا شده
ساکن بحصول آن پیوسته که بملاحظه سکون دلالت میکند بر مسمای خود و ممکن که اکتفا
بآن کرده باشد که در آخر کلمه افتاده که اکثر جا آنست که حرف الف در آخر ساکن می

باشد با آنکه درین محل ممکنست که حرف الف بحرکت اصلی خود متلفظ گردد فتأمل
حسام سرشک من بسر راه آن سپید باد؛ صباح و شام بسان ستاره ریخته باد
ظاهر آنست که لفظ صباح که مذکور بخصیصیست و لفظ شام که بهمان طریق مذکور گشته
بوسیلهٔ واو عاطفه تألیف یافته محل تصرف شده باشد مقررست که اولا تصرف
تصحیف جعلی که ریخته شدن ستاره است تعلق گرفته بحروف حاصله که لفظ صباح
شامست و ثانیا اسقاط کلمهٔ صبا که ریخته شدن آن دست که عبارت بسان ستاره
ریخته باد مشعرست باین دو تصرف پس بملاحظهٔ تصرف اول که محو جمیع نقاط
حروف حاصله است و تصرف ثانی که اسقاط لفظ صباست اسم مراد بحصول
پیوسته برادکیا و اضحست که اراده لفظ صبا از لفظ باد نمی تواند که بعمل ترادف
باشد چرا که این دو لفظ مترادفان نیستند باین معنی که مفهوم لفظ باد اعمست از
مفهوم کلمهٔ صبا و الفاظ مترادفه آنست که بازای یک معنی موضوع بوده باشند
تواند بود که بعمل کنایه باشد چنانچه مصنف تمثیل این تصرفی که در بعضی از امثله و توابع
یافته تصریح کرده باآنکه این تصرف از افراد کنایه است برین تقدیر اگر عنوان
کنایه چنین باشد که کلمه که در لفظ صباح شام بازای فردی از افراد باد هو
موضوع باشد ریخته شود البته از افراد کنایهٔ توصیفی لفظی که اقسام یافته تقسیمات
محسوب خواهد بود و ممکن که عنوان کنایه را چنان تقریر کرده شود که از جزو یا
کنایه توصیفی مفهومی که بقسم اول معبر گشته محسوب است قدطبع سلیم مسلم میدارد که از

ولطی

ریختن ستاره که تعلق گرفته بلفظ صباح شام چون ریختن یک نقطه که معنی متبادر
بود اراده نرفته البته مقصود آن خواهد بود که جمیع نقاط ریخته شود پس
نقط حرف با که جزو لفظ صباست محو شده باشد یعنی تصحیف جعلی بلفظ صبا نیز
تعلق گرفته باشد وقتی که نقطهٔ حرف با محو گردد البته حرف با نخواهد ماند چرا که
آن میات بملاحظه یک نقطه تحتانی حرف باست چنانچه بملاحظهٔ دو نقطه فوقانی
حرف تا میشود پس لازم می آید که کلمهٔ صبا نمانده باشد بدین تقدیر باد گفته آنرا
چگونه توان اراده نموده فتأمل آدینا آینه خوشست دل او و آینه بی روی او
بود دلکشش سراینه؛ لفظ آینه که مذکور بخصیصیست ظاهر آنست که بلفظ خوش تخمیص یافته
محل تصرف گردیده باشد و کلمه ما را مای موصول اعتبار کرده شده و لفظ دگر
دو کلمه مستقلست ترکیب یافته بجزو اول تحلیلی لفظ آینه که منحل گشته بدو جزو و کلمه
ورای وجود گرفته که مضاف شده بلفظ نه که جزو آخر تحلیلیست پس حاصل معنی
مصرع اول آن باشد که از لفظ آینه که محل تصرفست دل حروفی که ورای لفظ نه باشد
باین معنی که لفظ آی که جزو لفظ آینه است باعتقاد مع الکنایه تعیین یافته بوسیله
عبارت ما ورای نه که حرف یا ازان بملاحظهٔ کلمهٔ دل مشارالیه انتقادی شده محل اظهار
گشته و تصرفی که در مشارالیه انتقادی رفته آنست که از حرف یا باسلوب حرفی
عدد ده اراده نموده و از عدد ده عدد شش را ساقط گردانیده که عبارت
بی روی وی بود مشعرست بآن باین معنی که از حرف واو که از لفظ وی تحصیل

اسقاط قصد کرده شده باسلوب حرفی عدد شش اراده رفته که بملاحظه اسقاط
آن از عدد ده چهار باقی مانده که صورت حرفی ان حرف د است پس حرف
یا که از لفظ آهی مشار الیه انتقادی گردیده بود بملاحظه تصرفات مذکوره
تبدیل یافته بحرف دال که اشارت کرده شده با نکه مکسور گردد بوسیله عبارت
سکینمش هر آینه که اسم مقصود بجمیع حرکات و سکنات بحصول پیوسته باشد داعی
ارباب عشق روی بتیغ بلا کنند ؛ دارند سعی کز پی هم سر فدا کنند ؛ مقصود
آنست که از لفظ سعی که مذکور تصحیفیست که تخصیص یافته بلفظ دارند دو بار سر فدا
کنند آن یک مرتبه از عبارت سر فدا کنند آن اراده نموده که حرف اول لفظ
سعی مشار الیه انتقادی شده استبدال پذیرفته بلفظ فدا و مرتبهٔ دیگر آن قصد کرده
که از حروف حاصله که لفظ فدا عست حرف فا مشار الیه انتقادی گردیده ساقط گشته
که در هر دو مرتبه کلمه سر وسیله انتقاد است و لفظ فدا در مرتبهٔ اول مذکور تصحیفی
شده که حرف سین تبدیل یافته با آن لفظ کنند متمم تبدیلست و مرتبهٔ دوم کلمه فدا
وسیله اسقاط شده که لفظ کنند متمم آنست فهم میرزا میر من زار و مبتلا خواهی
تو ازین زار تر گر اخواهی ؛ از مصرع اول آن فهم میشود که لفظ میر که مذکور تصحیفیست
خواننده لفظ زار است که بهمان طریق مذکور شده که بملاحظه تألیف الفاظ
مذکوره لفظ میرزا حاصل آمده که مصرع آخر متبع است با نکه حرف را از حروف
حاصله بانتقاد مع التسمیه تعیین یافته بوسیله کلمه را و اسقاط پذیرفته بملاحظه کلمه

ترک که ترکیب تسهیلی وجود گرفته پس حاصل معنی معمایی آن شود که لفظ میر که
تألیف یابد بلفظ زار تو ازین لفظ زار ترک حرف را خواهی چنانچه هریک از
اجزای لفظ ترک که مرکب نمایست مستقل واقع شده لفظ را نیز مستقلک
بملاحظه اشتراک بوسیله تسمیه گردیده و لفظ خواهی متمم اسقاطیست درویش علی
چون دوای دل طلب کردیم درد دل فزود ؛ بود در وی شعله و چندان شد که
پوشیده نماند که لفظ در وی که مرکب تصحیفیست تخصیص یافته بلفظ بود که سابق
اوست و لفظ شعله که مذکور تصحیفی گردیده تعیین پذیرفته بملاحظه تصرفی که
در حرف آخر آن کرده شده که کلمهٔ آن تصرف حرف ها و حرف یا که اسم مقصود بحصول
پیوسته و تواند بود که عبارت در وی شعله که متضمن کلمه است مذکور
تصحیفی شده باشد و لفظ بود که اول مذکور گشته مشعر باشد بتعیین و تخصیص آن که
بملاحظه عبارت آخر و چندان شده که بود حرف ها تبدیل یافته باشد بحرف
یا باین معنی که حرف ها از حروف حاصله بوسیله کلمه آخر مشار الیه انتقادی شده که
از ان باسلوب حرفی عدد پنج اراده رفته و آنرا دو چندان اعتبار کرده که
مجموع عدد ده باشد و از ان حرف یا قصد نموده که صورت حرفی آنست
امام که گهی چون یاد به زر آورده ام ؛ آینه پیش نظر آورده ام ؛ مقصود آنست
که لفظ ام که مذکور تصحیفی شده آینه پیش نظر آورده وقتی که کلام آینه پیش نظر
آورده حقی لازمست که خود را بیند بدین تقدیر کنایه لفظ ام بحصول پیوسته

لوزی

که بملاحظهٔ تألیف لفظ ام که مذکور تصحیفیست بلفظ ام که حاصل بالکنایه است اسم
مراد وجود گرفته باشد مقصود بالتمثیل آنست که لفظ ام که بعمل مذکور اندراج
یافته تعیین یابد بانکه آینه پیش نظر آورده که مشعر است بتصرفی از تصرفات
معمایی که آن کنایه است برین تقدیر تعیین متضمن کنایه باشد سراج نداریم سکام
عرض سخن : سر حاجی خود زما گوش کن : لفظ سر مرکب شده بجزو اول تحلیلی
لفظ حاجب که منحل گشته بدو جزو و لفظ سر حاج وجود گرفته بترکیب تصحیفی که تحلیل
تصرف گردیده و حرف با که جزو آخرست ترکیب یافته بیای تنکیر و کلمهٔ بی حاصل
گشته که بوسیلهٔ اسقاط شده و لفظ خود که عنوان کنایه است تعلق گرفته بلفظ سر حاج
که مذکور تصحیفست و عبارت سر حاج بی سر حاج بحصول پیوسته و از عبارت مذکور
آن معنی اراده نموده که لفظ سر حاج بی سر حاج شود یعنی حرف حا از لفظ سر حاج
که مرکب تصحیفیست باسقاط مثلی تعیین یافته بملاحظهٔ سر حاج که حاصل بالکنایه است
و اسقاط پذیرفته بوسیلهٔ کلمهٔ بی که اسم مقصود سرانجام یافته مقصود بالتمثیل است اگر
مذکور تصحیفی تخصیص یافته بملاحظهٔ عبارت پیچ و که مشعر است بکنایه شاید که مبتنی بر
عمل قلب باشد یعنی تواند بود که تعیین مذکور تصحیفی بوسیلهٔ قلب باشد چنانکه باسم شادیشاه
در پیش رقیبان نتوان گفتش فاش : نام صنمی که مست دلها شیداش
لفظ دلها منحل گشته بدو جزو که جزو آخر تحلیلی مرکب شده بلفظ شیداش و لفظ
هاشیداش وجود گرفته که منقلب گردیده بوسیلهٔ کلمهٔ دل که جزو اول تحلیلیست

پذیرفته ۱۲

و اسم مراد بحصول پیوسته مقصود بالتمثیل آنست که لفظ شیداش که مذکور
تصحیفیست تخصیص یافته بعمل قلب علا عاشق وصال یار خواهند : وز عالمیان
کنار خواهند : لفظ عالمیان منحل گشته بدو جزو مستقل که جزو اول تحلیلی که لفظ
عالمست مذکور تصحیفی شده و جزو آخر تحلیلی که لفظ میانست بوسیلهٔ انتقاد
یعنی از لفظ عال که مذکور تصحیفیست حرف الف بملاحظهٔ کلمهٔ میان مشار الیه
انتقادی گردیده و بوسیلهٔ عبارت کنار خواهند متصل شده بآخر که مذکور
تصحیفی تخصیص یافته باشد بعمل تصحیف چنانکه باسم حمزه : پیچ و خم ریی بود آن
زلف بهمچو شب : ای که مست در دو لب یاران طلب : ظاهرست که لفظ جو حمره
در مصرع اول مذکور تصحیفی گشته تخصیص یافته بملاحظهٔ این عبارت که ای که مست در
دو لب یاران طلب یعنی که حروفی که درمیان دو حرف با واقع شده باشد
آنرا طلب کن و از لفظ جو حمره که بطریق تخصیص وجود گرفته کلمهٔ جو بوسیلهٔ
تصحیف گردیده که بملاحظهٔ آن لفظ خمره مصحف گشته تصحیف ضمنی و اسم مراد
بحصول پیوسته ازین تقریر بوضوح پیوست که لازم نبوده است که مذ
کور تصحیفی بعینه جزو اسم گردد بلکه می تواند که واسطهٔ حصول باشد چنانچه
بان معنی اشارتی کرده شد برین تقدیر آنچه مصنف گفته که تعیین مذکور تصحیفی در ضمن
عمل تصحیف نیز تواند بود نیک نباشد چرا که درین ماده بظهور انجامید که مذکور
تصحیفی به تعیین بدایت و نهایت متعین گشته و بعد از عمل مذکور بواسطه آنکه مذکور

سلب بعض و در ضمن عمل تصحیف
تواند بود و مسامحه در این عبارت
است که مذکور تصحیفی تخصیص یافته
۱۲

تصحیفی را دو لفظ اعتبار نموده که کلمهٔ اول وسیلهٔ تصحیف گشته و لفظ آخر مصحف
شده اسم مقصود وجود گرفته پس تصحیف در ضمن عمل مذکور باشد نیز عمل مذکور
در ضمن تصحیف ممکن که قصد مصنف آن باشد که در لفظ خمره که محل تصرف تصحیفی گشته
دو حرف میم و ها که بعینه جزو اسم شده تخصیص یافته باشد بتصرف تصحیفی که تعیین
مذکور در ضمن تصحیف بوده باشد چنانچه مصنف ذکر فرموده کسی نگوید که درین
صورت لازم می آید که دو حرف میم و ها دو بار تخصیص یافته باشند یکی در ضمن
لفظ جو خمره که مذکور تصحیفی شده تخصیص یافته بود و بار دیگر در ضمن لفظ خمره که محل
تصرف تصحیفی گردیده مقرر است که تخصیص حروف یک مرتبه کافیست و تخصیص دوم
حکم تحصیل حاصل دارد زیرا که گفته میشود که تخصیص اول بجهة آنست که واسطه
شود و تخصیص ثانی بملاحظهٔ آنکه جزو اسم گردد و تخصیص حروف بسبب یک امر دو
نوبت نامناسبست فنعم خالد با درد حسن هر که این بدل در مانده؛ حال جو خودی دیده
در دی بدلش مانده: از عبارت حال جو خودی دیده لفظ خال بنقطهٔ فوقانی
وجود گرفته بملاحظهٔ آنکه لفظ حال مذکور تصحیفی گشته تخصیص یافته بتصحیف جلی که از
عبارت جو خودی دیده مستفاد میگردد بآن معنی که کلمهٔ خود که عنوان
کنایه است تعلق گرفته بلفظ حال و معنی عبارت حال جو خودی دیده آن شده
که حال جو جالی دیده و لفظ حال که حاصل بالکنایه است مصحف گشته بتصحیف وصفی
بوسیلهٔ کلمهٔ جو و لفظ خال وجود گرفته که از آن نقطه اراده رفته که ثابت

گردیده بحرف خا از لفظ حال که مذکور تصحیفیست و تعیین حرف خا بملاحظهٔ
قابلیت و مقصود بالتمثیل آنست که مذکور تصحیفی که لفظ حالست تخصیص یافته بتصحیف
جلی بر صاحب فن پوشیده نیست که در تصحیف جلی چنانچه تعیین محل تصرف
ضرور نیست تعیین تصرف نیز از امور ضروریه است بآن معنی که وجهی که حرفی
را قابلیت آن باشد که تصرف نقطه زیاده از یک وجه نماید و آن جهت که تعیین
کرده شود که بچه نوع تصرف کند چنانکه حرف حا که درین ماده محل تصرف شده
می تواند که تصرف نقطه بنوعی کند که مقصود مصنف که اسم بملاحظهٔ آن صورت
بندد و تواند بود که بنوعی تصرف کند که لفظ جال بنقطهٔ تحتانی وجود گیرد
و اگر اسم را قرینه ساخته مقصود را از صور محتمله ممتاز نباشد در تصحیف و معمی
می باشد نه در جلی و این معنی در محلش بوضوح خواهد پیوست و از عبارت
در دی بدلش مانده حرف دال الحصول پیوسته بملاحظهٔ آنکه شین ضمیر عاید شده بلفظ
درد و عبارت در دی بدل در مانده وجود گرفته و از کلمهٔ درد که صریح مذکور
گشته بترادف لفظ دا قصد کرده شده و از کلمهٔ درد که شین ضمیر مشعر است بآن
بترادف لفظ الم اراده رفته و بای رابطه وسیلهٔ تألیف اتصالی گردیده که بملاحظهٔ
آن لفظ دا تألیف یافته بحرف لام که از لفظ الم بانتقاد یعنی اراده رفته بوسیلهٔ
کلمهٔ دل که از ادوات انتقادیست و بتصرفات مذکوره کلمهٔ دال که از آن بتسمیه
حرف دال مراد است پس حاصل مفهوم معمایی آن شود که حال جو خودی دیده

نماید صح

حاصل آمده صح

یعنی لفظ حال که بجای مهمله است خال بنقطه فوقانی دیده که لفظ خال که بعینه
جزو اسم مقصود است وجود گرفته در دی بدلش یافته یعنی لفظ تألیف یافته
بحرف لام که کلمهٔ دال حاصل شده که از ان مسمی مراد است مناسب آن بود که
لفظ دال که از ان مسمی اراده رفته بسکون حرف لام مجهول می پیوست بجهة
آنکه کلمهٔ دال واسطه گشته در حصول حرف دال و آن معنی قرار یافته که الفاظ
واسطه واجبست که بنوعی حاصل گردد که بملاحظهٔ آن تعیین یافته باشد بازای
مدلول یعنی لفظ دال که اسم حرف دال شده بملاحظه سکون حرف لام است لکن
که مصنف بنا بر آنکه اواخر کلمات بحسب استعمال در حالت غیر ترکیب البته ساکن
می باشد حرکت آخر را اعتبار نکرده باشد بلکه معدوم فرض کرده پس حکم آن دارد
که حکم کرده شده باشد بمحو حرکت حرف لام که این تصرف از افراد عمل تحریک
تکیست فنعم بها در بچندین درو کو هر چشم گریان چون دمی بیند * نهان در دیده
سویش هیچ در بر جائی بیند * قصد مصنف آن می نماید که لفظ نهان مذکور تصحیفی شده
تخصیص یافته باشد تصرف تصحیفی با آنکه تصحیف بعد از تبدیلست باین معنی که
از لفظ نهان حرف نون بوسیلهٔ کلمهٔ سو مشار الیه انتقادی گردیده استبدال
پذیرفته بلفظ دز که جزو اول تکمیلی لفظ دز دیده است که منحل گشته بدو جزو مستقل
و بتصرفات مذکوره لفظ نهان دز مجهول پیوسته که محل تصرف تصحیفی شده که عبارت
هیچ در بر جائی بیند مشعر است بان یعنی لفظ نهان دز که حروف حاصله است هیچ

یک از دو نقطه خود را بر جائی بیند آنکه نقطه حرف زا ساقط گشته بوسیلهٔ
عبارت مذکور بملاحظهٔ عرف محل تأمل نیست اما آنکه از عبارت بر جائی بیند
آن قصد کرده که نقطه که بالای حرف نونست یا یان افتد بی تأمل کافی صحو
نخواهد بست فتأمل شاه سم انکه بود ز عشق او شعلهٔ آتش آه من * نام نکوی او
چو جان هست نهان درون تن * جمیع حروف اسم که در مصرع اول مذکور
تصحیفی شده تخصیص یافته بملاحظهٔ مصرع آخر که مشعر است باین معنی که اسم مقصود
مانند جان نهانست درون تن یعنی میان دو حرف تا و نون
هر غم و دردی که در دل داشتم زین پیشتر * زخم پیکان نگاری تو برد از دلم

عرف صح

بدر صح

لفظ بدر که مذکور تصحیفیست تخصیص یافته بعمل تحریک تسکین یعنی بملاحظهٔ محو حرکت
حرف دال که معبر گشته بزخم پیکان نگاری اسم مقصود مجهول پیوسته امام زین
من میان دو غم زار و کشد از جور و کین * از میانم آن یکی این سو یکی آن سو کشد
لفظ از میانم که مذکور تصحیفی شده تخصیص یافته بقلب بعض کل باین معنی که از حروف
از میانم حرفی این سو شود و حرفی آن سو حروفی که این سو جمع آمده اسم
امام شده و حروفی که آن سو مجهول پیوسته اسم زین سخن آن می نماید که
درین تصرف قسمت علی السویه باشد یعنی هر گاه که یک حرف آن طرف شود
باید که حرفی بدین طرف رود چنانچه ازین مصرع که از میان می یکی آن سو یکی
این سو کشد اسم امام و زین استخراج می توان نمود و الاعانة من الله الودود

دود صح

تسمیه عبارت از انست که از اسم حرفی مسما خواهند یا از مسما اسم اراده
نمایند پوشیده نماند که این تعریف که شاملست دو قسم تسمیه حرفی را صادق
نمی آید بر دو قسم تسمیهٔ مفهومی که شرح آن چنانچه باید در نسخه باری ذکر یافته
و درین رساله نیز بتقریب امثله فی الجمله ایمایی کرده میشود و آنچه مناسب آن
می نماید که هرگاه که ذهن انتقال نماید از اسم بمسما عمل تسمیه باشد اعم از انکه ذهن
مستقل شود از اسم حرفی بمسمایش یا عکس که اشام می یابد به تسمیهٔ حرفی یا انکه
ذهن انتقال نماید از اسم شیی که غیر حرف باشد بمسمای آن یا عکس که موسوم میگردد
به تسمیهٔ مفهومی و امثله قسم اول تسمیهٔ حرفی اینست درویش سبزه از نو
پرده میسازد درست تا بپوشد روی دشت خود نخست از عبارت
روی دست خود نخست بملاحظه انکه لفظ خود که عنوان کنایه است تعلق گرفته
بلفظ روی دشت عبارت روی دشت روی دست نخست مراد است بان
معنی که لفظ روی دشت که مرکب بصیغت روی دشت را نخست بلند یعنی
حرف دال را مقدم سازد بر جمیع حروف برین تقدیر حرف دال از لفظ
روی دشت که صریحا مذکور گردیده تعین یافته باسقاط و مثلی بوسیلهٔ عبارت
روی دشت که حاصل بالکنایه است و مقدم شده بر جمیع حروف که لفظ نخست
مشعرست بان و بعد از تقدم حرف دال که قلب بعض است لفظ درویشت
بحصول پیوسته که عبارت تا بپوشد دلالت میکند بر انکه حروف حاصله حرف

تارا بپوشد که اسم مراد وجود گیرد یعنی حرف تا از لفظ درویشت باسقاط
مع التتمیه تعین یافته بوسیلهٔ کلمهٔ تا که مقصود بالتمثیلست و از درجهٔ اعتبار ساقط
گشته که لفظ بپوشد مشعرست باسقاط بس حاصل مفهوم معمایی آن باشد که حرف
تارا بپوشد لفظ روی دشت که حرف دال مقدم باشد بر جمیع حروف صاعد
نیست این ابله آخر که بر اعضا دارم کف خونست ز دریای تن افگارم لفظ
اعضا تحلیل یافته بدو جزو بعضی مستقل و بعضی غیر مستقل چنانچه لفظ دارم و از ترکیب
اجزای غیر مستقله کلمهٔ ضاد بحصول پیوسته که از ان مسما اراده رفته که تالیف
یافته بوسیلهٔ کلمهٔ بر بدو حرف الف و عین که جزو اول تحلیلیست و جزو آخر
تحلیلی که لفظ آرمست متمم تالیف شده و بتصرفات مذکور لفظ ضاع بغاد
معجم حاصل آمده که لفظ نیست مشعرست بمحو نقطه آن که معبر گشته بلفظ ابله و حرف
دال از مصرع آخر بملاحظهٔ ترادف و انعقاد وجود گرفته که کلمهٔ کف وسیلهٔ انعقاد
شده که تعلق گرفته بلفظ دم که مرادف کلمهٔ خونست و الفاظ باقی تواند که از
لواحق داخله باشد میر در ازل آن نام نامی بود در نشانه وار دهن نهان
داشت آخر اعاقبت کرد آشکار در مصرع اول از عبارت آن نام نامی بود کلمه
میم بحصول پیوسته بملاحظه انکه لفظ نام محل تصرف شده و لفظ نامی مشعر گشته
بدو جزو مستقل که بوسیلهٔ جزو اول تحلیلی لفظ نا از لفظ نام باسقاط و مثلی متعین گردیده
تبدیل یافته بلفظ می که جزو آخر تحلیلیست و از کلمه میم که حاصل آمده مسما قصد کرده

شده که مقصود بالتمثیلست که لفظ بود مشعرست بحصول آن و در مصرع آخر
از عبارت دهر پنهان داشت آنرا فهم میشود که از لفظ دهر حرف ر را باعتقاد
مع التسمیه متعین گشته بوسیله کلمه را و ساقط شده بملاحظه عبارت پنهان داشت
که لفظ ده وجود گرفته که از آن باسلوب اسمی حرف با اراده رفته و از عبارت
عاقبت کرد اشکار آن قصد نموده که حرف را که از لفظ دهر ساقط گشته بود
بحصول پیوند و ظاهر آنست که حرف را که بملاحظه عبارت کرد اشکار وجود
گرفته تألیف یافته باشد بحروف حاصله بوسیله لفظ عاقبت فتحی چون آمد بحو
یار با آوازی بشنو از نی آن نفس حسین وی؛ لفظ نفس انحلال پذیرفته بدو
جزو مستقل چنانچه لفظ حسین و از لفظ نی که محل تصرفست حرف نون بملاحظه
جزو اول لفظ نفس باعتقاد شلی تعیین یافته مبدل گشته بلفظ فس که جزو آخر تحلیلیست
که لفظ شنو متمم تبدیل گردیده و از لفظ فسی که حروف حاصله است که کلمه
وی عاید ست بان حرف سین بوسیله کلمه سین که جزو آخر تحلیلی لفظ حسینست
باعتقاد مع التسمیه متعین شده استبدال پذیرفته بلفظ تح که جزو اول تحلیلی انست
ادهم در هم زده زلفش چو پنهان گشت و نمود؛ برهم زده شد انچه مرا حاصل بود
از مصرع اول مقصود انست که در لفظ هم زده که مرکب بعضیست حرف دال
بملاحظه کلمه زلف باعتقاد مع التشبیه تعیین یافته ساقط گشته که عبارت پنهان
گشت مشعرست باسقاط و تصرفات مذکوره کلمه همزه حاصل آمده که از ان

مسما اراده رفته و از لفظ نمود بملاحظه سیاق کلام آن قصد کرده
شده که حرف دال که ساقط گشته بود باز نماید و مصرع آخر مشعرست باکه
دو حرف الف و دال که حاصل گردیده بود برهم زده شود و با این معنی
که تألیف یابد بلفظ هم که اسم ادهم وجود گیرد که کلمه بوسیله تألیف شده
باشد و عبارت زده شد مسم آن. امان جانا نظری بناتوانی چه خوشست
پرسیدن حال خسته جانی چه خوشست؛ ای در دل من نشسته گر بنشینی؛ بر گوشه
دیده هم زمانی چه خوشست؛ لفظ خواهم که مرکب شده بترکیب بعضی بجزو اول
لفظ زمان که منحل گشته بدو جزو لفظ همز وجود گرفته که بوسیله کلمه بر تألیف یافته
بحرف ها که از لفظ دیده باعتقاد عینی قصد کرده شده و کلمه همزه بحصول
پیوسته که از ان مسما اراده رفته که مکتوب می باشد بصورت حرف
الف و لفظ مان که جزو آخر تحلیلیست مذکور بعضی گشته تخصیص یافته بملاحظه عبارت
چه خوشست که اسم مراد سر انجام یافته مقصود من هم از ناخوشی خوش مشوش
بر من آفاق گشته پر ز دل خوش؛ لفظ من منحل گشته بدو جزو که جزو آخر
بلفظ آفاق مرکب شده لفظ نافاق وجود گرفته که بملاحظه عمل قلب کلمه
نافان که صیغه عنیه است بحصول پیوسته و از ان بوسیله و تسمیه دو حرف
قاف اراده رفته که از قاف آخر باسلوب جی فی لفظ صد قصد کرده شده پس معنی
عبارت بر من آفاق گشته آن شود که بر حرف میم که جزو اول تحلیلی لفظ

[illegible]

منست لفظ نافاق که مرکب تخصیصست قلب کرده یعنی حرف میم تألیف
یافته بلفظ قصد که از کلمه فاقان حاصل آمده که لفظ مقصد وجود گرفته و از
عبارت پر ز دل خوش مقصود آنست که حروف حاصله که مقصدست پر شود
از حروف او که از لفظ خوش باعتقاد عینی مأخوذ ست که اسم مقصود بعد از
تألیف امتزاجی سرانجام یافته باشد و اگر چنان قصد کرده شود که حرف واو
مظروف لفظ قصد شده حرف میم تألیف یافته باشد بلفظ مقصود که بملاحظه
تألیف امتزاجی حاصل گشته اسم مقصود بحصول پیوسته باشد بعد از تألیف انقضائی
یحیی گو آه برای از دل محنت کش ، گو آتش دل عالم بگیرد دود ازین برخیز ، گو خون دل
گرم بچوش از دیده ، گو از دلها بگیر در آتش ، از لفظ تخن که مرادف کلمه ماست
حرف حا باعتقاد عینی متعین گشته بوسیله کلمه دل که لفظ کوشوست بحصول آن
و از عبارت بگیر در آتش بملاحظه انحلال لفظ دریا بدو جزو که جزو آخر
تحلیلی که لفظ یاست ترکیب یافته بلفظ آت که جزو اول تحلیلی لفظ آتشست که
منحل گشته بدو جزو و کلمه یا آت که صیغه جمعست وجود گرفته که از آن بوسیله تسمیه
به حرف یا اراده رفته و جزو آخر لفظ آتش که شین ضمیر شده عایدست بحرف
حا که از عبارت گو از دلها بحصول پیوسته که آنرا مظروف به حرف یا اعتبار
کرده شده که لفظ در که جزو اول تحلیلیت وسیله تألیف امتزاجی گردیده و لفظ
بگیر متمم آن فیروز بقصد جان و دلها توان رخ گشتی ، رخ جو ماه بیابی نمود ماه وشی ،

از عبارت رخ جو ماه که اشارت کرده شده بتکرار آن مرتبه اول لفظ
ی بحصول پیوسته بوسیله ترادف و تصحیف و اعتقاد و قسم ثانی تسمیه حرفی که
مقصود بالتمثیلست و مرتبه دوم از عبارت رخ جو ماه که حاصل بالکنایه است
آن قصد کرده شده که حرف اول لفظ جو بوسیله کلمه رخ مشار الیه اعتقادی
گردیده استبدال پذیرفته بحرف را که از لفظ ماه بترادف و تلمیح وجود گرفته
و بتصرفات مذکوره لفظ فیرو حاصل گشته و حرف آخر اسم از عبارت ماه وشی
بملاحظه ترادف و تلمیح و تصحیف سرانجام یافته ظاهر آن می نماید که لفظ نموده متمم عمل
کنایه باشد که از عبارت سابق اعتقاد دیگر دو فهم کیا و کافی پروانه راز شمع
خوش اسم جفا گشتی ، رخ پرش کی سوخت بود غایت خوشی ، از عبارت رخ
پرش لفظ پر منحل گشته بدو جزو مستقل و حرف اول لفظ رخ بملاحظه جزو آخر
تحلیلی باعتقاد شکلی متعین یافته استبدال پذیرفته بحرف پی که جزو اول تحلیلیت
و کلمه رخ وجود گرفته برین تقدیر معنی عبارت رخ پرش که سوختن آن باشد
که رخ را لفظ که سوخت یعنی از لفظ که حرف ها بوسیله اسلوب اسمی مشار الیه اعتقادی
شده بملاحظه کلمه رخ و از درجه اعتبار ساقط گشته بوسیله کلمه سوخت که تصرفات
مذکوره حرف کاف بحصول پیوسته و از عبارت غایت خوشی حرف یا اراده
رفته که از آن اسم قصد کرده شده بجهت حصول اسم کیا و اگر چنان باشد که حرف
کاف تعلیلی که مقصود بالذکرست اسم اراده نمایند بغایت خوشی اسم کافی بحصول

خواهد پوست قاسمی تا جند مرا هجر ره بنمایی: روزم همه جون شب سیه بنمایی
ایزد جو مهت صفا از ان کشیدست تا از شب زلف روی ره بنمایی: لفظ ایزد
انحلال پذیرفته بدو جزو مستقل که جزو اول تحلیلی خطاب شده و جزو دوم
مخاطب گشته با آنکه حرف زی مبدل شود بحرف صاد که جزو اول لفظ صفاست
که منحل گردیده بدو جزو مستقل و بعد از تبدیل حرف زی که بوسیلهٔ ترادف و تلمیح
و تصحیف مشار الیه انتقادی شده کلمه صد وجود گرفته که از ان باسلوب اسمی
حرف قاف اراده رفته و از ان بقسم ثانی تسمیه لفظ قاف که حرف آخر آن بوسیله
جزو آخر تحلیلی لفظ صفا بانتقاد مع التسمیه تعیین یافته ساقط گشته لفظ قا بحصول پیوسته
پس معنی معمایی مصرع اول آن باشد که ای لفظ ز د جو مهت تبدیل یابد بحرف
صاد حرف فا از ان کشیدست تا از شب زلف روی ره بنمایی یعنی لفظ قاف که
فا را از ان جهة کشیدست که از لفظ سی که بترادف و تلمیح و انتقاد و اسلوب
حرفی حاصل آمده روی ره بنمایی باین معنی که حرف میم که بانتقاد عینی حذف گردیده
شده مظروف لفظ سی شود که بعد از تألیف امتزاجی لفظ سمی بحصول پیوندد
نزد ما حرفی که آن بی قد و روی یار ماست: راست آخر کی بود لیکن چه خواهش
رواست: از مصرع اول بملاحظه کنایه توصیفی لفظی و قسم ثانی تسمیه حرفی
لفظ نون اراده رفته که محل تصرف گشته عبارتی که مشعر است بکنایه اینست که گفته
شده که حرفی که آن بی قد و روی یارست یعنی حرفی که در اسم آن حرف الف

ویا نباشد ظاهرست که وصف مذکور بر غیر حرف نون صادق نمی‌آید پس حرف
نون بکنایه وجود گرفته بعد از ان بوسیلهٔ تسمیه که مقصود بالذکرست لفظ
نون نقد کرده شده که حرف آخر آن بملاحظه عبارت راست آخر مشار
الیه انتقادی گردیده تبدیل یافته بحرف رای که بوسیلهٔ قسم اول تسمیه وجود
از کلمه را که جزو اول تحلیلیست از لفظ راست که منحل گشته بدو جزو که جزو آخر
سین و تای رابطه شده و از عبارت کی بود لیکن چه خواهش رواست
حرف یا حاصل آمده بملاحظه اسقاط حرف کاف از لفظ کی که مذکورست بعضیت
صدر و قرا: از نام دوست جان بیابد آرام: صبا بر کوی یک یک حرف از ان نام
لفظ صبا بر که مرکب بعضیت بملاحظه کلمه کوی تخصیص یافته محل تصرف گردیده
و بعبارت یک یک حرف از ان نام اشارت کرده شده بانکه از هر یک از حروف
لفظ صبا بر اسم مرادست و در عبارت صاد بی الف بارا که مصنف اشارت
کرده بحصول آن لفظ صاد محل تصرف گشته و کلمه بی بملاحظه اشتراک بوسیلهٔ اسقاط شده
و کلمه با بوسیلهٔ تألیف و از لفظ الف مسما اراده رفته و از لفظ را در استخراج
اسم صدر مسما مرادست و در حصول اسم قرا همان ملفوظ بر نهج تقدیر از لفظ صاد
حرف الف بانتقاد مع التسمیه تعیین یافته ساقط گشته لفظ صد باقی مانده که بملاحظه تألیف
آن بحرف را اسم صدر وجود می‌گیرد و اگر از لفظ صد باسلوب اسمی حرف قاف
اراده نمایند که تألیف یابد بملفوظ را اسم قرا بحصول خواهد پیوست و استخراج اسم

فاسم بآن نوعست که از لفظ صبا بر که اشارت کرده شده که هر یک از
حروف نام شود آن قصد نموده که حرف آخر لفظ نام شود یعنی حرف
رامشار الیه انتقادی کشته تبدیل باید بلفظ نام که عبارت صاد بی الف باشد تا
حاصل شود باین معنی که حرف قاف بالیف باید بلفظ اسم که مرادف لفظ نامست
واگر چنان قصد کرده شود که حرف را تبدیل باید بلفظ اسم ترادف میش از
تبدیل خواهد بود امین ای که شیخ که از یقین بدانی سنگ را: بسیار نمایی بجان
اندک را: پوشیده ز تو سر شیری آخر: کوبی که تمام دیده ام یک سر را
مصنف اشارت کرده با کلمه عبارت سین را بی شین با حصول پیوسته که متضمن
حصول اسمست باین معنی که لفظ سین محل تصرف شده که حرف اول آن مشار الیه
انتقادی کشته تبدیل یافته بلفظ ام که مرادف کلمه یاست زبیر باهی که حسن
از غرایب باشد: پیوسته مراز دیده غایت شد: هر گه که بهلال ابروش بنماید
هر گوشه تمام از عجایب باشد: لفظ عجایب محل تصرف کردیده که بملاحظه عبارت
هر گوشه تمام از حرف اول و حرف آخر آن اسم اراده رفته که عبارت عین
جای بی حصول پیوسته و از کلمه عین بترادف لفظ زر قصد کرده شده و کلمه جای
وسیلۀ تالیف امتزاجی گشته که مشعرست با کر لفظ بی مظروف لفظ زر باشد
صادق وصف تو و رای فهم اصحابست: کس نیست که در معرض این باب آید: القاب
تو صد هزار اگر بنویسند: یک حرف ز صد هزار القاب آید: پوشیده نماند که از حرف

بوسیلۀ کلمۀ بیش و

صاد که از لفظ صد باعتقاد مبهم وجود گرفته بوسیلۀ قسم ثانی تسمیه لفظ صاد
اراده رفته و از کلمه هزار بعمل ترادف لفظ الف قصد کرده شده و که محل تصرف
گشته بملاحظه اخلال لفظ القاب بتحلیل ثلاثی یعنی از لفظ الف لفظ آل بملاحظه
جزو اول تحلیلی باعتقاد مثلی تعبیس یافته استبدال مدیر رفته بلفظ فاکه جزو ثانی
تحلیلست و کلمه قاف حاصل آمده که از ان مسمار ادست و جزو ثالث تحلیلی که
حرف باست ترکیب یافته بلفظ آید و کلمه باید وجود گرفته که متمم تبدیل شده
و تواند بود که مشعر باشد بحصول لفظ قاف تمکین که کلمه باید را مشعر دارند
بحصول صاد نیز والتوفیق من الله العزیز تلمیح عبارتست از نشان دادن
بحرفی یا بیشتر که در محل مشهور مسطور باشد یا مذکور مخفی نباشد که این تعریف
موافقست بتعریف این عمل که در اکثر از رسایل واقع شده اما صاحب نسخه
ابری فی الجمله اشارتی کرده که بعضی از تصرفات را که از افراد این عمل شمرده
اند مناسب نیست و از حیثیت عدم مانعیت و جامعیت نیز فی الجمله ایمای رفته
فانی خلق جهانی بدعا بهر یار: هر طرف از فاتحه خوان بیشمار: قصد مصنف
آنست که از عبارت هر طرف از فاتحه خوان لفظ فان وجود گرفته باین معنی
که یک مرتبه از لفظ فاتحه حرف فا بوسیله کلمۀ طرف مشار الیه انتقادی شده بحصول
پیوسته که ازان بملاحظه قسم ثانی تسمیه لفظ فا اراده رفته و در مرتبه دوم
از لفظ فاتحه ذهن استعمال نموده بآن سوره که لفظ فاتحه بازای آن تعیین

یافته و از آن سوره حرف آخر بوسیله کلمهٔ طرف باعتقاد یعنی اراده رفته
و از عبارت بی شمار حرف یا حاصل شده که جزو آخر اسم مرادست و حصول
حرف یا با آن نوعست که از کلمهٔ بی بعمل تسمیه حرف یا قصد کرده شده که از آن
باسلوب حرفی عدد دو اراده رفته و از آن صورت اسمی که لفظ دست و کلمه
شمار که مشعرست بعمل حساب تعلق گرفته بلفظ دو که از آن باسلوب حرفی عدد
ده مرادست و از عدد ده حرف یا که صورت حرفی آنست لیکن که فهم زکی
واقف شده باشد که از تصرفاتی که بیان کرده شد هیچ یک را قابلیت آن
نیست که از افراد تلمیح تواند شد و آنچه مصنف درین معما ذکر فرموده
از انجمله نیست که قوم آنرا از جزویات تلمیح داشته باشند چنانکه باسم مسلم و تقی
از مصحف روی تو که خوانم هر دم ؛ در فاتحه انچه پیش پیوسته بهم ؛ زلفست
که یافته شکستی بمیان ؛ و اخر بمیان رسیده ای طرفه صنم ؛ از تقریر مصنف فهم
میشود که لفظ لمستقیم بعمل تلمیح وجود گرفته محل تصرف شده باشد تصرف اول
آنست که حرف لام از حروف لمستقیم باعتقاد مع الشبهه تعیین یافته متصل گشته
بمیان و مکسور گردیده و تصرف آخر آنست که حرف میم بوسیله کلمهٔ آخر مشار الیه
اعتقادی شده انتقال نموده بمیان حروف حاصله کرد و اسم مقصود بحرکات
و سکنات بحصول پیوسته مقررست که انتقال دو حرف لام و میم قلب بعضست
و عمل تحریک و تسکین ظاهر آنست که بعد از قلب اول باشد امین بدل از اخلاص انتهایی که حا

کوهر نه ؛ زان فقیران نام جو کان طالب تا نام آورند ؛ قصد مصنف آنست که حروف
منقوطه سورهٔ اخلاص که مجموع شش حرفست بعمل تلمیح که مقصود بالذاتست
بحصول پیوسته و از حروف حاصله سه حرف تا و قاف و یا بملاحظهٔ جزو
اول تحلیلی لفظ فقیران که منحل گشته بدو جزو مستقل باعتقاد مثلی تعیین یافته ساقط
شده که جزو آخر تحلیلی که کلمهٔ رانست مشعرست باسقاط و بتصرفات مذکوره دو
حرف یا و یک حرف نون حاصل آمده که از حرف خا و اول تقسیم ثانی تسمیه کلمهٔ یا
اراده رفته که از آن بملاحظهٔ اشتراک و ترادف لفظ ام قصد کرده شده که
بعد از تبدیل حرف اول بلفظ ام اسم امین استخراج یافته باشد بر اذکیا
واضحست که حروف شش گانه که بعمل تلمیح وجود گرفته بعد از اسقاط حروف که
لفظ فقیران مشعرست بآن لفظی مانده که مشتملست بر سه حرف که دو حرف یا و یک
حرف نون بوده باشد پس اگر کسی خواهد که در بعضی از آن لفظ تصرف کند
واجبست که محل تصرف را تعیین نماید و چگونگی تصرف نیز اشارت کند زیرا که
مقررست که در جزو لفظی بی آنکه تعیین نمایند تصرف جایز نیست چنانچه لفظ قرن
را ذکر کرده از آن لفظ کرخم اراده نمایند بملاحظهٔ آنکه کلمهٔ دون مرادف
لفظ خسست بی آنکه اشارت کرده شود بآنکه از لفظ دون مرادف مرادست ترتیب
تعبیر از حرف یا که جزو لفظیست که مشتملست بر دو حرف یا و یک حرف نون
بی آنکه متعین سازند اراده اسم صحیح نباشد چنانچه قصد مصنفست اگرچه عبارت تمام جو مشعرست

بجلوگی تصرف اما چون محل تصرف تعیین نیافته افادهٔ مقصود نمی کند و همچنین
اگر از عبارت کان طایفه نام آورند آنمعنی اراده کرده شود که حروف
حاصله نام آورند باین معنی که هر یک نام خود را می آرند اگرچه معنی صحیحست
اما آن ضرر میکند که لازم می آید که دو حرف که تصرف در بیان مقصود
نیست محل تصرف کردند این معاوضتی بی عیب مستشنع و که عبارت تام چو شعر باشد
بجلوگی تصرف و عبارت آن طایفه نام آورند مخصوص باشد به تعیین حرف
اول پوشیده نماند که دو معمایی که مثال آن شده که مشار الیه تلمیحی زیاده از یک
حرفست از انجمله است که اکثر بر آنند که نشان دادن بحروف کلمات قرآنی
عمل تلمیحست مگر آنکه در نسخهٔ بابری بوضوح پیوسته که تعیین حروف قرآنی در مثل
این معمیات بوسیله کنایه توصیفی لطیفست و ممکن که درین رساله نیز بتقریب تعریف
کنایه فی الجمله اشارتی بجلوگی کنایه توصیفی کرده شود فتامل و آنچه درین
عمل کثیر الوقوعست نشان دادنست بارقام تقویمی که اهل تنجیم بنا بر اختصار
وضع کرده اند مصنف شروع نموده در بیان تلمیح تقویمی که متفق علیه است یعنی
آنچه در نسخهٔ بابری قرار یافته که عمل تلمیحست همین قسمست که مصنف در صدد بیان
آن شده چنانکه باسم ولد در پردهٔ زلف چون رخ مهر افروز٭ آن مهر کسل کرد نهان
شب شد روز٭ لفظ کسل که محل تصرفست حرف سین را که بالاشتراک مترادف و تلمیح
مشار الیه تقاوی شده ساقط گردانیده کلمهٔ کل باقی مانده که از آن مترادف

لفظ ورد

لفظ ورد اراده رفته که عبارت آن مهر کسل کرد نهان مشعرست بتصرفات
مذکوره و از عبارت شب شد روز آن قصد نموده که از حروف حاصله
که لفظ ورد است حرف را بوسیله کلمهٔ روز بمترادف و تلمیح مشار الیه تقاوی
گردیده استبدال پذیرفته بحرف لام که از کلمهٔ شب بهمین ملاحظه وجود گرفته
و لفظ شد متمم تبدیل شده بکر در جستن روی آن بت ماه جبین مهر از حرکت
که دار واقند بزمین٭ از مصرع اول باتقاد حرف بالجمول پیوسته و در
مصرع آخر اشارت کرده شده باینکه مهر از حرکت خود واقند یعنی حرف سین
از لفظ کسر ساقط گردد و از آن اراده حرف سین از کلمهٔ مهر بمترادف و تلمیحست و لفظ
کس بکنایه قسم اول وجود گرفته و حرف سین که جزو لفظ کسرست تعیین یافته باتقاد
که عبارت اقتد بزمین مشعرست باسقاط آن تاج محو شد ندمه و شان پیش
رخ چو روز او٭ مه دستار شده روی جهان فروز او٭ لفظ دستار را
بتماکه انحلال پذیرفته بدو جزو مستقل جزو اول محل تصرف گردیده که حرف سین
بمترادف و تلمیح مشار الیه تقاوی شده ساقط گشته بملاحظه کلمهٔ رما که جزو
آخر کلمه است و بتصرفات مذکوره لفظ تا بالجمول پیوسته و از روی جهان
باتقاد حرف جیم مرادست که بوسیلهٔ انحلال لفظ فروز بتحلیل ثنایی باستقلال
ترکیب تألیف یافته بحروف حاصله و کلمه شده ظاهر آنست که متمم عمل اسقاط باشد سعد
خورشید بهم آمده در چرخ آری٭ او نیز چو ماست در هوای ربی٭ از کلمهٔ خورشید

بترادف وتلمیح حرف سین اراده رفته که تألیف یافته بحرف عین از کلمهٔ عهد
بملاحظهٔ اشتراک وترادف وتسمیه وجود گرفته ولفظ چرخ منحل گشته بدو جزو که
جزو اول بتحلیلی که محل تصرف شده وجزو آخر ترکیب یافته بلفظ آر که جزو اول
تحلیلی لفظ آریست که انحلال پذیرفته بدو جزو که جزو آخر آن یای بکیر گردیده
واز کلمهٔ خار که بترکیب وجود گرفته بعمل تشبیه حرف الف اراده رفته که منظور
لفظ چرخ گشته که جزو اول تحلیلی لفظ چرخست که بملاحظهٔ تألیف امتزاجی کلمهٔ جار بحصول
پیوسته که ازان باسلوب اسمی حرف دال قصد کرده شده اگر کلمه آمده را متمم
تالیف امتزاجی دارند ملایم ترمی نماید از آنکه متمم تألیف اتصالی باشد وتواند
که مشعر باشد بحصول لفظ سعد وممکن که اشعاری داشته باشد بحصول لفظ جار یا
حرف دال فافهم لطف الله بین رخسار او با زلف دو تا شبی بر طرف افتاده سحر
از عبارت رخسار او باتقاد حرف الف اراده رفته که تألیف یافته بحرف لام که
از لفظ زلف بتشبیه وجود گرفته که کلمهٔ با وسیلهٔ تألیف اتصالی شده ولفظ بین
متمم آن وبتصرفات مذکوره دو حرف الف ولام بحصول پیوسته ومصرع آخر
مشعر بآنست که از هر سوی حروف حاصله شبی بر طرف افتاده باشد مرتبهٔ اول
از عبارت مذکور آن قصد کرده شده که از کلمهٔ شب ترادف وتلمیح حرف لام حصول
پذیرفته که تألیف یافته بلفظ طرف که آن افتاده باشد یعنی حرف را بملاحظهٔ ترادف
وتلمیح مشار الیه انتقادی گشته ساقط گردیده که کلمهٔ افتاده مشعرست باسقاط ولفظ لطف

که حاصل آمده تألیف یافته بحروف حاصله از جانب علو ومرتبهٔ دوم از عبارت
شبی بر طرف افتاده آن قصد نموده که حرف لام که از کلمهٔ شب بوجه مذکور
وجود گرفته تألیف یابد بحرف ها که از لفظ ره باتقاد اراده رفته که لفظ آمده متمم
تألیف باشد کاکا جو آخر ز دوری تو ماه کاست اگر شام عیدش کجی بی روا ست
از مصرع اول آن قصد نموده که از لفظ دوری که محل تصرفست چون حرف آخر
حرف را کاست باین معنی که حرف یا مشار الیه انتقادی شده ساقط گشته بوسیله
کلمه کاست وحرف را بملاحظهٔ ترادف وتلمیح مشار الیه انتقادی گردیده استبدال
پذیرفته بلفظ کا که درین صورت دو حرف سین وتا که جزو آخر تحلیلست از کلمهٔ کاست
سین وتای رابطه شده که بتصرفات مذکوره عبارت دو کا بحصول پیوسته که مسمی
باسم مقصودست درویش سیاه فتنه آمد خوش برای جان ز رده هم که از بهر تو پیرد و
خود را پیش رو کرده هم از کلمهٔ پیر بملاحظهٔ اشتراک وترادف وتلمیح حرف دال قصد
کرده شده اگر جنان باشد که حرف دال از لفظ دوست گرفته شود واعمال مذکوره وسیله
انتقاد گشته باشد واز عبارت خود را پیش رو کرده آن اراده نموده که لفظ
پیش پیش را لفظ رو کرده باین معنی که لفظ پیش که مذکور بصیغهٔ محل تصرف شده
که حرف اول آن بوسیله کلمهٔ پیش که بکنایه وجود گرفته مشار الیه انتقادی گردیده استبدال
پذیرفته بلفظ رو که مذکور بصیغه است واگر جنان قصد کرده شود که لفظ پیش که
حاصل بالکنایه است انحلال پذیرد بدو جزو مستقل که جزو آخر شین ضمیر شود که

عاید باشد بلفظ پیش که هر گاه مذکور شده حرف دل لفظ پیش بوسیلهٔ جزو اول
تحلیلی باعتقاد مع التسمیه تعیین یافته بتبدیل خواهد یافت بلفظ رو که کلمه کرده متمم تبدیل
باشد کامی کام دل خویش ای دل افروز : مکیر ز روزگار هر روز : مقصود اسب
که از لفظ روزگار که متضمن دو ور و رست هر روز را مکیر باین معنی که لفظ
روز مشار الیه اعتقادی شده ساقط گشته بوسیلهٔ لفظ مکیر و لفظ کار باقی
مانده که حرف آخر آن بملاحظهٔ ترادف و تلمیح مشار الیه اعتقادی گردیده استبدال
پذیرفته بلفظی که مذکور تنصیصی شده که درین صورت کلمه کیر متمم تبدیل گشته
باشد و شاید که لفظی که رقم آن مراد باشد باعمال معمائی حصول یابد مقصود آن
خواهد بود که لفظی که بعمل تلمیح رقم آن اراده نمایند تواند بود که بتصرفی از تصرفات
بحصول پیوسته باشد چنانکه در مثالی که ایراد نموده لفظ یوم که رقم آن مراد است
بترکیب تصحیفی و تصحیف وضعی وجود گرفته و بهمین طریق امثله که بجهة تلمیح نعوی آورده
هیچ یک از آن قبیل نیست که لفظی که رقم آن اراده رفته باشد بعملی از اعمال
حاصل شده باشد چنانچه در معمای سعد لفظ شمس که رقم آن حرف سینست بوسیله
ترادف وجود گرفته از کلمهٔ خورشید بلکه در بعضی از امثله بدو تصرف حصول پذیرفته
چنانکه از کلمهٔ مه بمعنی دوستی اراده لفظ شمس بملاحظهٔ اشتراک و ترادف نموده فتأمل
معین و نقی بی نگر خط بر رخش از مشک ناب : نقش نوی بین بر روی آفتاب
در استخراج اسم اول از لفظ نوم که مرکب تصحیفیست بملاحظهٔ تصحیف کلمهٔ یوم اراده

رفته که از آن تلمیح حرف میم قصد کرده شده که تألیف یافته بلفظ عین که از
کلمهٔ آفتاب ترادف وجود گرفته و لفظ نقش بوسیلهٔ تصحیف گردیده و کلمهٔ بین
متمم تألیف که لفظ روی مشعرست بان و در حصول اسم آخر لفظ نقش منحل
گشته بدو جزو که جزو آخر ترکیب یافته بلفظ نو و کلمهٔ نقش بحصول پیوسته که مشعر
بحصول جزو اول تحلیلی که لفظ نقشست بوسیلهٔ بای رابطه لفظ نق تألیف یافته
بحرف یا که از لفظ یوح که مرادف آفتابست باعتقاد عینی اراده رفته و لفظ
بی بین متمم تألیفست میران هر اشک که بود در تخت از چهره فرو بنگر و رقم که لفظ
بیست در و قصد مصنف آنست که ورق منحل شده بدو جزو که جزو آخر تحلیلی
ترکیب یافته بمیم متکلم لفظ رقم وجود گرفته که مشعرست بانکه جزو اول که حرف واو
رقم باشد و آنچه حرف واو رقم آنست لفظ میز آنست که بملاحظهٔ تصحیف حلی اسم مراد
صورت می بندد پس حاصل معنی معمای آن شود که بنگر حرف واو را رقم که لفظ
بیست در مرقوم له او باین معنی که از حرف واو که رقم باشد ذهن انتقال میکند
بمیزان بعمل تلمیح که مقصود بالتمثیلست و تصحیف حلی که محو نقط است تعلق گرفته بلفظ
میزان اگر چنان بودی که حرف واو رقم جزو دیگر نبودی بسیار نیکو می بود
و حال آنکه در تقویم که محل مشهورست در ایام هفته رقم جمعه حرف واوست کسی که بر
که درین معما از عبارت و رقم ذهن انتقال کرده بمیزان باین معنی که آن جزوی که حرف
واو رقم آن باشد میز انست برین تقدیر اراده لفظ میزان بکنایه توصیفی میشود

لفظ چ

نه بعمل تلمیح زیرا که گفته میشود که اراده لفظ میزان بعمل کنایه صحیح نیست بجهة آنکه
در کنایه توصیفی اظهار یا وصف در موصوف شرطست چنانچه در محلش بیان کرده
خواهد شد و حال آنکه ذکر کرده شد که چیزی که حرف واو رقم آن باشد غیر از
لفظ میزان یافت میشود ~~چنانکه گفته شد که در ایام هفته رقم روز چه حرف واو است~~
طبع سلیم مسلم میدارد که منافقتی که در تصحیف حلی کرده شود بآن نوع که حکم کرده
شده که نقطه در لفظ میزان نباشد و ممکنست که یک نقطه از دو نقطه حرف یا محو
گردد که حرف یا حرف با شود اصلاح مذبور بست باین معنی که قصد مصنف از آنکه گفته که
نقطه نیست در رو آنست که یک نقطه نباشد یعنی نقطه که یکانه واقع شده محو گردد
و درین محل گفته شود که نقطه حرف نون نیز یکانه است هم اگر در نسخه باری یا قرار
یافته که حرف نون درین صورت از حروف منقوطه نیست و بر تقدیری که از
حروف منقوطه باشد تعلق تصحیف بان درین چمن بلا فایده است فیروز از زیر نکهت
بر دل کان عین کرم باشد : باید ز شرف نامی آنرا که رقم باشد : پوشیده نماند که
از لفظ شرف بوسیله تلمیح حرف فا اراده رفته که از آن لفظ فی قصد کرده شده بتسمیه
ثانی تسمیه که کلمه نام مشعرست بان و از عبارت آنرا که رقم باشد لفظ روز مراد است
باین معنی که از کلمه را اسما اراده رفته که آنرا رقم اعتبار کرده شده و از آن
رقم بعمل تلمیح کلمه نهار حاصل گشته که بوسیله ترادف مرادف آن که لفظ روز است
وجود گرفته انسب آنست که لفظ باید مشعر باشد بتالیف کلمه فی بلفظ روز درین

معما

معما نیز اگر جان بودی که حرف را رقم غیر نهار نبودی مستحسن می بود فتفهم : بیت
ای محرم کعبه الخ در ره کوئی یا باید که نهفته دگران نه کوئی : قصد مصنف آنست
که آن چیزی که محرم در حین احرام میگوید کلمه لبیک چون آنها بود که بعمل تلمیح لفظ لبیک
بحصول پیوسته باشد که بملاحظه مصرع آخر حرف لام بوسیله اسلوب اظهاری معین
گشته اسقاط مذبور رفته طبع سلیم مسلم میدارد که اراده لفظ لبیک ازین عبارت که
ای محرم الخ در ره کوئی بعمل کنایه توصیفی لفظیست چنانچه در نسخه باری باین معنی
اشاری کرده شده و اقعا معنی عبارت مذکور همینست که لفظی که صفتش آنست که
محرم آنرا در حین احرام میگوید که این وصف صادق می آید بر لفظ لبیک و کنایه توصیفی
لفظی همین مثل نیست که صفتی از اوصاف لفظی ذکر کنند و آن لفظ موصوف
را اراده نمایند حاصل کلام آنست که آنچه اراده آن بملاحظه آن باشد که وصف
مذکور صادق باشد بران کنایه توصیفیست خواه آن موصوف مسطور باشد
چنانکه حرف کلمات قرانیست و خواه مذکور چون لفظ لبیک که معلوم شد و مذکور
و هو علیم غفور **ترادف** آنست که از دو لفظ یا بیشتر که برای یک معنی موضوع باشند
لفظی را ذکر کنند و لفظ دیگر خواهند بواسطه مشارکت در موضوع له پوشیده
نماند که ظاهر تعریف ترادف که از اکثر افاضل وقوع یافته آنست که از لفظ مذکور
ذهن انتقال می نموده باشد بموضوع له که مفهوم مشترکست و از موضوع له
انتقال میکرده باشد بلفظ مراد که حقیقت ترادف و دو انتقال باشد یکی از اسم بمسما که

موضوع له مشترکست و یکی از مسما باسم که این دو استقال دو قسم تسمیه معهودست
که در نسخه بابري مذکورست بر خلاف این ظاهر تعریف مصنف آن می نماید که در
ترادف از لفظ مذکور ذهن استقال بي نموده باشد بلفظ مراد چنانچه تعریف
ترادف در نسخه بابري موافق این معنی که ذکر کرده شد واقع شده و دلیل
گفته برآنکه در عمل مذکور شرط نیست که از لفظ مذکور ذهن انتقال نماید بموضوع
له مشترک که از آن انتقال کند بلفظ مراد یعنی می تواند که ذهن انتقال نماید از لفظ
مذکور بلفظ مراد بهمین ملاحظه که موضوع له هر دو یکیست طبع کافی واقفست که اگر
مصنف تعریف را اختصار میکرد باین که ترادف آنست که لفظی ذکر کنند و لفظ دیگر
خواهند بواسطه مشارکت در موضوع له آنچه از مجموع تعریف اراده کرده میشد
از جزو تعریف که ذکر کرده شد اراده کرده میشود باین معنی که در جامعیت و مانعیت
این تعریف مساوي تعریفیست که مصنف ذکر کرده قایل اشتراک آنکه از یک لفظ که
براي دو معنی یا بیشتر موضوع بوده باشد معنی که باعتبار غیر معمایي خواسته باشند
باعتبار معمایي مخالف آن خواهند ظاهر این تعریف آن می نماید که اشتراک آن
باشد که لفظ مشترکی را ذکر کنند بملاحظه مفهومي و از آن معنی اراده نمایند که
مخالف مفهومي باشد که بملاحظه آن مذکور شده بدین تقدیر معلوم میشود که مفهومي
که از لفظ مشترک اراده کرده شود جزو عمل اشتراک باشد و حال آنکه بعرف این
فن اشتراک مفهوم دیگر دارد چنانچه در بعضی از امثله که وقوع یافته اشاري کرده

اشتراک

شد

شده ممکن که در بعضی از امثله که بعد ازین مذکور گردد ایمایي کرده شود که
طبع کافی را در واقف شدن بحقیقت اشتراک وافي باشد اما ترادف چنانکه در اسم
جان بابا بی قدت هر که بنجلستان در آید ای نگار نیزه در پهلوست یا را از زمین و از بسیار
از لفظ نیزه بعمل تشبیه حرف الف اراده رفته که منظور ف لفظ جنب گردیده که از
کلمه پهلو بترادف قصد کرده شده و کلمه در وسیله تالیف امتزاجیست و از کلمه
ما نیز بوسیله ترادف لفظ آب وجود گرفته و لفظ همین بیار رشوست بتالیف انقلابي
و بر جگوکی استخراج اسم مصنف اشارت کرده حاجت تکرار نخواهد بود محمود
هر چه بود از سینه یک یک محو کردم غیر دل کان نه از پیکان تیر تست ای
ترک منصود بالتمثیل آنست که از کلمه سینه لفظ صدر اراده رفته که محل تصرف
شده یعنی بملاحظه عبارت هر چه بود از سینه یک یک محو کردم غیر دل آن قصد
نموده که هر یک از حروف لفظ صدر را محو کردم غیر از حرف میان باین معنی که حرف
ما دشار الیه اعتقادي شده استبدال پدر رفته بلفظ محو که مذکور نفصیست که کلمه کردم
منتهم تبدیل باشد و حرف را باعتقاد تعیین یافته ساقط گشته که درین صورت عبارت
محو کردم وسیله اسقاط گردیده که بتصرفات مذکوره لفظ محمود وجود گرفته
و مصرع آخر مشعورست بآنکه حروف حاصله پر شود از حرف میم که از لفظ سهم که مرادف
کلمه تیرست باعتقاد قصد کرده شده لفظی که وسیله تالیف امتزاجیست کلمه پر ست
و لفظ پیکانست که از ادوات اعتقادي گشته محمدي ای غنچه دل خونیس خون

ترک حکل ج

خوردبا ۴

رفت پای دلت از جا غم دل چون خوردی ؛ از عبارت رفت پای دلت از
جا آن اراده نموده که حرف لام از لفظ محل که مرادف کلمهٔ جاست با تقاد تعیین
پذیرفته ساقط گشته که کلمهٔ پای بوسیلهٔ انتقاد شده و لفظ رفت مشعوست با سقاط
و بتصرفات مذکوره لفظ پح بحصول پیوسته و از عبارت غم دل چون خوردی
مقصود آنست که از لفظ غم که بوسیلهٔ کلمهٔ دل منقلب شده حرف غین بترادف
و اشتراک و تسمیه و تصحیف مشار الیه انتقادی گردیده استبدال پذیرفته لفظ دی
که جزو آخر تحلیلیست از لفظ خوردی که منحل گشته بدو جزو مستقل که از جزو اول
تحلیلی که کلمهٔ خورست لفظ عین اراده رفته بترادف و از کلمهٔ عین باشتراک و تسمیه
حرف عین که تصحیف تعلق بآن گرفته میر یحیی میکنی قصد دلی هر سو بمژگان دراز
نیزه داری می نمایی هر طرف ای دل نواز ؛ از کلمهٔ نیزه بترادف لفظ رمح اراده
رفته که لفظ داری مشعرست بحصول آن و از عبارت می نمایی هر طرف ان قصد
نموده که از یک طرف لفظ رمح لفظ می که مذکور بعضیت نمایی که کلمهٔ نمایی متمم تالیف
باشد و از یک طرف آن قصد کرده که می نما لفظ یی را که مذکور بعضی گشته که عبارت
می نما متمم تالیف شده ظاهرست که عبارت ای دل نواز از لواحق داخله است
شربتی آنرا که طریق سروری خواهد دل ؛ خاک ره دوست باید ش منزل ؛ رخساره
مهر به بخاک ره اوست ؛ بر خاک درش مراتب آید حاصل ؛ رخساره مهر گفته بترادف
و انتقاد حرف شین اراده رفته که بملاحظهٔ واو عاطفه تالیف یافته بحرف راکه از

لفظ به بوسیلهٔ ترادف و تلمیح وجود گرفته که بتصرفات مذکوره لفظ شر بحصول
پیوسته و از عبارت بخاک ره اوست ان قصد نموده که حرف با که بملاحظهٔ
شوی رابطه است ملفوظ شر که حروف حاصله است مؤلف شود بتالیف اتصالی
که عبارت خاک ره اوست مشعرست بآن و دو حرف تا و یا از مصرع آخر بحصول
پیوسته بآن نوع که از عبارت خاک درش بترادف و انتقاد حرف با وجود گرفته
و بملاحظهٔ انحلال لفظ مراتب تحلیل ثلاثی که جزو آخر مرکب است ملفوظ آید مرکب
تسهیلی کلمه باید حاصل آمده که متمم تالیفی شده که لفظ بر مشعرست بانکه حرف تا که
جزو ثانی تحلیلیست تالیف یافته بحرف یا این معنی معمایی مصرع آخر آن باشد که
حرف یا مرادف تا که جزو ثانی تحلیلیست یی باید حاصل که کلمه حاصل بدو معنی از
لواحق داخله است فانهم آدم از گریهٔ من که هر دم افزون باشد جو ها ست
روان و آب جو خون باشد ؛ اسم از عبارت آب جو خون باشد استخراج می یابد
بآن نوع که لفظ آب منحل گشته بدو جزو که جزو آخر مرکب شده بلفظ جو و کلمهٔ بجو
حاصل آمده که مشعرست بحصول جزو اول که الف ممدوده است و از لفظ کلمهٔ خون
بترادف لفظ دم اراده رفته که کلمهٔ باشد مشعرست بوجود آن و الفاظ باقی
لاحق پیالمه است امین مست عاشق چو ذره سرگردان ؛ مهر خورشید در دلش
پنهان ؛ از کلمهٔ خورشید بترادف لفظ عین قصد کرده شده که محل تصرف گشته بآن
نوع که حرف اول آن بوسیلهٔ کلمهٔ مهر بملاحظهٔ اشتراک و ترادف و تسمیه مشار الیه انتقادی

گردیده استبدال پذیرفته بلفظ ام که از عبارت در دلش نهان بحصول پیوسته
باین معنی که لفظ در ترکیب یافته بجزو اول لفظ دل که منحل گشته بدو جزو و کلمه درد
وجود گرفته که از آن بترادف لفظ الم اراده رفته که حرف لام بملاحظه جزو آخر
تحلیلی متعین شده ساقط گشته بوسیله کلمه نهان طبع سلیم واقف شد که اراده لفظ
عین از کلمه مهر ترادفست و اشتراکی قبل از انست پس ملاحظه باید کرد که کدام
تصرفست که اتسام یافته بعمل اشتراک و در امثله که مصنف ذکر خواهد نمود بشیر
بوضوح خواهد پیوست خان شوخی که مرا بی خور و بیخواب گذاشت ؛ باز آمد و
بر من نظر لطف گماشت ، کفتا که زحد رفته ترا پنداری ؛ دریاب که عاقبت
زبان خواهد داشت ، پوشیده نماند که از عبارت ترا پنداری لفظ ترا که دو کلمه
مستقلست ترکیب یافته بحرف پی که جزو اول لفظ پنداریست که منحل گشته بتحلیل
ثلاثی که جزو ثانی یا دیگر شده و جزو ثالث که کلمه داریست مشعوریست بحصول
لفظ تراب که بترکیب ثلاثی وجود گرفته که از آن بترادف لفظ خاک اراده رفته که
محل تصرف شده باین نوع که حرف آخر آن مشار الیه انتقادی گردیده ساقط گشته
بملاحظه عبارت زحد رفته که بتصرفات مذکوره لفظ خا بحصول پیوسته و در مصرع
آخر لفظ زبان تحلیل یافته بدو جزو که جزو آخر تحلیلی محل تصرف شده باین طریق
که حرف آخر آن بانتقاد یعنی اراده رفته بوسیله کلمه عاقبت مناسب آن می نماید
که عبارت خواهد داشت متعلق باشد بحروف حاصله که معنی کلام آن شود که

بملاحظه جزو اول
تخصیص یافته
صح

دریاب که حروف حاصله حرف نون را خواهد داشت یعنی لفظ خا بائیف
باید بحرف نون بوسیله عبارت خواهد داشت کافی هر تیر جفا که از تو بر دل
خورده ، آزار دل نکار پرون برده ، زین گونه که خواهد دل سکین تیر
دیگر جو دهم ره بدل آزرده ؛ از مصرع اول لفظ کا بحصول پیوسته بملاحظه
انکه از لفظ سکین حرف کاف بانتقاد یعنی اراده رفته و از کلمه تیر بعمل تشبیه
حرف الف و لفظ خواهد مشعوریست باکه حرف کاف بائیف باید بحرف الف ظاهر است
که خوانده حرف کاف شد و از مصرع آخر لفظ فی وجود گرفته بملاحظه انحلال
لفظ دهم بدو جزو مستقل که بانضمام جزو آخر تحلیلی بلفظ ره عبارت هره حاصل
آمده که مشعوریست بتائیف جزو اول تحلیلی بحرف را که از لفظ آزرده بانتقاد قصد
کرده شده و بتصرفات مذکوره کلمه در حصول پذیرفته که از آن بترادف لفظ
نی اراده رفته و عبارت دیگر جه از لواحق داخله خواهد بود درویش هر نغمه بلبلی که
در کلزار است تا ظن نبری که خالی از اسرار است داند همه اهل دلان که کلوی
لطیفست برای دل که معنی دار است ؛ پوشیده نماند که لفظ کلوی منحل گشته بسه جزو
که جزو آخر مرکب شده شین ضمیر که لفظ یش وجود گرفته و جزو دوم واو عاطفه
گردیده که مشعوریست باکه لفظ کل که جزو اول تحلیلیست منظم باشد بلفظ یش که مرکب
تصحیفست و از تصرفات مذکوره لفظ کل و لفظ یش بحصول پیوسته که مصرع آخر
دلالت میکند بر انکه از ین دو لفظ لفظی که معنی دار باشد منقلب گردد یعنی لفظ کل بجای

[illegible] از لفظ دهم
[illegible] بحصول لفظ در
[illegible] باشد
و از [illegible] نخواهد بود
موافق [illegible]

منفم

تو معني تعيين يافته كه ازان مترادف لفظ ورد قصد كرده شده كه عمل قلب تعلق
گرفته باين تصرفات مذكوره لفظ گل تبديل يافته بلفظ [باشد] در وكر بملاحظه لفظ ریش
اسم درویش وجود گرفته پس حاصل معني معمايي اين باشد كه دانند همه اهل دلان كه لفظ
گل و لفظ ریش لغتيست براي قلب شدن كه معني وارست زين از غمزه الخ و داد
خواهد شدن دو چندان ؛ چون سوي نرگس او بيند درمند شد ؛ معني تا باشد
كه لفظ غمزه منحل گشته بدو جزو مستقل كه از جزو اول تحليلي مترادف لفظ هم اراده رفته
و از جزو آخر تحليلي كه محل تصرف كرديده حرف ها باستعاد مع الكنايه تعيين گشته باين
معني كه از لفظ هم لفظ زه الخ دارد حرف هاست كه بعد از تعيين حكم كرده شده باكه
خواهد شدن دو چندان يعني عدد پنج كه از حرف ها باسلوب في قصد كرده شده
دو چندان شود كه عدد ده وجود گيرد كه صورت في آن كه حرف يست مجهول
پيوسته باشد برين تقدير بملاحظه استبدال حرف ها كه از جزو آخر تحليلي بالكنايه تعيين
يافته لفظ زي حاصل آمده كه بعينه جزو اسم مقصودست و حرف نون از مصرع آخر
بوسيله انتقاد اراده رفته **شيخ** خدا را يك نظر اي سرو آزاد بشيد ايان دلها داده
بر باد ؛ لفظ شيدا يان انحلال پذيرفته بدو جزو مستقل كه جزو اول تحليلي مذكور مقتضي
شده و جزو دوم محل تصرف گشته كه حروف ما بين الطرفين آن بوسيله كلمه دلها مشار
اليه انتقادي كرديده ساقط گشته كلمه دن حاصل آمده كه ازان مترادف لفظ خر اراده
رفته پس حاصل معني معمايي آن باشد كه بلفظ شي لفظ دايان كه دلها بر باد داده باشد يعني

كلمه دن كه مرادف آن مرادست برين تقدير باي رابطه بوسيله تاليف اتصالي شده
و عبارت بر باد داده بوسيله اسقاط **عبيد** فردوس بين نامه كلزار آخر وارش
او از گل بسيار آخر بي روي تو ملتمس نداريم كه آن باشد زبراي ديده خون
خار آخر ؛ لفظ ملتمس انحلال پذيرفته بدو جزو اول تحليلي محل تصرف شده و لفظ
مس كه جزو آخر تحليليست تركيب يافته بجزو اول تحليلي لفظ نداريم كه منحل گشته بدو جزو
و كلمه مسند وجود گرفته و تصرفي كه در جزو اول تحليلي كرده شده آنست كه حرف
نا بملاحظه عبارت بي روي تو باستعاد و شلي تعيين يافته ساقط گشته كه كلمه دار حاصل
آمده كه ازان مترادف لفظ مي قصد كرده شده پس حاصل معني مصرع اول آن باشد
كه لفظ مي را كه از جزو اول تحليلي بوسيله انتقاد و اسقاط و ترادف وجود گرفته مسند
آريم يعني محل قرار حرفي اعتبار نماييم و حرفي كه بر مسند قرار خواهد يافت حرف
عينست كه از مصرع آخر مجهول پيوسته بوسيله ترادف و اشتراك و تسميه كه عبارت
باشد زبراي ديده مشعرست بان و اگر حرف عين مقدم كرديده بلفظ مي كه
آنرا مسند اعتبار كرده شده تاليف لفظه اتصاليست كه بوسيله كنايه لزومي وجود گرفته
باين معني كه از مسند بودن لفظ مي براي حرف عين لازم آمده كه حرف عين بالاي
مي باشد و حرف آخر اسم از عبارت چون خار بملاحظه تصحيف و اسلوب اسمي حاصل شده
كه تاليف يافته بحروف حاصله بوسيله كلمه آخر **عبدي** شب دوش ز هلال و باغ روي ديدم
بر پاي ز شوق جام زر روي ديدم ؛ نعل سم اسبت كه فلك مي طلبيد ؛ مانده افسر وي ديدم

كه جزو جو

لفظ مانده تحلیل یافته بدو جزو مستقل که از جزو اول تحلیلی معنی اراده رفته و جزو
آخر محل تصرف شده که حرف اول آن مشار الیه انقادی گردیده استبدال پذیرفته
بحرف با که رابطه است بمعنی شوی و بتصرفات مذکوره کلمه بنده وجود گرفته که از ان
بترادف لفظ عبد قصد کرده شده و حرف اول لفظ وی که مذکور تخصیص یافته بانقاد یعنی
متعین گشته تبدیل یافته بلفظ عبد که کلمه افسر و بوسیله انقاد اوست و لفظ سر و بوسیله انقاد آخر
و لفظ دیدم متمم تبدلیست آدم دور از توجه کو همت جانم باد درد و ما دست جانم
از کلمه درد بترادف لفظ دا قصد کرده شده که حرف اول آن بملاحظه جزو اول لفظ
دمادم بانقاد ملی تعیین یافته استبدال پذیرفته بلفظ آب که بوسیله ترادف حاصل آمده
از کلمه ما که جزو ثانی تحلیلست و بتصرفات مذکوره لفظ آبا وجود گرفته که بملاحظه
تألیف آن بلفظ دم عبارت آبادم بحصول پیوسته که مشهورست باسم مقصود و بملاحظه
تألیف الف ممدود بلفظ دم حاصل مفهوم معمایی آن شود که با کلمه درد که حرف
اولش تبدیل یافته باشد بلفظ آب که حاصل آن لفظ آبا بوده باشد تألیف یابد بلفظ
دم که عبارت آبادم بحصول پیوند که از ان بملاحظه تألیف الف ممدود بلفظ دم اسم آدم
سرانجام یابد و بوسیله تألیف اول کلمه ثابت که اول مذکور شده و بوسیله تألیف دوم
کلمه ثابت که بتصرفات معمایی وجود گرفته کسی نگوید که لفظ با که باعمال معمایی حاصل شده
چون وسیله و واسطه است ضروری می نماید که بحرکت فتح وجود گیرد چنانچه در حصول
الفاظ واسطه قرار یافته و حال آنکه حرف با ساکن بحصول پیوسته زیرا که گفته می شود که

اگرچه

اگرچه ساکن وجود گرفته اما بسبب آنکه ما قبل حرف الف شده مفتوح گشته متغیرست
که ما قبل الف مفتوح باشد اوحدی ز بن عیش مدار پرده ز نهان ؛ بر روی نکو و مهر
یاد آر ؛ از کلمه نکو بترادف لفظ حسن اراده رفته و از کلمه مهر بملاحظه اشتراک و
ترادف و تلمیح حرف سین و لفظ یاد منحل گشته بدو جزو که جزو آخر ترکیب یافته
لفظ آر و کلمه دار بحصول پیوسته که متمم تألیف جزو اول تحلیلی شده که یکبار از ان
بمل ترادف لفظ او قصد کرده شده که تألیف یافته بحرف حا که از لفظ حسن بانقاد
حصول پذیرفته و مرتبه دوم از جزو اول تحلیلی که کلمه یاست بملاحظه ترادف لفظ
ام اراده رفته که تألیف یافته بحرف سین و کلمه امس حاصل شده که از ان بترادف
لفظ دی مرادست پس حاصل معنی معمایی آن باشد که بر حرف حا که بوسیله ترادف
وانقاد وجود گرفته و بر حرف سین که باشتراک و ترادف و تلمیح بحصول پیوسته یا و دار
تر باین معنی که بر حرف حا لفظ او دانسته شود و بر حرف سین لفظ ام که کلمه امس
حاصل گردد و کلمه بر وسیله مرد و تألیف شده بملاحظه واو عاطفه و کلمه مهر معطوف است
لفظ روی فافهم امام نام صاحب طریق شهر ؛ شد زنگیبار بار یا نکر ؛ محل تصرف
لفظ نکیرست که حرف با بوسیله کلمه با باشتراک و تسمیه تعیین یافته استبدال پذیرفته
بحرف را که جزو اول لفظ ریاست که منحل گشته بدو جزو و از تصرفات مذکوره لفظ
نکریر بحصول پیوسته که تألیف یافته بجزو آخر تحلیلی لفظ ریا و عبارت نکریر یا وجود گرفته
و حرف ری که بمعنی شوی یا رابطه است و بوسیله تألیف شده و کلمه شد متمم آن انتساب آن

که مشهورست بدو لفظ ام
بملاحظه ترادف ترادف
صح

می نماید که کلمه بکر متعلق باشد بلفظ تکریر یا که معنی معمایی آن شود که تکریر یا تکرر
و اگر چنان ملاحظه کرده شود که لفظ تکریر تألیف یافته باشد بلفظ یاکه یعنی مرکب گشته
بلفظ بکر بترکیب بعضی که عبارت تکریر یا بکر بحصول پیوسته باشد و وریی نماید که جهة
اتمام مفهوم لفظ تکریر فهم معین دمادم فزایند خوبان ستم را بپایی نمایند حد
کرم را : عبارت نمایند حد کرم را تکرار یافته بملاحظه لفظ بپایی مرتبه اول از
عبارت مذکور مقصود است که نمایند حرف میم را که باعتقاد معنی اراده رفته از
لفظ کرم بوسیله کلمه حد و مرتبه دوم آن قصد نموده که لفظ کرم منحل گشته بدو جزو
مستقل و جزو اول که کاف است تشبیه بوسیله تصحیف شده که تعلق گرفته بجزو آخر تحلیلی
و از تصرفات مذکوره لفظ زم وجود گرفته که حرف آخر آن بوسیله کلمه حد
مشار الیه باعتقادی استبدال پذیرفته بحرف را که بملاحظه اشتراک و تسمیه حاصل آمده
از کلمه را و بعد از تبدیل کلمه رز بحصول پیوسته که از آن بترادف لفظ عین اراده رفته
لفظ نمایند که مرتبه اول مشعر بود بحصول حرف میم در مرتبه ثانی منتهی تبدیل شده
مرا از سر جان شیرین کامست : لب پر شهد وی آخر تمامست : حرف اول لفظ
پر مشار الیه باعتقادی شده تبدیل یافته بلفظ شه که جزو اول تحلیلیست از لفظ شهد
که منحل گشته بدو جزو و از تصرفات مذکوره کلمه شهر وجود گرفته که از آن بترادف
لفظ ماه اراده رفته و جزو آخر تحلیلی مرکب شده بکلمه وی بترکیب بعضی لفظ دوی
بحصول پیوسته که محل تصرف گردیده بآن نوع که حرف آخر وی مشار الیه باعتقادی گشته

گردیده

استبدال پذیرفته بلفظ یا که بوسیله تسمیه از عبارت آخر تمام مستفاد گشته
و بتصرفات مذکوره عبارت دو یا حاصل آمده بکسر حرف دال و فتح حرف واو
که عاطفه شده و از آن لفظ دی اراده رفته بملاحظه تألیف حرف دال بوسیله
واو عاطفه بحرف یا که بعمل تسمیه وجود گرفته علی هر کس چو من کاکه در آن تجمل
الکند خویش را زبر و زیر یافت دل : لفظ زبر محل تصرف شده که حرف اول
بوسیله کلمه خویش باعتقاد مع الکنایه تعین یافته ساقط گشته که لفظ الکند مستعر
بآن و کلمه بر وجود گرفته که از آن بترادف لفظ علی اراده رفته که عبارت زیر
یافت دل متعلقست بآن بآن معنی که حرف لام از لفظ علی بوسیله کلمه دل باعتقاد تعیین
یافته مکسور شده و از کلمه زیر بملاحظه اشتراک و تسمیه حرکت کسر قصد کرده شده
فهم و شاید که حصول لفظ مذکور بتغیر حرکت باشد قصد مصنف آنست که لفظی که
از آن مرادف مراد باشد چنانچه می تواند که بعلی از اعمال معمایی بحصول پیوندد
تواند بود که تغیر حرکت بحصول پیوسته باشد و این وقتی مناسب بود که تغیر حرکت
که از افراد اعمال تذییلست از تصرفات معمایی محسوب نبود و حال آنکه این
عمل که درین معماست از اعمال معتبره است و آن قول مصنف که شاید که لفظی که
مرادف آن خوانند باعمال معمایی بحصول پیوندد شامل این امثله که ذکر نموده
هست امام گرفته رعشه چمن را ز سموم تا دم خزان : بود سبک حرکت نخل او و بپای از آن
نخل تصرف لفظ اوست که حکم کرده شده با آنکه نخل او و بپای سبک حرکت باشد این

معني كه حرف اول لفظ او كه باعتقاد مع الشبه تعيين يافته حركت فتح را داشته باشد
پس حرف الف كه حركت ضم را كذاشته حركت فتح كيرد كلمه او وجود خواهد كرفت
كه ازان بترادف لفظ ام قصدي توان نمود واين تصرف چون تكرر كردد لفظ
ام تكرر بحصول پيوندد واكر حركت سبك كفته فتح اراده نمايند از افراد كنايه
توصيفست معين بجان آمد دل از غم هيچ كه بينم مسكين نه كه از صافي و صلبت چشم
دلرا دهد تسكين : حرف اول لفظ مي كه مذكور صيصست باعتقاد اراده رفته و لفظ
چشم كه محل تصرف كفته بملاحظه عبارت دلرا دهد تسكين حرف شين را ساكن كردانيده
كه بوسيله تحريك تسكين كلمه چشم وجود كرفته كه ازان بترادف لفظ عين قصد كرده شده
و حرف ميم مؤلف كفته بلفظ عين تاليف اتصالي حكمي مثال اشتراكي اكر در ضمن
ترادف باشد ازين تقرير آن فهم ميشود كه اعتقاد مصنف آنست كه هر يك عمل اشتراك
كه در امثله ترادف وقوع يافته در ضمن ترادف بوده باشد وحال آنكه در بعضي
از امثله ترادف در ضمن اشتراكست چنانكه در معماي امين كه از لفظ مهر بترادف
عين اراده رفته بعد از اشتراك ترادف وقوع يافته مكر آنكه ازان عبارت در ضمن
ترادف باشد آن قصد كرده باشد كه اشتراك با ترادف باشد برين تقدير نيز در بعضي
امثله مي توان يافت كه اشتراكي بي ترادف وجود كرفته كه حالا مصنف در صدد
بيان آن قسم شده چنانكه در معماي امام كه از تكرير بحصول پيوسته اشارت كرده
شد بآنكه از كلمه با بملاحظه اشتراك و تسميه حرف با اراده رفته كه عمل ترادف اصلا مذكور نشد

چنانكه باسم علا يا رب از رفعت دل پر نور آن عالي مقام هست عين كعبه و ارباب
با قيش از بهر نام پوشيده نماند كه از كلمه عين بوسيله اشتراك و تسميه ذهن
انتقال نموده بحرف عين كه در لفظ كعبه مذكور شده برين تقدير حرف عين بعد از
ملاحظه اشتراك كه مقصود بالتمثيلست باعتقاد مع التسميه تعيين يافته ماخوذ كشته
از لفظ كعبه و لفظ كبه باقي مانده كه منحل كشته بدو جزو مستقل كه جزو اول و سيله
تصحيف شده كه تعلق كرفته بجزو آخر تحليلي كه لفظ به است و بعد از تصرف تصحيفي
كلمه نه حاصل آمده كه ازان بترادف لفظ لا قصد كرده شده طبع ذكي و افتتنست
كه از لفظ عين انجه اراده رفته حرف عينست كه عمل تسميه است پس عمل اشتراك عمل
باشد كه لفظ مشتركي كه مذكور كرديده بملاحظه مفهومي كه محل تصرف كشته بملاحظه
مفهوم ديكر و اين تصرف از ان قبيلي نمايد كه آنرا عمل براسه اعتبار كرده شود
بجهة اينست كه صاحب نسخه بابري آنرا عمل اعتبار نسخه بابري نكرده و مرضي
مصنف برهمين مي نمايد كه بيان كرده شد و همچنين بسياري از تصرفات معماي
هست كه مناسب است كه اقسام بايد باسمي از اسما چنانچه در مجلس ايمايي كرده
خواهد شد كه اهل اين فن متوجه كشته اند بآن انه حاكم عظيم الشان بكنايه
و آن بر دو قسمت قسم اول ايراد لفظيست و اراده لفظ ديكر بوساطت مفهومي
كه موضوع له لفظ مراد باشد و لفظ مذكور را بازاي آن وضع نكرده باشند
مقصود آنست كه اولا از لفظ مذكور ذهن انتقال نمايد بمفهوم واسطه كه موضوع

ر لفظ مرادست و ثانیا از مفهوم واسطه ذهن منتقل شود بلفظی که موضوع
بوده باشد بازای آن مفهوم برین تقدیر کنایه مذکور دو انتقال باشد انتقال
اول از لفظ مذکور بمفهوم و انتقال ثانی از مفهوم بلفظ مراد طبع سلیم مسلم میدارد که
انتقال اول راجعست آنست که از لفظ مذکور فهم میشود صادق می آید بر مفهوم واسطه
که حقیقتا کنایه که بقسم اول اقسام یافته همین پیش بیت و انتقال ثانی را سبب آنست
که لفظ مراد اسم مفهوم واسطه است که انتقال ذهن باشد از مسما باسم که عنوان
کنایه را درین انتقال هیچ گونه دخلی نیست اگر کسی را میل آن باشد که بر حقیقت این
عمل و بر اعمال دیگر نیز اطلاع افتد باید که متوجه نسخه بابری شود و ممکن که درین
رساله نیز بتقریب مسئله برچگونگی اعمال فی الجمله ایمایی کرده شود که فهم کافی ازان
اطلاع یابد بر حقیقت اعمال مذکور و التوفیق من الله العفور موسی آنچه زلفست ازان
زلف طلب ؛ ای دل غمزده اسباب طرب ؛ پوشیده نماند که آنچه که زلف ازان
می باشد موست و حتی که لفظ مو زلف طلب باشد اسم موسی بحصول خواهد پیوست
بجهت آنکه از کلمه زلف بعمل تشبیه حرف لام اراده رفته و از حرف لام باسلوب
حرفی لفظ سی ظاهرست که لفظ مو بعمل کنایه وجود گرفته باین معنی که عبارت آنچه
زلفست ازان لفظ مذکورست که ذهن انتقال میکند ازان اولا بذات مو بملاحظه
آنکه وصف مذکور صادق می آید بر ذات مو و ثانیا ذهن منتقل میشود از ذات
مو که مفهوم واسطه است بلفظ مو بسبب آنکه لفظ مو اسمست مر ذات مو را معز

آنچه

در
یابد

آنکه هست آسیبش روز بروز هم بهتر ؛ معو سم هست که زیر قدمش نام سر
عبارت آنکه هست آسیبش روز لفظ مذکورست که ذهن ازان منتقل می
شود بذات آفتاب بملاحظه آنکه وصف مذکور که سبب بودنست بر وجود روز
صادق می آید بر ذات آفتاب که مفهوم واسطه عبارت از آنست و از
ذات آفتاب انتقال می نماید بلفظ عین که اسمست مر آن مفهوم را پس مجموع مقابل
که بیان کرده شد عمل کنایه باشد و از لفظ عین که بکنایه حاصل گشته بوسیله اشتراک
و تسمیه حرف عین اراده رفته و از عبارت بر وزم بهتر آن قصد کرده شده که
بر حرف عین لفظ زم باشد و بتصرفات مذکوره لفظ زمع وجود گرفته که مصرع
آخر مشعرست بآنکه حرف اول آخر شود که عبارت زیر قدمش نام سر دلالت
کرده باشد بر قلب بعضی که تعلق گرفته بحروف حاصله پوشیده نماند که در عبارت
بروزم بهتر که بملاحظه آن لفظ زم تالیف یافته بحرف عین ظاهر آنست که
لفظ روز منحل شده باشد بدو جزو که جزو آخر ترکیب یافته بحرف میم که کلمه
منفصلست لفظ زم وجود گرفته باشد بترکیب تنصیصی و بای رابطه با نضمام
جزو اول تحلیلی که کلمه روست مشعرست تالیف لفظ زم که معنی کلام آن
شود که حرف عین بروزم بهتر یعنی بروی حرف عین لفظ زم بهتر باشد
انسب آن می نماید که لفظ روز انحلال پذیرفته باشد بتحلیل ثلاثی که جزو ثالث
ترکیب یافته باشد بحرف میم چنانچه بیان کرده شد و بای رابطه بحرف اگر جزو اولست

ترکیب یافته کلمهٔ بر حاصل آمده که وسیلهٔ تألیف اتصالی گردیده و حرف واو
را که جزو ثانی کلمهٔ بلبلست ضمیر اعتبار کرده شده باین معنی که در اصل لفظ او بوده
باشد که بواسطهٔ اتصال بکلمهٔ بر حرف الف ساقط گشته پس حاصل کلام آن شود
که حرف عین که بکنایه وجود گرفته بر و لفظ زم بهتر باین معنی که بر حرف عین
لفظ زم بهتر باشد عمر از پی قوت غم مخور ای فرزانه ؛ در کوچهٔ عاشقی در اوفتاد
آن مرغ که مست عاشق گل اعلاست ؛ تا کی بنود اگر نیابد دانه ؛ لفظ مرغ که حرف
غین بملاحظهٔ کنایه و اشتراک و اسلوب اسمی تعیین یافته مقدم شده بر حروف
باقی بوسیلهٔ عبارت اعلاست که لفظ اعلا مشعر باشد بقلب بعض و بتصرفات مذکوره
لفظ غم بحصول پیوسته که مصرع آخر دلالت میکند بر آنکه نقطهٔ حرف حاصله محو شود
که تصحیف جعلی وجود گرفته باشد بوسیلهٔ عبارت نیابد دانه که الفاظ باقی متمم آن باشد
پوشیده نماند که عنوان کنایه عبارت عاشق گلست که ذهن از آن انتقال می کنند
بذات بلبل و از ذات بلبل بلفظ هزار بملاحظهٔ اشتراک و اسلوب اسمی بحرف عش
که بعد از انقلاب محل تصرف تصحیفی شده قباد دلا دوری از کار و بار جهان
وزان آنچه باشد رخ دلبران ؛ از عبارت وزان آنچه باشد که عنوان
کنایه است لفظ باد قصد کرده شده بملاحظهٔ دو انتقال که مکرر ایان کرده شد
و از عبارت رخ دلبران به آن اراده نموده که حرف قاف که از رخ دل بوسیلهٔ
ترادف و انتقاد بحصول پیوسته بر لفظ باد شود که کلمه بوسیلهٔ تألیف اتصالی شده

مذکور ... تصحیف ...
بلفظ ... بمحل تصرف
... که صح

وار کلمهٔ هزار صح

باشد و لفظ آن که الف و نون جمعیت ضمیر شده که عبارتست بلفظ باد بهمن
درد اگر نوید وصل شد دیر آخر ؛ غمخانهٔ دل شد زبر و زبر آخر ؛ کو بیک اجل
که دل شد از زندگیم ؛ بی آن رخ ماه جاره ده سیر آخر ؛ قصد مصنف آنست که از
کلمهٔ ماه لفظ مه اراده رفته که مخفف لفظ ماهست و از عبارت جاره ده سیر که عنوان
کنایه است لفظ من قصد کرده که بلفظ مه مؤلف گشته بوسیلهٔ کلمهٔ آخر که درین محل
از ادوات تألیف اتصالی شده و بتصرفات مذکوره لفظ بهمن وجود گرفته که
حرف اول آن مشار الیه انتقادی گردیده بوسیلهٔ کلمهٔ رخ و استبدال بدیر رفته
بحرف با که از کلمهٔ بی بملاحظهٔ اشتراک و تسمیه حاصل آمده پس معنی معمای آن
باشد که حرف با شود رخ لفظ مه که جاره ده یعنی لفظ من آخر باشد صاحب فن
داند فتت که عنوان کنایه عبارت جاره ده سیرست که ذهن از آن انتقال می کنند
بمفهوم واسطه چنانچه مقرر شده و از آنجا منتقل میشود بلفظ مراد که بازای
آن مفهوم موضوع بوده باشد و مصنف اشارت کرده بآنکه لفظ مراد لفظ
منست و اگر چنان بودی که ایمایی کرده شدی بآنکه مفهوم واسطه کدامست
هر آینه آنسب و اولی می بود بجهة آنکه از لفظ مذکور ذهن انتقال میکند بمفهوم واسطه
که وصف مذکور صادق می آید بران و هرگاه که آن معلوم میشد ذهن انتقال می کرد
البته بلفظی که بازای آن موضوع بوده باشد مخفی نماند که در کنایهٔ توصیفی که حقیقتا
ذکر و صفت و اراده موصوف واجب و لازمست که وصف مذکور منحصر باشد

حاصل صح

سیر صح

در موصوف واقعا اگر وصف منحصر باشد ذهن چگونه انتقال نماید مقصود با آنکه
وصف مذکور بغیر آن نیز صادق می آمده باشد بنا برین شرط کرده شده که در کنایه
توصیفی وصف مذکور بغیر مقصود صادق نباشد پس درین ماده که وصف مذکور چارده
سیر بودنست چنانچه بر یکمن صادق می آید بر دو نیم من نیز صادقست که چار
ده سیرست سیف جز متاع توانگران چیزی : زیرا این کنند زبر حدیث غنیست
آنچه از مفلسان بود درویش غیر سیم سر سنگ هیچ نیست : لفظ مفلسان منحل گشته
بدو جزو مستقل که جزو اول کلیلی بمحل تصرف گردیده بملاحظه کلمهٔ از و الفاظ
باقی که عبارت از چه لسان بود درویست عنوان کنایه شده که ذهن از آن
انتقال می نماید بذات ذهن بملاحظه آنکه الخیری که لسان درویی می باشد ذات
ذهنست و از ذات ذهن بوسیلهٔ عمل تشبیه حرف میم اراده رفته برین تقدیر
حرف اول لفظ مفلس که جزو اول کلیلیست و بسبب مشار الیه اعتقادی شده استبدال
پذیرفته باشد بلفظ سیم که حرف آخر آن با اعتقاد عینی تعیین یافته ساقط گشته و تصرفات
مذکوره اسم مقصود بحصول پیوسته پس معنی معمای آن اینها باشد که از لفظ مفلس که جزو
اول کلیلیست الخیری که لسان درویی می باشد لفظ سیم هیچ شود برادر کیا و اصحبت
که از عبارت از چه لسان بود درویی که عنوان کنایه است ذهن انتقال نموده بذات
ذهن که وصف مذکور صادق می آید بران و از ذات ذهن که مفهوم واسطه است
منتقل گشته بحرف میم که لفظ مراد تواند بود اگر چنان باشد که کنایه عبارت ازین دو

ملکه برش زده در نسخ صادقست صح

ملاحظه کلمهٔ از تخصیص یافته صح

بوسیلهٔ کنایه صح

انتقال

انتقال باشد چنانچه بیان کرده شد تعریف صادق نمی آید بر کنایه مذکور بجهة
آنکه قرار یافته که مفهوم واسطه موضوع له لفظ مراد باشد و حال آنکه بوضوح
پیوسته که ذات ذهن موضوع له حرف میم نیست بلکه مشبه به حرف میمست مناسب
آن می نماید که عمل کنایه بهمان طریق که در نسخه بابری قرار یافته قرار یابد یعنی
انتقال اول که از لفظ مذکورست بذات ذهن کنایه باشد و انتقال ثانی
که از ذات ذهنست بحرف میم عمل تشبیه که عمل کنایه وسیلهٔ تشبیه شده باشد و همچنین
در امثله سابق کنایه وسیله قسم ثانی تسمیه معنوی گشته باشد و تواند بود که وسیله
عمل دیگر نیز شود و تحقیق این بحث در نسخه مذکور بوضوح پیوسته عرب خوشا
توجه اهل نظر براه عدم بحالت نظر از بحر و بر کشیده قدم پوشیده نماند که
حرف با که در اول مصرع آخرست مرکب شده بجزو اول لفظ حالت که منحل گشته بدو
جزو از جزو آخر کلیلی با انضمام کلمهٔ نظر عبارت از الت نظر وجود گرفته که عنوان
کنایه شده و از عبارت مذکور ذهن انتقال نموده بذات چشم که مفهوم واسطه است
و از آن متصل شده بلفظ عین که بازای مفهوم واسطه موضوعست و از
لفظ عین بملاحظهٔ اشتراک و تسمیه حرف عین اراده رفته و لفظ بحر که مذکورست بخصوصیت
دو حرف اول آن با اعتقاد شکلی متعین گشته استبدال پذیرفته بحرف عین که بوسیلهٔ کنایه
و اشتراک و تسمیه وجود گرفته و از تصرفات مذکوره لفظ عجول پیوسته
که تألیف یافته بحرف با که از عبارت بر کشیده قدم حاصل آمده باین معنی که

حرف آخر لفظ مشار الیه اتقادي کردیده ساقط کشته که کلمهٔ قدم وسیلهٔ انعقاد
شده ولفظ کشیده مشهورست با سقاط نیز حاصل معنی معماي آن باشد که لفظ بخ
از لفظ لحالت نظر شود یعني حرف عین وکلمهٔ بر کشیده قدم باشد بر واقعان
فن پوشیده نیست که وصف مذکور که از عنوان کنایه فهم میشود اگر چنان
باشد که بر غیر معني مقصود که ذات حشمت صادق بما نباید عمل کنایه متصور
خواهد بود قال حسام کرشته در بادیت ایمیم بدان نکره نظري بر من دخسته
فکن بکر کهر سرشک را کان دریا آمد نقطار متصل بر دامن پوشیده نماند
که از عبارت بکر کهر سرشک را کان مقصود آنست که بکران جیري ارکان
که سرشک باشد بر تقدیر از عبارت مذکور که عنوان کنایه است ذهن انتقال
مي نماید بذات جشم که مفهوم واسطه است و از ان منتقل میکردد بلفظ جشم که
محل تصرف شده بان نوع که نقاط لفظ جشم بوسیلهٔ کلمهٔ دریا متعین کشته وبملاحظه
عبارت امد نقطار متصل نقطها بالاي هم اتصال یافته چنانکه هیات رقمي حرف
الف صورت پذیرفته و بعد از تبدیل نقاط لفظ جشم بحرف الف به تبدیل رقمي
اشارت کرده شده باکه حرف الف تألیف یابد بحرف میم که بوسیلهٔ کلمهٔ دامن
از لفظ جشم مشار الیه انتقادي کشته که کلمهٔ بر وسیلهٔ تألیف کردیده اگرچه حکم
بتألیف انتقالیست اما تألیف امتزاجي لازم آمده چنانکه از حکم باجتماع نقاط لفظ
جشم تصحیف جعلي وجود کرفته طبع کافي واقف شد که در تعریف کنایه که کفته شده که

ایراد لفظیست که از ان انتقال کرده میشود بمفهوم واسطه اکثر چنانست که
عبارتیست که ذهن منتقل میشود از ان بمفهوم واسطه چنانچه از امثلهٔ
سابق بظهور انجامید و همچنین بوضوح پیوست که در عبارتي که عنوان کنایه است
تواند که لفظي ترکیب یافته باشد چنانکه درین لفظ کان ترکیب یافته از دو جزو
مستقل وممکنست که اجزاي ترکیبي زیاده ازین باشد چنانکه در معماي قبا دکلمهٔ
وزان مرکب شده از سه جزو مستقل قسم دوم ذکر لفظیست و ارادهٔ لفظ دیگري
بواسطه معني بي آنکه دلالت اول بر ثاني بطریق تسمیه وتلمیح باشد یا لفظ ثاني
موضوع له اول بود مقصود آنست که از لفظ مذکور که عنوان کنایه است
ذهن انتقال نماید بلفظ مرادي بواسطت مفهوم یعني بدان طریق نباشد
که در قسم اول ذهن انتقال میکرد از لفظ مذکور بمفهوم واسطه و درین مرتبه
که از مذکور انتقال کرده شود بلفظ مراد باید که بطریق تسمیه وتلمیح نباشد
که درین دو عمل اگرچه ذکر لفظیست و ارادهٔ لفظ دیگري بواسطه مفهوم اما
کنایه نیست بجهة آنکه کنایه قسم ثاني در لغز ام ذکر وصفیست از اوصاف مختصه
لفظي و ارادهٔ لفظ موصوف و همچنین از لفظ مذکور که ذهن انتقال مي نماید
بلفظ مرادي باید که لفظ ثاني موضوع له لفظ اول نباشد مانند لفظ صه که موضوعست
بازاي لفظ اسکت یعني اگر چنان باشد که لفظ صه مثلا مذکور کردد و از ان ذهن
انتقال نماید بلفظ اسکت که موضوع له لفظ اولست کنایه نخواهد بود بلکه قسم اول

قسم دوم

معا

تسمیه مفهومیست بر این تقدیر وقتی که لفظ اسکت مذکور کردد و از ان لفظ صه
اراده نمایند که موضوعست بازای آن باید که عمل کنایه باشد بجهة انکه ذکر
لفظیست و اراده لفظ دیکر بی وساطت مفهوم و بطریق تسمیه و تلمیح نیست و لفظ
ثانی نیز موضوع لفظ اول واقع شده و حال انکه قسم ثانی تسمیه مفهومیست
چرا که ذهن انتقال کرده از مسما باسم سیف الله آن به بسر جور خود آید دایم
وین مهر و وفای و نیاید دایم ؛ زلفش رجفا محو کند حاصل ما ؛ آن شوخ
بجا حیله نماید دانیم ؛ از کلمهٔ زلف به شبه حرف لام اراده رفته که از ان باسلو
حرفی کفته شده که زلفش محو کند حاصل ما یعنی محو کننده حرف جیم لفظیست که معبر
کشته بکلمهٔ زلف و تعیین حرف جیم بملاحظه عبارت حاصل ماست که از کلمهٔ ما بترادف
لفظ آب قصد کرده شده و از ان باسلوب جمعی که لفظ حاصل مشعرست ما این حرف
جیم که اسلوب مذکور وسیلهٔ انتقاد شده باشد و بتصرفات مذکوره لفظ سیفا وجود
کرفته و در مصرع آخر لفظ ما ترکیب یافته بجزو اول تحلیلی لفظ حیله که منحل کشته بدو جزو
و کلمهٔ ماحی بحصول پیوسته که عنوان کنایه است ظاهر کلام مصنف مشعرست بانکه
از لفظ ماحی زلف مراد باشد بعمل کنایه و از زلف حرف لام که تالیف یافته بلفظ
له که جزو آخر تحلیلست که بای رابطه وسیلهٔ تالیف شده و عبارت نماید دانیم متمم
آن پوشیده نماند که از لفظ ماحی که عنوان کنایه است اکر ذات زلف مراد باشد
که درینصورت ماحی می تواند بود چنانکه بحسب مفهوم شعری ذات زلف ملحیست

لفظ سی مرادست و لفظ
جفا محل تصرف کردیده
با آن نوع که صح

کنایه مذکور از افراد قسم اول خواهد شد و اکر چنان باشد که از ماحی لفظ
لفظ زلف اراده نمایند بلا فایده است بملاحظه انکه لفظ زلف را درینصورت
قابلیت فاعلی نیست و جزو اسم شده که آنرا فاعل اعتبار کرده شود درینصورت مناسب
آنست که از لفظ ماحی که عنوان کنایه شده لفظ سی مراد باشد که بحسب معمایی محو کننده
حرف جیمست و از کلمهٔ سی که حاصل بالکنایه است حرف لام بر سبیل معمایی آن
باشد که لفظ سی از لفظ جفا محو کند حرف جیم را آن شوخ محو کننده که لفظ سیست
که از ان حرف لام اراده رفته لفظ له را نماید و انیم ممکن که قصد مصنف همین معنی
باشد که بیان کرده شد فهم پیر احمد بود در جنک تیر انداز رسیم ؛ که تیر خویش را
سازد بر کمان راست ؛ ز ابرو و مژه آن جنکجو را ؛ کمان بر تیر آمد عکس آن
از عبارت کمان بر تیر بملاحظه تحلیل لفظ کمان بدو جزو و مستقل آن نموده که حرف
کاف که جزو اول لفظ کمانست تالیف یابد بلفظ تیر که مذکور صحبتست که کلمه بر وسیله
تالیف لقایی شده و لفظ مان که جزو آخر تحلیلست متمم آن و بتصرفات مذکوره
عبارت کیر وجود کرفته که لفظ تیر محل تصرف تصحیفی شده بوسیلهٔ حرف کاف
اسم پیر بحصول پیوسته و از عبارت آمد عکس آن خواست مقصود اینست که لفظ آمد
عکس آنچه کفته شده خواسته است و آنچه کفته شده عبارت کمان بر تیر است
عکس آن تیر بر کمان خواهد بود وقتی که لفظ آمد تیر بر کمان خواسته باشد اسم
احمد وجود خواهد کرفت باین معنی که در لفظ آمد حرف حا بعد از حرف الف وقوع

در
صحیح نخواهد بود

خواست صح

قصد صح

شد اخواهد شد بجهة انکه تا حرف
حا شروع که بیان کرده شد حصول
نه شود حکمی که کرده شده وجود
نخواهد کرفت و الحال که ... حصول
حرف حا بعد از حرف الف صح

یافته استعاد مع التشبیه و ترادف و تلمیح و تألیفست برا ذکیا واضحست که در
حصول اسم پیر در عبارت کمان بر تیر تصرف کرده شده بحسب لفظ و در استخراج
اسم احمد تصرف کرده میشود باعتبار مفهوم چرا که اگر تصرف بحسب لفظ باشد
چنان خواهد بود که الفاظ کمان بر تیر که سه کلمه ست منقلب کرده که آنرا
قلب کلی اعتبار کرده اند پس عبارت کمان بر تیر منقلب گشته باشد بوسیله کلمه عکس
از ادوات قلب کلست و عبارت تیر بر کمان بحصول پیوسته که استخراج اسم بملاحظه
عبارت مذکور صورت پذیرست اما لفظ عکس که عنوان کنایه اعتبار کرده
شده بود از ادوات قلب شد که درین معما کنایه اصلا صورت پذیر نیست
حقیقت این تصرف آنست که مرتبهٔ اول که حصول اسم پیرست تصرف کرده میشود
در لفظ کمان بر تیر چنانچه گفته شد که لفظ کمان منحل گشته و از لفظ تیر همان ملفوظ
اراده رفته و در استخراج اسم احمد از عبارت کمان بر تیر مفهومی قصد کرده
شده که عنوان کنایه که لفظ عکست تعلق گرفته با آن مفهوم برین تقدیر مفهومی که
از عبارت مذکور توان اراده نمود آنست که ذات کمان را بر ذات تیر ملاحظه
کرده شود که عکس آن آن باشد که ذات تیر بر ذات کمان باشد پس عکس کمان
بر تیر تیر بر کمان باشد بحسب مفهوم که از ذات تیر بملاحظه شبیه حرف الف متعین
شده چنانچه در معمای سیف که در قسم اول مذکور گشته بیان کرده شده که کنایه دا
دهن اراده رفته و از ذات دهن بعمل تشبیه حرف میم و همچنین از ذات کمان لفظ

قوس که ازان بملاحظهٔ اشتراک و تلمیح حرف حا قصد کرده شده بر تقدیری که
این تصرف کنایه باشد مناسب آنست که از افراد قسم اول کنایه محسوب
افتد لیکن اگر از لفظ مذکور ذهن انتقال نموده بمفهوم و از مفهوم بلفظ
راد فلنعم عبدی چو عارض مه و سرو قد آن حور نژاد ٭ نه تا بنده نباشد
نبود سرو آزاد ٭ محل تصرف لفظ ایست که بترادف قصد کرده شده از
جزو اول تحلیلی لفظ تابنده که منحل گشته بدو جزو مستقل که از هر یک معنی اراده
رفته و تصرف در لفظ مذکور بآن نوعست که گفته شده که نه تا بنده نباشد
یعنی آزاد باشد بآن معنی که حرف لام بوسیله کلمه نه باسلوب انکاری متعین
شده ساقط گشته بملاحظه عبارت آزاد باشد که بعمل کنایه وجود گرفته که تصرفات
مذکوره لفظ ای حاصل آمده و همچنین حکم کرده شده که نبود سرو آزاد یعنی
سرو بنده بود بآن معنی که حرف الف از حروف حاصله باتعاد مع التشبیه
تعین یافته استبدال پذیرفته بلفظ عبد که بترادف وجود گرفته بملاحظه عبارت
بنده بود که بکنایه بحصول پیوسته که لفظ بود متمم تبدیل باشد فهم کافی واضحست
که این تصرف که از بنده نابودن آزاد بودن اراده کرده و از آزاد نا
بودن بنده بودن وقتی صحیح است که آزاد بودن لازم بنده نابودن
باشد و همچنین بنده بودن لازم آید از آزاد نا بودن و حال آنکه در نفس
الامر یک ازینها و سرو ازان قبیل نیست که متصف باشد بصفت بندگی یا آزادی

که از عدم کلی وجود دیگری لازم آید و بر تقدیری که مصنف اعتماد کرده
باشد و برهمین اطلاق مجازی و امر اعتباری که بیان کرده شد از بنده نا
بودن آزاد و بودن یا عکس وقتی لازم می آید که میان بنده و آزاد واسطه
نباشد و حال آنکه مقرر شده که ذاتی را که مدبر کرده شد نه آزاد است و نه بنده
و بر تقدیری که کنایهٔ مذکور صحیح باشد از افراد کنایه لزومی خواهد بود
که قسیم کنایه توصیفیست و کنایهٔ که مصنف در صدد بیان آن شده قسم کنایه
توصیفیست چنانکه مکرر از بوضوح پیوسته لیکن که طبع کافی بتأمل وافی حکم کرده
بصحت کنایه مذکور بملاحظهٔ آنکه ذات مدبر داخل افراد کلی از بنده و آزاد
دست اثبات کند آنرا که کنایه لزومی از افراد کنایه توصیفیست فتامل

شاه خلیل بکشد هیچ بگشت گل و باغم خاطر • دیده در شاخ گل خویش مرا ماند آخر
پوشیده نماند که از عبارت شاخ گل خویش مر لفظ خویش که عنوان کنایه است
تعلق گرفته بلفظ شاخ گل که بطریق تخصیص تخصیص مذکور شده و عبارت شاخ گل شاخ
گل مر المجهول پیوسته که لفظ شاخ گل اول محل تصرف گشته دیده بآن نوع که حرف
کاف بملاحظه عبارت شاخ گل که حاصل بالکنایه است باعتقاد مثلی تعیین یافته استبدال
پذیرفته بلفظ لی که مرادف کلمه مر است و بتصرفات مذکوره لفظ شا خلیل وجود
گرفته که لفظ دیده حرف آخر را در آن مانده بآن معنی که حرف ها که از لفظ دیده
باعتقاد عینی اراده رفته منظور حروف حاصله گشته که کلمه در وسیله یا ایهام تراجی

شده باشد عصمت خانه نیم سوز دلرا سوخت • زآتش دل جواندکی افروخت
ظاهر است که از کلمهٔ خانه لفظ بیت اراده رفته بعمل ترادف و از کلمه بیت
که لفظیست مشترک که یک معنی آن نظمیست که متضمن دو مصرع باشد بملاحظهٔ
اشتراک معنی آخر که ذکر کرده شد اراده رفته بر این تقدیر از کلمه بیت که
نظم مذکور قصد کرده شد بجهة آنکه استعمال و منشت از اسم بمسما عمل تسمیه باشد که
انام یافته بقسم اول التسمیه مغنوی و بعد از عمل تسمیه تصرف کرده شده در الفاظ
بیت که مسمای لفظ بیتست بآن نوع که نصف آن بوسیله کلمهٔ نیم مشار الیه باعتقادی
شده ساقط گشته بملاحظهٔ لفظ سوخت که از ادوات اسقاطیست و بعد از
تصرف اسقاطی از مسمای مذکور الخ باقی مانده از آن اسم اراده کرده شده
از قسم ثانی تسمیه مغنوی باشد بجهة آنکه ذهن انتقال نموده از مسما که الفاظ مقصرست
بلفظ مصرع که اسم آنست و بعد از قسم ثانی تسمیه قلب تعلق گرفته بلفظ مصرع بوسیله
کلمه دل و بعد از عمل قلب از لفظ مصرع که منقلب گشته حرف را باعتقاد مع التسمیه تعیین
یافته بملاحظه کلمهٔ را و از درجهٔ اعتبار ساقط شده بوسیله کلمهٔ سوخت و تصرفات
مذکوره لفظ عصم بحصول پیوسته که بملاحظهٔ حرف تا که از مصرع آخر باعتقاد مبهم وجود
گرفته اسم مقصود دست بر اذکیا روشن شد که هر یک از تصرفاتی که در بیت معما است
از افراد کدام عملست و هیچ یک را قابلیت آن نیست که از جزویات عمل کنایه
باشد لیکن که طبع سلیم چنان ملاحظه نماید که از عبارت خانه نیم سوز بوسیلهٔ ترادف

عبارت بیت نیم سوز اراده رفته باشد که آنرا عنوان کنایه اعتبار کرده شود
پس معنی عبارت مذکور آن باشد که اخگری که بیت نیم سوز باشد وسنگ نیست
که وصف مذکور صادق می آید بر نصف بیت که لفظ مصرع بازای آن موضوعست
برین تقدیر تصرف مذکور از افراد کنایه قسم اول باشد بجهة آنکه از لفظ مذکور
که عبارت بیت نیم سوز است ذهن انتقال کرده بذات مصرع که مفهوم واسطه است
واز آن منتقل شده بلفظ مصرع که لفظ مرادست بملاحظه آنکه مفهوم واسطه
موضوع له آنست واگر چنان ملاحظه تواند نمود که ماصدق لفظ مذکور که
عنوان کنایه است لفظ مصرع باشد مثال قسمی که مصنف درصدد بیان آنست تواند
شد فامل تقی وظهیر چهره افشان شد جو از خون دل صد پاره ام: قطرهای
اشک نمی ریخت بر رخساره ام: از عبارت قطرهای اشک به نقطه از لفظ
اشک اراده رفته که محل تصرف گشته بآن طریق که گفته شده که نمی ریخت بر رخساره
ام یعنی حرف یکم از کلمه ام ترادف وتسمیه قصد کرده شده بر رخساره خودم
پس نقطه را ریخته ام که بربالای حرف یا یک نقطه ونیم اول لفظ نقطه باقی مانده
که بوسیله تصحیف حلی نقطه باقی مانده عارض حرف نون شده وبملاحظه تالیف
انتهائی که عبارت بر رخساره مشعرست بآن اسم تقی وجود گرفته وبجهة استخراج
اسم ظهیر از عبارت نمی ریخت آن قصد نموده که نیم پس نقطه ریخته یک نقطه ونیم
آخر لفظ نقطه باقی مانده وتصحیف تعلق گرفته بحرف طا که لفظ ظه بحصول پیوسته

واز عبارت بر رخساره ام مقصود آنست که از لفظ بر که مذکورست تصحیف
حرف با بوسیله کلمه رخساره مشار الیه انتقادی شده استبدال بدیر رفته بحرف
یا که از کلمه ام بطریق مذکور حاصل آمده صاحب فن واقفست که تصرفاتی
که بجهة استخراج دو اسم مذکور ذکر یافت هیچ یک را قابلیت آن نیست که از
افراد کنایه باشد وعملی که ذکر یافته باشد که مقصود بالتمثیل تواند شد
برظاهر نیست وهمچنین در امثله باقی بعضی از آن قبیلست که متضمن کنایه نیست ودر
بعضی اگر کنایه یافت شود از افراد قسم اولست یا کنایه لزومیست که قسیم
کنایه توصیفیست واگر هریک از تصرفات مذکور بیان کرده شود که صحیح کدام
وغیر صحیح کدامست اشکال تمام دارد مناسب آنست که به بعضی از تصرفات
ضروری الذکر اشارتی کرده باختصار کوشد والتوفیق من الله الاحد
مسافر میکند خان خطا افسر ز خاک پای دوست: جای افسر خویش را خاک قدم
ساز دگوست: از عبارت جای افسر بملاحظه تحلیل لفظ افسر بدو جزو مستقل
آن قصد کرده شده که لفظ اف که جزو اول تحلیلست مظروف لفظ سر که جزو
آخرست گردیده لفظ سافر بحصول پیوسته که کلمه جای مشعرست تالیف
امتزاجی ولفظ خویش که عنوان کنایه است تعلق گرفته بعبارت جای افسر
وآنچه بعمل کنایه حاصل آمده عبارت جای افسرست که مصنف اشارت کرده
باآنکه از عبارت مذکور سر خواسته شده واین تصرف کنایه مفهومیست بجهة آنکه

قسیم

عنوان کنایه آن شده که اگر زنی کی جای افسر باشد یعنی افسر بران قرار
گیرد مقررست که از لفظ مذکور ذهن انتقال می کند بذات سر پس حاصل معنی
معمای آن باشد که جای افسر یعنی لفظ سا از خویش را خاک قدم سازد باین
معنی که سر را حرف میم را سر خود سازد ازین تقریر معلوم شد که سر که بجا حاصل
گشته وسیلهٔ تألیف انتقالی شده و کلمهٔ را مناسب این معنی نمی نماید فتامل بوعلی
در میان بوته خواهد سوخت زار ۴ ته نکل کر نماید ش زار قصد مصنف آن
می نماید که لفظ زار در لفظ بوته شود بتألیف امتزاجی که کلمهٔ در شعرست
با آن و بعد از تصرف تألیفی سوختن تعلق گیرد بلفظ زار و مقررست که اگر
خواهد سوخت غیر زر باشد برین تقدیر حرف الف سوزد و لفظ زر باقی
ماند که از ان بوسیلهٔ ترادف و اشتراک و تسمیه حرف عین وجود گیرد که از تصرفات
مذکوره لفظ بوعته بحصول پیوندد و مصرع آخر شعرست که از حروف
حاصله لفظ ته نه لفظ کل شود بشرط آنکه نماید روی یار باین معنی که لفظ ته از
حروف حاصله باتقاد مثلی تعیین یافته استبدال بدیر و بحرف لام که باتقاد
عینی وجود گرفته از لفظ کل بملاحظه آنکه حرف یا از لفظ یار باتقاد قصد کرده
شود و عمل کنایه درین معما آنست که زار که در بوته سوزد البته زر خواهد
سوخت و غیر زر هرچه باشد بسوزد بر تقدیر صدق این دو مقدمه مقررست
که سوختن و ناسوختن باعتبار مفهوم خواهد بود و پس کنایه قسم ثانی نباشد که آن

حرف میم سار د یعنی سر

انتقال ذهنست از مذکور بمرادی و بی وسایط مفهوم و این تصرف که از لفظ
زر که جزو لفظ دیگر شده باشد بی تصرفی چیز دیگر حاصل تمام بآن می ماند
که از لفظ محور اسم معین اراده نمایند بملاحظه آنکه کلمهٔ خور مرادف لفظ عین ست
بی آنکه اشارتی کرده شود که از لفظ خور مرادف مرادست حاصل کلام آنست
که بعد از تصرف تألیفی لفظ زار جزو شده که مجموع لفظ بوزارته باشد و بعد از
تصرف اسقاطی لفظ بوزرته باقی مانده اگر خواهند که در لفظ زر تصرف نمایند
مناسب آنست که بیک نوع اشارتی کرده شود که از ما سوای خود ممتاز
گردد طعنم عادل آن سرو که دل خون زکل اندامی وست ۴ جان خسته ز بی
مهری وجود کامی اوست ۴ بی مهر کویمش دل آرام مست ۴ مهر شانه دل آرامی
اوست قصد قایل آن می نماید که مهر را که از ان باشتراک و ترادف و تسمیه حرف
عین مرادست شانه اعتبار کرده و لفظ دلارا که مذکور صیغه است رامی بملاحظه
آنکه معنی کلمه رامی تیرانداز ست آن اراده نموده که لفظ دلا تیر خود را بسوی
شانه خواهد انداخت باین معنی که حرف الف از لفظ دلا باتقاد مع الشبیه متعین
گشته بالیف بابد بحرف عین که اسم مقصود بحصول پیوندد و پوشیده نماند که
معنی رامی لفظ انداز نده مطلقست و در بعضی محل باین معنی که مصنف اراده نموده ایراد
یافته اعم از آنکه بطریق حقیقت باشد یا مجاز پس عمل کنایه آن خواهد بود که مهر را
شانه و لفظ دلارا رامی اعتبار کرده شده بملاحظه آنکه البته تیرانداز تیر

خواهند که

خود را بسوی نشانه خواهد انداخت تقدیر تسلیم که لازم باشد که تیرانداز
تیر بجانب نشانه اندازد فهم تسلیم باید ملاحظه نماید که لفظ مذکور کدام است و لفظ
مراد کدام که ذهن از مذکور انتقال نموده باشد بلفظ مرادی و با سپیط مفهوم
که مصنف در صدد بیان این قسم کنایه است میکش نسبت ساده رخان جمله با تجم
کردم : در میان مهر یکی یافتم و کم کردم : لفظ میان که مذکور مخصوصیست طرف
حرف سین شده که از کلمه مهر بترادف ملیح وجود گرفته و بعد از تصرف یا یعنی
لفظ میان بحصول سوسه که محل تصرف گشته بملاحظه آنکه گفته شده که یکی یافتم و
کم کردم بایس معنی که از لفظ میان یکی یافتم یعنی حرف یا را لفظ یکی یافتم که
لفظ یافتم متم تبدیل باشد و از عبارت کم کردم آن اراده نموده که یکی کم
کردم یعنی حرف الف را ساقط گردانیدم که از تصرفات مذکوره اسم مقصود
حاصل آمده لفظ یکی که مرکبا مذکور گشته بخلال مدیر رفته بدو جزو که جزو آخر
مرکب گردیده بنای بکر بترکیب مخصوصی و لفظ یکی که بملاحظه واو عاطفه و سیاق
کلام فهم میشود وسیلهٔ اسلوب اسمی شده اگر درین معما عمل کنایه باشد همین تواند
بود که بملاحظه واو عاطفه و سیاق کلام لفظ یکی اراده نموده که از آن اسلوب با
اسمی در تالف قصد کرده شده که عمل اسقاط تعلق بآن گرفته قائل بکر مست تأثیر
غم مجنون زار غمزده : آنچه لیلی میشود زان پیدل برهم زده : عبارت آنچه لیلی
میشود زان عنوان کنایه شده بملاحظه تحلیل لفظ لیلی بدو جزو و مقصود از

عبارت مذکور آنست که آن چیزی که لفظ لی که بحرکت مخصت لفظ لی شود
که بحرکت کسر باشد از جهة آن و شک نیست که وصف مذکور صادق می آید بر
حرکت کسر که از آن لفظ کسر اراده رفته که محل تصرف شده بملاحظه آنکه از
عبارت پیدل فهم میشود که حرف سین بوسیله کلمه دل مشار الیه اعتقادی گردیده
تبدیل یافته بحرف با که بوسیله اشتراک و تسمیه وجود گرفته و عبارت برهم
زده مشوش است بآنکه حروف حاصله که لفظ کبر است منقلب شود و تقلیب بعض که
بتصرفات مذکوره اسم بکر بحصول پیوند طبع کافی واقف شد که کنایه این
معما که از وصمت ریب مبرا و از کسوت عیب معراست از افراد کنایه قسم
اولست بجهة آنکه از لفظ مذکور ذهن انتقال نموده بمفهوم واسطه که ذات
حرکت کسر است و از آن منتقل شده بلفظ کسر که لفظ مرادست سراج بنه سر بران
در ره خاکساری اگرچه سر تاج داری نداری : لفظ سر تاج که مذکور مخصوصیست
بلفظ داری بتخصیص یافته محل تصرف شده بآن نوع که از لفظ نداری بملاحظه
سیاق کلام آن اراده رفته که سر تاج نداری یعنی حرف تا از لفظ سر تاج
که مرکبا مذکور گردیده باعتقاد مثلی متعین شده ساقط گشته که کلمه نداری مشعر
باسقاط اعتقاد مصنف آنست که عبارت سر تاج که از سیاق کلام مستفاد شده
حاصل بالکنایه باشد و فهمی که عبارت سر تاج بکنایه وجود گرفته باشد واجبست
که معلوم شود که لفظ مذکور که ذهن از آن انتقال نموده بلفظ سر تاج که مرادست

کدامست فاضل بدر علی که همین جدا بود بد باشد : آن علم طلب کن که موید باشد
کویی شرف علم میسر نکرد : بی کوشه مدرسه نباشد باشد : از مصرع آخر بملاحظه
سیاق کلام مقصود ح این عبارتست که بی کوشه مدرسه نباشد بی کوشه
مدرسه باشد و بر بعضی از تصرفات که دران واقع شد مصنف اشارتی کرده
لیکن که مقصد مصنف آن باشد که کنایه این معما نیز بطریق کنایه معمای سر است
که مذکور شد یعنی عبارت بی کوشه مدرسه باشد که از سیاق کلام وجود گرفته
حاصل بالکنایه باشد که فی الجمله ایمایی کرده شد که درین صورت تعیین نمودن
لفظی که عنوان کنایه است اشکال تمام دارد و ظاهر آنست که از عبارت بی کوشه
مدرسه نباشد که لفظ مدر حاصل آمده باین ملاحظه باشد که عبارت بی کوشه عنوان
کنایه شده باشد باین معنی که اخیری که شه بی کوست از مدرسه نباشد که وصف کوشه
کوشه بی کو بودنست صادق می آید بر لفظ سه که جزو لفظ مدرسه است که لفظ سه
باعتقاد مع الکنایه تعیین یافته ساقط گشته باشد که عمل تصحیف را دران هیچ گونه
دخلی نباشد و این کنایه موافقست باین کنایه که مصنف بتمثیل آن اشتغال می
نماید کسی نگوید که وقتی که از عبارت اول لفظ مدر بحصول پیوسته مناسب آن
می نماید که گفته شود که بی کوشه مدر باشد نه مدرسه باین معنی که حرف میم از لفظ
مدر که حروف حاصله است بوسیله کلمه کوشه مشار الیه انتقادی شده استبدال پذیرد
بحرف با که بملاحظه اشتراک وتسمیه وجود گرفته زیرا که گفته میشود که مقصود آنست

که لفظ مدر که حروف حاصله است بی کوشه مدرسه باشد که لفظ کوشه که از ادوات
انتقادیست تعلق گرفته باشد بلفظ مدرسه نه بلفظ مدر پس حاصل کلام آن شود که
لفظ مدر بی کوشه مدرسه باشد باین معنی که حرف میم از لفظ مدر باعتقاد مثلی متعین
گشته استبدال پذیرفته بحرف با به تبدیل مثلی شیخ کو مژه سر در کردار دگر بهر
او نثار : کو دل ما رو بغواصی مراد خود برآر : مصرع اول مشعرست باینکه لفظ
مژه نقاط خود را بحرف سین که از کلمه سر بملاحظه اشتراک و ترادف وتسمیه وجود
گرفته نثار کرده که سین مهمله معجمه گشته و در مصرع آخر از عبارت دل با ترادف و انتقاد
حرف حا اراده رفته که حکم کرده شده باینکه بغواصی رود مقررست که آنکه
بغواصی رود البته بدریا خواهد در آمد پس حرف حا منظور و لفظ یم شود که
مرادف کلمه دریاست بر این تقدیر اجزا از غواصی که عنوان کنایه است
مستفاد شده حصول لفظ دریا و تألیف امتزاجی خواهد بود و عبارت مراد
خود برآر که عنوان کنایه دیگرست مشعرست بحصول نقطه وتصحیف جعلی که اثبات
نقطه است بحرف حا باین معنی که مراد غواص البته در خواهد بود و هر جا که
در برار دیقینست که در بالا خواهد ظاهر شد درین معما اگرچه کنایه متعدد است
اما در اینکه کدام یک مقصود بالتمثیل تواند بود محل تأملست فاضل شمسی
ندارد کوکب انجم سعادت آن پری پیکر : بروی ماه کو مسعود باش رخش سوی پیکر
ظاهر آنست که شین معجمه که از روی ماه بملاحظه ترادف و انتقاد اراده رفته تألیف یافته

باشد بلفظ مسعود که مذکور بخصیصیست بوسیلهٔ بای رابطه که لفظ کو متمم آن شده
باشد و بملاحظهٔ عبارت سازش سوی وی بکر از حروف حاصله لفظ عود
باعتماد مع الکنایه تعیین یافته استبدال پذیرفته بحرف یا که از لفظ وی باعتماد جود
گرفته که لفظ بکر متمم تبدیل شده مناسب آن می نماید که عنوان کنایه را که لفظ
سازست جان معنی گفته شود که کنایه مذکور از افراد کنایه توصیفی لفظی شود
که مصنف در صدد بیان آنست یعنی معنی عبارت سازش سوی وی
بکر آنست که آنچه ی که اسم سازی باشد از لفظ شمعود که حروف حاصله است
سوی وی بکر شک نیست که وصف مذکور که اسم ساز بود نسبت بر لفظ عود
صادقست معمّم قلم زید مردل شده که جان غم فرسایش : آمد بلب و اجل نکند از پایش
از طایفه که امل غنچه آخر : آشفته دلی بست کمر بر جایش : قصد مصنف آن می نماید
که از لفظ عشق حرف قاف اراده رفته باعتماد عینی که لفظ آخر وسیلهٔ اسقاط شده
و لفظ دلی که مرکب بخصیصیست محل تصرف گردیده که بوسیله کلمه آشفته منقلب گشته
نقلب بعض و بملاحظه عبارت بست کمر بر جایش حکم کرده شده باکه حروف حاصله
که لفظ لید ست کمر را بر جایش بندد که از کمر بوسیله تحلیل ثنایی و تصحیف وضعی
لفظ مز وجود گرفته و از عبارت جای کمر که عنوان کنایه است میان قصد کرده
شده پس حاصل کلام آن شود که لفظ لید کمر را یعنی لفظ مز را بست بر جایش
یعنی بست بر میان تا این معنی که لفظ مز تألیف یافته بحرف یا که باعتماد متعین شده

بوسیله کلمهٔ میان که حاصل بالکنایه است طبع سلیم در می یابد که از عبارت جای
کمر که عنوان کنایه است بالضروره ذهن انتقال می نماید بذات میان که مفهوم
واسطه است بر این تقدیر کنایه مذکور از افراد کنایه بواسطه باشد که قسم اول است
فال لطیف مست بر روی طبق ماه بجای نانش چرخ فیروزه چو افطار کند
بر خوانش در مصرع اول از لفظ ماه باسلوب نظاری حرف لام اراده رفته
که تألیف یافته بحرف طا که از لفظ طبق باعتماد قصد کرده شده که کلمهٔ روی
وسیلهٔ اسقاط گشته و لفظ بر از ادوات تألیف اتصالی که کلمه مست متمم آن
گردیده و عبارت بجای نانش تواند که از لواحق داخله باشد و در مصرع
آخر لفظ فیروزه محل دو تصرف گشته با آن نوع که اول گفته شده که افطار کند یعنی
روزه را کشاید پس لفظ روزه از لفظ فیروزه باعتماد مثلی تعیین یافته اسقاط
پذیرفته باشد و ثانیا اشارت کرده شده باکه آنچه از حروف لفظ فیروزه
باقی مانده منقلب گردد بوسیله کلمه چرخ که بتصرفات مذکوره لفظ یف بقبول
پیوسته که بحروف حاصله مصرع اول مؤلف گشته تا تألیف ضمنی از این تقریر
بوضوح پیوست که عمل اسقاط که تعلق گرفته بلفظ روزه مقدمست بر عمل
قلب که متعلقست بلفظ فی و کلمه چو مشعرست باین معنی و لفظ چرخ که وسیله عمل قلب
بشود احتیاج تمام دارد بمتمم ممکن که عبارت بر خوانش متمم آن باشد فنعم
مراد تا کی بدل تو به شکن بمنعی مردم کند آرزوی زبوالهوسی دانی تو که

دل جه جیز قلبست از آن؛ تا نخلی آخر برادی نرسی؛ از تقریر مصنف فهم می شود
که عبارت دانی تو که دل جه جیز قلبست لفظ مذکور شده که آنرا عنوان کنایه
گویند و از آن لفظ مرادف اراده رفته که حاصل بالکنایه باشد و بملاحظه
مصرع آخر حرف حا مشار الیه انتقادی شده ساقط گشته که اسم مراد بجهول
پیوسته عبارت برادی نرسی که از لواحق محذنه است نسبت بعمل اسقاط
متمم افاده برین تقدیر معنی عنوان کنایه آن باشد که دانی تو که لفظ دل
جه جیز لفظ قلبست یعنی بملاحظه آنکه موضوع له هر دو لفظ یکی باشد لفظ دل
جه جیز لفظ قلب میشود شک نیست که باین معنی ذکر کرده شد لفظ دل مرادف لفظ
قلبست که کنایه مذکور بلا تردد از افراد قسم ثانی باشد عبدی ز شکل خورش ما
جه گویی؛ بین امروز را فردا جه گویی؛ قصد مصنف آنست که از لفظ خور که
بوسیله کلمه شکل محل تصرف تصحیفی شده لفظ خور بجهول پیوسته که از آن بتراذف
داشتراک و تسمیه حرف عین اراده رفته و از عبارت پس ما جگویی حرف با
وجود گرفته بملاحظه آنکه از کلمه ما بترادف لفظ آب قصد کرده شده بوسیله کلمه
پیش حرف الف مشار الیه انتقادی گردیده ساقط گشته که عبارت جگویی مشعر است
بآن و بتصرفات مذکوره دو حرف عین و با حاصل آمده و لفظ دی که دو حرف
باقی اسمست از مصرع آخر بعمل کنایه سرانجام یافته بملاحظه آنکه جمیع الفاظ
مصرع آخر عنوان کنایه شده بس معنی عبارت بین امروز را فردا جگویی آن

باشد که بین که از ذات امروز فردا کدام لفظ تغیر کرده میشود که آن
لفظ حاصل بالکنایه است شک نیست که از امروز فردا لفظ دی یاد کرده
خواهد شد که این نیز از اقسام کنایه مذکورست بر صاحب فن روشنست که آنجه
عمل تصحیف افاده آن میکند محو و اثبات نقطه است اما آنکه حرفی را از صورت
لفظ ساقط کرداند تصرفیست که اتسام یافته بعمل اظهار و اسرار که عمل تصحیف
مستلزم آن نیست برین تقدیر آنجه بعمل تصحیف بحصول پیوسته لفظ خور
بلفظ حرف واو خواهد بود و شک نیست که تا حرف واو از لفظ نیفتد
کلمه خور که مرادف لفظ عینست وجود نمیگیرد هارون سر انجه غنجه صفت داشت
این دل پر غم؛ درون خویش نهان می نماید از پی سم؛ عبارت درون خویش
نهان می نماید تکرار یافته که مقصود بالتمثیلست مرتبه اول از عبارت مذکور
لفظ ها بجهول پیوسته بملاحظه آنکه لفظ نهان محل تصرف شده و بآن نوع که حروف
مابین الطرفین آن مشار الیه انتقادی گردیده بوسیله کلمه درون و لفظ خویش
تخصیص لفظ نهان کرده که محل تصرفست و لفظ می نماید مشعر است بحصول لفظ ها
و مرتبه ثانی از عبارت درون خویش نهان عبارت درون درون نهان
قصد کرده شده که لفظ درون محل تصرف گشته باین نوع که حروف مابین الطرفین
لفظ درون که مذکور تخصیصست مشار الیه انتقادی شده بوسیله کلمه درون که
حاصل بالکنایه است که لفظ خویش عنوان کنایه گردیده و لفظ رو که با انتقاد حاصل

آمده و بوسیلهٔ اعتقاد دیگر شده یعنی حرف اول لفظ درون بملاحظهٔ کلمهٔ رو
مشار الیه اعتقادی شده ساقط گشته که کلمهٔ نهان مشعرست باسقاط و تصرفات
مذکوره لفظ رون وجود گرفته که عبارت می نماید دلالت میکند بحصول
شریف از پی یکدگر شود دل ریش ۰ آخر از ناوک نوای بدکیش ۱ عبارت
شود دل ریش تکرار یافته یک مرتبه از عبارت مذکور لفظ ریش محل تصرف
شده که بوسیلهٔ کلمهٔ دل منقلب گشته و لفظ شیر وجود گرفته که آن نیز محل تصرف
گردیده بملاحظهٔ عبارت شود دل ریش باین معنی که لفظ ریش که حاصل بالکنایه
است منحل گشته بدو جزو که جزو آخر شین ضمیر شده که عاید ست بحروف حاصله که
لفظ شیر ست و جزو اول بتحلیلی و بوسیلهٔ تسمیه شده یعنی حرف آخر لفظ شیر باعتقاد
مع التسمیه تعیین یافته منتقل گشته میان دو حرف باقی بوسیلهٔ کلمهٔ دل که بکنایه حاصل
آمده و بعد از قلب بعض که تعلق گرفته بلفظ شیر لفظ شری بحصول پیوسته و در
مصرع آخر از لفظ ناوک بعمل تشبیه و تسمیه لفظ الف قصد کرده شده که حرف آخر
آن باعتقاد یعنی اراده رفته که تألیف یافته بحروف حاصله بتألیف ضمنی امس
آنکس که رسید بخاص و عام انعامش ؛ آفاق گرفته نام باکرامش ؛ نامش بفلک رسیده و
گشته زشوق ؛ یکباره فزون سوزش مهر از نامش عبارت سوزش مهر از نامش
بتکرار حاصل گشته که مرتبه اول از کلمهٔ نام بترادف لفظ اسم قصد کرده شده که عبارت
سوزش مهر مشعرست باآنکه حرف سین از لفظ اسم بوسیلهٔ ترادف و تلمیح مشار الیه اعتقادی

شده ساقط گشته که لفظ ام وجود گرفته و مرتبهٔ دوم از عبارت سوزش مهر
از نامش آن اراده رفته که حرف سین که از کلمهٔ مهر بترادف و تلمیح بحصول پیوسته
از لفظ سین که اسم آنست ساقط گشته که دو حرف یا و نون باقی مانده و اگر جان
ملاحظه کرده شود که از لفظ مهر بوسیلهٔ ترادف و اشتراک و تسمیه حرف عین مراد
باشد و از نامش لفظ عین که حرف اول آن باعتقاد تعیین یافته و ساقط کرده
افادهٔ مقصود خواهد نمود بداغ ای آنکه تراست با رقیبان بازار ؛ خود را نشنی
بعاشق جان بازار آر ؛ کردی نظری سیاه شد دل بنهان ؛ بنگر زپی ام دل
نهان بازار ؛ در مصرع ثالث لفظ یاد که مذکورست خصوصیت تخصیص یافته
عبارت کردی نظری محل تصرف گشته بآن نوع که گفته شده که نهان باین معنی که
حرف الف مشار الیه اعتقادی گردیده ساقط گشته که لفظ بد بحصول پیوسته و مصرع
آخر مشعرست بتکرار عبارت دل نهان بازار که مرتبهٔ اول مقصود نسبت که دل
نهان شده را باز آر یعنی حرف الف که در مصرع اول اسقاط تعلق بآن گرفته
بود باز آورده شود که درین مرتبه حرف الف حاصل آمده باشد و مرتبهٔ دوم
آن قصد نموده که دل لفظ نهان با لفظ زار شود یعنی حرف ها که از لفظ نهان
بوسیلهٔ کلمهٔ دل تألیف یابد بلفظ زار که مرکب خصوصیت بملاحظهٔ انحلال لفظ بار که
جزو آخر مرکب گشته بلفظ آر و کلمهٔ با که جزو اول تحلیلست و بوسیلهٔ تألیف اتصالی
شده و بتصرفات مذکوره لفظ هزار وجود گرفته که از ان باسلوب اسمی حرف عین

دل شده

باعتقاد اراده رفته

اراده رفته پارسا رایست ره عشق کردروی بردم بی پا و سری کسته
غبار از پی هم محل تصرف لفظ غبارست که کفته شده که از پی هم بی پا و سری
کسته یعنی حرف لفظ غبار یک مرتبه بی پا و سری کسته باین معنی که حرف را بوسیله
کلمه پا و حرف عین بملاحظه لفظ سر مشار الیه انتقادی شده ساقط کشته که کلمه
بی شعرست باسقاط و لفظ کسته منم اسقاط شده که بتصرفات مذکوره لفظ با
حاصل آمده و مرتبه دوم عبارت بی پا و سری کسته تعلق کرفته بحروف حاصله
که لفظ باست باین معنی که حرف با بانتقاد مع التسمیه تصحیف یافته استبدال پذیرفته
بلفظ پا و لفظ سر که منقلب شده باشد یعنی درین تبدیل فاسد حرف باست
و کاین لفظ پارس که بملاحظه تالیف لفظ پا و لفظ رس بوسیله واو عاطفه
وجود کرفته پس در عبارت بی پا و سری کشته که حاصل بالکنایه است کلمه بی بملاحظه
اشتراک وسیله تسمیه شده و لفظ پا که مذکور مخصوصیست و لفظ سر که منقلب کرده
بوسیله کلمه کسته جزو اسم مقصود اکر چنان قصد کرده شود که مجموع عبارت
بی پا و سری کسته غبار تکرار یافته باشد استخراج اسم بتصوری نخواهد بود
فغنم الغ از مژه بر پا و لعل آن ناکاسته دیده ام وامن بپای از کهر آراسته
عبارت دیده ام وامن تکرار یافته که یک مرتبه در عبارت مذکوره لفظ دامن
منحل کسته بدو جزو که از جزو اول تحلیلی که کلمه داست مترادف لفظ الم اراده
رفته و لفظ دیده ام بانضمام کلمه من که جزو آخر تحلیلست مشعرست بحصول

لفظ

لفظ الم که ذکر کرده شد که حاصل کلام آن شود که دیده ام لفظ الم را من
و مرتبه دیکر عبارت مذکور تعلق کرفته بحروف حاصله باین معنی که از حروف
حاصله دیده ام وامن یعنی دامن حروف حاصله دیده من شود برین تقدیر حرف
آخر لفظ الم مشار الیه انتقادی شده بوسیله کلمه دامن استبدال پذیرفته بحرف
عین که از کلمه دیده بترادف و اشتراک و تسمیه اراده رفته پس تا حصل این دو
عبارت که یکی صریحا مذکور شده و یکی بعمل کنایه وجود کرفته لفظ الع بعین
مهمله باشد که بوسیله عبارت از کهر آراسته مصحف شده بتصحیف جعلی که محل
تصرف بملاحظه قابلیت منعکس کشته اسم مراد سرانجام یافته ایاز طاق ابروی تو
دو تا چه خوشست وان سر زلف مسک سا چه خوشست عبارت طاق ابروی
تو مکرر شده بوسیله عبارت دو تا چه خوشست مرتبه اول از عبارت مذکور
بوسیله کلمه طاق باسلوب احصایی و انتقاد حرف الف اراده رفته که محل تصرف
لفظ ابرو کردیده مرتبه دوم از عبارت طاق ابروی تو بملاحظه انحلال
لفظ ابرو بدو جزو مستقل آن معنی قصد کرده شده که طاق لفظ آب شود روی
لفظ تو یعنی حرف تا از لفظ تو بوسیله کلمه روی که جزو آخر تحلیلست مشار الیه
انتقادی کسته تبدیل یافته بحرف الف که از جزو اول تحلیلی باسلوب احصایی و انتقاد
وجود کرفته و درین مرتبه کلمه ا و بحصول پیوسته که از ان بترادف لفظ یا اراده
رفته و بتصرفات مذکوره لفظ ایا حاصل آمده و حرف آخر اسم در مصرع آخر از

لفظ زلف باسقاط یعنی سرانجام یافته پوشیده نماند که تکراری که از کلمهٔ دو فهم
میشود یا مثل آن که دلالت میکند بر تکرار هرکجا از افاد کنایه یست چنانچه
مصنف نیز باین معنی اشارتی کرده فافهم شعب وه چه نیکو باشد و زیبنده از یاره
از پی هم دیدن آخر جانب نجاره در مصرع اول بوسیلهٔ اسقاط مبهم از لفظ
شهر که مرادف کلمه است حرف شین قصد کرده شده و در مصرع آخر اشارتی
رفته بتکرار عبارت دیدن آخر جانب نجاره که مرتبه اول از عبارت مذکور کلمه
دیده بحصول پیوسته بملاحظه آنکه حرف نون از لفظ دیدن مشار الیه اسقاطی گشته
استبدال پذیرفته بحرف ها که از لفظ نجاره بوسیله اسقاط وجود گرفته که کلمه
آخر وسیلهٔ اسقاط اول شده و کلمهٔ جانب وسیلهٔ اسقاط آخر و از کلمهٔ دیده نیز مرادف
لفظ عین اراده رفته که یک مرتبه عبارت دیدن آخر جانب نجاره که حاصل بحج
بالکنایه است تعلق گرفته تا آن باین طریق که حرف نون از لفظ عین بوسیله کلمه
آخر مشار الیه اسقاطی گردیده استبدال پذیرفته بحرف ها که از لفظ نجاره باسقاط
قصد کرده شده در مرتبه لفظ دیدن متمم تبدیل گشته اگرچه کلام بملاحظه
آن افادهٔ معنی مقصود میکند بر وجه اکمل فنائل حمزه جو خط پری پیکر آن سبزه تا
برآمد دگر باره آرزوی دشت ؛ همه از پی هم زبرجد مثال ؛ وزانها هیچ
دشت گوشیده گشت ؛ پوشیده نماند که یکبار لفظ همه زبرجد مثال شده بملاحظه
انحلال لفظ زبرجد بدو جزو مستقل و جزو اول تحلیلی که کلمه زبرست وسیلهٔ اسقاط

گشته که بملاحظهٔ آن حرف اول لفظ همه مشار الیه اسقاطی گردیده استبدال
پذیرفته بلفظ جد که جزو آخر تحلیلیست که مصحف گشته بتصحیف وصفی بوسیلهٔ
کلمه مثال و بتصرفات مذکوره لفظ جده بحصول پیوسته که محل تصرف شده بتکرار
لفظ جده زبرجد مثال شده که درین مرتبه لفظ زبرجد منحل گشته بدو جزو
حرف زی که جزو اولست بملاحظه کلمهٔ بر که جزو ثانی تحلیلیست تألیف یافته بحرف
آخر لفظ جده که باسقاط متعین شده بوسیله کلمهٔ جد که از جزو آخر تحلیلی بملاحظه
تصحیف وضعی وجود گرفته که کلمهٔ مثال مشعر ست با آن و از تصرفاتی که شرح
کرده شد لفظ حمزه حاصل گشته که مصرع آخر دلالت میکند بر آنکه حرف
دال که تعیین یافته باسقاط مثلی ساقط گردد که عبارت پوشیده گشت مشعر ست
باسقاط بملاحظهٔ آنکه لفظ ها ضمیریست که عاید ست بحروف حاصله زید حمد عم
برجان فزای جان فزا از پی هم دردی پایان فزا ؛ عبارت دردی
پایان فزا مکرر شده که یک مرتبه از عبارت مذکور دو حرف اول اسم حاصل
آمده بملاحظهٔ آنکه از دردی پایان بوسیلهٔ اسقاط و اسقاط کلمه در وجود گرفته
که از آن بترادف لفظ فی اراده رفته که محل تصرف شده یعنی حرف اول لفظ فی
باسقاط مثلی متعین گشته بملاحظهٔ جزو اول لفظ فرا که منحل گشته بدو جزو مستقل
و بعد از تعیین نمودن تبدیل یافته بحرف زی که از جزو آخر تحلیلی بوسیلهٔ تسمیه
بحصول پیوسته و مرتبه دیگر از عبارت دردی پایان فزا حرف دال حاصل گشته

باین معنی که از کلمهٔ در د بتراد ف لفظ دا قصد کرده شده که حرف آخر آن
مشار الیه اعتقادی کردیده ساقط کشته که عبارت لی یا ان مشعرست بان
و لفظ فرا درین مرتبه وسیله تالیف اتفاقی شده که بلفظ زی حرف دال مولف
کشته سهراب خوشا اکر سایم نهان زان سمکر : سرخوش تنها پایی بران در
عبارت سرخوش تنها تکرار یافته که مرتبهٔ اول حرف سین وجود کرفته باین معنی
که کفته شده که لفظ سرخویش تنها باشد یعنی از لفظ سر همین حرف خویش باشد و بس درین
تقدیر حرف سین از لفظ سر که مذکور تصحیفی شده تعین یافته باشد بوسیله کلمه سر که
از لفظ خویش بکنایه وجود کرفته و حرف را ساقط کشته که سیاق کلام مشعرست
بران و مرتبهٔ دوم از عبارت سرخویش تنها که حاصل بالکنایه است لفظ مجهول
پیوسته بملاحظهٔ انحلال لفظ تنها بد و جزو که لفظ خویش ترکیب یافته بجزو اول
تحلیلی و کلمهٔ خویشش حاصل آمده که عنوان کنایه شده یعنی حرف اول لفظ سر بوسیله
کلمه سر که حاصل بالکنایه است مشار الیه اعتقادی کردیده تبدیل یافته بحرف ها که
از جزو آخر تحلیلی که لفظ ها ست بوسیله تسمیه را در رفته که بجمیع تصرفات مذکوره
لفظ سهر مجهول پیوسته باشد و از عبارت بران در آن قصد نموده که لفظ باب
که مرادف کلمهٔ درست بران باشد باین معنی که از لفظ باب حرف با باعتقاد مثلی
متعین کشته ساقط شده بملاحظهٔ آنکه لفظ بر انحلال پذیرفته بد و جزو که جزو آخر
تحلیلی ترکیب یافته بلفظ آن که اسم اشارتست و کلمهٔ ران حاصل آمده که وسیله اسقاط

شده میرکی شمع در بزم آن خجسته صنم : ترک سری نماید از بی سم : عبارت
ترک سری نماید مکرر شده که مرتبهٔ اول لفظ ترک محل تصرف کشته بان نوع
که حرف اول آن مشار الیه اعتقادی کردیده بوسیله کلمهٔ سر و تبدیل یافته بلفظ
ای که مذکور تصحیفست و لفظ میرک وجود کرفته که کلمه نماید مشعرست بمجهول آن
و مرتبهٔ دوم لفظ می محل تصرف شده بآن نوع که حرف اول آن بوسیله کلمهٔ سر
مشار الیه اعتقادی شده ساقط کشته بملاحظه کلمه ترک که لفظ نماید متمم اسقاط
باشد عبیدی بجه بان زهره جبیس میکشتم : احوال دل زار حزین میکفتم : کفتم صنما
سوخته باید دل زار : زد خنده که من نیز همین میکفتم : در مصرع اول از عبارت
سوخته باید دل زار حرف عین وجود کرفته بملاحظه آنکه لفظ زار محل تصرف
شده بآن نوع که حرف الف بوسیلهٔ کلمهٔ دل مشار الیه اعتقادی کردیده ساقط
کشته که عبارت سوخته باید مشعرست باسقاط و بتصرفات مذکوره کلمهٔ زر مجهول
پیوسته که از ان بتراد ف و اشتراک تسمیه حرف عین اراده رفته و در مصرع
آخر عبارت من نیز همین میکفتم مشعرست بتکرار عبارت سوخته باید دل زار و درین
مرتبه از عبارت مذکوره که حاصل بالکنایه است آن قصد کرده که لفظ باید محل تصرف
شده بآن نوع که حرف الف باعتقاد مثلی تعین یافته ساقط کشته بوسیله کلمهٔ سوخته
که بتصرفات مذکوره لفظ بید مجهول پیوسته شروان تا جلوه دهد لباس خوبی هردم
برلب سرو بایان ره محنت و غم : خوش سر سر راه آید و پوشد خوش خوش : دلدار سرو

آن کرد ان قصد کرده شود و بر کرده عاشق
مشعوق شده سر شکل سر آن معنی
که لفظ سکنه مشعرست بملاحظه
حرف سین کنند و لفظ معشوق
ابجد حرف عین از قول
که حاصل بالکنایه می شود و
سر فته باید فاصر

پای نکو از پی هم از عبارت خوش بر سر راه آید مقصود آنست که لفظ
خوش که مذکور شد بخصوصیت تألیف باید بحرف را که از لفظ راه باسقاط اراده رفته
و از عبارت پو شد خوش خوش آن قصد نموده که از لفظ خوش که باسقاط کرباسه
دو حرف خا و واو باسقاط مثلی تعیین یافته بملاحظهٔ جزو اول تحلیلی لفظ خوش که
منحل شده بدو جزو که جزو آخر شین معجمه گشته که عاید است بلفظ خوش که اول مذکور
گردیده و از درجهٔ اعتبار ساقط گشته که لفظ پو شد مشعر است باسقاط ممکن که
اسقاط دو حرف مذکور بوجوه متعدد صورت بندد و در مصرع آخر عبارت
دلدار سرو پای نکو تکرار یافته که مرتبهٔ اول از عبارت مذکور آن قصد نموده که
حرف نون و حرف واو از لفظ نکو بملاحظهٔ عبارت سرو پای باسقاط یعنی اراده
رفته منقلب گشته بوسیله کلمهٔ دل که لفظ دار مستتم عمل قلب شده باشد و بتصرفات
مذکوره لفظ ون وجود گرفته و مرتبهٔ دوم بملاحظهٔ تألیف لفظ سر بحرف واو
که از لفظ نکو باسقاط حاصل آمده کلمهٔ سرو بحصول پیوسته که ازان حرف الف
قصد کرده شده که عبارت دلدار مشعر است باینکه حرف الف مظروف لفظ ون
شود که سابقا حصول پذیرفته بود و درین مرتبه کلمهٔ دل وسیلهٔ تألیف امتزاجی
شده باشد و لفظ دار مستتم آن علا جو لبت از مشک تر بر گل کلاله مصور
شد دو سنبل بر دو لاله از عبارت دو سنبل که سنبل سنبل قصد کرده لفظ
بلبل حاصل شده که ازان بترادف و اسلوب اسمی حرف غین وجود گرفته که بملاحظه

عبارت مصور شد مصحف گشته بتصحیف وضعی و حصول لفظ بلبل بآن نوع است که
سنبل اول محل تصرف شده بملاحظهٔ انحلال سنبل آخر بدو جزو مستقل که از هر یک
لفظ مراد است بآن معنی که از سنبل اول لفظ سن باسقاط مثلی متعین گشته بملاحظه
جزو اول تحلیلی و استبدال پذیرفته بلفظ بل که جزو آخر تحلیلیست ممکن که
چنان قصد کرده شود که سنبل اول منحل گشته سنبل آخر محل تصرف گردد و تجنیس
از دو لاله عبارت لاله لاله اراده رفته که ازان لفظ لا بحصول پیوسته
بآن نوع که لالهٔ اول محل تصرف گشته و لالهٔ دوم منحل شده بدو جزو مستقل
که از جزو اول معنی مراد است و از ثانی لفظ بآن معنی که لفظ له از لالهٔ اول
بملاحظهٔ جزو آخر تحلیلی باسقاط مثلی تعیین یافته ساقط گشته که جزو اول تحلیلی که کلمهٔ
لاست مشعر است باسقاط بس حاصل معنی معمایی آن باشد که مصور شد حرف غین
که بتکرار لفظ سنبل وجود گرفته بر لفظ لا که از عبارت لاله لاله حاصل آمده که کلمه
بر وسیلهٔ تألیف حرف غین شده باشد بلفظ لا خواجه خواهد فتاد پیش تو خورشید در سجود
ای پادشاه حسن چو خواهی چنین نمود اسم مقصود از عبارت چو خواهی چنین
نمود بحصول پیوسته بملاحظه آنکه لفظ خواهی منحل گشته بدو جزو مستقل که از هر یک
لفظ مراد است و عبارت چنین نمود تعلق گرفته بهر یک از اجزای تحلیلی پس حاصل
کلام آن باشد که چون لفظ خوا که جزو اول تحلیلیست لفظ هی که جزو آخر است
چنین نماید بآن معنی که لفظ خوا جیم مفتوح بین نماید یعنی بیننده حرف جیم باشد که

لفظ چنین تحلیل یافته بدو جزو مستقل که جزو اول یعنه جزو ا بیم شده و جزو آخر
تحلیلی مشوست بتألیف لفظ خوا بحرف جیم و از چنین نمودن لفظ بی آن
اراده نموده که لفظ بی حرف دل را نماید که حرف یا باعتقاد یعنی وجود گرفته
باشد که کلمه چنین وسیلهٔ اعتقاد شده حاکم در چمن بلبل زگلبن دست تحتی زر نگار
راند کام دل نهان میدید هر جانب جو یار مقصود آنست که لفظ راند هر جا
را کام دل نهان میدید و همچنین لفظ یار هر جانب کام دل نهان میدید از عبارت
کام دل نهان بملاحظهٔ اسقاط حرف الف که مشار الیه اعتقادی شده لفظ کم
وجود گرفته پس معنی کلام آن شود که لفظ راند کم میدید هر جانب را این
معنی که حرف را باعتقاد یعنی تعیین یافته استبدال پذیرفته بلفظ کم که لفظ میدید
منضم تبدیل یا شد و جانب دیگر کم می دید یعنی حرف دال باعتقاد متعین گشته باسقاط
شده که عبارت کم میدید مشوست باسقاط و بتصرفات مذکوره کلمه کان
حاصل آمده که ازان بترادف و بتلمیح حرف جا اراده رفته و لفظ یار جانب اول
کم میدید باین معنی که حرف یا مشار الیه اعتقادی گردیده ساقط گشته بملاحظه
عبارت کم میدید و جانب آخر کم میدید یعنی حرف را باعتقاد متعین شده استبدال
پذیرفته بلفظ کم که عبارت میدید منضم تبدیل یا شد اوحدی یاران آن به ارجه نماند
بیشتر قومی که بهر جو یاران بیشتر لفظ یاران اول محل تصرف گردیده باین
نوع که حروف بیشترین آن مشار الیه اعتقادی شده ساقط گشته که لفظ نماند

شوست باسقاط و از لفظ یاران کلمهٔ یا باقی مانده که ازان بترادف لفظ
او اراده رفته و از عبارت قومی که بهر بملاحظهٔ انحلال لفظ قوم بدو جزو
که جزو آخر ترکیب یافته بیای بیکر لفظ می که وجود گرفته که متمم تألیف شده
لفظ قو که جزو اول کلیت بوسیلهٔ یای رابطه تألیف یافته بحرف سین که از لفظ
بهر باشتراک و ترادف و تلمیح قصد کرده شده و از تصرفات مذکوره کلمه قوس
حاصل آمده که ازان بعمل تلمیح حرف حا اراده رفته و از عبارت جو
یاران بیشتر مقصود آنست که یاران بیشتر را نیز می که بهر و از یاران بیشتر
کلمه یا اراده نموده بملاحظهٔ آنکه لفظ یاران بیشتر محل تصرف شده ازان
لفظ یا حاصل گشته بود دیرین تقدیر لفظ یا که ثانیا بحصول پیوسته حاصل بالکنایه باشد
که ازان بترادف لفظ ام اراده رفته پس معنی عبارت جو یاران بیشتر آن
باشد که لفظ یار را که ازان ام مراد ستی که بهر باین معنی که لفظ ام تألیف
یابد بحرف سین که از کلمهٔ بهر با عمالی که بیان کرده شد وجود گرفته که از تصرفات
مذکوره کلمهٔ امس حاصل شده که ازان بترادف لفظ دی اراده رفته نوری
در دلم جا کرد چون جان قامت آن نازنین قد او و جان شیرین او باشد جانشین
مقصود آنست که الف لفظ او را و لفظ جان شیرین را باشد جانشین الف
لفظ او را جانشین باشد باین معنی که حرف الف از لفظ او باعتقاد مع الشینه متعین
گشته تبدیل یافته به نون نافیه که در ضمن لفظ نباشد مذکور شده که عبارت

باشد جانشین مشوست باکه حرف نون بجای حرف الف باشد و از اکه گفته
شده که جان سیرین را نباشد جانش آن قصد نموده که از لفظ جان شیرین که
مذکور تصحیفست حروف لفظ جانشین که باعتقاد مثلی تعیین یافته ساقط گشته که لفظ
نباشد بوسیلهٔ اسقاط شد لفظ ری بجهول پیوسته **شکری** شوخی که از جفا دل
اهل نظر شکست * سر دل ز دلبری بطریق دگر گسست * لفظ دلبری محل تصرف
گشته بآن نوع که حکم کرده شده که سر دل بطریق دگر گسست یکبار دل شکست
باین معنی که حرف با بوسیلهٔ کلمهٔ دل باعتقاد عینی تعیین یافته استبدال پذیرفته لفظ
شک که جزو اول تحلیلیست از لفظ شکست که منحل گشته بدو جزو مستقل که جزو آخر
تحلیلی سین و تای رابطه شده بار دیگر دل شکست یعنی لفظ دل باعتقاد مثلی تعیین
یافته ساقط گشته که لفظ شکست بوسیلهٔ اسقاط گردیده ممکن که جبان قصد کرده
شود که حرف یا ساقط شده لفظ دل تبدیل یابد **شرف** تیغ ستم یار بیابی خواهم
بر فرق بغیر تیغ او کی خواهم * سر باز از آن است افسر از شمشیرش * افسر که
ربوده سر سر از وی خواهم * حرف شین از مصرع ثالث بجهول پیوسته باعتقاد
عینی و در مصرع آخر لفظ افسر محل تصرف گشته بآن نوع که گفته شده که ربوده
سر سر از وی یعنی سر سر که باشد از لفظ افسر ربوده یک مرتبه باین معنی که
حرف الف که بوسیلهٔ کلمهٔ سر مشار الیه اعتقادی شده تبدیل یافته بحرف را که جزو
اول لفظ ربوده است که منحل گشته بدو جزو مستقل که جزو آخر تحلیلی که کلمهٔ بوده

تبدیل یافته حرف با ساقط
گردد طریق دیگر جایز نیست
بالکه قبول طریق مذکور دران
مرتبه نمی ماند که حرف با تبدیل
یافته لفظ دل ساقط گردد فاهم

است منتهم تبدیل گردیده مرتبهٔ دیگر مقصود آنست که از لفظ افسر لفظ سر ربوده
شده یعنی لفظ سر باعتقاد مثلی تعیین یافته ساقط گشته که لفظ ربوده بوسیلهٔ اسقاط
شده ممکن که لفظ خواهم منتهم اسقاط باشد که دلالت لفظ ربوده بر اسقاط
ظاهرتر گردد **بنی** بر من آتش می جو که بیفزاید جان * تا بسوزد تن و دیگر طلبی
از بی آن * پوشیده نماند که لفظ تن و لفظ طلبی که مذکور تصحیفست محل تصرف
گشته بآن نوع که حکم کرده شده که لفظ تن تا بسوزد باین معنی که حرف تا که باعتقاد
مع التسمیه تعیین یافته ساقط گردیده که کلمهٔ بسوزد وسیله اسقاط شده و همچنین
لفظ طلبی تا بسوزد یعنی حروف لفظ طلبی تا حرف تا بسوزد که کلمهٔ سوزد مشعر
باشد باسقاط **قوام** همچو شمع میکشد در پیش خود آن دلنواز * می نماید روی
دل چون شش اویم در گداز * از روی دل بوسیلهٔ ترادف و اعتقاد حرف
قاف اراده رفته که لفظ روی وسیلهٔ اعتقاد شده و ظاهر آنست که عبارت
می نماید مشعر باشد بجهول حرف قاف و از عبارت چون شش اویم در گداز
بلاحظهٔ الخلال لفظ اویم بدو جزو مستقل آن قصد کرده که حرف اول
لفظ او که جزو اول تحلیلیست و لفظ یم که جزو آخرست در گداز باشد حرف
اول لفظ او در گداز است باین معنی که حرف الف که از لفظ او بوسیلهٔ کلمهٔ
پیش باعتقاد عینی تعیین یافته ساقط گشته که عبارت در گداز مشوست باسقاط و همچنین
لفظ یم در گداز است یعنی لفظ دریا که بترادف از لفظ یم قصد کرده شده در گداز است

بآن معنی که لفظ در را میکند از که درین صورت لفظ در باعتقاد مثلی متعین
ساقط کردیده که لفظ کدا زمشعر باشد باسقاط از تصرفاتی که تعلق کرفته
بلفظ او حرف واو حاصل آمده و آن اعمالی که تعلق بلفظ یم کرفته کلمه با لجهول
پیوسته که از آن بتراوف لفظ ام اراده رفته آدم محتسب جمهای می فی بر سر
کوی برکت: شد تماشا کرد آن باده که هر سوی برکت: نوشیده نماند که لفظ
تماشا تحلیل یافته بدو جزو که جزو آخر مرکب شده بلفظ کرد بترکیب سیلی و لفظ
شاکرد بجهول پیوسته که تعلق کرفته بلفظ تما که جزو اول تحلیلیست یعنی لفظ تما
را کرد اعتبار نموده بلفظ باده که لفظ شاکرد مضاف شده بآن و از شاکرد
بودن لفظ تما بلفظ باده آن قصد کرده که هر کاه که لفظ باده میکند لفظ تما
نیز میکرده باشد برین تقدیر عملی که از لفظ باده بوجود آمده اینست که هر سوی
خود را ساقط کردانیده پس لفظ تما که شاکرد دست هر سوی خود را ساقط
کرداند و تقدم دو حرف الف و دال که ما حصل لفظ باده است که آنرا استاد
اعتبار نموده سه بر حرف میم که ما حصل لفظ تماست که آنرا شاکرد فرض کرده
شده بملاحظه آنست که کار استاد مقدم می باشد بر کار شاکرد اکر این کنایه
صحیح باشد از افراد کنایه لزومی خواهد بود فایل سکندر از هر طرف بعشق
تو دلها کشیده صف: با این دل شکسته شر نکند هر طرف: از لفظ شکسته حرف سین
اراده رفته بوسیله کلمه دل که از ادوات انتقادیست و از عبارت شر نکند طرف

شاهد

آن قصد کرده که لفظ شر نکند انحلال پذیرفته بدو جزو مستقل و لفظ شری که
جزو اول تحلیلیست محل تصرف کشته بآن نوع که حکم کرده شده که لفظ شری کند
هر طرف یک طرف که حرف شینست مشار الیه انتقادی شده تبدیل یافته بلفظ
کند و طرف دیکر که حرف یاست باعتقاد عینی تعین پذیرفته ساقط کشته که
لفظ کند وسیله اسقاط شده سلیمان بر خیالت عقل و جان کردم نثار
سوی دل چون میهمان آمد دو بار: مقصود آنست که لفظ سوی دل تکرار
یافته که عبارت سوی دل سوی دل بجهول پیوسته و از عبارت مذکور لفظ
سلی وجود کرفته بملاحظه آنکه لفظ سوی که مذکور نخستینست محل تصرف کشته
بآن نوع که حرف واو بوسیله کلمه دل که اول مذکور شد باعتقاد عینی تعین یافته
استبدال پذیرفته بحرف لام که از عبارت سوی دل که حاصل الکنایه است
باعتقاد عینی اراده رفته که کلمه سوی وسیله انتقاد شده و لفظ دل محل تصرف
پس معنی کلام آن باشد که لفظ سوی که دل آن سوی لفظ دل باشد و همچنین
لفظ میهمان مکرر شود که عبارت میهمان میهمان حاصل کردد که بملاحظه تحلیل لفظ
آخر بدو جزو مستقل لفظ میهمان که اول ذکر یافته تصرف کشته بآن نوع که
سه حرف میم و یا و ها باعتقاد مثلی متعین شده ساقط کشته که جزو آخر تحلیلی وسیله
اسقاط کردیده و تواند بود که میهمان اول انحلال پذیرد و میهمان ثانی
محل تصرف کردد اجل برای توای سرو نیکونامان: ماخته دلان بی سرو

محل ح

بی سامان؛ داریم امید اگر آخر ز ادب سازیم چین از پی هم چون دامان
قصد مصنف آنست که لفظ ادب محل تصرف شده بآن نوع که حرف با بوسیلهٔ کلمه
آخر مشار الیه انتقادی گردیده ساقط گشته که لفظ سازیم مشعرست باسقاط و تصرفات
مذکوره دو حرف الف و دال وجود گرفته که محل تصرف شده بملاحظه تکرار
لفظ چین و لفظ دامان که حاصل کلام آن شود که از لفظ ادکه حروف حاصله
است چین چین دامان دامان باین معنی که چین حروف حاصله که حرف الفست
چین باشد یعنی پسندیده جیم مفتوح که چین اول وسیله انتقاد شده و چین ثانی
تحلیل یافته بدو جزو مستقل که جزو آخر تحلیلی مشعرست بتألیف حرف الف بحرف
جیم که جزو اول تحلیلیست و همچنین از عبارت دامان دامان آن قصد کرده که حرف
دامان حروف حاصله که بملاحظه عمل تسمیه لفظ دالست دامان باشد یعنی لفظ
دال که بانتقاد شلی متعین گشته ساقط کرده اند که دامان بتشبیهی اول وسیله
انتقاد شده و دامان آخر منحل گردیده بدو جزو مستقل که جزو آخر تحلیلی وسیله
اسقاط گشته و ممکنست که دامان اول انحلال پذیرفته دامان آخر وسیلهٔ انتقاد
باشد میرزا شاعر عقل و دانش می فزاید پیش شاه دلفروز؛ ظاهر آمد آنچه در غیبست
پیش او چو روز؛ پوشیده نماند که از عبارت می فزاید پیش شاه دل فروز
لفظ میرزا پس بحصول پیوسته بملاحظه انحلال لفظ فزاید بدو جزو که جزو اول
مرکب شده بلفظ می که مذکور تصحیفست و لفظ شاه منعکب گشته بوسیله کلمه دل و لفظ

دانش وجود گرفته که محل تصرف شده بآن نوع که حرف اول آن مشار الیه انتقادی
گشته استبدال پذیرفته بلفظ میغ که مرکب تصحیفست و تصرفات مذکوره لفظ
میغ پس حاصل آمده که حرف ها بملاحظهٔ جزو اول لفظ فرو که منحل گشته بدو
جزو مستقل بانتقاد شلی تعین یافته استبدال پذیرفته بحرف را که از کلمهٔ روز که
جزو آخر تحلیلیست بوسیلهٔ ترادف و تلمیح اراده رفته و لفظ آید که جزو
آخر تحلیلی لفظ فزاید ست متمم تبدیل اول شده بمکن که متمم تبدیل آخر نیز باشد
و حروف باقی اسم از مصرع آخر سرانجام یافته بملاحظه آنکه لفظ ظاهر محل تصرف
گشته بآن نوع که حکم کرده شده که حرف اول آن در غیبست یعنی در روش
باین معنی که حرف اول لفظ ظاهر بوسیله کلمه پیش مشار الیه انتقادی گردیده
ساقط گشته که عبارت در غیبست مشعر باشد باسقاط و همچنین حرف را که
از حروف باقی مانده لفظ ظاهر بوسیله کلمه روز بترادف و تلمیح مشار الیه
شده در غیبست یعنی لفظ غیب طرف حرف را گشته که بعد از تألیف امتزاج
لفظ غیب وجود گرفته که بملاحظه حروف باقی لفظ ظاهر لفظ آه غیب بحصول
پیوسته و کلمه در وسیله تألیف امتزاجی شده و لفظ غیب مذکور تصحیف محل
تصرف یافته یعنی هاشمی ره نمایانی کرشما سند راه از پیش و پس؛ پیش ما بیخند
ره بر جانب آن یار و بس؛ در مصرع آخر لفظ بیخند تحلیل یافته و لفظ بی که
بتحلیل حاصل گشته منضم شده بالفاظ سابق که عبارت پیش ما بی بحصول پیوسته که کلمه

جند که جزو آخر تحلیلست مشعرست بتکرار آن یعنی عبارت بیش ماهی زیاده از دو
نوبت وجود گرفته مرتبهٔ اول از عبارت مذکور آن اراده رفته که پیش لفظ
ماه حرف ها شود یعنی حرف میم با سقاط عینی تعیین یافته استبدال پذیرفته بحرف
ها که بعمل تسمیه قصد کرده شده از کلمهٔ ماهی که جزو اول تحلیلست مرتبهٔ ثانی از لفظ
ماه که ترکیب ثنائی حاصل آمده بترادف لفظ شهر مرادست که حرف اول آن یا با سقاط
اراده رفته بوسیلهٔ کلمهٔ پیش و حرف یا که جزو ثانی تحلیلی باشد یای تنکیر شده مرتبه
ثالث اگر چنان قصد کرده شود که لفظ ماه مرکب شده باشد بلفظ هی که جزو
تحلیلست بترکیب بعضی و حرف میم از لفظ ماهی که مرکب بعضیست با سقاط عینی
وجود گرفته باشد بوسیلهٔ کلمهٔ پیش لفظ سخند متحلل گشته باشد بدو جزو و اگر
چنان قصد نمایند که لفظ ماه مرکب شده باشد بحرف ها که انعقاد تعلق گرفته با
بلفظ ماه که مرکب بعضیست و حرف یا را یای تنکیر اعتبار کرده باشند درین مرتبه
نیز لفظ سخند انحلال پذیرفته باشد تحلیل ثلاثی و حرف آخر اسپیم از جانب بار
با سقاط سرانجام یافته حسام آن شوخ که نامش گردون گفتم با او سخنی از
دل پر خون گفتم، از حال من اندکی چو آن یار شنید، لب بگشادم دو باره فرو
گفتم، بملاحظه ارادهٔ حرف ها با سقاط و مبهم عبارت لب بگشادم تکرار یافته بزیاده
از دو مرتبه بملاحظهٔ عبارت دو باره افزون گفتم مرتبه اول از عبارت مذکور
آن قصد کرده شده که لفظ بگشادم منحل گشته بدو جزو مستقل یا بمعنی که حرف دال

از جزو آخر تحلیلی که لفظ دمست بوسیلهٔ کلمهٔ لب مشار الیه انعقادی گشته تبدیل یافته
بلفظ بگشا که جزو اول تحلیلست و لفظ بکشام بحصول پیوسته که محل تصرف شده
بملاحظه آنکه عبارت لب بگشادم در مرتبهٔ ثانی تعلق گرفته با آن یعنی حرف ها از
لفظ بکشام بوسیله کلمهٔ لب مشار الیه انعقادی شده ساقط گشته که لفظ بگشادم
مشعرست با سقاط و درین مرتبه لفظ حاصل آمده که محل تصرف گردیده بملاحظهٔ
عبارت مذکور یعنی حرف کاف از لفظ کشام که حرف حاصله است با سقاط عینی
تعیین یافته مفتوح شده بملاحظهٔ عبارت لب بگشادم که لفظ لب وسیلهٔ انعقاد گشته
و لفظ بگشادم وسیلهٔ عمل تحریک لکین و از تصرفات مذکوره لفظ کشام بفتح
کاف وجود گرفته که درین مرتبه تحلیل یافته بدو جزو مستقل که جزو اول کاف
تشبیه شده که مشعرست بعمل تصحیف و جزو آخر تحلیلی که لفظ شامست مصحف گشته
بتصحیف وضعی که لفظ سام بسین مهمله وجود گرفته حکیم دی نمودی از ابروی
همچون کمان؛ قوس قزحی بر اوج خورشید عیان؛ از شرم تو دوش ماه نو را
دیدم دو سه بار نیم ابر و پنهان؛ عبارت نیم ابر و پنهان تکرار یافته بزیاده
از دو بار و عبارتی که مشعرست بتکرار آن عبارت دیدم دو سه بارست که
مفهوم آن بحسب عرف مردد است میان دو بار و سه بار یعنی مقصود ازین
عبارت در عرف دو بارست یا سه بار و انعقاد جایی که مراد قایل دو باشد
بگوید که دو سه بار و همچنین اگر مقصودش سه بار باشد همین عبارت را بگوید

کشام

در ابر مه

بس عبارت مذکور جزماً دلالت نکرده باشد بر آنکه کمر زیاده از دو بوت
مقصود ست و حال آنکه مناسب آن می نماید که بالجزم دلالت کند بر آنکه مطلوب زیاده
از دو بار ست استخراج بآن نوعست که از عبارت نیم ابرو بنهان یکبار آن
اراده کرده که از لفظ حاجب که مرادف کلمهٔ ابرو ست نیمی بنهان شود یعنی
دو حرف آخر لفظ حاجب بوسیله کلمه نیم مشار الیه اعتقادی شده ساقط گشته که کلمه
بنهان مشعر ست باسقاط و درین مرتبه لفظ حا بحصول بیوسته که ازان بوسیله تسمیه
حرف حا قصد کرده شده بار دوم از عبارت مذکور مراد آنست که نیم لفظ
اب که حرف الفست رو بنهان شود یعنی از لفظ اب که جزو اول تحلیلی لفظ ابرو است
که منحل گشته بدو جزو مستقل حرف الف باعتقاد مبهم وجود گرفته که ازان
باسلوب حرفی لفظ یک قصد کرده شده که حرف اول آن بوسیله کلمه رو که جزو آخر
تحلیلست مشار الیه اعتقادی گردیده ساقط گشته بملاحظه کلمهٔ بنهان که درین
مرتبه حرف کاف حاصل آمده و در مرتبه ثالث آن قصد نموده که نیم محل تصرف
شده یعنی حرف نون از لفظ نیم باعتقاد مع التشبیه تعیین یافته بوسیله کلمه ابرو
و از درجه اعتبار ساقط گشته بملاحظه لفظ بنهان که درین مرتبه لفظ یم وجود
گرفته عبدالله آنی که زحاک در دمندی نالان ؛ شد سبز و نگار عشق بر بست
میان ؛ شد زرد چو بیچاره افتاده زپا ؛ ناچار دگر نمانت نستمان ؛ قصد
قایل آنست که لفظ زرد و لفظ بیچاره که حرف ها مشار الیه اعتقادی شده ساقط

گشته باشد و دگر لفظ نار ناچار شود و هر یک بمعنی دیگر لفظ زرد ناچار شود
باین معنی که حرف دال بوسیلهٔ اسلوب اسمی مشار الیه اعتقادی شده ساقط گردد
که کلمه زر وجود گیرد که ازان بترادف و اشتراک و تسمیه حرف عین اراده
نماید و لفظ بیچاره ناچار شود یعنی بی لفظ چاره گردد که کلمه بی باقی ماند که
ازان به تسمیه حرف با حاصل شود و لفظ نار ناچار شود باین معنی که لفظ
نا از کلمهٔ نار باعتقاد مثلی تعیین یافته تبدیل یابد بلفظ دال که از کلمه چار باسلوب
اسمی و تسمیه حرفی بحصول بیوسته انسب آن می نماید که لفظ ناچار لفظی باشد
که منحل گشته باشد بدو جزو مستقل که یکبار از هر دو جزو معنی مراد باشد و یکبار
از جزو اول معنی و از جزو ثانی لفظ و مرتبه سیوم از اول لفظ و آخر معنی
ویس سرکشی از سرو و گیا همچو من   بشت دوتا مانده بطرف چمن پوشیده
نماند که لفظ سرو و لفظ گیا و لفظ من محل تصرف گشته بآن نوع که حکم کرده
که از هر یک سرکشی از لفظ سرو سرکشی باین معنی که لفظ سر باعتقاد مثلی متعین گردیده
اسقاط پذیرفته بوسیله کلمه کشی که حرف واو باقی مانده سرکشی از لفظ گیا یعنی
حرف کاف بوسیله کلمهٔ سر مشار الیه اعتقادی شده ساقط گشته بملاحظهٔ لفظ
کشی که حرف یا حاصل آمده و تخمین سرکشی از لفظ من یعنی حرف میم که باعتقاد عینی
تعیین یافته استبدال پذیرفته بلفظ سی که از لفظ کشی بوسیلهٔ تحلیل ثنایی یا استقلال
مرکب و تصحیف وضعی وجود گرفته که درین مرتبه کلمهٔ سین بحصول بیوسته که ازان

بعمل تسمیه حرف سین قصد کرده شده **برهانشاه** آه از شعلهٔ شراره فشان
که دران کوی عاشقان زجگر؛ شب کشند آن شرارها دیده؛ ماه خورشید روی
من دیگر؛ تو شنیده نماند که لفظ شب که مذکور تصحیفست محل تصرف شده بملاحظه
عبارت شرارها دیده و همچنین محل تصرف گردیده بملاحظهٔ عبارت مذکور لفظ
شن که جزو ثانی تحلیلی لفظ کشندست که محل گشته تحلیل ثلاثی که جزو اول کاف
تشبیه شده و جزو ثالث ترکیب یافته بلفظ آن و کلمهٔ دان حاصل آمده که متمم جمیع
تصرفات که از عبارت شرارها دیده مستفاد میگردد می تواند شد و دیگر
ماه خورشید رو محل تصرف شده یعنی لفظ ماه وقتی محل تصرف میشود که حرف
میم باعتقاد تعیین یافته تبدیل یابد بحرف سین که از کلمهٔ خورشید بترادف و تلمیح
وجود گرفته پس حاصل معنی معمایی آن باشد که لفظ شب شرارها دیده مانند لفظ
شن که جزو ثانی تحلیلیست و دیگر لفظ ساه بسین مهمله که از عبارت ماه خورشید رو
بحصول پیوسته لفظ شب شرارها دیده باین معنی که حرف شین باعتقاد شکلی تعیین یافته
ساقط گشته که درین مرتبه لفظ شرارها منحل گشته باشد بسه جزو متصل که از جزو
اول لفظ اراده رفته و از دو جزو باقی معنی که جزو آخر وسیلهٔ اسقاط شده
و لفظ شن شرارها دیده یعنی حرف شین را رها دیده باین معنی که حرف شین باعتقاد
شکلی متعین گشته تبدیل یافته بلفظ رها که جزو ثالث تحلیلیست که درین مرتبه لفظ رهان
بحصول پیوسته و جزو ثانی تحلیلی که کلمهٔ راست در هر دو محل رابطه شده و همچنین

لفظ ساه که بسین مهمله است شرارها دیده یعنی حرف سین بوسیلهٔ تصحیف جعلی
معجمه گردیده که تعیین محل تصرف بملاحظهٔ قابلیت کلمه گردیده مرتبهٔ اول متمم
اسقاط شده و مرتبهٔ ثانی متمم تبدیل و آخر متمم تصحیف **زکی** در پیش رخت که لاله
شرمنده از دوست؛ هر برگ گلی کی نماید ای دوست؛ محل تصرف لفظ ورد دست
که از کلمهٔ گل بترادف اراده رفته بملاحظهٔ آنکه حکم کرده شده که هر برگی از آن کی
نماید برگ اول که حرف واو دست کی نماید یعنی باعتقاد تعیین یافته ساقط گشته و برگ
ثانی که حرف راست بملاحظهٔ آنکه از کلمهٔ کی لفظ قصد کرده شده مصحف گشته بتصحیف
جعلی و برگ آخر کی نماید یعنی حرف دال مشار الیه اعتقادی کم گردیده تبدیل یافته
بلفظ کی که مذکور تصحیفست **عبدالاول** بدر ما هر روز از خیل بتان ماه جبین؛ آن بت
اول می نماید روی دلکش مهر و مه؛ آن بت اول می نماید یعنی حرف با که بوسیله
کلمهٔ اول مشار الیه اعتقادی شده می نماید که لفظ می نماید شعر باشد بحصول حرف
با روی دلکش هم اول می نماید باین معنی که لفظ دال که از لفظ دلکش باعتقاد
تسمیه اراده رفته لفظ اول را که مذکور تصحیفست می نماید که درین مرتبه لفظ
می نماید مشوش است بحصول لفظ اول و همچنین مهر اول می نماید باین معنی که حرف
عین که از کلمهٔ مهر بترادف و اشتراک و تسمیه حاصل آمده اول می نماید یعنی
مقدم بر حروف حاصله می نماید که درین مرتبه کلمهٔ اول وسیلهٔ تألیف اتصالی
شده باشد و لفظ می نماید متمم آن اگر گفته شود که لفظ همچو تحلیل یافته بدو جزو

مستعمل دور نمی نماید لحبة آنکه درین محل بمعنی یک لفظ استعمال یافته که لفظ
چون باشد بداغ دیده را چون زلف و خال آخر یکی خورشید وش : می نماید
روشن میشود زان خط خوش : لفظ دیده محل تصرف گشته بآن نوع که گفته
شده که زلف و خال و حرف آخر را یکی می نماید باین معنی که لفظ دیده حرف
دال را که مکرر بود یکی می نماید یعنی دال اول لفظ دیده باسقاط مع التشبیه
متعین شده بوسیله کلمهٔ زلف و از درجهٔ اعتبار ساقط گشته بملاحظهٔ عبارت
یکی می نماید که از سیاق کلام مستفاد میگردد و خال یکی نماید یعنی از حرف یا
یک نقطه باقی ماند که بملاحظهٔ تصحیف جعلی که محو یک نقطه است حرف یا حرف با
گردیده و همچنین حرف با مشار الیه انتقادی شده بوسیله کلمهٔ آخر استبدال
پذیرفته بحرف الف که از لفظ یکی باسلوب اسمی وجود گرفته که بتصرفات مذکوره
لفظ بد الجهول پیوسته و از کلمهٔ خورشید بترادف و اشتراک و تسمیه حرف عین
اراده رفته که مصحف گشته بوسیله کلمهٔ وش که لفظ می نماید مشعر باشد بحصول
آن و مکنت که چنان ملاحظه کرده شود که از لفظ دیده که زلف و خال و حرف
آخر یکی میشود فاعل آن خورشید وش باشد یعنی حرف عین بر این تقدیر لفظ
می نماید متمم جمیع تصرفاتی باشد که تعلق گرفته بلفظ دیده پس حاصل معنی معمای
باشد که لفظ دیده را از زلف و خال و حرف آخر یکی حرف عین می نماید و در بیان
تصرفات مذکوره که تعلق گرفته بلفظ دیده لفظ می نماید که اخذ کرده شده بعین

آن

ملاحظ

ملاحظه است فهم شبلی ناوک تیر توام برجان خوشست : هر یک از نیست تو
بی‌ها یان خوشست : لفظ نیست محل تصرف گشته بآن نوع که گفته شده که از حرف
آن بی‌ها یان خوشست شین معجمه بی‌ها یان خوش بود باین معنی که بحرف سین که
باسقاط مبهم متعین گشته تالیف یابد حرف با که از کلمهٔ بی باشتراک و تسمیه وجود گرفته
که لفظ ها یان وسیلهٔ تالیف شده باشد و سین مهمله بی‌ها یان گردیده یعنی
از حرف سین که باسقاط تعیین یافته بوسیلهٔ تسمیه لفظ سین قصد نموده که حرف
آخر آن مشار الیه انتقادی شده ساقط گشته بملاحظهٔ عبارت بی‌ها یان که
بعد از تصرف اسقاطی کلمهٔ سی حاصل آمده که از آن باسلوب اسمی حرف لام اراده
رفته و حرف تا بی‌ها یان شده یعنی تبدیل یافته بحرف با که از عبارت بی‌ها یان بحصول
پیوسته و حصول حرف ها از عبارت مذکور بآن نوعست که لفظ ها یان منحل گشته
بدو جزو مستعمل که جزو آخر تحلیلی که لفظ یانست محل تصرف شده که حرف آخر آن
مشار الیه انتقادی گردیده بوسیله کلمهٔ بی که جزو اول تحلیلست و از درجهٔ اعتبار
ساقط گشته که کلمهٔ بی مشعرست باسقاط و بعد از تصرف اسقاطی کلمهٔ ها وجود گرفته
که از آن مسمای اوست عادلشاه خاک رهش بود ز شرف تاج سروران : با خوش
دیده خاک رهش دل جو دیگران : از عبارت با خویش دیده لفظ عا بحصول پیوسته
بآن نوع که از لفظ خویش که عنوان کنایه است بملاحظهٔ آنکه تعلق گرفته بلفظ
با که مذکور خصیصست کلمهٔ با اراده رفته که عبارت با با دیده وجود گرفته که لفظ

هر یکیا

باکه مرکجا مذکور شده محل تصرف گشته بآن نوع که حرف اول آن بوسیله کلمه باکه
حاصل بالکنایه است باعتقاد مع التسمیه تعین یافته استبدال پذیرفته بحرف عین که
از لفظ دیده بترادف واشتراک والتسمیه قصد کرده شده واز عبارت خاک رمش
دل جوی دیگران مقصود آنست که لفظ رمش که مرکب بعصبیت محل تصرف کردیده
بآن نوع که حکم کرده شده که خاک لفظ رمش دل شود چون حروف باقی آن
برین تقدیر حرف شین که بوسیله کلمه خاک باعتقاد عینی تعین یافته دل شود یعنی از
کناره میان انتقال نماید که بملاحظهٔ قلب بعض حلی لفظ رشه حاصل کردد و تحیین
حکم کرده شده که از حروف حاصله حرف را دل شود یعنی حرف اکر باعتقاد
مبهم متعین کشته استبدال پذیرد بلفظ دل که مذکور بعصبیت که لفظ دلشه بحصول
پیوندد و بهمین طریق حرف ها دل شود یعنی از حرف ها که باعتقاد تعین یافته بوسیله
تسمیه لفظ ها اراده رفته وعمل قلب که لفظ دل مشعرست بآن تعلق کرفته بلفظ
باکه تصرفات مذکوره لفظ دلشاه حاصل شده **عمرشاه** خواهم که ز درد دل
خود کم کویم ؛ وز شادی وصل با تو هردم کویم ؛ غم بیحد بیحدست چون در دل
کر بشنوی اندکی ز غم هم کویم ؛ مقصود آنست که لفظ غم بیحد بیحدست یعنی حد بیحد را
نداشته باشد واز حد بیحد کلمه حب حاصل آمده که از ان لفظ اراده رفته و حصول
لفظ حب بآن نوعست که آخر لفظ حد که اولا ذکر یافته مشار الیه اعتقادی شده
بوسیله کلمه حد که ثانیا مذکور کشته واستبدال پذیرفته بحرف باکه بوسیله تسمیه قصد کرده

عم ؛

شده از کلمهٔ بی که آخر مذکور کردیده بس حاصل کلام آن شود که لفظ بی حب
که بملاحظهٔ تصحیف حلی لفظ غم بحصول پیوسته باشد و تحقیق لفظ در بیحد نیست
بآن معنی که حد لفظ بیحد را که مرکب بعصبیت نداشته باشد که حرف دال از لفظ
در باعتقاد مثلی متعین کشته اسقاط پذیرفته بوسیله کلمهٔ بی که اولا مذکور شده درین
رتبه معنی کلام آن باشد که لفظ در بی حرف دالست که حرف را وجود کرفته
باشد و لفظ حشا که از کلمهٔ دل بترادف قصد کرده شده بیحد ست یعنی لفظ
حد را که بی آخرست نداشته باشد بآن معنی که از لفظ حد که اول ذکر یافته حرف
دال مشار الیه اعتقادی شده ساقط کشته بملاحظهٔ عبارت بیحد که آخر مذکورست
درین مرتبه حرف حا بحصول پیوسته که بملاحظهٔ اسقاط آن از لفظ حشا لفظ
شا باقی مانده که معنی کلام آن شود که لفظ حشا بی حرف حاست پس حرف حا
باعتقاد مثلی تعین یافته اسقاط پذیرفته که کلمهٔ بی که اولا ذکر یافته مشعرست
باسقاط و حرف اخر اسم مراد از مصرع آخر حاصل شده بوسیلهٔ ترادف واعتقاد
مبهم فهم **حمزه** هست بحر بی کرانه کنج چشم و غم دکر ؛ آورد بر چهره مردم سیلی از
خون جکر ؛ مقصود آنست که هست لفظ بحر بی کرانه و تحقیق حرف میم که از لفظ
چشم باعتقاد اراده رفته بیکرانه است و دیکر لفظ هم که از کلمهٔ غم بترادف قصد
کرده شده بیکرانه باشد لفظ بحر بی کرانه یعنی حرف با مانند حرف را نیست
بآن معنی که حرف اول لفظ بحر بملاحظه کلمهٔ بی باعتقاد مع التسمیه تعین یافته

ساقط گشته بوسیلهٔ کلمهٔ نه که جزو آخر تحلیلست از لفظ گرانه که منحل شده
به جزو مستقل و حرف را که آن نیز بانتقاد مع التتمیه متعیّن گشته بملاحظهٔ کلمه
را که جزو ثانی تحلیلست مانند حرف با ساقط شده بوسیلهٔ کلمهٔ نه و این معنی
که حرف با در متعیّن شدن و اسقاط مدیر فش مانند حرف راست از کاف نسبه
که جزو اول تحلیلست مستفاد میشود و تعیین طریق حرف میم بیکرانه است یعنی بی
مانند لفظ را نیست باین معنی که حرف میم با مانند لفظ را باشد برین تقدیر
لفظ گرانه که تحلیل ثلاثی یافته جزو اول وسیلهٔ تصحیف شده که تعلق گرفته بجزو
ثانی تحلیلی که لفظ راست و از لفظ را که مصحف گشته بتصحیف وضعی کلمهٔ زا حاصل
آمده که از ان بوسیلهٔ تسمیه حرف زیا قصد کرده شده پس حاصل عبارت حرف میم بی
گرانه آن باشد که حرف میم بی حرف زا نیست بلکه تألیف یافته است بحرف زی یعنی
کرشوست تألیف اتصالی کلمهٔ نیست که از سیاق کلام مستفاد گشته یعنی ازین کلام
که گفته شده که حرف میم بی حرف زی نیست آن فهم شده که با حرف زاست
که درین مرتبه کلمهٔ نه وسیلهٔ اسقاط شده باشد ازین تقریر بوضوح پیوست که جزو
جزو ثانی تحلیلی که لفظ راست محل تصرف تصحیفی گردیده که بعد از تصحیف بوسیلهٔ
تسمیه حرف زی اراده رفته اگر خان قصد نموده شود که از کلمهٔ را که جزو
ثانی تحلیلست مسمّا اراده نماید که تصحیف تعلق بان مسما گیرد که عمل تسمیه وسیلهٔ
تصحیف شده باشد و رمی نماید و تجنیس لفظ هم بیکرانه است یعنی حرف میم بوسیلهٔ

کلمهٔ گرانه مشار الیه انتقادی شده ساقط گشته که کلمهٔ بی مشوست باسقاط
ظاهرست که تألیف حرف ها که حاصل اوست با لفظ مرکه حاصل دوست
و حرف ها که بعد از همه وجود گرفته تألیف ضمنیست که اسم مراد بملاحظهٔ آن
صورت می بندد و شتای تا چند بود باده ما خون جگر؛ عیش و طرب از جهان
برافتاد دگر؛ کو می که نماند رسم ساقی باقی؛ رخسارهٔ صاف قدح نیز دگر
مقصود آنست که لفظ ساقی که مصحف گشته بتصحیف وضعی بوسیلهٔ کلمهٔ رسم محل
تصرف گردیده بان نوع که گفته شده که نماند باقی یعنی لفظ شاقی بشین معجمه
نماند با لفظ قی که جزو آخر تحلیلی لفظ باقیست که منحل گشته بدو جزو مستقل که جزو
اول تحلیلی که کلمهٔ باست رابطه شده برین تقدیر لفظ قی از لفظ شاقی
بانتقاد مثلی متعیّن شده ساقط گشته باشد بملاحظهٔ عبارت نماند باقی که از
تصرفات مذکوره لفظ شا بجهول پیوسته و دیگر رخساره باقی نماند یعنی
حرف میم از لفظ مشار الیه انتقادی شده بوسیلهٔ کلمهٔ رخ ار رو آزد رجه اعتبار
ساقط گشته بملاحظهٔ عبارت نماند باقی که درین مرتبه حرف ها وجود گرفته و تجنیس
صاف قدح نیز باقی نمانده باین معنی که صاف قدح که حرف قافست با لفظ
قی نمانده یعنی از لفظ قی که جزو آخر تحلیلست حرف قاف بملاحظهٔ صاف قدح
بانتقاد مثلی تعیین یافته ساقط گشته بوسیلهٔ کلمهٔ نماند که حرف ها حاصل شده صدر اسلام
چرخ از شرار آهش شد بر کواکب صحگه؛ بنمود بر بالا دگر صد بحو نیز و مهره

از عبارت بنمود بر بالا آن قصد کرده که لفظ بر که مذکور تصحیفست محل تصرف
شده بآن نوع که عبارت بنمود بالا تعلق گرفته بآن و تحیّن عبارت مذکور
تعلق گرفته بلفظ صد و تیر و مهر و مه لفظ بر بنمود بالا یعنی حرف اول آن
باعتقاد مع التسمیه تعیین یافته بملاحظه کلمه باکه جزو اول تحلیلی لفظ بالاست که
منحل گشته بدو جزو مستقل و از درجه اعتبار ساقط شده بوسیله کلمه لاکه جزو
آخر تحلیلیست که حرف را حاصل آمده ظاهر آن می نماید که لفظ بنمود درین مرتبه
مشعر باشد بحصول حرف را برین تقدیر معنی کلام آن شود که لفظ بر بنمود حرف
با ساقط گشته و لفظ صد بنمود بالا یعنی بالای حرف را بنمود که لفظ صدر وجود
گرفته باشد بملاحظه آنکه کلمه با لا وسیله تألیف اتصالی شده و لفظ بنمود متمم آن
و تحیّن لفظ تیر که از آن باشتراک و تسمیه حرف الف اراده رفته بنمود بالا یعنی حرف
الف با لفظ لا مؤلف شود که کلمه با وسیله تألیف اتصالی گردیده و لفظ بنمود
متمم آن که درین مرتبه لفظ الا بحصول پیوسته باشد و همین طریق لفظ مهر که
از آن مترادف و تلمیح حرف سین قصد کرده شده بنمود بالا باین معنی که حرف
سین تألیف یافته بلفظ لا که لفظ سلا سرانجام یافته و لفظ مه بنمود بالا یعنی حرف
میم را که باعتقاد تعیین پذیرفته بوسیله کلمه با لا بنمود که لفظ بنمود مشعر باشد
بحصول حرف میم نقی بعشق عاقله عقل بار شد زسرم : چو دل ز عاقلان رست پی
باصل برم : در مصرع آخر حرف قاف از لفظ عاقله بوسیله کلمه دل مشار الیه باعتقادی

تشبیه

شده و تخصیص یافته بملاحظه عبارت امرست که کلمه امر بترکیب ثنایی وجود گرفته
از لفظ ام که مذکور تصحیفست و حرف را که جزو اولست از لفظ رست که
منحل گشته بدو جزو که جزو آخر سین تا یی رابطه شده و عبارت پی باصل برم
متعلقست بحرف قاف پس حاصل معنی معمایی آن شود که حرف قاف چون صیغه
امرست پی باصل آن برم که لفظ تقیست که صیغه مضارعست و این معنی بملاحظه
قاعده اهل صرف وجود گرفته برین تقدیر لفظ تقی که اسم مقصودست
حاصل بالکنایه است که عنوان کنایه عبارت پی باصل برم باشد و این کنایه
بالاتر دو از افراد قسم ثانیست معنم منوچهر در زیر پا چو خاکم هر که دیده آن
عطف کنار دامن بر من کشیده آن سرو : از عبارت عطف کنار دامن بر من
آن قصد نموده که لفظ جار را که از کنار دامن بملاحظه اعتقاد و اسلوب
حرفی وجود گرفته عطف کرده شود بلفظ من که مذکور تصحیفست برین تقدیر لفظ
جار معطوف باشد و لفظ من معطوف علیه و مقررست که عطف بی حرف عاطفه
نخواهد بود و متبادر در کلام فارسی آنست که بحرف واو عطف کرده میشود
پس از حکمی که کرده شده که لفظ جار معطوف باشد بر لفظ من لازم آمده که
عبارت منوجار بحصول پیوندد که تقدم لفظ من بر لفظ جار و حصول حرف
عاطفه در میان حاصل بالکنایه باشد بملاحظه عطف کردن که از قواعد علم نحوست
و از لفظ منوجار که حروف حاصله است حرف الف باعتقاد مع التشبیه تعیین یافته

سرو

اسقاط پذیرفته بملاحظهٔ عبارت کشیده آن سرو شاه دل از عمل قناعت
خویش آسوده پی بر دیگیا بهر حال که بود ای خواجه نظر کن سوی درویش گرد
ترک زر عالم عمل خویش نمود از مصرع اول بوسیلهٔ اسقاط حرف سین اراده
رفته و در مصرع آخر لفظ عالم منحل گشته بدو جزو مستقل که جزو اول محل تصرف
شده باین نوع که حرف اول آن بترادف و اشتراک و تسمیه مشار الیه اسقاطی گردیده
ساقط گشته که لفظ ترک مشعر است باسقاط و بتصرفات مذکوره حرف الف بمقبول
پیوسته و لفظ لم که جزو آخر تحلیلیست عمل خویش را نموده یعنی جزم را بملاحظه
اگر عمل لفظ لم نزد اهل علم نحو جز مست طبع کافی واقفست که از عبارت عمل لم
که عنوان کنایه است اولا ذهن انتقال میکند بالخبری که بملاحظه آن کلمه را مجزوم
میخوانند و ثانیا منتقل میشود از آن بخبری که آنرا جزم می نامند که فی الجمله مشابهت
بهیئت دارد بحرف ها که در لفظ شاه مکتوب می باشد و در آنکه این کنایه از افراد
کنایه بواسطه است هیچ تردد نیست تردد در آنست که مفهوم واسطه که عمل لفظ
لمست موضوع له لفظ مراد هست یا نه و آن نیز که مراد از مفهوم واسطه لفظیست
یا غیر لفظ معلوم نیست فتامل صحت این کنایه بر تقدیریست که آن کیفیتی که عارض
کلمه میشود که بملاحظه آن کلمه را مجزوم میخوانند عمل لم باشد و اگر چنان باشد
که عمل لم بوجود آوردن آن کیفیت باشد یعنی جزم کردن کنایه صحیح نخواهد بود
مگر بطریق مجاز فهم سنج آن عنبر خط که از گل تر نمود برلاله بهار روح پرور نمود

جان ساخت معطر چو بر آورد بهار را عنبر عمل خویش سراسر نمود در ین معما لفظ
عنبر تحلیل یافته بدو جزو مستقل که جزو آخر تحلیلی که کلمهٔ بر است وسیلهٔ یافته
باین معنی که حکم کرده شده که لفظ عن که جزو اول تحلیلیست عمل خویش باشد
و از عبارت عمل خویش بملاحظه آنکه لفظ خویش عنوان کنایه است که تعلق
گرفته بلفظ عن بر عمل عن باشد و از عبارت عمل عن که عنوان کنایه است
اولا ذهن انتقال نموده بذات جر که عارض کلمات می شود که بملاحظه آن
کلمه را مجرور میخوانند و ثانیا انتقال می نماید بلفظ جر که موضوعست
بازای آن و درین کنایه از مفهوم واسطه که ذات جرست ذهن منتقل شده
بلفظ جر که موضوعست بازای آن که مفهوم واسطه موضوع له لفظ مراد باشد
و بتصرفات مذکوره لفظ عنبر حاصل آمده که محل تصرف گشته بملاحظهٔ عبارت
سراسر نمود و از عبارت مذکوره معنی قصد کرده شد که سین را سر نمود از
حروف حاصله یعنی حرف عین بوسیله کلمه سر مشار الیه اسقاطی گشته تبدیل یافته
بحرف سین که جزو اول لفظ سر است که منحل شده بدو جزو و تردد در صحت
کنایه همان نوعست که در معمای گذشته بوضوح پیوست و ظهور انه و اقف
کل امور تصحیف عبارتست از تغییر صورت رقمی حرفی یا بیشتر یا آنچه صلاحیت آن
داشته باشد که از آن حرف اراده نمایند بنحوی یا باثبات نقطه یا بی‌دو
از ظاهر تعریف فهم میشود که در عمل تصحیف تغییری و تصرفی در هیئات کتابی و صورت

ان قصد نموده که لفظ
عن بر عمل عن باشد
ع

رقمی حرفی باشد که محل تصرفست و وقوع می یافته باشد غیر از محو و اثبات
نقطه و حال آنکه درین عمل غیر ازین تصرف که محو و اثبات نقطه کرده میشود هیچ
گونه تصرفی متصور نیست نتواند بود که مقصود آن باشد که قید محو و اثبات
نقطه تغییر همان تغیر باشد بآن معنی که تغییری که درین عمل واقع میشود محو و اثبات
نقطه است پوشیده نماند که عبارت یا الجه صلاحیت آن داشته باشد که
از آن حرف اراده نمایند بملاحظه آنست که ممکنست که بعضی از عوارض حروف
و اجزای خطوط بواسطه اثبات نقطه صورتی پیدا سازد که آنرا حرفی یا
زیاده اعتبار توان نمود و بر تکلف زین دو تصرف در امثله وقوع یافته طبع
سلیم واقفست که بملاحظه این قید تعریف که بیان کرده شد عبارت محو نقطه
و بهر دو مستدرک و بی فایده است زیرا که تصرف در عوارض حروف یا اجزای
آن بجهة وجود حرف اگر صورت داشته باشد مگر باثبات نقطه خواهد صورت
بست فتامل اما تصحیف وضعی چنانکه در ابیم خواجه ای دصبا بهر تو کردم گذرها
هر سوی از آن سرو قدی آری جو خبرها : لفظ سرو که مذکور بعضیست محل
تصرف گشته بآن نوع که حکم کرده شده که هر سوی از آن سرو قد آری
بآن معنی که حرف سین از لفظ سرو باتقاد عینی تعیین یافته استبدال پذیرفته
بحرف قاف که جزو اول لفظ قدست که منحل گشته بدو جزو که جزو آخر گشت
یافته بلفظ آری و کلمه داری وجود گرفته که متمم تبدیل شده و همچنین حرف واو

باتقاد مبهم متعین گشته بتبدیل یافته بحرف الف که از کلمه قد بوسیله تشبیه قصد
کرده شده که درین مرتبه کلمه آری متمم تبدیل باشد و بتصرفات مذکوره لفظ
فراجیول پیوسته و از عبارت جو خبرها بملاحظه انحلال لفظ خبرها بسه جزو
مستقل آن قصد نموده که حرف حا که جزو اول است مصحف گشته بتصحیف وضعی که
مقصود بالتمثیلست تألیف یافته بحرف با که از جزو آخر تحلیلی بوسیله تسمیه
وجود گرفته که کلمه بر که جزو ثانی تحلیلست بوسیله تألیف شده و آنکه تصرف
تصحیفی تعلق گیرد بلفظ خبرها و بعد از تصحیف انحلال پذیرفته تألیف یابد معلوم
نیست که قصد مصنف باشد الغ میرزا شاهی که جو مه باوج اقبال رسید : در چشمه جان
زلال تحقیق چشید : خورشید مثال یافت آخر خود را : وز علم آخر چشمه دل دریافت
از لفظ خورشید بترادف و اشتراک و تسمیه حرف عین اراده رفته که مصحف گشته
بوسیله کلمه مثال بتصحیف وضعی که مقصود بالذکرست و غین معجمه وجود گرفته که
از آن باسلوب حرفی لفظ الف قصد کرده شده ممکن که جان ملاحظه کرده شود
تصحیف تعلق گرفته باشد بلفظ عین که تسمیه بعد از تصحیف وجود گیرد و برین تقدیر
در تصرفات مذکوره اشتراک نخواهد بود و از عبارت یافت آخر خود را آن
قصد نموده که از حروف حاصله که لفظ الفست حرف فا مشار الیه اتعادی شده
استبدال پذیرفته بغین معجمه که لفظ یافت متمم تبدیل باشد و حصول غین معجمه بآن
نوع تواند بود که لفظ خود که عنوان کنایه است تعلق گرفته باشد بعبارت خورشید

لفظ الف م

مثال که حاصل بالکنایه عبارت خورشید مثال باشد پس مؤدای کلام آن
شود که خورشید مثال یعنی حرف آخر را خورشید مثال یافت یعنی حرف عین
برین تقدیر در حصول حرف عین که بعینه جزو اسم مقصود شده از عبارت
خورشید مثال که حاصل الکنایه است اعمالی که در حصول حرف عین که وسیله
لفظ الف شده بود ملاحظه کرده میشد تمامه ملاحظه کرده میشود و اگر چنان
قصد کرده شود که از عبارت خورشید مثال حرف عین اراده نمایند و لفظ
خود که عنوان کنایه است تعلق گرفته باشد بحرف عین معنی کلام آن شود که
حرف عین که از آن الف مراد است حرف آخر او حرف عین یافت درین مرتبه حصول
عین آخر بعمل کنایه باشد و بس و همچنین اگر عنوان کنایه را متعلق دارند بلفظ
الف که از عبارت خورشید مثال وجود گرفته معنی معمایی آن شود که لفظ الف
حرف آخر را الف نموده یعنی حرف عین درین صورت از لفظ الف که حاصل
بالکنایه است حرف عین باسلوب اسمی حاصل آمده باشد تمکین که حرف عین تو
دیگر بحصول پیوند و حصول لفظ میرزا از مصرع آخر ست باین نوع که بملاحظه
اخذ حرف میم از لفظ علم بانتقا و عینی از کلمهٔ چشمه بترادف لفظ عین اراده
رفته و از آن باشتراک و ترادف لفظ زر قصد کرده شده که بوسیله کلمهٔ دل
منقلب گشته و مظروف لفظ یا گردیده که جزو آخر تحلیلی لفظ دریاست که منحل
گشته بدو جزو مستقل که جزو اول تحلیلی وسیلهٔ تالیف امتزاجی شده و کلمهٔ دیدم

آن مه غیور رو بر متاب از ما هرچند افتابی : عاشق چو شمع سوز دم گه
روی تابم لفظ عاشق بتحلیل یافته بدو جزو مستقل که جزو اول تحلیلی محل
ظرف تصحیفی شده بملاحظه کلمهٔ سق که جزو آخر تحلیلیست و بتصرفات
مذکوره لفظ غا وجود گرفته که حرف الف بانتقا و مع التشبیه تعیین یافته
بوسیله کلمهٔ شمع و از درجهٔ اعتبار ساقط گشته که لفظ سوز دم عبارتست
باسقاط و از عبارت مرکز روی تابی لفظ یور بحصول پیوسته باین نوع
که لفظ روی منقلب گشته بوسیله کلمهٔ تاب و تالیف حرف عین بلفظ یور
انتقالی حکمست سهراب دل زار آورد رو با رقیبان در فراق او : کند لی
ماه روی خویشتن در کافرستان رو : مقصود انست که حرف ها که از کلمهٔ لی
باشتراک و تسمیه وجود گرفته لفظ شهر را که از کلمهٔ ماه بترادف اراده رفته
روی خویشتن سازد که کلمهٔ روی وسیلهٔ تالیف انتقالی شده تا که بتصرفات
مذکوره لفظ شهر بحصول پیوندد و بملاحظهٔ عبارت در کافرستان
رو آن قصد نموده که لفظ شهر که روی حرف ها گشته بود در لفظ کافرستان
شود پس لفظ کافرستان سه لفظ باشد یکی لفظ کاکه آن ظرف لفظ شهر شده
بوسیله کلمهٔ در که مشعر ست بتالیف و یکی لفظ فرست که متمم تالیف مذکور گردیده
و یکی کلمهٔ آن که آنرا ضمیر اعتبار کرده شده که عاید است بلفظ شهر و بتصرفات
مذکوره لفظ کشهراب بحصول پیوسته که بملاحظه تحلیل ثانی و تصحیف وضعی سهرب

باسم مقصود مناسب آن می نماید که لفظ کاروستان را بمعنی شوی دو لفظ
دارند یکی لفظ کار که متحمل گشته بدو جزو که بعضی مستقلست و بعضی غیر مستقل و یکی
لفظ ستان که آن نیز متحمل شده بهمان طریق و از اجزای غیر مستقله کلمه
فرست وجود گرفته بترکیب یای **زید** رو جانب دلبران چه آریم * چیزی که
برند ما نداریم * در مصرع آخر لفظ برند انحلال پذیرفته بدو جزو مستقل که
جزو اول های رابطه شده و جزو آخر تحلیلی محل تصرف تصحیفی بوسیله کلمه ماند که
ترکیب یافته از لفظ ما و لفظ ند که جزو اول تحلیلیست از لفظ نداریم که متحمل گشته
بدو جزو که جزو آخر تحلیلی مشهورست بمجهول اسم مراد پس حاصل معنی معمایی آن
باشد که آن چیزی که یعنی آن لفظی که بلفظ رند ماننده است آریم طبع
سلیم مسلم میدارد که عبارت چیزی که بلفظ رند ماند با آن مانندست که این از
از افراد کنایه باشد بملاحظه آنکه عبارت چیزی که بلفظ رند ماند عنوان
کنایه است که صادق می آید بر لفظ زید که اسم مقصودست و اگر کسی خواهد که
این معما متضمن عمل تصحیف باشد باید چنان ملاحظه نماید که لفظ رند که جزو
تحلیلیست محو و اثبات نقطه لفظ زید شود که اسم مقصودست مثال **کبیر**
خواهم ندهم بکس دل شیدا را * تا جای شود آن صنم رعنا را * بسیار نکو نو
اگر از همه پیش کاری کند و نگاه دارد جا را * از کلمه بسیار بترادف لفظ
کثیر اراده رفته که محل تصرف شده بملاحظه آنکه بحرف اول آن که باعتقاد

متعین گشته بوسیله کلمه پیش حکم کرده شده که کاری کند و نگاه دارد جا را
بر این تقدیر حرف کاف که اول لفظ کثیرست کاری که می تواند کرد
آنست که آخر کلمه را که مدخول اوست جر میکند بملاحظه آنکه از حروف
جاره است و کار دیگر آنست که ما بعد خود را مصحف میگرداند بملاحظه
استعمال آن در فن معما پس اختیار کار آخر انسب و اولی باشد بنابرین ما بعد
حرف کاف از لفظ کثیر تصحیف وضعی لفظ پر شده باشد که بملاحظه حرف
کاف اسم کبیر وجود گرفته و عبارت نگاه دارد جا را الجهة رفع توهمت
که ممکن که بعضی را توهم شود که حرف کاف بعد از مصحف گردانیدن ما
بعد از درجه اعتبار ساقط گردد بملاحظه آنکه در اکثر مواضع که تصحیف ما
بعد میکند بوسیله تحلیلست و بعد از تحلیل البته چنانست که ما بعد خود لاحق
نیست مغنم **حسین** درین باغ بپایند بر آسمان * سر خود خسان سروازان
شد نهان * از عبارت سر خود خسان آن قصد نموده که سر خسان خسان
شود باین معنی که لفظ خسان آخر که صریحا مذکور شده تحلیل یافته بدو جزو مستقل
که جزو اول محل تصرف تصحیفی گشته بوسیله کلمه سان که جزو آخر تحلیلیست و لفظ
خسان که حاصل بالکنایه است ماده شده که حرف اول آن بوسیله کلمه سر مشار الیه
انقیادی گردیده استبدال پذیرفته بحرف حا که از لفظ خسان بملاحظه تحلیل
ثانی و تصحیف وضعی وجود گرفته و بتصرفات مذکوره لفظ حسان بجای مهمله

مواضع

بحصول پیوسته که بملاحظهٔ عبارت سر و از ان حرف الف باعتقاد مع
الشین تعیین یافته ساقط گشته که لفظ نهان مشعرست باسقاط و کلمه شد مبهم
آن شده **شرف** کند کربت سرکش با جفا ؛ تا نمایم باسرکش خود وفا ؛ پوشیده
نماند که لفظ خود که عنوان کنایه است تعلق گرفته بعبارت سرکش که بملاحظه
عمل کنایه عبارت سرکش سرکش وجود گرفته که بانضمام واو مفتوح که جزو
اول لفظ وفاست که منحل گشته بدو جزو مستقل عبارت سرکش سرکش بحصول و
پیوسته باین معنی که سرکش اول که مرکب بصیغه است محل تصرف شده باین نوع
که حرف کاف باعتقاد مع الکنایه تعیین یافته استبدال پذیرفته بحرف واو که
جزو اول تحلیلیست و از تصرفات مذکوره عبارت سروش وجود گرفته که لفظ
سر محل تصرف تصحیفی گردیده بوسیله کلمه وش که ازاد وان تصحیفیست و لفظ شر
حاصل آمده وقتی که بوضوح پیوست که از عبارت سرکش خود بملاحظه حرف
واو که جزو کلمه وفاست لفظ شر بحصول پیوسته پس حاصل معمایی آن باشد که نام
بالفظ شر حرف فا که لفظ شر تألیف یافته باشد بحرف فا که بوسیله تسمیه اراده
از کلمه فا که جزو آخر تحلیلیست لفظ با که مشعرست بتألیف اتصالی لفظ نام مبهم
آن شده **شاه** آفتاب آمد گدای خسته بر درگهش ؛ کاسه این زبر سر بنهاده
برخاک رهش ؛ لفظ کاسه که مذکور بصیغه است محل تصرف گشته باین نوع که اشارت
کرده شده که حرفی را که زیر سرش باشد برخاک رهش بنهد یعنی حرف الف از

لفظ کاسه باعتقاد مع الکنایه تعیین یافته لاحق گشته بحرف آخر بملاحظهٔ عبارت
بنهاده برخاک رهش و از تصرفات مذکوره لفظ کساه وجود گرفته که بملاحظه
تحلیل ثنایی بدو جزو مستقل که جزو اول وسیله تصحیف وضعی شد و جزو
ثانی تحلیلی محل تصرف تصحیفی اسم مراد بحصول پیوسته پوشیده نماند که انتقال
حرف الف از محلش و اتصال یافتن بحرف ها قلب بعض حلیست و تعیین حرف یا
حرف الف اتصال یافته بآن انسب انست که بملاحظهٔ اعتقاد مثلی باشد یعنی
کلمهٔ خاک وسیلهٔ اعتقاد شده که حرف ها در ضمن لفظ ره متعین گشته و اگر چنان
قصد نمایند که حرف ها باعتقاد عینی متعین شده باشد عبارت خاک ره وسیلهٔ
اعتقاد خواهد بود **حیدر** بر عزم سفر بست چو من محمل ؛ جان همره آن مهست
در هر منزل ؛ بر طرف ره آواز جرس می باید ؛ افغان تو صدره بود افزون
ایدل ؛ ظاهر آنست که لفظ آواز انحلال پذیرفته باشد بدو جزو که لفظ
ره مرکبست بلفظ آو اگر جزو اول تحلیلیست و لفظ رها واو وجود گرفته که محل
تصرف اعتقادی شده و جزو آخر که حرف زیست رابطه گشته و لفظ جرس محل
گردیده بدو جزو که جزو اول محل تصرف تصحیفی شده و لفظ رس که جزو آخر
تحلیلیست ترکیب یافته بحرف میم که جزو اول است از لفظ می که انحلال پذیرفته
بدو جزو که جزو آخر یای تکثیر شده و لفظ رسمی بحصول پیوسته و تجنیس لفظ
باید تحلیل یافته بدو جزو مستقل که جزو اول تحلیلی که کلمهٔ باست وسیله تالیف

شده و جزو آخر تحلیلی که لفظ ید ست مذکور تصحیفی که بعینه جزو اسم مقصود
گردیده حاصل کلام آنکه حرف جیم که جزو اولست از لفظ جرس مصحف گشته
تصحیف وضعی بوسیله کلمه رسم که بترکیب تسهیلی وجود گرفته و بعد از تصرف
تصحیفی تألیف یافته بوسیله کلمه با که جزو اول تحلیلی لفظ باید ست لفظ ید که
جزو آخر تحلیلیست لفظ حید بحصول پیوسته که بوسیله کلمه بر تألیف یافته بحرف را اگر
بانفاد یعنی اراده رفته از لفظ رها و اگر مرکب تصحیفیست و بتصرفات مذکوره
لفظ حیدر که اسم مرادست سرانجام یافته پس حاصل معنی معمایی آن باشد که بر طرف
لفظ رها و از حرف جیم رسمی یعنی صورتی در حالتی که تألیف یافته باشد بلفظ ید
بآن معنی که لفظ حید تألیف یابد بحرف را ممکن که قصد مصنف آن باشد که لفظ آورا
منحل شده باشد به جزو که لفظ ره مرکب گشته باشد بترکیب تصحیفی بحرف الف که
جزو اولست و لفظ رها حاصل آمده باشد و کلمه و اگر جزو ثانی تحلیلیست مشعر باشد
بآنکه لفظ حید که از عبارت نرجس می باید بحصول پیوسته بر حرف را وا باشد یعنی
بحرف را متصل شده باشد بحسب صورت کتابت مفهم سهرا دل یاران خود یارا
نگهدار: منه دل بر کسان یا نگهدار نما از عبارت منه دل برکسان عبارت من نشان
وجود گرفته بملاحظه آنکه حرف نون از لفظ منه بانتقاد منعیس شده تألیف یافته
بلفظ شان که جزو آخر تحلیلیست که مصحف گشته بتصحیف وضعی بوسیله حرف کاف که جزو
جزو اولست از لفظ کسان که منحل گردیده بدو جزو و متصل طاهرست که از لفظ

حید

رابع

منه که حرف نون گرفته شود کلمه به باقی ماند و هرگاه که حرف نون تألیف
یابد بلفظ شان کلمه نشان وجود میگیرد که بملاحظه اجتماع لفظ به بلفظ شان
بتألیف ضمنی عبارت به شان بحصول خواهد پیوست که از کلمه به بترادف
لفظ شهر قصد کرده شده که مصحف گشته بتصحیف وضعی بوسیله کلمه شان که مقصود
بالتمثیلست و از تصرفات مذکوره لفظ سهر وجود گرفته که تألیف یافته بلفظ آب
که از کلمه ما بترادف اراده رفته که عبارت نگهدار متمم تألیف شده باشد فرا
ضمیر پاک تو آیینه ایست رخشنده نموده صورت پنهان در و ز آینده پوشیده
ماند که لفظ در منحل گشته بدو جزو که جزو آخر ترکیب یافته بحرف واو و حرف
زی که هر یک کلمه مستقلست و لفظ روز وجود گرفته که بملاحظه لفظ آینده
عبارت روز آینده حاصل آمده که آنرا عنوان کنایه اعتبار کرده شده
که از آن ذهن انتقال می کند بواسطه مفهوم بلفظ فردا الکنایه توصیفی
مفهومی که بقسم اول انتسام یافته و لفظ فردا اگر حاصل بالکنایه است محل تصرف
گردیده بملاحظه آنکه دال مفتوح که جزو اول لفظ درست لاحق گشته بالفاظ
سابق که عبارت نمود صورت پنهان حاصل گشته که تعلق گرفته بلفظ
فردا پس مفهوم معمایی آن باشد که نموده صورت پنهان در لفظ فردا باین
معنی که لفظ فردا صورت خود را نموده در حالتی که حرف دال پنهان باشد
اسقاط حرف دال که بانتقاد شکلی متعین شده تواند بود که بعد از تصحیف باشد

آینده

سلطان بایسنغر

مقصود بالتمثیل آنست که عمل تصحیف تعلق گرفته بلفظ فرد اگر بکنایه حاصل
شده از عبارت روزاینده سلطان بایسنغر مهریست بخلق حضرت بیچون را
زان شه که گرفت ملک افریدون را مهری که بطالبان شکفته نمود بگزید پسندیده
روزافزون را از لفظ مهر باشتراک و ترادف و تلمیح حرف سین اراده
رفته که تالیف یافته بوسیلهٔ یای رابطه بلفظ طالبان که منقلب گشته بقلب بعض که
کلمهٔ آشفته مشعر است بآن و از تصرفات مذکوره لفظ سلطان با مجهول
پیوسته و حروف باقی اسم از مصرع آخر وجود میگیرد بملاحظه اگر لفظ پسندیده
تحلیل یافته بدو جزو مستقل و از لفظ پسن که جزو اول تحلیلیست یک نقطه راکه
بکلمهٔ ذ معبر گشته اثبات کرده شده بحرف عین کار کلمهٔ دیده که جزو آخر
تحلیلیست بترادف و تسمیه قصد کرده شده که درین تصرف ذو تصحیف جعلی و وضع
یافته که مقصود بالتمثیلست و از عبارت روزافزون که تعلق گرفته بلفظ
دیده باین معنی که گفته شده که دیدهٔ روزافزون را آن قصد نموده که
بحرف عین اثبات نقطه کرده میشود وقتی که بآن زیاده کرده شده باشد
حرف را که از کلمهٔ روز بترادف و تلمیح حصول پذیرفته که لفظ افزون
فی الجمله مشعر باشد بتالیف حرف را بس حاصل معمای مصرع آخر آن باشد که یک
در لفظ پسن حرف عین را که بآن حرف را زیاده کرده شده باشد ارغون
جوهر جان کسان بود در گوش ؛ نقطه عنبر همان بران لب گوش ؛ از عبارت

نقطه عنبر همان بملاحظهٔ انحلال لفظ عنبر بدو جزو مستقل آن قصد کرده شده
که نقطه لفظ عن بر همان یعنی بر لفظ عن باین معنی که از لفظ عن که جزو اول
تحلیلیست بترادف لفظ از اراده رفته که محل تصرف تصحیفی گردیده بآن
نوع که نقطه لفظ از منتقل گشته بلفظ عن که حاصل بالکنایه است که بتصرفات
مذکوره لفظ ارغن بحصول پیوسته باشد بملاحظهٔ دو تصحیف جعلی و لفظ بر
که جزو آخر تحلیلیست متمم تصحیف آمده شده و عبارت بران لب گوشش
مشعر است باین معنی که از لفظ ارغن که حروف حاصله است بر حرف نون
حرف واو ثابت گردد که لفظ ارغون بحصول پیوندد که اسم مقصود است
و ارادهٔ معنی مذکور از عبارت بران لب گوش بآن نوعست که لفظ
گوش منحل گشته بدو جزو که جزو آخر ترکیب یافته بشین ضمیر و کلمهٔ گوشش وجود گرفته
که از آن باسلوب اسمی حرف واو قصد کرده شده که تالیف یافته بحرف
نون که آخر حروف حاصله است و تعین حرف نون با تعداد مثلثیست بملاحظه
اگر کلمهٔ لب تعلق گرفته بلفظ نو که جزو اول تحلیلی لفظ نوشته و تالیفی که
درین ماده وجود گرفته امتزاجیست اگرچه بوسیلهٔ کلمهٔ بر که از ادوات
تالیف اتصالیست صورت پذیرفته جلش دریا دلست عاشق با سیم و زر بکارش
دریا، درج درس باشیده برکنارش قصد قابل آنست که دریا عبارت
درج در که از آن سه نقطه مراد است بملاحظه اگر یک نقطه بجنس است که معبر گشته

بکلمهٔ در و دو لفظ درست که ازان دو نقطه اراده می توان نمود لفظ پس
باشیده بر کنارش بآن معنی که لفظ پس بر حرف سین که مشار الیه است ادنی شده
بوسیلهٔ کلمهٔ کنار پس نقطه اثبات کرده که بتصحیف جعلی سین مهمله معجمه گردیده پس
تقدیر از لفظ درج در دو لفظ در باستقاد مثلی تعیین یافته ساقط گشته و نقطه
حرف جیم محو شده بتصحیف جعلی حرف حا وجود گرفته باشد که بملاحظهٔ لفظ
پس که مصحف گشته بتصحیف جعلی اسم مقصود است بکر آن یه که زدی بر دل ریشم
یکی ؛ یک دل شد اگر در حق من داشت یکی ؛ کو قصهٔ غمهای دلم را یک یک
پیش یه من از پی هم گوی یکی ؛ قصد مصنف آن می نماید که در پیش حرف را که از
کلمهٔ یه بترادف وتلمیح اراده رفته عبارت گوی یکی تکرار یافته باشد
یعنی بالای حرف ایک مرتبه گوی یکی بآن معنی که لفظ یک یه بگوی که بملاحظهٔ
تألیف لفظ یک بحرف را لفظ یکر وجود گیرد که مرتبهٔ دوم عبارت گوی یکی که
حاصل بالکنایه است تعلق گرفته باشد بآن یعنی لفظ یکر گوی یکی باشد که
بجهة محو یک نقطه لفظ بکر شود که اسم مقصود است ازین تقریر معلوم شد که تألیف
مقدم است بر تصحیف جعلی که مقصود بالذکر است لیکن که چنان ملاحظه کرده
شود که لفظ یک محو نقطه کرده تألیف یا بد بحرف را که بعد از تألیف اسم مراد
بحصول پیوندد برین تقدیر معنی کلام آن شود که پیش حرف را گوی یکی
گوی یکی بآن معنی که بالای حرف ایکوی لفظ یک یه اگر گوی یکی باشد شمس

شادم ز تن زار چو ماه نو خود   وز انجم اشک روشن شب رخ خود ؛ با اختر
چرخ تا برابر باز زم ؛ یعنی بسم از انجم یه پرتو خود ؛ مخفی نماند که لفظ پس
الهلال مدیر فته بدو جزو که جزو اول های رابطه شده وجزو آخر که حرف
سین است مرکب گشته بمیم متکلم و لفظ سم وجود گرفته که محل تصرف تصحیفی گردیده
و از لفظ انجم نقاط قصد کرده شده که تعلق گرفته بعبارت یه پرتو خود که
محل تصرف تصحیفی گشته پس حاصل معنی معمایی آن شود که یعنی ملفظ سم که مرکب
نقیصست از نقاط لفظ یه پرتو خود بآن معنی که از پیش نقطه که در لفظ یه پر
تو خود است یعنی را ملفظ سم اثبات کرده شود که بوسیلهٔ تصحیف جعلی لفظ شم
بحصول پیوندد و چون که سه نقطه از لفظ یه پرتو خود محو گردد بآن طریق که
دو نقطه از لفظ پر که صاحب سه نقطه است و یک نقطه از حرف تا گرفته شود
بوسیلهٔ یک تصحیف جعلی که تعلق گرفته بجمیع حروف لفظ یه پرتو خود عبارت
یه بر تو خود حاصل آمده که از عبارت مذکور آن قصد کرده شده که یه بر تو
خود باشد یعنی بر بالال و از آنکه یه بر بالال باشد آن اراده نموده که لفظ
یی که از کلمهٔ یه باسلوب انحصاری قصد کرده شده تألیف یا بد بحرف نون که
بوسیلهٔ تشبیه از هلال وجود گرفته و بتصرفات مذکوره کلمهٔ سین بحصول پیوسته که
ازان بتسمیه حرف سین مراد است بر اذکیا واضح است که در تصحیف جعلی چنانچه
ناجایز است از ذکر نقطه جایز نیست از تعیین محل تصرف نمود چنانچه که غیر محل تصرف

را قابلیت آن تصرف نباشد و حال اگر تصرف بنقط از لفظ پرتو خود
ممکنست که بنوعی کرده شود که بملاحظهٔ آن مفید مقصود باشد و این تصحیف
غیر مفید بدو وجه صورت پذیرست معنم سراج آن شمع طراز رایان بنده
شوند؛ پروانه صفت پایش افکنده شوند؛ از مهر خسش کوی دلها سوزد
کاندر قدمش سوختها زنده شوند؛ از کلمهٔ مهر باشته اکن ترادف و تلمیح
حرف سین اراده رفته و لفظ کوی محل تصرف شده بآن نوع که لفظ کو بوسیله
کلمهٔ دلها مشار الیه اتحادی کردیده ساقط کشته که کلمهٔ سوزد مشعر
باسقاط و بتصرفات مذکوره کلمهٔ می بتبع میم وجود کرفته که ازان بترادف
لفظ راح بجهول پیوسته و مصرع آخر دلالت میکند بر انکه حرف آخر حروف
حاصله بملاحظهٔ تصحیف جعلی حرف جیم شود که اسم مراد سرانجام یابد و دلالت
مصرع آخر بآن نوعست که از عبارت سوختها زنده شوند آن قصد
نموده که کلمهٔ کو که از لفظ کوی سوخته شده بود زنده شود یعنی موجود
کردد بآن معنی که از کلمهٔ کو که حاصل بالکنایه است لفظ اراده رفته و از
عبارت اندر قدمش فهم میشود که لفظ که بوسیله کنایه وجود کرفته عارض
حرف حا کردد نه بر طریق استعلا شاه در کوشهٔ غم اشک فشان عاشق زار
بنشسته میان اشک دور از رخ یار؛ کویی لو که آتشی پریشان شده است
تا کرد خودش ریخته اشکی چو شرار؛ مقصود است که لفظ اشن منقلب کشته

تقلب بعض بوسیله کلمهٔ ریسمان که بقرینهٔ اسم لفظ شات اراده رفته و از
عبارت تاکرد خودش آن قصد نموده که از لفظ شات که حروف حا
حاصله است حرف تا کرد خودش شود بآن معنی که از لفظ شات حرف تا که
طولانی مکتوب میکردد باعتقاد مع التسمیه تعین یافته استبدال پذیرد به تبدیل
ذاتی بحرف تا که کرد و مدور کتابت کرده میشود و از عبارت ریخته
اشک چو شرار آن اراده نموده که تای کرد که به تبدیل وجود کرفته قطعهای
خود ریخته باشد که بملاحظهٔ محو نقطه که تصحیف جعلیست تای کرد های مدور
کردد چنانچه لفظ شات کلمهٔ شاه شود که اسم مراد است کسی که کوید که تای طو
لانی که تای کرد شده نتواند که به تبدیل ذاتی باشد بجهة انکه این دو
تا که مذکور شد بالذات متحدند و نتواند بود که شیء بذات خود مبدل کردد
زیرا که کفته میشود که اگرچه ذات هر دو یکیست اما بملاحظهٔ مغایرت بیان
رقمی استبدال پذیرفته یعنی بجای تای طولانی تای کرد آمده و این تصرف
تبدیل رقمی نیست اگر خواهند که استبدال پذیرفته باشد به تبدیل رقمی
چنان ملاحظه باید نمود که تصرف کرده شده باشد در عبارت رقمی تای
طولانی بآن نوع که کرد شود یعنی که خودش بآن صورت مکتوب می باشد
برین تقدیر تای لفظ شات کرد شود آنجا که بملاحظهٔ محو و نقطه که عارض
صورت اول بود حرف ها وجود کیرد که در لفظ شاه مکتوب میشود و یمکن که

طبع سلیم بی انکه ملاحظه تبدیل نماید از عبارت تاکرد خودش آن قصد کند که
تای طولانی بصورت تای مدور مکتوب کردد و این معنی بی تامل کامل میسر
نخواهد شد قائل پابوس شد میل کوی نازی آن سرو سیم قد را: درپیش او
بهرحال کوش افکنده خود را: از عبارت درپیش او آن قصد نموده که حرف
الف از لفظ او مشار الیه اعتقادی شده استبدال پذیرفته بلفظ باب که
مرادف کلمه درست که لفظ با بو بجهول پیوسته و حرف سین از عبارت بهرحال
کوش افکنده خود را وجود کرفته بملاحظه انکه لفظ کوش محل تصرف کشته بآن
نوع که حکم کرده شد که بهرحال افکنده خود را یعنی لفظ کوش خود را افکنده
بدو نوع نوع اول آنست که لفظ کوش که مرکب بصیغست کوش را افکند یا این
معنی که لفظ کوی را که باعتقاد مثلی متعین کشته ساقط کرداینده که کلمه افکنده بسبب
باسقاط و درین مرتبه شین معجمه بجهول پیوسته که محل تصرف تصحیفی کردیده نوع
دیگر آنست که سین معجمه که بتصرفات مذکوره حاصل آمده کوش را افکنده باشد
که درین مرتبه سین معجمه بوسیله تصحیف جعلی مهمله شده باشد که بملاحظه ما حصل عبارت
درپیش او اسم مقصود بجهول پیوند دبس حاصل معنی معمایی آن باشد که درپیش
او یعنی لفظ باب شود حرف اول لفظ او بهرحال کوش افکنده خود را یعنی
کوش نکاه لفظ کوی خود را افکنده باز دیگر کوش را افکنده یعنی نقطهایش را
محو کرداینده شیخ ویس آب رویی تا شود پیدا من درویش را میکنم صرف مهی در

های اشک خویش را مقصود انست که از لفظ ه باسلوب انهاری لفظ سی
اراده رفته که محل تصرف کشته بملاحظه انکه از دریای اشک ملاحظه نقطها ی
لفظ اشک که از لفظ خویش کرفته بلفظ سی اثبات کرده شده که بوسیله تصحیف
جعلی لفظ شی وجود کرفته باشد وقتی که سه نقطه را از لفظ خویش کرفته شود
لفظ خویش هز بملاحظه محو نقاط مصحف کردیده باشد تصحیف جعلی که تصرفات
مذکوره اسم مراد بجهول پیوند دپوشیده نماند که تعیین محل تصرف در تصحیف
اول بآن نوعست که نقطهای لفظ اشک را از لفظ خویش کرفته شده بملاحظه
انکه نقطهای لفظ اشک نقطهای حرف شینست یا بملاحظه انکه نقطهای اشک
سه نقطه ایست که در یک محل جمعست و سه نقطه که در لفظ خویش یکجا جمع باشد
نقطهای حرف شینست و تعیین محل تصرف در تصحیف آخر که اول مذکور شده
بملاحظه قابلیتست صدر مردرکه در آرزوی آن مه کسل: از دیده برجت
ضامن آن شد دل: کویند که آن در از ضمان باز طلب: یا هم برجسته دل
ضمان را بکل: حروف اسم مقصود از مصرع اول استخراج یافته بملاحظه
اکمال لفظ ضمان بدو جزو مستقل که جزو اول محل تصرف تصحیفی شده و جزو
آخر تحلیلی که کلمه مانست مشعرست بمحو نقطه که بلفظ در معبر کشته و عبارت باز طلب
دلالت میکند بر انکه آن در که محو کردیده بود باز طلبیده شود دس حاصل معنی
معمایی آن باشد که آن در از حرف ضاد که جزو اول تحلیلست بان یعنی نقطه

را محو گردانیدن و باز طلب یعنی آن در را که محو گشته بود باز ظاهر سازد که
درین مرتبه همان لفظ در مرادست که بملاحظهٔ جزو اول تحلیلی که مصحف شد تصحیف
جلی لفظ صدر بضم حرف دال وجود گرفته که مصرع آخر مشعرست بمحو حرکت ضم
بملاحظه اکه لفظ ضمان درین مصرع تحلیل یافته بدو جزو مستقل که از هر یک معنی
اراده رفته یعنی از جزو اول تحلیلی که کلمه ضمیست حرکت ضم قصد نموده و لفظ آن
که جزو آخر تحلیلیست ضمیر شده که عایدست بحروف حاصله که لفظ صدر باشد پس
معنی معمایی مصرع آخر آن شود که با هم من خسته دل حرکت ضم حروف حاصله را
مشکل یعنی مشکلست که حرکت ضم ثابت باشد حروف حاصله را که بملاحظهٔ محو حرکت
ضم که عمل تحریکیست اسم مراد بحرکات و سکنات بحصول پیوسته اختیار رخساره و
خال آن بت ماه جبین : چون اختر و بدر بهم گشته قرین : صد حسن و جمال بهر آرایش هم
در هم رخ بدر و اختر افزوده ببین : مقصود اینست که رخ بدر و اختر در هم افزوده
باشند باین معنی که اسم حرف با که از لفظ بدر باتقاد یعنی اراده رفته در لفظ اختر
افزوده شود یعنی لفظ با تألیف امتزاجی یافته بلفظ اختر بملاحظه کلمه در که بعد از
تألیف لفظ اخبار یک لفظ بحالی بحصول پیوسته و همچنین اختر افزوده در رخ
بدر باین معنی که در حرف با که مظروف لفظ اختر گشته اختر افزوده شود که درین مرتبه
بحرف با که در حروف حاصله است لفظ زیاده شده که حرف با بوسیله تصحیف حرف
یا گردیده بهار در باغ جهان گردش مستی : شاخی که رسیده از خرانش پستی

دستیست پراز در که بغارت بردم : بر باید ازان دست خزان یک درمی
لفظ بر باید الکلال بدیرفته بتحلیل ثلاثی و جزو اول تحلیلی که لفظ برست محل تصرف
شد بآن نوع که حرف با بوسیله کلمه یا که جزو ثانی تحلیلیست باتقاد مع التسمیه تعیین
یافته استبدال پذیرفته بلفظ ید که جزو ثالث و بتصرفات مذکوره لفظ ید وجود
گرفته و از عبارت ازان دست خزان یکدری آن قصد نموده که از لفظ ید که
در حروف حاصله باتقاد مع الترادف تعیین یافته خزان باشد یکدری یعنی خزنده
شود یک نقطه خزیدن بمعنی پنهان شدن باشد و نقطه معبر شده باشد بدرم
پس حاصل معنی معمایی آن شود که از لفظ بر که جزو اول تحلیلیست حرف با تبدیل یابد
بلفظ ید که از لفظ ید یک نقطه خزیده باشد سراج دی حال دل خسته بدبر گفتم
با او غم و درد خود سراسر گفتم : آن دلبر دلنواز از میل بمهر : یک ذره زیاده شد
مکرر گفتم : در مصرع ثالث از کلمه مهر باشتراک و ترادف ولمح حرف سین حاصل آمده
الفاظ باقی مشعرست بحصول آن و در مصرع آخر اشارت کرده شده بانکه عبارت
یکذره زیاده شد مکرر کرده در مرتبه اول از عبارت مذکور بملاحظه اکه لفظ زیاده
منحل گشته بدو جزو مستقل که جزو آخر تحلیلی محل تصرف تصحیفی گردیده که جزو اول تخصیص
آن نموده آن معنی قصد کرده شده که یک نقطه از لفظ یاده محو گردد که کلمه شد
مشعرست بمحو نقطه و بتصرفات مذکوره کلمه باده بحصول پیوسته که ازان بترادف
لفظ راح اراده رفته که آن نیز محل تصرف تصحیفی گشته یعنی عبارت یکذره زیاده

شد که حاصل بالکنایه است تعلق گرفته بلفظ راح باین معنی که یک نقطه زیاده
شده بلفظ راح قصد مصنف آنست که یک نقطه بحرف حا زیاده شود با آن نوع
که حرف حا بوسیلهٔ تصحیف جعلی حرف جیم گردد بر اذکیا واضحست که وقتی که
بلفظ راح یک نقطه زیاده کرده شود ممکنست که حرف را تصرف نقطه نماید و بر
تقدیری که حرف حا متصرف آن باشد می تواند که آن نوع تصرف نماید که حرف
خا بنقطهٔ فوقانی وجود گیرد و همچنین تواند که بنوعی تصرف کند که قصد مصنفست
پس درین ماده واجبست که تعیین محل تصرف کرده شود و بلکه اشارت بچگونگی
تصرف امریست ضروری فتفهم **فاضل** تا شود از زمانه ات بکجرفای چشم و چراغ
قاصدان بر سینه در پهلوی هم نموده داغ **؛** لفظ قاصدان منحل گشته بدو جزو
مستقل که از جزو اول لفظا اراده رفته و از جزو آخر معنی و لفظ سینه انحلال
پذیرفته بدو جزو مستقل که از هر یک معنی مرادست و استخراج اسم باین نوعست
که لفظ قاص که جزو اول تحلیلیست تألیف یافته بحرف لام که باسلوب اسمی وجود
گرفته از کلمهٔ سی که جزو اول تحلیلی لفظ سینه است که کلمه بر مشعرست بتألیف
و کلمهٔ دان که جزو آخر تحلیلی لفظ قاصدانست متمم تألیف شده و تصرفات
مذکوره لفظ قاصل بمجهول پیوسته بصاد مهمله و بملاحظهٔ انضمام کلمه نه که جزو آخر
تحلیلی لفظ سینه است بالفاظ باقی عبارت نه در پهلوی هم نموده داغ
حاصل آمده که مشعرست بآنکه دو نقطه که در حروف حاصله است پهلوی هم نباشد

یعنی

یعنی یک نقطه از حرف قاف محو شود و بصاد مهمله ثابت گردد که بعد از تصحیف
جعلی لفظ فاضل که اسم مرادست بمجهول پیوندد **قرینه** آنکس که جهان گرفته
تیغ کرمش **؛** خورشید بودکی ز خیل و حشمش **؛** کو پهلوی هم چو ذره اشراف
زمان **؛** باشید نهاده سر بجای قدمش **؛** لفظ اشراف انحلال پذیرفته بجزو
که جزو آخر مرکب شده بحرف ری که جزو اول لفظ زمانست که منحل گشته بدو جزو
و لفظ قر بمجهول پیوسته بترکیب تخصیصی که محل تصرف تصحیفی گردیده بملاحظه اکه گفته
شده که کو پهلوی هم چو ذره اشراف زمان باین معنی که لفظ قر چو ذره آش را
یعنی نقطهایش را پهلوی هم باشد وقتی که دو نقطهٔ لفظ قر بهم جمع شوند غیر از آنکه
زای معجمه مهمله گردد و حرف قاف حرف فا شود صورت دیگر متصور نیست که
تصحیف جعلی بملاحظهٔ قابلیت صورت پذیرفته باشد و در مصرع آخر لفظ باشید
منحل گشته بدو جزو مستقل که جزو اول تحلیلی که کلمهٔ باست و سیلهٔ تألیف شده یعنی
مشعرست بآنکه حروف حاصله سابق تألیف یابد بلفظ شید که جزو آخر تحلیلیست
که محل تصرف گشته بآن نوع که اشارت کرده شده بآنکه حرف اول آن بجای حرف
آخر باشد پس معنی مصرع آخر آن شود که باشید یعنی حروف حاصله با لفظ شید
نهاده سر بجای قدمش یعنی در حالتی که لفظ شید سر بجای قدمش نهاده باشد باین
معنی که حرف شین که بوسیله کلمهٔ سر مشار الیه اعتقادی شده اعتقال نموده بجای
حرف دال که بوسیله کلمهٔ قدم باعتقاد عینی تعیین یافته ساقط گشته که بملاحظهٔ قلب بعض و اسقاط

لفظ نیش حاصل آمده لغز دریا ها شکم که بهر سو کردند ؛ غلطان بسر کوی تو
روی آوردند بی روی تو نجم آن کواکب که نمود ؛ اندکی دوری جا که با نجم
کردند ؛ لفظ نجم که مرکب تصحیفیست محل تصرف شده بآن نوع که حرف با باعتقاد مثلی
تعیین یافته ساقط گشته که لفظ نجم وجود گرفته و عبارت آن کواکب که نمود دو نقطه آن
متعین گشته و عبارت اندک دوری کردند آن قصد نموده که هر یک از آن دو نقطه
از محل خود دوری اختیار کردند و عبارت جا که باد مشعر ست باینکه اسم را قرینه
باید ساخت و الحان دوری که مفید مقصود باشد اراده نموده مقصود آنست که
از لفظ نجم که حروف حاصله است نقطه حرف با را خبان ملاحظه نمایند که نقطه حرف
جیم تواند شد و نقطه حرف خا را بنوعی قرار دهند که نقطه حرف نون توان
اعتبار کرد کنج و داغها بر دل ماست از آن ماه چنین ؛ قد او راست صنوبر
زغلامان کمین ؛ لفظ ماه که اول مذکور شده انحلال پذیرفته بدو جزو که جزو آخر
ترکیب یافته سین و مای رابط و کلمه هست وجود گرفته و از جزو اول تحلیلی که کلمه
ماست بترادف لفظ لحن اراده رفته که از آن بوسیله کلمه دل حرف حا باعتقاد
عینی قصد نموده که محل تصرف گشته بملاحظه آنکه گفته شده که داغها بر دل ماست
یعنی دو داغ بر دل لفظ لحن ثابت گردیده از یک داغ بترادف لفظ کی مراد
که تالیف یافته بحرف حا که کلمه بر مشعر ست بتالیف و لفظ هست که بترکیب تسهیلی حاصل
آمده متمم آنست و از داغ دیگر نقطه قصد کرده که ثابت گشته بحرف حا که در تتمه

کلمه هست متمم تصحیف جعلی شده باشد و کلمه بر که سابقا بوسیله تالیف شده بود
مشعر ست باینکه نقطه بالای حرف حا ثابت گردد و از عبارت از آن ماه چنین حرف
سین بحصول پیوسته بملاحظه آنکه از کلمه ماه باسلوب انحصاری لفظ سی اراده رفته
که حرف اول آن بوسیله کلمه چنین باعتقاد عینی حاصل گشته و تواند بود که کلمه است
را مشعر دارند بحصول حرف سین که بتصرفات مذکوره لفظ کنج وجود گرفته
باشد و در مصرع آخر از عبارت قد او راست لفظ رو قصد کرده شده
بملاحظه آنکه حرف الف از لفظ او باعتقاد مع التشبیه متعین گشته استبدال پذیرفته
بحرف را که از کلمه را بملاحظه اشتراک و تسمیه اراده رفته و الفاظ باقی از لواحق
سالمه است معمی سبز ملیحی که خالها ست بر رویش ؛ میل شغبی بود همیشه بسویش
ظاهر آنست که عبارت سبز ملیحی که خالها مرکب تصحیفی گشته محل تصرف شده باشد
بملاحظه عبارت خالها ست بر رویش باین معنی که سه نقطه ثابت گردیده بحرف
سین که باعتقاد عینی متعین گشته و بعد از تصرف تصحیفی عبارت سبز ملیحی وجود گرفته
که درین مرتبه لفظ ملی که جزو اول تحلیلی لفظ ملیحست محل تصرفست بآن نوع که
حرف لام بوسیله کلمه شب بترادف و ملیح مشار الیه انقیادی شده استبدال پذیرفته
بلفظ حی که مرکبست از جزو آخر لفظ ملیح و یای تنکیر ترکیب تصحیفی و بعد از تصرف
تبدیلی اسم مراد بحصول پیوسته و حرف زی که جزو آخر لفظ سبز بود در رابطه شده
که مشعر ست باینکه محل تصرف کدام لفظست و مصرع آخر را اگر از لواحق داخله دارند

دو رنی نماید نور دلبری دیدم برخ چون ماه خالی برجبین؛ بر رخش بودن
معنبر خال او بالاشین؛ لفظ بر محل تصرف شده که حرف با با نقاد یعنی منعکس گشته
تبدیل یافته بلفظ بو که جزو اول تحلیلی لفظ بودست که منحل گردیده بدو جزو که
جزو آخر ترکیب یافته بلفظ آن کلمه وان حاصل آمده که ظاهر آنست که متمم تبدیل
باشد و از تصرفات مذکوره لفظ بور وجود گرفته که بملاحظه عبارت معنبر
خال او بالاسین آن قصد نموده که نقطه لفظ بور بالاشین شود یعنی بالای دندانه
که پیش ازین پایان آن می بود که حرف با بتصحیف جلی حرف نون شده و لفظ
معنبر که وصف خالست اگر نبودی بهتر بودی قاکی دلها همه در آرزوی
روز وصال؛ دیدند فراوان ز شب هجر ملال؛ آخر ز دعای عارفان بست دو
دگر ها بنمود عذار ماه در حد کمال؛ پوشیده نماند که از کلمهٔ دعا لفظ عا بملاحظه
جزو اول تحلیلی لفظ عارفان بانتقاد و مثلی تعیین یافته استبدال پذیرفته بلفظ
رفان که جزو آخر تحلیلی لفظ عارفانست که منحل گشته بدو جزو و متصل که از یک
لفظ مرادست و بتصرفات مذکوره لفظ درفان وجود گرفته که حرف آخر آن
بوسیله کلمه آخر مشار الیه انتقادی شده تبدیل یافته بلفظ دو که جزو اول تحلیلیت
از لفظ دوست که انحلال پذیرفته بدو جزو که جزو آخر تحلیلی سین و تای رابطه
گردیده که بعد از تبدیل آخر عبارت درفاد و بهبول پیوسته که مشعرست
با نکه نقطه لفظ فاد و شود که بملاحظه تصحیف جلی لفظ قاید و نقطه فوقانی وجود

گیرد و حروف باقی اسم از مصرع آخر حاصل آمده با آن نوع که از عبارت
عذار مهر بانتقاد یعنی حرف میم اراده رفته که مظروف لفظ پی گشته که
باسلوب حرفی قصد کرده شده از حرف لام که از لفظ کمال بانتقاد حصول
پذیرفته لفظ بنمود متمم ائتلافی امتزاجی گردیده که از کلمه در بانتقاد گشته و کلمه
عذار وسیله انتقاد اولست که تعلق گرفته بلفظ مهر و کلمه حد وسیله انتقاد آخر
که متعلقست بلفظ کمال رنی و رنگی اول از پرده روی خوب آراست؛ آن صنم
کین طرف گذاری خواست؛ پوشیده نماند که بملاحظه تحلیل لفظ خوب بدو جزو
که جزو آخر ترکیب یافته بجزو اول لفظ آراست که منحل گشته بتحلیل ثلاثی لفظ
پرده محل تصرف شده که حرف اول آن بوسیله کلمه اول مشار الیه انتقادی
گشته استبدال پذیرفته بحرف حا که بانتقاد قصد کرده شده از لفظ خو که جزو
اول تحلیلی لفظ خوبست و کلمه خرده وجود گرفته که از آن نقطه مرادست که بملا
کلمه با که بترکیب حاصل آمده ثابت گشته بحرف را که از جزو ثانی تحلیلی که کلمه آراست
بوسیله تسمیه اراده رفته و جزو ثالث تحلیلی سین و تای رابطه شده که
متمم تصحیف جلیست که تعلق گرفته بحرف را پس حاصل معنی معمایی آن باشد که
اول از پرده روی خو یعنی خرده با راست یعنی نقطه با حرف را ثابت
لکن که حاشا ملاحظه نمایند که تصحیف جلی تعلق گرفته باشد بلفظ را که جزو
ثانی تحلیلیست و بعد از تصحیف جلی حرف زی وجود گیرد که جزو اول اسم مقصود

و در مصرع آخر لفظ کین که مرکب تصحیفست محل تصرف گشته بآن نوع که اشارت
کرده شده که آن صنم لفظ کین را طرف کذار خواست یعنی از لفظ کین بملاحظه
اسم اول از حرف کاف مشار الیه اتقادی گردیده ساقط گشته و بملاحظه اسم
آخر حرف نون و اگر چنان قصد کرده شود که در مصرع اول لفظه که حاصل آمده
ثابت کرده بلفظ باکه مرکب شده از دو جزو غیر مستقل ترکیب که بوسیله
تصحیف حلی کلمهٔ یا بجهول پیوند که از ان ترادف لفظ ام اراده نمایند که
درین مرتبه کلمهٔ را که جزو ثانی تکلیلست رابطه باشد اسم آمین استخراجی توان
نمود بملاحظه دو حرف یا و نون که از مصرع آخر وجود میگیرد **شعر**
رخسار زرد خویش میر پیش دستان   با مدد دوست حاصل زرعار وعیب دان
لفظ عار انحلال پذیرفته بدو جزو که جزو اول مرکب شده بلفظ زر و کلمهٔ
زرع وجود گرفته که بملاحظهٔ لفظ حاصل که سابق اوست عبارت حاصل زرع
ملحوظ گشته که بعنوان کنایه شده که از ان دانه اراده رفته و جزو آخر تحلیلی
که کلمهٔ آرست متمم تصحیف حلی گشته که تعلق گرفته بحرف سین که از کلمهٔ مدد بوسیلهٔ
اشتراک و ترادف و تلمیح قصد کرده شده و کلمهٔ با که سابق لفظ مددست مستعر
باکه دانه که بکنایه حاصل آمده ثابت کرده بحرف سین و لفظ عیب که مذکور
تصحیفست تخصیص یافته بکلمهٔ دان اگر چنان باشد که حرف سین از لفظ دوست
ماخوذ باشد عمل اسقاط زیاده خواهد شد پس حاصل معنی معمای آن شود که

با مدد دوست یعنی با حرف سین حاصل زرع آر یعنی دانه که از ان لفظه
مراد است و لفظ عیب را بدانکه بعینه جزو اسم مقصودست بر آن گیا و صحت
که از دانه سه نقطه اراده نمودن که بملاحظه آن سین مهمله معجمه شده محل
تردد نیست بجهة عدم قابلیت محل تصرف غیر معنی مذکور را محل تردد انست
که از عبارت حاصل زرع که بعنوان کنایه توصیفی مفهومیست دانه اراده
نموده باانکه وصف مذکور صادق می آید بر غیر آن فاضل **سعید** از تو بی
صوفی تاریخ بسی دید؛ خواهد شکند با دو سه تجنیس سبب عید؛ لفظ شب عید که
مرکب تصحیفست محل تصرف گشته بآن نوع که گفته شده که خواهد شکند با دو
تجنیس باین معنی که بملاحظه کلهٔ دو حرف با باسلوب اسمی تعیین یافته ساقط
گشته که عبارت خواهد شکند مشعرست باسقاط و از عبارت سه تجنیس نقطهای
حرف شین متعین گردیده که بملاحظه عبارت خواهد شکند محو گشته که لفظ ست عید
بوسیلهٔ اسقاط و تصحیف حلی اسم مقصود شده درین مثال لفظی که از ان لفظه
اراده رفته بعلی از اعمال وجود گرفته فهم **حسام** ثواب سینه دلی را که آب
صاف آری   بپای از پی قلم جو تیغ بر داری   لفظ ثواب ترکیب یافته
بحرف تا که جزو اول لفظ تشنه است که منحل گشته بتحلیل ثلاثی و کلمهٔ ثوابت
وجود گرفته که از ان سه نقطه اراده رفته و جزو ثانی تحلیلی شین ضمیر شده که
عاید ست بلفظ حسا که بترادف از کلمهٔ دل قصد کرده شده که محل تصرف تصحیفی گشته

و کلمهٔ نه که جزو ثالث تحلیلست نافیه گردیده که مشعرست بمحو نقاط حشا و از
کلمهٔ آب مترادف لفظ ما حاصل آمده که از صاف بودن آن بکنایه لزومی مقصود است
که در وند اشته باشد یعنی از لفظ ما حرف الف مشار الیه اعتقادی شده ساقط
گشته بملاحظه عبارت درد نباشد که حاصل بالکنایه است پس متعی معمایی آن
باشد که نقابتش نه دلی را یعنی نقطهایش نباشد لفظ خشایی را که آب صاف آری
یعنی وقتی که لفظ ما را بی آخر یاری جام بزم پیاقی پن که بیست این سپهر زرنگار
پیش دستش جامهایی خرد بر بی اعتبار: از کلمهٔ دست مترادف لفظ ید اراده
رفته که حرف اول آن بوسیله کلمهٔ پیش مشار الیه اعتقادی شده استبدال یافته
بلفظ جام که جزو اول تحلیلی لفظ جامهاست که منحل گشته بتحلیل ثنایی و لفظ جاید
وجود گرفته که محل تصرف تصحیفی شده و از انضمام لفظ ها که جزو آخر تحلیلست
بعبارت خرد پر عبارت هایی خرد پر ملحوظ گشته که بملاحظه ان نقطه حرف جیم
از لفظ جاید متعین شده محو گردیده که عبارت بی اعتبار مشعرست بان پس معنی
معمایی آن باشد که پیش دستش جام یعنی حرف اول لفظ ید لفظ جام شود هایی خرد
پر بی اعتبار باین معنی که حرف یا تبدیل یابد بلفظ جام بشرطی که هایی خرد پر یعنی نقطه
بی اعتبار باشد حسن وصلش من گدا را مشکل شود میسر: رخسار گل بهر خس نماید ان
صنوبر: از رخسار گل باعتقاد عینی حرف کاف اراده رفته که تالیف یافته بلفظ
هر بوسیله هایی رابطه و کلمهٔ کهر وجود گرفته که از ان نقطه مراد است و لفظ خس که

مذکور نصیصیست محل تصرف تصحیفی گشته بآن نوع که گفته شده که رخسار گل بهر خس نماید
یعنی کهر را لفظ خس محو کرداند که بوسیله تصحیف جلی لفظ حس بمجهول پیوسته باشد
و از عبارت آن صنوبر بملاحظه سیاق کلام آن قصد نموده که لفظ ان
صنوبر را نماید که حرف نون باقی ماند پس حاصل معمایی آن شود که رخسار گل
بهر یعنی کهر لفظ خس نماید آن صنوبر یعنی لفظ آن صنوبر را نماید که حرف الف
از آن باعتقاد مع الشبه تعیین یافته ساقط شده که لفظ نماید که از سیاق
کلام مستفاد گشته مشعرست باسقاط روح آن رخ که شد آیینه و فا دا

دانرا

نرا بنمود طرب سبز و دغم خور انرا: چون سرطی پنهان در ان رخ دید
در پرده کشید آیینه یار انرا: از لفظ چون مرکب از دو حرف جیم و نون
باعتقاد تعیین یافته ساقط گشته حرف واو باقی مانده که منظروف لفظ رخ شده
که بعد از تالیف امتزاجی لفظ روخ وجود گرفته که مصرع آخر مشعرست بمحو
نقطه آن باین معنی که لفظ کشید انحلال پذیرفته بدو جزو که جزو آخر کب گردیده
بلفظ آیینه بترکیب تصحیفی و لفظ داینه حاصل گشته که بملاحظهٔ اسقاط حرف یا
کلمهٔ دانه بمجهول پیوسته که از ان نقطه اراده رفته و از انضمام کلمه کشی که جزو
اول تحلیلیست بالفاظ سابق عبارت در پرده کشی حصول پذیرفته که مشعرست
بمحو نقطه و اسقاط حرف یا از مرکب تصحیفی که لفظ داینه است بان توجیه
که حرف یا بملاحظه تحلیل لفظ یاران بدو جزو متصل بوسیله کلمه یا که جزو اول

تحلیلست باعتقاد مع التسمیه تعین یافته و از درجهٔ اعتبار ساقط گشته بملاحظهٔ
جزو آخر تحلیلی که کلمهٔ رانست پس حاصل مصرع آخر آن باشد که از حروف حاصله
مصرع اول در پردهٔ کشتی لفظ دانه را اگر حرف یا ساقط شده باشد بآن
معنی که محو گردانیده دانه را از حروف حاصله که بعد از تصحیف جلی اسم مراد
بحصول پیوندد **رضا** بار غمت که کوه نیاورد تاب آن : باری خوشست بر
دل اصحاب دل نهان : ظاهر آنست که لفظ باری منحل شده باشد بدو جزو مستقل
که از هر یک معنی قصد کرده باشند یعنی از کلمهٔ ری که جزو آخر تحلیلست بتسمیهٔ حرف
را اراده رفته که بملاحظهٔ جزو اول تحلیلی که کلمهٔ باست تألیف یافته بلفظ
ضا که از عبارت بر دل اصحاب دل نهان بحصول پیوسته و حصول لفظ ضا از
عبارت مذکور بآن نوعست که لفظ اصحاب انحلال پذیرفته بدو جزو مستقل که از
هر یک لفظ مرادست یعنی لفظ اص که جزو اول تحلیلست منقلب گشته بوسیلهٔ کلمهٔ دل
که سابق اوست و لفظ صا شده که بتصحیف جلی تعلق گرفته بآن و از جزو آخر تحلیلی
که لفظ حابست که حرف الف مشار الیه اعتقادی شده بوسیلهٔ کلمهٔ دل که لاحق آنست
و از درجهٔ اعتبار ساقط گشته بملاحظهٔ لفظ نهان و کلمهٔ حب حاصل آمده که از آن
لفظ اراده رفته بدین تقدیر معنی عبارت بر دل اصحاب دل نهان آن باشد که
بر دل لفظ اص حاب که دل نهان باشد یعنی بر لفظ صا کلمهٔ حب که از آن لفظ
مرادست که بتصرفات مذکوره لفظ ضا بحصول پیوسته که حرف را تألیف یافته

بآن که لفظ خوشست متمم تألیف شده طبع سلیم واقفست که حرف را تألیف
بآید با حاصل عبارت بر دل اص حاب دل نهان و اراده این معنی بی تکلفی میسر
نخواهد شد ممکن که استخراج اسم باین طریق کرده شود که باری خوشست
یعنی با ملاحظهٔ حصول حرف را خوشست بر لفظ صا نقطهٔ ضم **ذین** باری که
بدل طرب فزاید از وی گر جان طلبد عجب نماید از وی گردون زر
آفتاب را عرض کند گر نقرهٔ مه طلب نماید از وی پوشیده نماند که از کلمهٔ زر
لفظ عین اراده رفته یعنی که حرف اول آن بملاحظهٔ کلمهٔ آفتاب مترادف و تسمیه
مشار الیه اعتقادی شده استبدال پذیرفته بحرف ری که از کلمه را بانضمام آب
و تسمیه وجود گرفته و از تصرفات مذکوره لفظ زین برای جمله حاصل آمده
و مصرع آخر مشعرست بآنکه بر حرف اول حروف حاصله نقطه اثبات کرده
شود که بملاحظهٔ تصحیف جلی اسم زین بحصول پیوندد و حصول نقطه بآن نوعست
که از لفظ نقره حرف را باعتقاد مع التلمیح تعین یافته استبدال پذیرفته بطای
مفتوحه که جزو اول لفظ طلبست که منحل گشته بدو جزو مستقل و حرف زا اگر محل
تصرف تصحیفی شده تعین یافته بوسیلهٔ کلمهٔ لب که جزو آخر تحلیلست پس حاصل معنی
معمای آن باشد که گردون زر آفتاب را عرض کند یعنی گردون لفظ عین
که حرف اول آن حرف را باشد عرض کند بشرط آنکه نقرهٔ مه طلب نماید از وی
باین معنی که لفظ نقره که حرف را حرف طا شود لب نماید از وی یعنی لب حروف

حاصله لفظ ظاهر بما زد غزر چشم نکشا جز بزیبا طلعت رخشان یار درج گوهر
دار کوشیده برای آن نگار از مصرع اول لفظ غزی بمجهول پیوسته بملاحظه
انکه از کلمهٔ چشم بترادف و تسمیه حرف عین اراده رفته که اشارت کرده شده
بمفتوح شدن آن و لفظ زیبا که منحل گشته بدو جزو مستعمل از جزو اول تحلیلی که
کلمهٔ زیست به تسمیه حرف زی قصد کرده شده که حرف عین با تألیف یافته با
بوسیلهٔ بای رابطه و جزو آخر تحلیلی که کلمهٔ باست مشعر است بتألیف لفظ
عز که حروف حاصله است بحرف یا که از عبارت طلعت رخشان یار با انتقاد وجود
گرفته پس حاصل معنی معمایی آن باشد که چشم نکشا جز بزی یعنی حرف عین را مفتوح
مگردان مگر بملاحظهٔ اتصال بحرف زی که لفظ نکشا که از سیاق کلام مستفاد گردیده
مشعر باشد بتحریک لیکن با طلعت رخشان یار یعنی حروف حاصله تألیف یابد
با حرف آخر اسم مراد از مصرع آخر حاصل گشته بملاحظه انکه گفته شده که درج
گوهر دار کوشیده یعنی لفظ درج که حرف نقطه دار آن ساقط شده باشد برای
آن نگار یعنی بحرف را که ماخوذ باشد از لفظ نگار بر تقدیر حرف جیم از لفظ
درج با انتقاد مع الکنایه متعین شده ساقط گشته بملاحظهٔ عبارت گوهر پوشیده
و کلمهٔ در باقی مانده که از آن نقطه اراده رفته و از عبارت برای آن
نگار بملاحظهٔ انحلال لفظ برای بدو جزو مستقل آن معنی اراده نموده که نقطه
ثابتست بحرف را که بوسیلهٔ جزو آخر تحلیلی با انتقاد مع التسمیه اراده رفته از لفظ نگار

یا و حرف

و جزو اول که حرف باست رابطه شده که مشعر است بانکه حرف را محل
تصرف تصحیف است عادل کی بود دل زان دری غافل که پی در پی رسد
سوی اهل دل از آن در سمت جان و جسد از لفظ کی باشتراک و ترادف
لفظ داغ اراده رفته که منقلب گشته بوسیلهٔ دل و محل تصرف شده بملاحظه
عبارت زان دری غافل که پی در پی رسد یعنی کلمه دریغا ترکیب یافته از سه
جزو که جزو اول لفظ درست و جزو ثانی یای منکر و جزو ثالث لفظ
غا که جزو اول تحلیلی لفظ غافلست که منحل گشته بدو جزو و لفظ فل که جزو آخر
تحلیلیست مکرر شده بملاحظه عبارت پی در پی رسد و کلمه فلفل وجود گرفته
که از آن نقطه اراده رفته پس حاصل معنی معمایی آن شود که کی بود دل یعنی
لفظ داغ منقلب گردد زان دری غافل که پی در پی رسد یعنی از لفظ غا که
حروف حاصله است دریغا فلفل که کلمه دریغا مشعر باشد بجو نقطه که از لفظ فلفل
قصد کرده شده که بوسیلهٔ تصحیف جعلی لفظ عاد حاصل آمده که بملاحظه حرف
لام که از مصرع آخر وجود میگیرد اسم مراد بمجهول می پیوندد و حرف لام از
عبارت سوی اهل دل با انتقاد عینی وجود گرفته ابکند در جهان قیدی نباشد
عاشق درویش را پای اندر جهره اش کازاد کرده خویش را لفظ اندر
که مذکور صیغست بملاحظه کلمهٔ پای تخصیص یافته محل تصرف شده بان نوع که حرف
اول آن بوسیله کلمهٔ جهره مشار الیه انتقادی گردیده استبدال پذیرفته بلفظ

اشک که مصحف گشته بتصحیف جعلی یعنی لفظ اشک که مرکب گشته از الف و شین ضمیر
و حرف کاف محل تصرف تصحیفی شده بملاحظه عبارت آزاد کرده خویش
را باین معنی که لفظ خویش که عنوان کنایه است تعلق گرفته بلفظ اسک و این
عبارت حاصل آمده که اشک آزاد کرده اشک را یعنی لفظ اسک که مرکب صیصیت
محو کردانیده نقطه را برین تقدیر از لفظ اسک که حاصل بالکنایه است نقطه
اراده رفته که عبارت آزاد کرده مشعر ست بمحو آن اگر جان باشد که کلمه پای
رامشود ارند بحصول لفظ اسکندر معنی معمای آن شود که پای اندر جهره اسک
آزاد کرده خویش را باین معنی که پای لفظ اندر را جهره اسک در حالتی که لفظ اسک
آزاد کرده باشد خویش را یعنی محو کردانیده باشد نقطه را **غیبی** دیده چون
دزدیده پیند سوی یار: بنگر دو جز کوشه ابروی یار: از کلمه دیده بتراوف
و اشتراک و تسمیه حرف عین اراده رفته که محل تصرف تصحیفی شده باین نوع که لفظ
دزدیده انحلال پذیرفته بدو جز و مستقل و از لفظ دز که جز و اول تحلیلیست
بملاحظه انکه مصحف گشته بتصحیف وضعی بوسیله کلمه چون لفظ در وجود گرفته که از ان
نقطه مرادست و دیده که جز و آخر تحلیلیست مشعرست بانکه لفظ که معبر گشته بکلمه در
عارض حرف عین شده که بتصرفات مذکوره غین معجمه حاصل آمده باشد و از
عبارت پیند سوی یار ان قصد نموده که غین معجمه تألیف یابد بحرف یا که از لفظ
یار باعتقاد اراده رفته پس حاصل معنی مصرع اول آن باشد که دیده یعنی حرف

عین نقطه را دیده پیند حرف یا ممکن که از کلمه دیده که جز و تحلیلیست حرف
عین اراده نمایند و لفظ دیده که صریحا مذکور شده مشعر باشد باثبات نقطه
که بتصحیف جعلیست و دو حرف باقی اسم از مصرع آخر وجود گرفته بملاحظه انکه
لفظ ابروی منحل گشته بدو جز و مستقل که از جز و اول لفظ مرادست که محل
تصرف اعتقادی شده و کلمه روی که جز و آخر تحلیلیست وسیله اعتقاد گشته
و کلمه که تعلق گرفته بلفظ یار پس حاصل معنی مصرع آخر آن باشد که بنگر دو جز
کوشه لفظ آب روی یار باین معنی که حرف آخر لفظ آب که جز و اول تحلیلیست
مشار الیه اعتقادی شده بوسیله کلمه کوشه تألیف یافته بحرف یا که از لفظ
یار باعتقاد حاصل گشته طبع ذکی واقفست که هر یک ازین دو حرف که باعتقاد
وجود گرفته می تواند که پیننده آن دیگر باشد فهم و شاید که از لفظ حاصل
شده خصوصیت محل تصرف معلوم شود مقصود آنست که تعیین محل تصرف که امریست
ضروری در ضمن لفظی که از نقطه بان تعبیر کرده میشود مستفاد گردد چنانکه باسم
حاجی شد آتش تب سهر تنم را والی: رفت آن همه عیش و طرب و خوش حالی
جان و دل مهجور بماندند آخر: زانها همه در سوختن تب خالی: لفظ جان که مذکور
تصحیفیست و لفظ جیم که از لفظ مهجور باعتقاد و تسمیه وجود گرفته محل تصرف
گشته باین نوع که گفته شده که بماندند آخر یعنی حرف نون از لفظ جان
و حرف میم از جیم بوسیله کلمه آخر مشار الیه اعتقادی شده ساقط گشته که لفظ بماندند

مشعرست باسقاط و بتصرفات مذکوره لفظ جاجی حاصل آمده که بملاحظهٔ محو
نقطهٔ اول اسم مرادست و محو نقط از مصرع آخر مستفاد میشود و بآن طریق
که گفته شده که زانها همه یعنی از جمیع حروف حاصل در سوختن تب خالی تبخال شده
مقصود بالتمثیل آنست که از کلمهٔ تبخال که وجود گرفته بملاحظهٔ ترکیب از لفظ
تب و لفظ خالی که جزو آخر یای خطاب گشته نقطهٔ حرفی اراده رفته که آنرا
لب اعتبار کرده شده سید تا چند رقیب همره یار شود هر لحظه دل آزار کس
شود بهتر باشد که سوزد آن بی گوهر هر دم بدگر گونه نگونسار شود
پوشیده نماند که لفظ بهتر یک مرتبه محل تصرف گشته که اشارت کرده شده بمحو نقطه
حرف با بآن طریق که بای یک نقطه باسقاد مع التسمیه یعنی پذیرفته بوسیلهٔ کلمهٔ
بی و لفظ سوزد مشعرست بمحو نقطه که معبر گشته بکلمه گوهر مرتبه دیگر بآن نوع محل
تصرف گردیده که حکم کرده شده که هر دم بدگر گونه نگونسار شود یعنی لفظ
بهتر بعد از محو نقطه بدو نوع منقلب گردد بقلب می یکی بطریق طول چنانکه
رقم عدد دو را قلب ساخته رقم شش اراده نمایند و یکی بطریق عرض که مخصوص
قلب رقمیست چنانچه سیادت رقمی رقم عدد هفت را قلب ساخته رقم هشت
اعتبار نموده اند برین تقدیر لفظ بهتر بملاحظهٔ محو نقطه یک مرتبه بطریق طول
منقلب گشته که درین مرتبه آنچه اول بود آخر شده و آنچه آخر بود اول اما
نقطهای حرف تا که فوقانی بود بهمان طریق باقی مانده مرتبهٔ دیگر که بطریق

عرض منقلب گردد البته نقطهای فوقانی تحتانی خواهد شد و همچنین بملاحظهٔ دو
قلب مذکور که از افراد قلب رقمیست چند نوع تصرف وجود گرفته که طبع
سلیم از جلوه گی هریک چنانچه باید و شاید واقفست مثلا آنچه از حرف با باقی
مانده بود به تبدیل رقمی حرف دال شده و مجموع حرف را و تا حرف سین
و مقررست که نقطهای حرف تا از محل اصلی خود محو شده بمحل دیگر ثابت
گشته که تصحیف جلی وجود گرفته ظاهر آنست که در اول مرتبه که محو نقطه حرف
با کرده شده تصحیف نباشد بجهة آنکه تصحیف جلی آنست که بمجرد محو و اثبات
نقط حرفی بحصول پیوندد و ظاهرست که درین ماده بمجرد محو نقطه حرفی وجود
گرفته بلکه بعد از عمل قلب حرف دال صورت پذیرفته علا آریم در میان
سخن یار دلپذیر چون غیبت هر کنار ز اغیار خرده گیر ظاهر آنست که لفظ
اغیار بعد از محو نقطه که بکلمهٔ خرده معبر گشته محل تصرف گردیده باشد باین نوع
که گفته شده که غیبت هر کنار ز اغیار خرده گیر یعنی از لفظ اغیار که یک نقطه
محو گشته هر کنار غیبت باین معنی که حرف الف بوسیلهٔ کلمهٔ کنار مشار الیه اسقادی
ساقط گشته که لفظ غیبت مشعرست باسقاط مرتبه دیگر کنار غیبت باین معنی
که لفظ یار از اغیار تبدیل یافته بلفظ لا که هادف کلمهٔ غیبت که درین مرتبه لفظ
کنار منحل گشته بدو جزو مستقل که جزو اول بوسیلهٔ تصحیف وضعی شده و جزو
دوم تحلیلی محل تصرف تصحیفی که بملاحظهٔ آن لفظ یار از لفظ اغیار باسقاد مثلی

زیرا که گفته می شود که محو یا اثبات
نقطه کرده شود اعم از آنکه بمجرد
تصرف مذکور حرفی صورت بندد
یا نه چنانچه در نسخهٔ بابری تعریف
تصحیف بهمین طریق ایراد یافته
صح صح

تعیین یافته استبدال پذیرفته پس حاصل معنی معمایی آن باشد که نیست بر کنار از لفظ
اغیار که محو نقطه کرده باشد که تصحیف جلی مقدم باشد بر باقی اعمال بر این تقدیر
فهم سلیم در می‌یابد که تعیین محل تصرف کرده نشده که در تصحیف جلی امر نیست ضروری
یعنی از خرده یک نقطه اراده رفته که می‌تواند که یک نقطه از لفظ یار محو شود
که این صورت مفید مقصود نیست مگر اگر از خرده یک نقطه اراده نمایند یعنی
نقطه یگانه که بر غیر نقطه حرف غین صادق نمی‌آید و این معنی خالی از تکلفی نمی‌نماید
انسب آنست که لفظ اغیار بملاحظه معنی شعری بیا کن الآخر باشد که بمعنی معمایی
موصوف نباشد بعبارت خرده گیر پس معنی کلام آن شود که چون نیست بر کنار
ز اغیار خرده گیر باین معنی که چون نیست حرف الف از لفظ اغیار و همچنین نیست
لفظ یار از لفظ اغیار که حاصل این تصرفات لفظ غبار باشد بعین معجمه خرده گیر
یعنی از حروف حاصله نقطه را محو گردان که تصحیف جلی بعد از همه تصرفات وجود
گرفته باشد **شیخ علی** آمده من چهره پر از قطره خوی ؛ دیدم رخ او و سوال
کردم از وی ؛ بر ماه چه ستاره‌ها چه تصحیف بود ؛ چون گفت بتصحیف دگر بردم پی
پوشیده نماند که از عبارت بر ماه ستاره‌ها بوسیله اسلوب انحصاری و تصحیف جلی
لفظ شی وجود گرفته و قصد قایل از انکه گفته که چه تصحیف بود آنست که تصحیفی را اگر
در حصول لفظ شی وقوع یافته چه میگویند و کدام عبارت یاد میکند که مقصود
از عبارت چون گفت بتصحیف دگر بردم پی آنست که چون عبارتی که از تصحیف

مذکور

مذکور بآن یاد کرده میشود گفته شد یعنی عبارت تصحیف جلی ذکر یافت بتصحیف
دگر بردم پی باین معنی که از عبارت تصحیف جلی آن فهم میشود که لفظ جلی مصحف
گردد بوسیله کلمه تصحیف که از ادوات تصحیف وضعیست که لفظ خلی که حروف
باقی اسم مراد است بوسیله تصحیف وضعی وجود گرفته باشد **حسام** ز چیست هر شکن موبر لف
سیم بران نشانه ایست ز دندانهای شانه در آن لفظ دندانها انحلال پذیرفته
بدو جزو مستقل مانند لفظ شانه و از کلمه دن که جزو اول تحلیلیست بترادف
لفظ خم اراده رفته که مصحف گشته بتصحیف وضعی بوسیله کلمه شانه و از لفظ دانها
که جزو ثانی تحلیلی لفظ دندانهاست نقاط لفظ شا که جزو اول تحلیلی لفظ شانه
است تعیین یافته محو گردیده بوسیله کلمه نه که جزو آخر تحلیلیست و عبارت
در آن مشعر است بآنکه لفظ شا که مصحف گشته بتصحیف جلی مظروف لفظ خم شود که کلمه
در وسیله تألیف امتزاجی گردیده و لفظ آن ضمیری که عاید است بلفظ خم بجای
مهمله که آن از ظرف اعتبار کرده شده که بتصرفات مذکوره اسم مقصود حصول پیوسته
پس حاصل معنی معمایی آن باشد که شانه ایست ز دن یعنی از لفظ خم و انهای
لفظ شانه یعنی نقطهای لفظ شا محو گردیده در آن یعنی در لفظ خم بر این تقدیر لفظ
سا بسین مهمله مظروف لفظ خم شده باشد و اگر چنان قصد کرده شود که لفظ
شا بشین معجمه مظروف گردد که تصحیف جلی بعد از تألیف امتزاجی وجود گیرد بفهم
بعضی اظهر خواهد بود **عمران** سوختن داغ از غم جانان خوش است ؛ در طریق کار

ما نیز آن خوست لفظ غم محل تصرف شده بآن نوع که لفظ لفظ غم معتبر گشته
بکلمهٔ داغ که لفظ سوختن مشهورست بجوآن که عبارت خوست متمم تصحیف
جلی باشد و در مصرع آخر لفظ ما ترکیب یافته بلفظ نی که جزو اول تحلیلی لفظ نیرست
که منحل گشته بدو جزو غیر مستقل و کلمهٔ مانی وجود گرفته که با نضمام الفاظ سابق
عبارت در طریق کار مانی حاصل آمده که عنوان کنایه شده و حرف زی که جزو
آخر ست مرکب گردیده بلفظ آن و لفظ زان بحصول پیوسته که محل تصرف تصحیفی
گشته بملاحظه آنکه گفته شده که در طریق کار مانی زان خوست از عبارت کار
مانی بعمل کنایه نقاشی اراده رفته پس حاصل کلام آن شود که در طریق نقاشی لفظ
زان خوست یعنی لفظ زان که مرکب بعیصست نقش کرده شده باشد یعنی
مصحف گشته بتصحیف وضعی بوسیله کلمه نقش که حاصل بالکنایه است و مثال آنچه محل
تصرف شی باشد که صلاحیت آن داشته باشد که حرف شود مقصود آنست که
در تعریف تصحیف گفته شد که تواند بود که شی که حرف نباشد باثبات نقطه حرف
شود و این معنی که حرف نباشد اعمست از آنکه جزو حرفی باشد یا عارض یا غیر
آن و آنچه مصنف بیان آن میکند از ان جمله است که عارض حرفی بواسطه اثبات
نقطه حرفی شده باشد و اگر جزو حرفی بملاحظه اثبات نقطه حرفی شده باشد
از معمای سید که ماده آن لفظ بهترست که در تصحیف جلی ذکر یافت نظر به
انجامید چنانچه فی الجمله اشارتی بآن کرده شده بود و مثال پیر فطرتهای ایشک

مارا بر مدارای همنشین ما تا به بند همچنانش سرنگون آن نازنین ما نوشیده نماند
که از فطرتهای ایشک پیر نقط اراده رفته که اثبات کرده شده بر موضوع رکلهٔ
مد که جزو اول تحلیلی لفظ مدارست که منحل گشته بدو جزو مستقل که جزو آخر
تحلیلی مشهورست بانکه نقاط ثلاث را آورده شود بر ذات مد که عارض حرف
الف میباشد که دلالت میکند بر آنکه آن الف مقصور نیست اثبات نقطه
بآن نوعست که اگر کسی خواهد ذات مد را بملاحظهٔ نقاط ثلاث لفظ شه خواند
که پاره از ذات مد بوسیلهٔ تصحیف جلی حرف شین شده باشد و پاره دیگر تبدیل
یافته باشد بحرف ها که این هردو تصرف مقصود نیست مقصود آنست که ذات
مد بملاحظه نقاط ثلاث منقلب گردد بقلب رقمی که مصرع آخر مشهورست بآن
و بعد از انقلاب ثلاث تقسیم یابد به بعضی از اجزای ذات مد که منقلب
شده بقلب رقمی و تصحیف جلی که مقصود بالتمثیل اینست حاصل کلام آنکه
ذات مد که بملاحظهٔ نقاط ثلاث منقلب گشته بقلب رقمی لفظ پیر وجود گرفته که اسم
مقصود سبت حرف را که جزو آخر اسمست بعد از قلب رقمی به تبدیل رقمی حاصل
گشته که قلب رقمی وسیلهٔ تبدیل رقمی شده باشد و ترکیب از دو حرف اول و ثانی
از حروف منقوط است که بوسیلهٔ تصحیف جلی صورت پذیرفته یعنی باثبات نقطه
بر آنکه یا واضحست که در لفظ پیر حرف اول متضمن سه نقطه و حرف ثانی مشتمل
بر دو نقطه تحتانیست و نقاط حاصلهٔ مصنف چنانچه بیان کرده شد زیاده از

نقاط صح

سه نه پس اگر بجهة حصول حرف اول به نقطه را بجزو اول اثبات نمایند حرف
ثانی وجود نخواهد گرفت چه اگر ظاهرست که درین ماده وجود آن بملاحظه
اثبات نقطه است مناسب آن می نماید که بجهة صحت معما یک نقطه بجزو اول
ثابت کردد که های یک نقطه شود و دو نقطه عارض جزو ثانی که های بدو نقطه
تحتانی وجود گیرد چنانچه بعضی از اکابر تجویز کرده اند که اسم پیر استخراج
یافته بحرف با که یک نقطه تحتانیست اگرچه این طریق مرضی مصنف نیست طبع
سلیم واقفست که این طریق نیز که اختیار کرده شده صحیح نیست بسبب انکه مقرر
شده که در تصحیف جعلی تعیین محل تصرف از امور ضروریست تکرر وجه که غیر
محل تصرف را قابلیت آن تصرف نباشد چنانچه تکرار بوضوح پیوست و حال
انکه درین ماده تقسیم نقاط ثلاث بچند وجه که همه مخالف مقصودست متصور
وصورتی که موافق مقصود باشد هیچ صورت حاصل نمی شود چه اگر بیان کرده
شد که بجهة حصول مقصود پنج نقطه ضرورست اما انکه ذات بملاحظه قلب مفید
مقصود نیست بلکه بدو قلب که یکی بطریق عرض باشد موافق مقصودست چنانچه
در استخراج اسم سید که لفظ بهتر ماده آن شده مصنف تصریح کرده بهر دو قلب
ممکنست که اصلاح پذیرد بجان ملاحظه که بعضی از معمیات بعیب مذکور منسوب
شده فی الجمله اصلاح پذیرفته بود والتوفیق من الله الودود. بها
این چرخ بلند پایه کرد از بستی؛ با همت او دعوی بالادستی؛ اندیشش بغایت

بعوض طول و درازی

کوتاهی

کوتاهی؛ افاده بیان ذره درستی؛ قصد قایل آن می نماید که لفظ آمد
انحلال پذیرفته بدو جزو مستقل جزو اول که الف ممدودست ماده اسم شده
باشد باین نوع که از کلمه مد که جزو آخر تحلیلست مسمای آن که عارض الف مذ
مذکورست اراده رفته یعنی ذات مد را از الف ممدود گرفته حکم کرده شده که
بغایت کوتاهی افاده بیان ذره درستی باشد باین معنی که ذات مد را ان
مقدار که ممکنست کوتاه نوشته شود در حالتی که بیان ذره یعنی نقطه در پایان
آن افاده باشد فهم سلیم واقف شد که مناسب آنست که تصرف در میان
رقمی ذات مد کرده شود باین نوع که در نهایت کوتاهی نوشته نقطه در
پایان ثابت کردانند که جزو اول بملاحظه تصحیف جعلی بای یک نقطه کردد که
مقصود بالتمثیلست و جزو آخر بوسیله تبدیل رقمی حرف با شود که تصرفات
مذکوره لفظ به حصول پیوندد و بعد از ان اتصال با بحرف الف یعنی لفظ به تألیف
با بالف مقصور که کلمه پیش وسیله تألیف اتصالی شده باشد و اگر چنان
قصد کرده شود که ذات مد اولا تألیف با بحرف الف و بعد از ان محل
تصرفات مذکوره شود چنانچه ظاهر نظم مشعرست باین حصول اسم مراد بملاحظه
هیأت رقمی اشکال تمام وارد فهم صاحب فن معلوم کرده باشد که اراده
ذات مد از کلمه کوته از اعمال معتبره قوم نیست اما در نسخه بابری از جزو با
قسم اول تسمیه حرفی اعتبار کرده شده بملاحظه انکه درین مرتبه عارض حرف

اسم جزو اول ... شده بملاحظه قابلیت

مده بهیچ یک ...

حکم حرف دارد انه واقف لکل احد **تشبیه** عبارتست از ذکر لفظی و اراده
حرفی یا بیشتر بواسطهٔ مشابهت در صورت خطی بشرط اگر آن مشابهت مشهور
باشد یا ظهورش چنان باشد که ذهن از مذکور بمقصود باسانی انتقال نماید معلوم
اذکیا شده باشد که درین عمل اکثر آنست که از لفظ مذکور ذهن انتقالی می نماید
بموضوع له و از موضوع له بواسطهٔ مشابهت منتقل میشود بحرفی از حروف
بیست و هشت گانه مثلا هر گاه که لفظ سرو مذکور گردد بجهة آنکه حرف الف اراده
نمایند اولا ذهن انتقالی می نماید بذات سرو بملاحظه آنکه لفظ سرو اسمست
و ذات سرو مسما همان طریق که در عمل تسمیه ذهن از اسم بمسما انتقال می نماید
و ثانیا منتقل میشود از ذات سرو بحرف الف بجهة مشابهت اگر چنانچه از تعریف
فهم میشود مجموع انتقالین عمل تشبیه باشد تعریف صادق نمی آید بر تشبیهی که
واقع شده در معمای سیف که در قسم اول کنایه ذکر یافته که در بیان آن
اشارت کرده شده باین معنی که تشبیه در ان ماده یک انتقال بیش نیست پس
مناسب آن می نماید که انتقال اول را که از اسمست بمسما عمل دیگر اعتبار نماید
چنانچه در نسخهٔ بابری بوضوح پیوسته **پهلوان** خورشید رخست که از شبش هست
گران ؛ یارب نبود زوال از دست بر آن ؛ باشد دو هلال یکشنبه برادجش
یاران همه بنگرید پیوست در ان ؛ از عبارت دو هلال یکشنبه لفظ هلان
بحصول پیوسته بملاحظه آنکه مرتبهٔ اول از هلال یکشنبه لفظ هلال که یک لام باشد

هذکر

قصد کرده شده یعنی یک لام آن بترادف و تلمیح مشار الیه اعتیادی کم دیده ساقط
گشته که اسقاط از سیاق کلام مستفاد شده و مرتبه دیگر از هلال یکشنبه حرف
نون اراده رفته بعمل تشبیه که مقصود بالتمثیلست درین مرتبه لفظ یکشنبه لفظی
نیست که ذکر آن ضروری باشد و عبارت برادجش یاران همه بنگرید مستعر
باآنکه حرف بی که بتسمیه قصد کرده شده از جزو اول تحلیلی لفظ پیوست که منحل گشته
بتحلیل ثلاثی باستقلال هر یک بر بالای حروف حاصله باشد که عبارت بر
ادجش مشعر باشد بتألیف اتصالی و حرف واو که جزو ثانی تحلیلیست منظروف
حروف حاصله شده که کلمهٔ در دلالت کرده باشد بر تألیف امتزاجی و لفظ
آن ضمیریست که عاید است بحروف حاصله و جزو ثالث تحلیلی سین و تای رابطه
گردیده که متمم تألیف امتزاجیست پس حاصل معنی معمای آن شود که باشد دو هلال
یکشنبه یعنی لفظ هلان باشد برادجش یاران همه بنگرید حرف بی حرف واو ست
در ان یعنی در حروف حاصله که بتصرفات مذکوره اسم مقصود وجود گرفته
باشد **خدای بردی** فرخنده شبی که یار ساغر دارد ؛ مجلس بجمال خود منور دارد
عاشق سر خود چون بنهد بر پایش ؛ آن سرو سهی سر دی بر دارد ؛ از مصرع
اول دو حرف خا و دال وجود گرفته بملاحظه آنکه گفته شده که عاشق سر
خود را بنهد بر پایش باین معنی که حرف اول لفظ خود را بر حرف آخر لفظ خود
نهد یعنی حرف خا که بوسیلهٔ کلمهٔ مشار الیه اعتیادی گشته تألیف یابد بحرف دال که

حصول لفظ بردی [illegible]
[illegible]
[illegible]

باعتقاد اراده رفته بوسیلهٔ لفظ پای وکلمهٔ برست که مشعرست بتألیف وحروف
باقی اسم از مصرع آخر حاصل آمده بملاحظه آنکه از کلمهٔ سرو بتشبیه حرف الف قصد
نموده بعد از ان حکم کرده که آن سرو یعنی حرف الف پای سروی بر دارد
که در مرتبهٔ اول از عبارت مذکور حرف با بحصول پیوسته بملاحظه آنکه از لفظ وی
حرف واو بوسیله کلمه مشار الیه باعتقادی شده ساقط گشته که لفظ بردارد
مشعرست باسقاط و در مرتبه دوم حرف واو که از لفظ وی باعتقاد متعین شده
تبدیل یافته بلفظ بر که جزو اول تحلیلی لفظ بردارست که منحل گشته بدو جزو مستقل
که جزو آخر تحلیلی که لفظ آرست متمم تبدیل شده که درین مرتبه لفظ بردی وجود
گرفته واگر چنان اعتبار نمایند که لفظ بردار دو کلمه مستقل باشد که لفظ دار
انحلال پذیرفته باشد بدو جزو که جزو اول غیر مستقل باشد لفظ بر در ترکیب تصحیفی
خواهد بود شاهی دلشده ایست گشته از خود فانی ؛ مردم بتمام دگر از حیرانی
از نی مطلب هیچ نشان گر طلبی ؛ از نی پای نشان سرگردانی ؛ لفظ نشان که در مصرع
اول مذکور تصحیفیست محل تصرف گشته بان طریق که گفته شده که از نی مطلب هیچ
نشان گر طلبی باین معنی که اگر لفظ نشان را طلب کنی از لفظ نی هیچ مطلب یعنی از لفظ
نی باید که هیچ حرف در لفظ نشان نباشد برین تقدیر دو حرف نون از لفظ نشان
باعتقاد مع الکنایه تعین یافته اسقاط پذیرفته بوسیله کلمه مطلب که بتصرفات مذکوره
لفظ شا بحصول پیوسته باشد و حرف آخر از اسم مصرع آخر وجود گرفته بملاحظه

انکه

انکه گفته شده که از نی پای نشان سرگردانی باین معنی که نشانی که از سر نی بجای
ظاهر شود مشابهت بحرف با که در آخر لفظ شاه مکتوب می باشد برین تقدیر
از نشان سر نی بعمل تشبیه حرف با اراده رفته که مقصود با لذکرست و لفظ گر
دانی که بحسب مفهوم شعری کلمهٔ مفردست بملاحظه معنی معمای انحلال پذیرفته بدو
جزو مستقل از لواحق پیوسته شده سروان شد باغ ز محنت خزان آزاده ما
بلبل بنوا باز زبان بگشاده ؛ بنگر سوی گل که هست سروش پیعو ؛ برطرف چمن چو
خادمان ایستاده ؛ از سوی گل بترادف واو اعتقاد حرف واو قصد کرده شده
و از عبارت هست سروش سرسو آن معنی اراده نموده که از هر سوی حرف
واو سروش باشد از سوی اول سروش باشد یعنی لفظ سر که مصحف گشته بتصحیف
وضعی تألیف یابد بحرف واو که درین مرتبه لفظ سرو محل گشته باشد بدو جزو که
جزو آخر که حرف واوست ترکیب یافته بشین ضمیر کلمه وش وجود گرفته که از
ادوات تصحیف وضعیست کم جزو اول تحلیلی که لفظ سرست بوسیله آن مصحف گشته
و از سوی دیگر هست سروش یعنی از جانب دیگر حرف واو حرف الف هست که از
کلمهٔ سرو بتشبیه اراده رفته که مقصود بالمثلث و بتصرفات مذکوره لفظ شروا
بحصول پیوسته و حرف آخر اسم از عبارت طرف چمن باعتقاد عینی وجود گرفته که
کلمهٔ برمشعرست بتألیف حروف حاصله مصرع اول بحرف آخر شهسوار ؛ خدا را جان
من بهر نظاره ؛ سواد زلف را بنما دو باره ؛ عبارت سواد زلف را بنما تکرار

حسیم واقفست کرد بیت ده ... ازینکه اشتغال یافته ...

در مصرع آخر

یافته که لفظ دوباره مشهورست بآن مرتبه اول از عبارت مذکور لفظ شه
بجهول پیوسته بملاحظه آنکه از زلف به تشبیه حرف جیم اراده رفته که مقصود بالمثلث
و از حرف جیم باسلوب حرفی لفظ سه که محل تصرف تصحیفی شده بوسیله کلمه سواد که درین
مرتبه لفظ بتمامه متمم تصحیف یافته شد و در مرتبه دیگر از عبارت سواد زلف را ایما آن
قصد نموده که لفظ سواد محل تصرف گردیده بآن نوع که حرف دال بوسیله کلمه زلف
باسقاط مع التشبیه تعیین یافته استبدال پذیرفته بحرف را که از کلمه را باشتراک
و تسمیه وجود گرفته که لفظ سوار بجهول پیوسته که کلمه بتمامه مشهورست بجهول آن
و شاید که لفظ مشبه به باعمال معمایی بجهول پیوندد یعنی لفظی که مشبه به بدلول
آنست بعملی از اعمال وجود گیرد چنانکه باسم **امین** آخر ای افتاده سر بر آسمان
افراشتی: سر بپای او نهادی و زمین برداشتی: سر بپای او نهادی گفته لفظ
سر را که مذکور بخصیصت تألیف نموده بحرف واو که از لفظ او باسقاط حاصل
که کلمه سرو وجود گرفته که از آن بتشبیه حرف الف اراده رفته و از عبارت
و زمین برداشتی آن قصد کرده که سر را از لفظ زمین برداشتی یعنی حرف
اول لفظ زمین برداشتی یعنی حرف اول لفظ زمین باسقاط تعیین یافته ساقط گشته
بملاحظه عبارت سر برداشتی که از سیاق کلام مستفاد شده که درین مرتبه لفظ امین
بجهول پیوسته **اردشیر** شفیعی یافت محراب از نشانهای آن دلبر: بپای سودن
رخسار زرد بر نشان بکر: لفظ بپای مشهورست بکر از عبارت سودن رخسار زردش

مرتبه اول از عبارت مذکور کلمه سوزن بجهول پیوسته که از آن بتشبیه حرف
الف اراده رفته و حصول کلمه سوزن بآن نوعست که لفظ سودن محل تصرف
گردیده که حرف دال بملاحظه جزو آخر لفظ زرد که متحمل گشته بدو جزو مستقل
باسقاط مثلی متعین گشته تبدیل یافته بحرف زی که از لفظ زر که جزو اول تحلیلیست
باسقاط قصد کرده شده بوسیله کلمه رخسار درین مرتبه معنی عبارت سودن
رخسار زردش آن باشد که لفظ سودن که رخسار لفظ زرش و حرف دالش
و در مرتبه دوم از عبارت مذکور آن قصد نموده که از لفظ زردش که مرکب
تخصیصت حرف اول بوسیله کلمه رخسار باسقاط تعیین یافته ساقط گشته که کلمه
سودن مشهورست باسقاط باین معنی که سودن حرف اول لفظ زردش مطلوبست
فهم سلیم واقف شد که درین مرتبه عبارت مذکور بحسب مفهوم معمایی محتاجست بلفظ دیگر
که متمم کلام باشد چون لفظ مطلوب که مذکور شد و دو حرف باقی اسم از عبارت
بر نشان بکر بجهول پیوسته بملاحظه آنکه لفظ بر که مذکور تخصیصیست محل تصرف تصحیفی
شده بوسیله کلمه نشان و لفظ بکر که مشهورست بجهول دو حرف مذکور متمم التصحیف
نمی تواند بود فنعم **بجبار** دوش منصوبه خوبی بهر ای کافر کیش: باختی و مه
از انست فرو رفته بکوشش: لفظ باختی انحلال پذیرفته بدو جزو مستقل که از
هر یک لفظ مرادست و لفظ بی که جزو آخر تحلیلیست تألیف یافته بوسیله واو عاطفه
بحرف را که از کلمه مه بترادف و تلمیح قصد کرده شده و کلمه تیر وجود گرفته که بوسیله

آن حرف الف از لفظ باخ که جزو اول تخلیلست باعتقاد مع التشبیه با خود گشته
مظروف لفظ تیر شده که حاصل بالکنایه است بملاحظه لفظ خویش که عنوان
کنایه گردیده و عبارت فرو رفته مشعرست بتألیف امتزاجی برین تقدیر از لفظ
باخ حرف الف ساقط شده لفظ بخ باقی مانده که مؤلف گشته بتألیف ضمنی بلفظ
تیر که ظرف حرف الف شده که از لفظ باخ ماخوذست پس حاصل معنی معمای
آن باشد که بابخی وه از انست فرو رفته بخویش باین معنی که لفظ باخ محل فست
که لفظ بی وه یعنی تیر از انست فرو رفته بلفظ تیر **سراج** گیتی اگجای خط سبز او
سرو برگ سبزه است بر طرف جو، استخراج اسم آن نوعست که سرو برگ سبزه
بر طرف جو شده باین معنی که حرف سین از لفظ سبزه بوسیله کلمه سر باعتقاد عینی
اراده رفته تألیف یافته بحرف را که بترادف واعتقاد وجود گرفته و بتصرفات
مذکوره لفظ سر بحصول پیوسته و از انکه برگ سبزه بر طرف جو باشد آن قصد
کرده شده که حرف الف بر حرف جیم باشد باین معنی که از برگ سبزه بعمل تشبیه حرف
الف مرادست و از طرف جو باعتقاد حرف جیم تواند بود که قصد قایل در استخراج
اسم مقصود مخالف طریقی باشد که بیان کرده شد و چیزی که مشعرست باین معنی
آنست که درین معما لفظ مشبه بعلی از اعمال بحصول نه پیوسته که بتقریب آن مذکور
شده **اسد** نذ انست در معرض آن صنم، قمر حد خود را و خورشید هم، لفظ قمر
منحل گشته بدو جزو مستقل که جزو آخر رابطه گردیده و از عبارت حد خود باعتقاد

حرف دال قصد کرده شده پس معنی عبارت قمر حد خود را آن باشد که قاف
مفتوح مر حرف دال را که بتصرفات مذکوره کلمه قد وجود گرفته که از آن
به تشبیه حرف الف اراده رفته و همچنین از عبارت خورشید هم آن قصد نموده
که خورشید مر حد خود را یعنی حرف سین که از کلمه خورشید بترادف و تلمیح حاصل
آمده تألیف یافته بحرف دال که از لفظ خود باعتقاد گرفته شده و اگر حرف
دال از لفظ خورشید ماخوذ باشد غیر ظاهرست بملاحظه آنکه برین تقدیر کلمه
خود عنوان کنایه شده حرف دال ماخوذ خواهد بود از لفظ خورشید که حاصل
بالکنایه است **صفا** مشاطه چو زلف عنبرینت بگشود، بر صفحه رویت رقم حسن
فزود، از صفر زیاده دیدم آنرا، بر چهره چو خال مشک قامت افزود
از لفظ صفر که مذکور بعصبیت حرف آخر باعتقاد مع التسمیه یقین یافته ساقط گشته
بملاحظه عبارت زیاده دیدم آنرا که لفظ صف بحصول پیوسته و حرف الف از
مصرع آخر وجود گرفته باین طریق که لفظ قامت که مرکب بعصبیت بر حرف
فا که بوسیله کلمه چهره متعین گشته خالی افزوده که بتصحیف جلی کلمه قامت حاصل شده
که از آن به تشبیه حرف الف اراده رفته **مجد** خیال ابروی او کرد داغ و شده
ظاهر، مر ابد و ر زحل هست فیض ماه نو آخر، لفظ مر امنحل گشته بدو جزو مستقل
که جزو اول بعینه جزو اسم شده و بوسیله کلمه دور دو حرف اول و آخر لفظ
زحل باعتقاد اراده رفته تألیف یافته بلفظ فیض که حرف آخر آن مشار الیه باعتقادی

كرديده استبدال پذيرفته بحرف نون كه از ماه نو به تشبيه قصد كرده شده كه
لفظ فين وجود گرفته يعني لفظ زل تاليف يافته بلفظ فين كه كلمه زلفين بحصول پيوسته
كه از آن دو حرف جيم و دال مراد است بدو عمل تشبيه آنسب آنست كه كلمه مست
متمم تاليفي باشد كه لفظ را كه جزو آخر تحليليست مشعر است بآن پس حاصل معماي
آن شود كه مراد است بلفظ زل لفظ فين بآين معني كه حرف ميم راست زلفين يعني
دو حرف جيم و دال و آنكه مصنف تصريح كرده كه درين معما تشبيه جيم و دالست
بآنكه تشبيه حرف نون نيز هست بملاحظه آنست كه تشبيهي كه لفظ مشبه به باعمال معاني
وجود گرفته جيم و دالست سهراب ايدل غم اين و آن گذاري چه شود ؛ روي
از دگران بدوست آري چه شود ؛ اي ذره سرگشته اگر ديده خويش ؛ برجانب
آفتاب داري چه شود ؛ لفظ ذره كه مذكور بخصيصيت محل تصرف گشته بآن نوع كه حرف
اول آن بوسيله كلمه مشار اليه بمعادي شده استبدال پذيرفته بهمزه مفتوحه
كه جزو اول لفظ اگر است و كلمه ازه وجود گرفته كه از آن تشبيه حرف سين اراده
رفته و كلمه گشته منتهم تبديل شده و لفظ گر كه جزو آخر تحليليست تركيب يافته
بلفظ ديده و كلمه كرديده حاصل گشته كه بوسيله عمل قلب شده كه تعلق گرفته بلفظ
ازه كه حاصل بالكنايه است بملاحظه آنكه لفظ خويش كه عنوان كنايه كرديده متعلقست
بلفظ ازه كه از تصرف در لفظ ذره بحصول پيوسته و بتصرفات مذكوره لفظ
سهرا حاصل آمده كه تاليف يافته بحرف با كه در مصرع آخر از جانب آفتاب بانعقاد

يعني قصد كرده شده كه كلمه بر وسيله تاليف گشته و عبارت داري چه شود متمم
آن پس حاصل مفهوم معماي آن شود كه اي لفظ ذره كه حرف اول همزه مفتوحه
شده يعني اي اره كرديده خويش يعني لفظ اره كه منقلب گشته بر جانب آفتاب
داري چه شود عصمت تو سنتش چون بر گرفته كاپشم از زمين ؛ كرده از
دو ديده خويشتن راجانشين ؛ لفظ همت كه مذكور بخصيصيت محل تصرف گشته بآن
نوع كه گفته شده كه كرده دو ديده خويشتن راجانشين بآين معني كه از لفظ همت
حرف ها بوسيله عبارت دو ديده بانعقاد مع التشبيه تعيين پذيرفته مبدل گشته
بدو حرف عين و صاد كه اسم مراد بحصول پيوسته و حصول دو حرف مذكوره
بآن طريقست كه گفته شده كه دو ديده خويشتن راجانشين كرده يعني لفظ
خويشتن كه عنوان كنايه است تعلق گرفته بعبارت دو ديده پس حاصل كلام
آن شود كه دو ديده راجانشين كرده بآين معني كه از عبارت دو ديده كه
مذكور شده بعمل تشبيه حرف ها اراده رفته و از دو ديده كه حاصل
بالكنايه است دو حرف عين و صاد كه حرف اول بترادف و اشتراك و تسميه
قصد كرده شده و حرف صاد بعمل تشبيه كه مقصود بالذكر است و در تصريح مقصود
بالتمثيل بودن حرف صاد با آنكه حرف ها نيز به تشبيه وجود گرفته جهت مناسبت
كه گفته شد فتفهم ويسي ديگاه رخي پري وشي كافر كيش ؛ پيش آمد و ديدمش بكام دل
مشكل كه زخيل ماه رويان همه عمر ؛ آيد جو وي از هزار يك زين پس ؛ بعد از

دو ديده صح

خويش صح

حصول لفظ وی که مذکور مصعست که کلمه آید مشعر ست بحصول آن از کلمه بزار
بترادف لفظ الف اراده رفته که محل تصرف شده بآن نوع که حرف اول آن
بوسیله کلمه یک باسلوب اسمی مشار الیه اعتقادی گشته استبدال پذیرفته بحرف زی
که به تسمیه قصد کرده شده از کلمه زی که جزو اول تحلیلی لفظ زیاست که
منحل گشته بدو جزو مستقل که از هر یک معنی مراد است و جزو آخر تحلیلی که بمعنی مع
آمده مشعر ست بآنکه حرف زی که جزو اول تحلیلی اراده رفته باپیش باشد یعنی با حرکت
ضم که تحریک لیکن پیش از تبدیل وجود گرفته باشد و بتصرفات مذکوره کلمه
زلف بحصول پیوسته که از آن بتشبیه حرف لام قصد کرده شده که مقصود بالتمثیلست
و از حرف لام باسلوب جمع فی لفظ سی که بملاحظه لفظ وی که بها بقا حاصل آمده
اسم مراد سرانجام یافته قباد آه از غم شوخی ستم آموخته؛ افراخته قامتی
رخ افروخته؛ نامش ابزبان آرم گویم که مباد؛ مانده مشتاق رخش سوخته
لفظ مباد محل تصرف شده و لفظ مشتاق منحل گشته بدو جزو مستقل و بوسیله کلمه مشت
که جزو اول تحلیلیست حرف اول لفظ مباد باعتقاد مع التشبیه تعین یافته استبدال
پذیرفته بحرف قاف که از جزو ثانی تحلیلی حاصل آمده بملاحظه آنکه حرف الف
بوسیله کلمه رخ باعتقاد یعنی منعکس گشته ساقط شده که کلمه سوخته مشعر ست باسقاط
و عبارت نامش بزبان آرم و گویم که مشعر ست بآنکه اسم مراد لفظ مباد است
که اعمال مذکور تعلق گرفته بآن از لواحق محسنه است و کلمه ماند متمم تشبیه شده و سین

ضمیر عاید است بجزو آخر تحلیلی که اسقاط متعلقست بآن پس حاصل معمایی آن باشد که
نامش بزبان آرم گویم که لفظ مباد ست در حالتی که مانده مشت یعنی حرفی
که مشابه مست باشد تبدیل یابد بلفظ اق که حرف اولش ساقط شده باشد آدم
الکس که رنجد از وی دلهای نیک مردان؛ هرگز نخواهد آسود دلها زخود
نکردان؛ لفظ آسود که مذکور مصعست محل تصرف گشته بآن نوع که گفته شد که
هرگز نخواهد دلها زخود یعنی لفظ آسود دلها را نمیخواهد که حروف ما بین
الطرفین آن بوسیله کلمه دلها مشار الیه اعتقادی شده ساقط گشته که لفظ
نخواهد مشعر ست باسقاط که درین مرتبه لفظ آد بحصول پیوسته و لفظ نکردان
انحلال پذیرفته بدو جزو مستقل که از کلمه نکر که جزو اول تحلیلیست معنی قصد
کرده شده و از جزو آخر تحلیلی لفظ که محل تصرف گشته پس حاصل معنی معمایی آن
باشد که هرگز نخواهد لفظ آسود دلها که لفظ آد باقی ماند نکر لفظ دان که دلها
خواهد درین مرتبه کلمه دهان بحصول پیوسته که از آن بعمل تشبیه که مقصود بالتمثیلست
حرف میم اراده رفته و حصول لفظ دهان بآن نوعست که از لفظ دان که جزو آخر
تحلیلیست حرف الف بوسیله کلمه دل که جزو اول تحلیلی لفظ دلهاست مشار الیه
اعتقادی شده تبدیل یافته بلفظ ها که جزو آخر تحلیلیست عم در شهر هیچ کس دلی
نگذارد؛ چشمت که سر بردن دلها دارد؛ از کلمه چشم بترادف و اشتراک تسمیه
حرف عین اراده رفته که گفته شده که سر بردن دلها دارد بآن معنی که از لفظ

بر که جزو اول تحلیلی لفظ بر دست که منحل گشته بدو جزو مستقل که از هر یک
لفظ مرا دست حرف با بوسیلهٔ کلمهٔ سر مشار الیه اعتقادی گردیده تبدیل یافته
بحرف میم که از کلمهٔ دهان قصد کرده شده وحصول کلمهٔ دهان بان طریقست که
لفظ بر دست دلها شده یعنی لفظ دلها منحل گشته بدو جزو مستقل که جزو اول
که کلمهٔ دلست وسیلهٔ تالیف امتزاجی شده ولفظ ها که جزو ثانی تحلیلست مطروف
لفظ دن و لفظ دار دمتم تبدیلست پس حاصل معنی معمایی آن باشد که حشمت یعنی
حرف عین سر لفظ بر لفظ دن دارد که دلش لفظ ها باشد باین معنی که حرف عین
سر لفظ بر دهان دارد که ازان تشبیه میم اراده رفته که مقصود بالتشبیه است
رکن عاشقی راکه کرم رو باشد : از ره وصل خود مران ای : مدعی فسرده را که
جو سنگ : بی تک و پوست دفع کن از ره : پوشیده نماند که یک مرتبه در لفظ
دفع بان نوع تصرف کرده شده که حرف عین مشار الیه اعتقادی گردیده ساقط
گشته بملاحظه عبارت بی تک که لفظ دف وجود گرفته و مرتبه دیگر حکم شده که
دف بی پوست شود باین معنی که موضوع له آن که ذات دف باشد بی پوست
کردد وظاهرست که از ذات دف وقتی که پوست دور کنند مشابهت تمام
پیدا میکند بحرف ها که در لفظ ره مکتوب میگردد بر این تقدیر از لفظ ره بملاحظه
دف بی پوست حرف ها باعتقاد مع التشبیه تعیین پذیرفته مبدل گشته بلفظ کن که
مذکور صریحست وشاید که معما متضمن دو تشبیه باشد ظاهر این عبارت مشعرست باکه

هیچ یک از انها که درین عمل گذشته متضمن دو تشبیه نباشد وحال آنکه معمایی که
دران عمل تشبیه متعدد بوده باشد متعددست بلکه معمایی که گذشت که متضمن سه
تشبیه بود فالش سلیمان دو زلفش تا زبر ما زره شد : با آن رشتها با هم
مخفی نماند که لفظ سا منحل گشته بدو جزو مستقل و حرف با که جزو اول تحلیلست
وسیله تالیف شده که لفظ سا که جزو آخر تحلیلست تالیف یافته بلفظ آن که مذکور
تنصیصی گردیده ولفظ سا آن بحصول پیوسته که محل تصرف گشته بان نوع که گفته
شده که رشتها با هم گره شد باین معنی که بوسیله کلمهٔ رشتها دو حرف الف از
لفظ سا آن باعتقاد مع التشبیه تعین یافته و با هم گره شده مقصود از گره شدن
دو الف با هم بملاحظهٔ آنکه دو رشته در خارج با هم گره شود آنست که الف اول
تبدیل یابد بحرف لام که بعد ازان حرف میم وجود گیرد که متصل باشد بحسب صورت
کتابی بحرف الف چنانچه لفظ سلیمان بحصول پیوندد که اسم مقصودست بر اذکیا واضح است
که از گره شدن دو الف لفظ سا آن حصول حرف لام بملاحظهٔ دامنهٔ آن که سابق
حرف میمست بحسب صورت کتابی اشکال تمام دارد وهمچنین حصول حرف میم بملاحظهٔ
دامنهٔ آن که سابق حرف الفست که لاحق حرف میم شده مشکلست که صورت نبندد
ناصر داشت ابروی تو قصد دل نهان : آنچه نهان بود باری شده عیان : از کلمهٔ
ابرو به تشبیه حرف نون قصد کرده شده و از عبارت قصد دل نهان کلمهٔ قد وجود
گرفته که ازان بتشبیه حرف الف اراده رفته وحصول کلمهٔ قد بان نوعست که از لفظ

قصد حرف صاد بوسیلهٔ کلمهٔ دل مشار الیه اعتقادی شده ساقط گشته که لفظ نهان
مشعرست باسقاط و کلمهٔ داشت دلالت میکند بر آنکه حرف نون تألیف یابد بحرف
الف که لفظ نا بحصول پیوندد و دو حرف باقی اسم از مصرع آخر وجود گرفته بملاحظه
آنکه گفته شده که آنچه نهان بود شد باری عیان باین معنی که آنچه در مصرع اول نهان
شده بود با حرف ری عیان شود بر این تقدیر حرف صاد که بکنایه حاصل آمده تالیف
یابد بحرف را که از جزو آخر تحلیلی لفظ باری بتسمیه قصد کرده شده که جزو اول تحلیلی
کلمهٔ باست بوسیلهٔ تالیف گردیده و عبارت شد عیان متمم آن و علیه التکلان

اعمال حسابی و آن پنج اسلوبست اسلوب حرفی و آن عبارتست از اشارت بحرف یا بیشتر
و اراده عدد آن برای نوعی تصرف در آن مخفی نماند که مصنف در آنکه مطلق اعمال
حسابی را تعریف نکرده که شامل اسالیب پنجگانه باشد موافقت بقوم با آنکه مناسب
آن بود که اولا تعریف مطلق اعمال حسابی کرده میشد چنانچه در نسخهٔ بابری وقوع یافته
اما مخالفت کرده در آنکه اسلوب حرفی را مقدم ذکر فرموده بر اسلوب اسمی با آنکه
مناسب آنست که قوم بآن عمل نموده اند و در تعریف اسلوب حرفی عبارت برای
نوعی تصرف در آن جزو تعریف نیست بلکه بیان غایت و غرضست باین معنی که مقصود
از آنکه اشارت کرده شود بحرف یا بیشتر که ذهن انتقال نماید بعدد آن آنست که نوعی
تصرف کرده شود در آن عدد و واقعا آنچه از تعریف اکابر فهم میشود اسلوب حرفی
همینست که حرفی یا بیشتر ذکر کرده اراده عدد آن نمایند بر این تقدیر باید دانست که

مانده ۹

تصرف در عدد بآن طریق تواند بود که ذات عددی را از عدد دیگر کم سازند
یا آنکه بر عدد دیگر زیاده گردانند که از عدد باقی یا از عدد حاصل شده چیزی
اراده نمایند که آن شاید که صورت حرفی آن باشد و تواند که صورت اسمی آن
عدد باشد و ممکنست که صورت رقمی عدد مراد باشد ممکن که هر یک از صور مذکوره در
ضمن امثله بوضوح پیوندد **حبیب** کنند آن به شمار هر بنده؛ چه شماری ز بی شمارنده
پوشیده نماند که از شمار لفظ چه باسلوب حرفی عدد هشت اراده رفته که صورت
حرفی آن که حرف حاست مرادست و همچنین از شمار لفظ زبی عدد بیست و دو قصد
کرده شده که عدد مکعبست و از مجموع آن صورت اسمی که لفظ بیست و دو باشد که محل
تصرف گشته بآن نوع که لفظ بیست منحل گردیده بدو جزو مستقل که جزو اول تحلیلی
بعینه جزو اسم شده و جزو آخر تحلیلی سین یای رابطه که مشعرست بحصول لفظ بی که
جزو اول تحلیلیست و از کلمهٔ دو باسلوب اسمی عدد دو قصد نموده که از آن
صورت حرفی اراده رفته که حرف باست و لفظ بی که جزو اول تحلیلیست بوسیله
واو عاطفه تألیف یافته بحرف با که از کلمهٔ دو وجود گرفته مخفی نماند که یای که در
لفظ شماری واقعست بحسب معنی شعری و معمایی یای تنکیرست پس معنی معمایی
آن شود که چه شماری یعنی آنکه شمارنده لفظ زبیست مناسب آن بود که اول
مثال آن نموده شدی که دال بر عدد حرف واحد بوده باشد چنانچه در تعریف
گفته شده که اسلوب حرفی اشارت بحرف واحدست یا بیشتر و اراده عدد آن مفهم

شمار لفظ چه مکعب ح

مسیح نخواهد با فنن یا جهد بسیار ✱ به پیش مردمان رونق دل آزار ✱ بعد از
حصول حرف میم از لفظ مردمان بانقاد بوسیله کلمه پیش لفظ رونق انحلال پذیرفته
بدو جزو که جزو اول مستقلست و جزو آخر ترکیب یافته بحرف دال که جزو اول
لفظ دلست که منحل گشته بدو جزو غیر مستقل که جزو آخر مرکب شده بلفظ آز که جزو
اول تحلیلی لفظ آزارست که تحلیل ثنایی یافته باستقلال جزو آخر که ازان معنی
مرادست مرکب اول کلمه تعددست که مشهورست بآنکه از لفظ لاز که مرکب بخصوصیت
عدد سی و هشت اراده رفته که آن نیز مرکبست و ازان عدد مرکب لفظ سی و هشت
که از سی همان لفظ مقصودست و از هشت حرف حا که بوسیله واو عاطفه تالیف
یافته لفظ مسیح بحصول پیوسته پس معنی معمایی آن باشد که به پیش مردمان برو نقد لفظ
لاز بیار که حرف میم تالیف یافته باشد بلفظ مسیح که از نقد لاز وجود گرفته و پای
رابطه وسیله تالیف شده و کلمه آر که جزو آخر تحلیلیست متمم آن نجم هردو یکچیز
نمایند می و آب لی ✱ فرق بسیار بود بهر تو کنم مثلی ✱ مقصود آنست که لفظ می و لفظ
آب هر دو یک چیز نمایند مانند لفظ لی که جزو آخر تحلیلی لفظ ولیست که منحل گشته بدو
جزو مستقل که جزو اول واو عاطفه شده دو حرف لفظ می یکچیز نمایند یعنی از حرف
میم باسلوب حرفی عدد چهل اراده رفته و از حرف یا باسلوب مذکور عدد ده چون
این دو عدد یکدیگر جمع شده عدد پنجاه وجود گرفته که ازان صورت حرفی مراد نیست
که حرف نون باشد و بهمین نوع از لفظ آب باسلوب مذکور عدد سه قصد کرده شده

کرازان

که ازان حرف جیم اراده رفته و همچنین از لفظ لی بدو اسلوب حرفی و انضمام
عدد هر دو و اراده صورت حرفی مجموع حرف میم حاصل آمده که بتصرفات مذکوره
اسم مقصود بحصول پیوسته ازین مثال بوضوح پیوست که در اسلوب حرفی دال بر
عددی تواند که حرف واحد باشد و این نیز بظهور انجامید که تصرف در عدد
بآن نوع می باشد که عددی را بعدد دیگر جمع کرده از مجموع چیز دیگر قصد نمایند
صدر این دل که جدایی ساخت بی طاقت و آرامش ✱ دانم شمرد بی صبران ماه
نکونامش ✱ لفظ صبر محل تصرف گشته بآن نوع که گفته شده که دانم شمرد بی صبر یعنی
لفظ صبر حرف با را شمرد که از حرف با باسلوب حرفی عدد دو قصد کرده شده و ازان
صورت اسمی که لفظ دوست که بان تصرف لفظ صدور بحصول پیوسته و از عبارت
آن ماه نکونامش آن قصد نموده که از حروف حاصله حرف را بترادف و تلمیح
مشار الیه انتقادی شده تبدیل یافته بلفظ را که نام اوست در مرتبه حروف
حاصله عبارت صدور را باشد که مشهورست باسم مراد بملاحظه آنکه حرف واو عاطفه
شده که بوسیله آن لفظ صد تالیف یافته بحرف ری که از کلمه را بتسمیه قصد کرده
شده اگر عبارت مذکور اسم قرا استخراج نمایند بملاحظه آنکه از کلمه صدر حرف قاف
مراد باشد دور نمی نماید حسن علی هست مشکین خال لها او را بروی سیمگون
بره او خال زیبا لایقست از حد برون ✱ لفظ هست محل تصرف تصحیفی گشته بآن
نوع که گفته شده که مشکین خال لها او را بروی سیمگون باین معنی که در لفظ هست بحرف سین

که باسقاط شکلی تعیین یافته بملاحظهٔ عبارت روی سیمگون سه نقطه اثبات کرده شده
که بوسیلهٔ تصحیف جعلی کلمهٔ هشت وجود گرفته که ازان باسلوب اسمی حرف حا اراده
رفته و از کلمهٔ سه باسلوب اظهاری حرف لام قصد کرده شده و از کلمهٔ خال
نقطه و لفظ زیبا منحل گشته بدو جزو باستقلال جزو اول که بوسیلهٔ تسمیه شده
و جزو آخر تحلیلی ترکیب یافته بلفظ لا که جزو اول تحلیلی لفظ لا یقت و کلمهٔ یا لا حاصل
آمده و از لفظ یق که جزو آخر تحلیلیست حرف قاف ساقط گشته بوسیلهٔ عبارت
از حد برون پس معنی معمایی آن باشد که لفظ مست خالهای مشکین او را لحرف
سین سه او یعنی بر حرف لام خال زیی یعنی نقطه لفظ سبع کم از کلمهٔ زیی بتسمیه
و اسلوب حرفی که مقصود بالتمثیلست قصد کرده شده بالا شود که بملاحظهٔ تصحیف
جعلی لفظ سبع بحصول پیوسته باشد لیقت از حد برون یعنی از لفظ یق حرف قاف
ساقط گشته **بنی** عمزه را گو که بکشش مشتاب: ناوک خود فکن آخر بحجاب: از عبارت
ناوک خود فکن بملاحظهٔ اینکه کلمهٔ خود که عنوان کنایه است تعلق گرفته بلفظ ناوک عبارت
ناوک فکن حاصل گشته باین معنی که حرف الف از لفظ ناوک بوسیلهٔ کلمهٔ ناوک که حاصل
بالکنایه است باسقاط مع التشبیه متعین شده ساقط گشته که لفظ فکن مشعرست باسقاط و از
عبارت آخر بحجاب آن اراده نموده که از لفظ نوک که حروف حاصله است حرف
کاف بحجاب باشد یعنی از حرف کاف باسلوب حرفی عدد مراد است و از عدد لفظ
بیست که صورت اسمی است که درین مرتبه حروف حاصله عبارت نو بیست باشد که

بالا

ناوک

مشوست باسم مقصود بملاحظهٔ انحلال بچهار جزو مستقل که جزو اول بوسیلهٔ جزو
ثانی که واو عاطفه است تألیف یافته بجزو ثالث و جزو رابع سین و تای رابطه
شده پس معنی کلام آن شود که ناوک خود فکن یعنی لفظ ناوک که ناوک افکنده
باشد آخر بحجاب یعنی حرف آخر را شمرده شود که مقصود بالتمثیلست **بیک** ای گرده
قصد ولها ما دل بجا نداریم: چون کیری آخر از ما چیزی که ما نداریم: از عبارت
چون کیری آخر از ما حرف با وجود گرفته بملاحظهٔ اینکه از کلمهٔ ما بترادف لفظ آب
اراده رفته که حرف با بوسیلهٔ کلمهٔ آخر باسقاط عینی بحصول پیوسته که لفظ کیری مشعرست
بحصول و از عبارت چیزی که ما نداریم حروف باقی اسم که لفظ یکست حاصل شده
بملاحظهٔ اینکه لفظ ما ترکیب یافته بلفظ ند که جزو اول تحلیلی لفظ نداریمست که منحل
گشته بدو جزو و کلمهٔ ماند که بترکیب تسهیلی وجود گرفته انضمام یافته بالفاظ سابق
و عبارت چیزی که ماند حاصل آمده که عنوان کنایه توصیفی لفظی شده باین معنی که
از لفظ آب بعد از گرفتن حرف با چیزی که ماند حرف الفست و کلمهٔ آریم که جزو آخر
تحلیلیست مشعرست باینکه حرف الف آورده شود بآن نوع که از حرف الف با
باسلوب حرفی عدد یک اراده نمایند و ازان صورت اسمی که لفظ یکست پس حاصل
معنی معمایی آن باشد که چون کیری آخر از ما یعنی چون حرف با گرفته شود از لفظ
آب چیزی که ما نداریم یعنی حرفی که از لفظ آب باقی ماند اریم بملاحظهٔ اسلوب حرفی
که مقصود بالتمثیلست **وحد** بس که این دل خسته که رید دم بدم: ماند آخر یار در اشک قدم

آز عبارت مانند آخر یار لفظ او مجهول پیوسته بملاحظه آنکه حرف را از لفظ یار بوسیله
کلمه آخر مشار الیه اعتیادی شده ساقط گشته که لفظ مانند مشعر است باسقاط و کلمه یا
وجود گرفته که از ان تبراد ف لفظ او اراده رفته که محل تصرف گشته بملاحظه عبارت
در اکش قدم باین معنی که از لفظ او حرف واو را که مشار الیه اعتیادی شده بوسیله کلمه
قدم در اکش یعنی در الف کش و از حرف الف که باعتیاد مثلی متعین گشته بملاحظه
جزو اول لفظ اشک که بخلال پذیرفته بجزو باسلوب حرفی عدد یک قصد کرده شده
و ازان صورت اسمی که لفظ احد ست که حرف واو و منظروف لفظ احد گردیده که کلمه
در وسیله تالیف امتزاجی گشته و کلمه کش که ترکیب یافته از حرف کاف که جزو آخر لفظ
اشکست و از ضمیر متمم تالیف شده و جزو ثانی تحلیلی شین ضمیر گشته که عاید ست بلفظ
او که محل تصرف گردیده پس حاصل معنی معمایی آن شود که مانند آخر یار یعنی لفظ یار حرف
آخر را که دارد که لفظ او حاصل گردد و در اکش قدم یعنی از لفظ او حرف واو را در
حرف الف کش که از حرف الف لفظ احد اراده رفته که بتصرفات مذکور لفظ اوحد
که اسم مقصود ست مجهول پیوند در طبع سلیم واقفست که کشیدن حرف واو را در لفظ
احد که تالیف امتزاجی معتبر گشت مناسب آن می نماید که تالیف امتزاجی بدارند بجهت
آنکه در تالیف مذکور واجبست که مظروف جزو ظرف باشد یعنی حروفی که یکدیگر
مرتب نباشد بوسیله تالیف مرتب گردند و حال آنکه درین ماده محل تصرف که لفظ او ست
کلمه ایست مرتب که تغیر ترتیب آن کرده شده بان نوع که حرف واو مظروف جزو دیگر

شین س [illegible]

آن کردیده همین مقدار ست که دران جزو که آنرا ظرف اعتبار کرده شده تصرفی
رفته آنست آنست که این تصرف را از افراد قلب بعض دارند که تعریف قلب
بعض بر برین ماده صادقست و اقتضای این ماده حکم آن دارد که گفته شود که آمده این
در میان زده و اسم آدم استخراج نمایند از لفظ آمد بوسیله قلب بعض منهم و سی
شود درست از و دل که از جا کند ولی گشته خود را بزیر پا فکند لفظ ولی محل
تصرف گشته بان نوع گفته شده که بشکسته خود را بزیر پا فکند باین معنی که لفظ ولی
حرف مکسور خود را بزیر پا فکند یعنی از لفظ ولی حرف لام باعتیاد مع الکنایه متعین
گشته که ازان باسلوب حرفی عدد واراده رفته و از عدد صورت اسمی که لفظ
سی ست و عبارت بزیر پا فکند مشعر ست بانکه لفظ سی موخر شود از حرف یا که
بکلمه یا تعیین یافته که بعد از قلب بعض اسم مراد مجهول پیوند و شاه کردم نم ز غم
نوای بسته دهان ؛ پر دو و شود ز راه من خسته جهان ؛ پیوسته شمارم غم تو چند
آخر ز کسان شمار پیوسته نهان ؛ لفظ کسان محل گشته بدو جزو مستقل که جزو اول
که حرف کافست بوسیله تصحیف وضعی شده که بملاحظه آن لفظ سان که جزو آخر
تحلیلست مصحف گشته محل تصرف گردیده باین معنی که حرف نون از لفظ شان که سین
معجمه است بوسیله کلمه آخر مشار الیه اعتیادی گشته که ازان لفظ نجاه اراده رفته بوسیله
اسلوب حرفی که مقصود بالذکر ست و عبارت پیوسته نهان مشعر ست بانکه حروف
پیوسته لفظ نجاه نهان گردد یعنی لفظ نجا بملاحظه کلمه پیوسته که عنوان کنایه شده باعتقاد

مع الكنايه تعيين مدير فته ساقط گشته كه لفظ نهان مشعرست باسقاط و تصرفات
مذكوره لفظ شاه كه اسم مرادست بحصول پيوسته اختيار تا ساپي نام گفتم احمد حسن ترا
يافتم نام و گر زان نام جان فزا مصرع اول مشعرست بحصول اسم اختيار بآن
نوع كه لفظ اختر محل تصرف گشته بملاحظه آنكه گفته شده كه تا پاپي نام گفتم احمد حسن ترا
يعني از لفظ اختر حرف تا را پاپي نام گفتيم يك مرتبه كه حرف تا نام شود لفظ اختار
وجود گيرد و مرتبه ديگر از لفظ اختار كه حروف حاصله است حرف تا نام شود لفظ
اخيار كه اسم مرادست بحصول پيوند و برين تقدير از لفظ احمد كه مادهٔ اسم مقصودست
حرف تا كه مر امشار اليه انتقادي شده تبديل يافته بنامش نوبت اول متعين گشته
بوسيله كلمه تا كه صريحا مذكور شده بملاحظه اشتراك و تسميه و نوبت ثاني تعيين پذيرفته
بوسيلهٔ كلمه تا كه حاصل بالكنايه است كه عبارت سا پي مشعرست بآن كه درين مرتبه
كنايه وسيله تسميه شده باشد و از لفظ نام بار اول لفظ تا اراده رفته و بار دوم
لفظ يي و مصرع آخر دلالت ميكند بر آنكه از لفظ اخيار بملاحظه اسلوب حرفي
كه مقصود بالتمثيلست اسمي حاصل ميشود كه آن غريبست بآن نوع كه عدد مجموع حروف
لفظ اخيار هزار و دويست و دوازده است كه صورت حرفي آن اسم مقصودست
اسلوب اسمي و آن عبارتست از ذكر اسم عددي بقصد دلالت بر حرفي كه تعيين يافته
باشد بازاي آن از ظاهر تعريف آن فهم ميشود كه اسلوب اسمي آن باشد كه ذكر عددي
نموده اراده حرفي نمايند كه بازاي آن عدد تعيين يافته باشد و حال آنكه اين

نقد

اختيار

في

از جلي و جليه للطفل مستفاد ميگردد اسلوب اسمي ذكر اسم عددست و اراده آن عدد
اعم از آنكه عدد بعينه مراد باشد و يا آنكه صورت حرفي آن قصد نمايند اگر اسلوب
مذكور را چنانچه مصنف تعريف كرده قرار داده شود يعني اسلوب اسمي آن باشد
كه ذكر اسم عددي كرده صورت حرفي آن عدد اراده نمايند تعريف صادق نمي آيد
بر آنكه اسم عددي ذكر نموده صورت رقمي آن قصد كنند و بر آن قسم نيز صادق
نيست كه عدد بعينه مراد باشد پس تناسب آن مي نمايد كه تعريف مصنف را چنان
معني گفته شود كه موافق تعريف قوم شود كه بر افراد خود شامل باشد و صادق
زين آورد زمين لالهٔ احمر بيرون ٭ كردند ز شاخ غنچها سر بيرون ٭ گل داشت
بباغ رو بجا در پرده ٭ رو هاي گشاده رفت ديگر بيرون ٭ لفظ رفت محل تصرف
گرگفته شده كه رو هاي گشاده رفت يعني از لفظ رفت حرف را مشار اليه انتقادي
گرديده تبديل يافته بحرف هاي مفتوح گشته كه كلمه هفت وجود گرفته كه از آن
باسلوب اسمي عدد هفت قصد كرده شده و از آن عدد حرف زي كه صورت حرفي
آنست برين تقدير لفظ رو ها منحل گشته باشد بدو جزو مستقل و جزو اول تحليلي كه
كلمه روست وسيلهٔ انتقاد شده و كلمه ها كه جزو ثاني تحليليست وسيلهٔ تسميه و كلمهٔ
گشاده مشعرست بعمل تحريك تسكين و از عبارت ديگر بيرون آن قصد نموده كه لفظ
بيرون نيز رو هاي گشاده باشد باين معني كه لفظ بيرون دو روي دارد يكي
حرف با كه تعيين يافته بوسيله كلمه رو يكي لفظ رو كه متعين گشته باسقاط مثلي بملاحظه لفظ رو كه

فستق

هر یک از انها ساقط شده که کلمهٔ کشاده مشعرست باسقاط و بتصرفات مذکوره
دو حرف یا و نون بجهول پیوسته عنات آینه هر کز نیاورد آن به فرخنده فال
پیش زلف و روازان دانم که آمدی مثال ؛ پوشیده نماند که حرف اول لفظ زلف
ولفظ رو بوسیله کلمهٔ پیش مشار الیه اسقاطی شده تبدیل یافته بهمزهٔ مفتوحه که
جزو اول لفظ ازست که منحل گشته بدو جزو مستقل که لفظ زلف کلمهٔ الف شده که
ازان باسلوب اسمی عدد هزار اراده رفته و ازان عدد صورت حرفی مراد است
که غین معجمه باشد و لفظ رو کلمهٔ او گشته که ازان مرادف لفظ با قصد کرده شده و حرف
زی که جزو آخر تحلیلیست رابطه کردیده و حرف آخر اسم از عبارت آمدی مثال
وجود گرفته بملاحظه آنکه از کلمهٔ بی باشتراک و تسمیهٔ حرف یا حاصل آمده که مصحف گشته
بتصحیف وضعی بوسیله کلمهٔ مثال بمکین که حبان ملاحظه نمایند که تصحیف تعلق گرفته
باشد بلفظ بی که بعد از تصحیف مسمای آن که حرف آخر اسم است مراد باشد پس حاصل
معنی معمایی آن باشد که ۷ زلف و رو همزهٔ مفتوحه زان دانم که آمد مصحف حرف
با یا لفظ بی نوح پس از عمری رسید این تو انزا ؛ ز تو زخم خدنگی بستم انزا ؛ پوشیده
نماند که لفظ تو که مذکورست محل تصرف تصحیفی شده با آن نوع که یک نقطه ان
معبر گشته بعبارت زخم خدنگی که اشارت کرده شده بجو آن بملاحظهٔ انحلال لفظ بستم
بدو جزو که جزو آخر تحلیلی که مرکب گردیده بلفظ آن لفظ تمان وجود گرفته که آن
نیز محل تصرف تصحیفی گشته باین معنی که یک نقطه را از لفظ تو گرفته اثبات کرده شده

پیش ۲

بلفظ تمان که مرکب تنصیصیست که بعد از تصحیف جعلی لفظ تو نو شده و لفظ تمان کلمه
ثمان که ازان باسلوب اسمی حرف حا اراده رفته پس حاصل معمایی آن باشد که ز تو
زخم خدنگی یعنی از لفظ تو نقطه بستم آنرا یعنی پس باشد لفظ تمان کر لفظ پس که جزو اول
تحلیلیست منتم تصحیف آخر شده باشد ابل بر دل ما جراحتی که از دوست ؛ ماند ار بعد
او دل چه نکوست ؛ پوشیده نماند که لفظ ار که کلمهٔ مستقلیست بترکیب یافته بجزو اول
تحلیلی لفظ بعد که منحل گشته بدو جزو غیر مستقل و کلمهٔ اربع وجود گرفته که مرکب تسهیلیست
و حرف دال که جزو آخر تحلیلیست مرکب شده بلفظ ما بترکیب تنصیصی لفظ دما حاصل
گشته که محل تصرف گردیده با آن نوع که حرف اول آن بملاحظه کلمهٔ اربع باسلوب
اسمی مشار الیه اسقاطی شده ساقط گشته که لفظ ماند مشعرست باسقاط و بعد از
تصرف اسقاطی کلمهٔ ما باقی مانده که ازان مرادف لفظ آب اراده رفته و بتعیین لفظ
از لفظ دل حرف دال باسلوب مذکور تعیین پذیرفته ساقط گشته که حرف لام وجود
گرفته پس معنی معمایی آن باشد که ماند اربع لفظ دما و لفظ دل چه نکوست تاج
زلوح سینه بشو لوحش نام غیر تمام ؛ ترا چو سینه تهی گشت یابی از وی نام ؛ مقصود آنست
که لفظ ترا چون لفظ سینه تهی گردد باین معنی که از لفظ ترا بوسیله کلمهٔ تهی ساقط
گشته که لفظ تا باقی مانده که بعینه جزو اسم مراد شده و همین طریق لفظ سینه تهی گردیده
دو حرف یا و نون اسقاط پذیرفته که کلمهٔ بجهول پیوسته که ازان باسلوب اسمی حرف
جیم اراده رفته و عبارت یابی از وی نام از لواحق مجنه است که مشعرست بانکه

حرفیمان ۲

با

از تصرفات مذکوره اسم مقصود بحصول می پیوندد طبع سلیم واقفست که وقتی که
کلمه سه بحرکت کسره متلفظ کردد البته جا انست که بیای مجهول ملفوظ خواهد شد
اگرچه در صورت رقمی بحرف ها مکتوب میگردد و ظاهرست که حرف سین که از لفظ
سینه ماخوذست بکسر معروفست پس قرار اراده حرف جیم از کلمه سه که بکسر معروف
باشد تامل باید فافهم مسمی آمد خبر وصال از حضرت دوست : جانهای فراق دیده خاک
ره اوست : از دیده نهان بود رخ آن خورشید : این مژده که رخ همی نماید چه نکوست
از کلمهٔ خورشید مترادف لفظ شمس اراده رفته که حرف اول آن بوسیله کلمه رخ
مشار الیه انتقادی شده ساقط گشته که عبارت از دیده نهان بود مشعرست باسقاط
که بعد از تصرف اسقاطی دو حرف میم و سین وجود گرفته و نتیجه حصول حروف باقی اسم
لفظ مژده محل تصرف گشته با آن نوع که حرف میم بوسیله کلمهٔ رخ بانتقاد تعیین یافته مبدل
شده بحرف ها که جزو اول تحلیلی است از لفظ همی که بدو جزو مستقل و از تصرفات
مذکوره کلمهٔ مژده بحصول پیوسته که از آن باسلوب اسمی دو حرف یا و حا قصد
کرده شده که اسم مقصود سرانجام یافته و جزو آخر تحلیلی که لفظ هست بانضمام لفظ
نماید متمم تبدیل می نماید و عبارت چه نکوست مشعرست با آنکه کلمهٔ مژده که واسطه
حصول دو حرف باقیست چه نکوست شکرا پرسید از صبا سر آن کوی را
که هست : آن خاک کوی همره او هر کجا که هست : لفظ پرسید انحلال پذیرفته
بدو جزو مستقل خارجه لفظ صبا و کلمهٔ پر که جزو اول تحلیلیست وسیلهٔ تألیف امتزاجی

که بملاحظهٔ آن لفظ سید که جزو آخر تحلیلی لفظ پرسیدست طرف حرف صاد شده
که جزو اول لفظ صباست و کلمهٔ سعید وجود گرفته که از آن باسلوب اسمی عدد
سیصد اراده رفته که صورت حرفی آن مرادست و بتصرفات مذکوره شین
معجمه حاصل گشته که بوسیله کلمهٔ پا که جزو آخر تحلیلیست تألیف یافته بحرف کاف
که از لفظ کوی بانتقاد قصد کرده شده و از لفظ را که هست باشتراک و تسمیه
حرف را مقصودست که کلمهٔ هست مشعرست بحصول آن و حرف آخر اسم از
مصرع آخر بملاحظه عبارت آن خاک کوی بانتقاد عینی بحصول پیوسته و کلمهٔ او
ضمیریست که میتواند که عاید باشد بحرف را بدین تقدیر بحرف را تألیف یابد حرف
یا هر کجا که هست و تواند بود که عاید باشد بحروف حاصله که درین مرتبه بحروف
حاصله مصرع اول تألیف یافته باشد حرف یا که از مصرع آخر حاصل شده پس حاصل
مفهوم معمایی آن باشد که پرشود لفظ سید از حرف صاد با سر آن کوی
را که هست یعنی با حرف کاف حرف را که باشد حرف یا همره او هر کجا که هست
فصیح رهی خاک پای سگ دوست دید : رهش از بصیرت بمقصد رسید
از مصرع اول حرف فا وجود گرفته بملاحظه آنکه عمل انتقاد وسیلهٔ قسم ثانی تسمیه
شده و تسمیهٔ مذکور وسیلهٔ انتقاد دیگر که کلمهٔ پای وسیلهٔ انتقاد اوست و کلمهٔ
خاک وسیلهٔ انتقاد آخر و در مصرع آخر لفظ بصیرت محل تصرف گشته با آن نوع که گفته
شده که رهش از بصیرت باین معنی که حرف را از لفظ بصیرت بملاحظهٔ جزو اول

سیصد ل

لفظ ره که انحلال پذیرفته بدو جزو باعتاد شلی تعین یافته مبدل گشته بلفظ مش
که مرکب بعضی گردیده از جزو آخر تحلیلی و شین ضمیر که بتصرفات مذکوره عبارت
یعنی مشت حاصل آمده و حرف یا که از عبارت مذکور یای رابطه گشته مشعرست
باکه بلفظ صی تالیف یافته بدحرف حا که از کلمهٔ مشت باسلوب اسمی قصد کرده شده درین
مرتبه لفظ صبح بمجهول پیوسته که بملاحظهٔ ما حصل مصرع اول اسم مقصود ست معین
سر بر قدم چون تو پری خیاری؛ آخر چه بای کل خوش اید باری؛ از لفظ
چه حرف با مشار الیه بتقادی شده تبدیل یافته بحرف لام که از لفظ کل باعتاد
اراده رفته و کلمهٔ چل وجود گرفته که ازان باسلوب اسمی حرف میم قصد کرده شده
کلمهٔ آخر وسیلهٔ اعتاد اولست و کلمهٔ بای وسیلهٔ اعتاد آخر و از عبارت خوش
آید باری کلمهٔ خور بمجهول پیوسته که ازان بترادف لفظ عین اراده رفته بملاحظه
انحلال لفظ خوش بدو جزو که از جزو اول لفظ مرادست و جزو آخر ترکیب یافته
بلفظ آید و کلمهٔ شاید وجود گرفته و لفظ باری منحل گشته بدو جزو مستقل که از هر یک
معنی قصد کرده شده یعنی کلمهٔ با که جزو اول تحلیلیست وسیلهٔ تالیف گردیده که
بملاحظهٔ آن لفظ خو که جزو اول تحلیلی لفظ خوشست تالیف یافته بحرف را که بوسیله
تسمیه حاصل آمده از کلمهٔ ری که جزو آخر تحلیلیست و کلمهٔ شاید که بترکیب تسهیلی وجود
گرفته متمم تالیف شده پس حاصل معنی معمایی آن باشد که آخر چه بای کل یعنی آخر
لفظ چه بای کل شود که کلمهٔ چل بمجهول پیوندد خوش آید باری یعنی لفظ خو شایسته است

با حرف ری که کلمهٔ خور وجود گیرد الغ برگ کل وجه خود کند ایثار یعنی از
سوی کلبنی یکبار؛ از عبارت برگ کل بملاحظهٔ ترادف و اعتاد مبهم و تسمیه
قسم ثانی لفظ دال وجود گرفته که محل تصرف گشته بآن نوع که گفته شده که وجه خود
کند ایثار بآن معنی که حرف اول لفظ دال بوسیلهٔ کلمهٔ وجه مشار الیه بتقادی شده
ساقط گشته که عبارت کند ایثار مشعرست باسقاط و بتصرفات مذکوره دو حرف
الف و لام بمجهول پیوسته و حرف غین از مصرع آخر وجود گیرد بملاحظه
آنکه لفظ کلبن انحلال پذیرفته بتحلیل ثلاثی و لفظ کل که جزو اول تحلیلیست
محل تصرف شده بآن نوع که حرف کاف بوسیلهٔ کلمهٔ سوی مشار الیه بتقادی
گشته تبدیل یافته به بای مضموم که جزو ثانی تحلیلیست و لفظ بل بمجهول پیوسته
و جزو آخر تحلیلی که حرف نونست ترکیب یافته به بای تنکیر و لفظ نی که کلمهٔ
نفی است وجود گرفته که بملاحظهٔ لفظ یکبار عبارت نی یکبار حاصل آمده که مشعرست
باکه لفظ بل بمجهول پیوندد نی یکبار یعنی لفظ بل تکرار شود که کلمهٔ بلبل حاصل آید
که ازان بترادف کلمهٔ هزار اراده نمایند و از لفظ هزار باشتراک و اسلوب
اسمی عین معجمه پس حاصل معمایی آن باشد که برگ کل وجه خود کند ایثار یعنی از سوی
کلبنی یکبار یعنی لفظ دال وجه خود کند ساقط بشرطی که یعنی سوی لفظ کل
بای مضموم زیاده از یکبار کافی عشق بازیی تمام با رخ یار؛ همچنان هست و
بیشتر صد بار؛ لفظ یار پس انحلال پذیرفته بدو جزو مستقل که بملاحظهٔ کلمهٔ

پاکه جزو اول تخلیلت حرف آخر لفظ عشق مشار الیه انتقادی شده تبدیل یافته
بلفظ رین که جزو آخر تخلیلت و کلمهٔ عشرین وجود گرفته که از آن باسلوب
اسمی حرف کاف اراده رفته و لفظ تمام مشعرست بآنکه از حرف کاف که مسمات
اسم مرادست و عبارت از رخ یار دلالت میکند بر آنکه لفظ کاف تألیف یابد بحرف
یا که از لفظ یار بانتقاد قصد کرده شده که کلمهٔ رخ وسیلهٔ انتقاد گردیده و کلمهٔ
با وسیلهٔ تألیف پس مضمون معمای آن باشد که عشق یا رین یعنی عشرین تمام با رخ
یار یعنی لفظ کاف بر حرف یا؛ حمزه؛ از می برخ مهش گر قطرهٔ خوی؛ کان ماه شد
آفتاب از می؛ در مصرع اول از کلمهٔ می بترادف لفظ خمر اراده رفته که محل تصرف
گشته بملاحظه آنکه گفته شده که برخ مهش گر قطرهٔ خوی یا بن معنی که از لفظ خمر
نقطه را که بعبارت قطرهٔ خوی معبر گشته برخ مهش گر یعنی نقطه حرف خا را ثابت
گردان بحرف را که بترادف و تلمیح تعیین یافته که بوسیلهٔ تصحیف حلی خای معجمه جای
مهمله شود و رای مهمله معجمه گردد و بتصرفات مذکوره لفظ خمر بحصول پیوندد
که بملاحظهٔ حرف ها که از مصرع آخر وجود گیرد اسم مقصود بانجام یابد و حصول
حرف ها بآن نوعست که از لفظ می که آخر مذکور شده بترادف لفظ خمر مرادست
که محل تصرف گشته بملاحظه آنکه حرف را بوسیلهٔ کلمهٔ ماه بترادف و تلمیح مشار الیه
انتقادی گردیده استبدال پذیرفته بحرف سین که از کلمهٔ آفتاب بترادف و تلمیح قصد
کرده شده و بعد از تصرف تبدیلی کلمهٔ خمس حاصل آمده که از آن باسلوب اسمی عدد

پنج اراده رفته که صورت حرفی آن که حرف هاست مرادست صفر
سودای دل در عاشقی باشد ز مجنون بیشتر؛ نقد وفا مانند او بنمود و بنماید دگر
مقصود از عبارت نقد وفا مانند او بنمود آنست که از لفظ نقد حرفی که فا مانند
باشد تبدیل یابد بواو مفتوح که کلمهٔ نود وجود گیرد که از آن باسلوب اسمی حرف
صاد اراده نماید که کلمهٔ بنمود مشعر باشد بحصول آن بر تقدیر لفظ وفا انحلال
پذیرفته باشد بدو جزو مستقل که از جزو اول لفظ اراده رفته و از ثانی معنی
ظاهر آنست که حرف قاف از لفظ نقد بانتقاد مع الکنایه تعیین یافته باشد که عنوان
کنایه عبارت فا مانند باشد و لفظ او که ضمیرست عاید باشد بلفظ نقد که محل تصرف گشته
و از عبارت بنماید دگر آن قصد نموده که بار دگر نقد وفا مانند او بنماید این
معنی که از لفظ وفا باسلوب جمع فی عدد هشتاد و شش اراده رفته که صورت
حرفی آن لفظ فوست که از عبارت مانند او آن قصد نموده که لفظ فو مصحف
گردد بتصحیف وضعی بوسیلهٔ کلمهٔ مانند که ضمیر او عاید باشد بلفظ فو که باسلوب مذکور
بحصول پیوسته و کلمهٔ نقد مشعرست بآنکه از لفظ وفا عدد مقصودست پس حاصل
معمای آن باشد که نقد وفا مانند او بنمود یعنی لفظ نود که از آن صاد مرادست
بنمود بنماید دگر یعنی بار دگر نقد وفا مانند او یعنی لفظ فو برای معما بنماید بر صاحب
فن پوشیده نیست که در حصول لفظ نود نمی تواند که تعیین حرف قاف از لفظ
نقد بملاحظهٔ تصحیف باشد یعنی کلمهٔ مانند وسیلهٔ تصحیف شده باشد که فا مانند گشته حرف

قاف اراده نموده باشند بجهة آنکه ظاهرست که اگر تصحیف تعلق گیرد بلفظ فا
افادهٔ مقصود میکند و اگر جان باشد که تعلق گیرد بسیمای لفظ فا مقررست که بملاحظهٔ
صورت رقمی حرف فا خواهد بود که درحالت بساطت دارد و پنهان نیست که حرف
فا درحالت بساطه مصحف حرف قاف نیست فتامل لالا آنرا که در آینهٔ دل نیست جلا
گوید مدمید دل شوخان بلا اگر شنوی این بند زبان خواهی کرد ناجار جو بند
جاهلانست ولا مقصود آنست که مانند لفظ بند جاهلان که مرکب بعصبیت لفظ
ولا ناجار شود باین معنی که حرف دال از لفظ بند جاهلان و آز لفظ ولا باسلوب
اسمی مشار الیه استقادی شده ساقط گشته بملاحظهٔ لفظ ناجار که بتصرفات مذکوره عبارت
بنجاه لان لا بجهول پیوسته که مشهورست بجهول اسم مقصود باین نوع که لفظ لان
محل تصرف گشته که حرف نون بوسیلهٔ کلمهٔ بنجاه باسلوب اسمی مشار الیه استقادی شده
استبدال پذیرفته بلفظ لا ظاهر آن می نماید که در لفظ ناجار تحلیل یافته لفظ
ولا مرکب بعصبی باشد فتفهم اسلوب احصائی و آن عبارتست از ذکر احوال و اوصاف
عددی و اراده آن عدد پوشیده نماند که این تعریف موافق تعریف قوم واقع
شده و از حیثیت جامعیت و مانعیت هیچ گونه مناقشه دران ظاهر نیست و اگر
ذکر احوال و اوصاف مطلقا وقوع یافته با آنکه مناسب آن بود که گفته شدی که
عبارتست از ذکر احوال مختصهٔ عدد بجهة آنکه اگر اوصاف مختص نباشند انتقال ذهن
از مذکور بمقصود ممکن نیست مگر بقرینهٔ اسم و حال آنکه اسلوب احصائی از اعمالیست

که مقرر شده که ارادهٔ مقصود از مذکور بقرینهٔ اسم نیست بنا بر آنست که اگر چنان
گفته شدی که عبارتست از ذکر احوال و اوصاف مختصهٔ عددی توهم میشد
که اوصاف عدد باید که در نفس الامر مخصوص عدد باشد و حال آنکه تواند بود که وصفی
ذکر کرده شود که در نفس الامر مختص بآن عدد نباشد بلکه بملاحظهٔ ماده اختصاص یابد
چنانچه در ضمن امثله بوضوح خواهد پیوست و آن نیز که از عددی که باسلوب احصائی
اراده نمایند تواند بود که ذهن منتقل شود بشی دیگر و اگر انتقال نماید تواند که آن
شی صورت اسمی آن عدد باشد و می شاید که صورت حرفی باشد و گاه باشد که صورت
رقمی آن عدد مراد باشد چنانکه در ضمن امثله بظهور انجامد امام دلدار نقاب از
رخ مهوش فکند تا در دلها تمامی آتش فکند کلمه در وسیلهٔ تألیف امتزاجی شده
که تعلق گرفته بلفظ ما که منقلب گشته بملاحظهٔ کلمهٔ دل یعنی لفظ ام ظرف و لفظ تما که
جزو اول تحلیلی لفظ تمامست که منحل گشته بدو جزو مظروف آنکه لفظ اتمام وجود
گرفته و جزو ثانی تحلیلی ترکیب یافته بجزو اول تحلیلی لفظ آتش که انحلال پذیرفته بدو
جزو و کلمهٔ آت حاصل آمده و جزو آخر لفظ آتش سین ضمیر شده که عاید است بلفظ
تما که مظروف لفظ ام گشته باین معنی که حرف تا از لفظ تما بملاحظهٔ کلمهٔ آت باسلوب
احصائی که مقصود بالمثلثت مشار الیه استقادی شده ساقط گشته که لفظ فکند
مشعرست باسقاط آتش حاصل معنی معمائی آن شود که تا در دلها یعنی در لفظ ما که منقلب
گردیده تمام آتش فکند یعنی لفظ تما مظروف ام شده آت خود را یعنی حرف تا را

ساقط کرده‌اند که بعد از تصرف اسقاطی اسم امام مجهول پیوندد **زنی** سیل سرشک
من کرد اشک اوج گردون تا منفعت طاق دیدم آخر تمام در خون مقصود
آنست که هر حرف که عدد آن طاق باشد تا حرفی که عدد آن منفعت دیدم آخر
تمام در خون یا بمعنی که حرف الف و حرف جیم و حرف یا و حرف زی را دیدم باین
طریق که حرف آخر تمام شده مظروف لفظ خون گشته که لفظ خون ظرف مجموع حروف
مذکور که باسلوب احصایی اراده رفته شده باشد مقصود از تمام شدن حرف
آخر آنست که مسمای حرف زی باعتبار عینی متعین گشته تبدیل یافته باشمس که لفظ
زی باشد که بتصرفات مذکوره اسم مراد مجهول پیوسته ظاهر آن می نماید که
لفظ دیدم مشعر باشد بحصول حروفی که باسلوب احصایی چو ذکر رفته که مقصود
بالتمثیلست تواند بود که متمم تألیف امتزاجی باشد لیکن که بعضی متمم عمل تبدیل دارند
غنیمت از عاشقان غمزده هر دل که برد یار جایی غمیست کو بغنیمت نکه دار
از عبارت جای غمیست بملاحظه انحلال لفظ غم بدو جزو که جزو آخر مرکب شده
یا یای تنکیر لفظ مغنی بحصول پیوسته باین نوع که اشارت کرده شده که لفظی که مرکب
تصحیفست جای حرف غین شود که جزو اول تحلیلست که کلمه جای وسیله تألیف
امتزاجی شده باشد و از عبارت کو بغنیمت نکه دار بملاحظه تحلیل لفظ غنیمت
بسه جزو مستقل آن قصد نموده که کو بحرف عین که جزو اول تحلیلست نمت که دار
یعنی نیمی از عدد حرف عین که هزارست ساقط کردان و از نیمی که باقی مانده که آن

عدد پانصدست حرفی قصد کرده شده که تعین یافته بازای عدد پانصد بر این
تقدیر کلمه نیم که جزو ثانی تحلیلست وسیله اسلوب احصایی شده باشد که مقصود
بالتمثیلست یعنی لفظی که دلالت میکند بر احوال و اوصاف عدد کلمه نیمست بملاحظه
انضمام لفظ هزار که فی الجمله فهم میشود از ثنای خطاب که جزو ثالث تحلیلست باین
طریق که گفته شده که نیمت نکه دار یعنی نیم هزار انکه مدار رود و در انتقال آخر که
از عدد پانصد حرفی گرفته شده که بازای آن تعین یافته اگر طبع سلیم نماید لیکن که
اسلوب احصایی صورت نبندد فتأمل **قاسم** شد ستاره جو ریخت اشک از رو
کرد اینکار مهر بجد او لفظ شد ستاره که مرکب تصحیفیست محل تصرف گشته باین نوع
گفته شده که اشک از رو یعنی از مرکب مذکور شین معجمه تعین یافته بکلمه رو که نقطهای آن
بلفظ اشک معبر گشته محو گردیده بملاحظه کلمه ریخت که بعد از تصحیف جعلی عبارت
سد ستاره وجود گرفته که انحلال پذیرفته بدو جزو مستقل و کلمه سدس که جزو
اول تحلیلست وسیله اسلوب احصایی شده که تعلق گرفته بلفظ تاره که جزو ثانی
تحلیلست که ازان باسلوب حرفی عدد ششصد و ش اراده رفته که سدس آن عدد
صد و یکست پس عدد صد و یک بملاحظه کلمه سدس آن عدد صد و یکست بملاحظه کلمه
سدس بذکر احوال و اوصاف حاصل گشته که ازان صورت حرفی قصد کرده
شده که دو حرف قاف و الفست و دو حرف باقی اسم از مصرع آخر حصول پذیرفته
بملاحظه انکه گفته شده که کرد این کار مهر بجد یعنی آن کار که لفظ سد ستاره در

تأمل

مصرع اول کرده بود که آن ریختن اشک از رو ست در مصرع آخر لفظ مهر که
بجد باشد کرده باین معنی که از کلمهٔ مهر باشد اکثر و مرادف لفظ شمس پس اراده رفته که
حرف آخر آن مشار الیه اسقاطی شده یا فقط گشته بملاحظهٔ عبارت بجد و لفظ شم
باقی مانده که اشک از رو ریخته است برین تقدیر ریختن اشک از لفظ شم که بتصحیف
جلیست بکنایه معلوم شده باشد پس حاصل معنی معمایی آن باشد که شد ستاره چو
ریخت اشک از رو یعنی لفظ شد ستاره چو ریخت نقطها را از حرف شین کرد این
کار مهر بجد یعنی لفظ شم نقطها را ریخت از حرف شین سهو دیده را غیر شمار قطره
باران نبود: از عدد ها الجهٔ با اشک خودش یکسان نمود: از ~~[illegible]~~ قصد قایل
آنست که از جمیع اعداد آن عدد که با نقطهای خودش یکسان نماید مقصود است
یعنی عددی که برابر باشد با نقطهای اسمش ظاهرست که از اعداد عددی که
برابر باشد با نقاط نامش عدد پنج و عدد شش است چرا که نقاط لفظ پنج که بازای
عدد پنج موضوعست سه است و نقاط لفظ شش شش برین تقدیر عدد پنج و عدد شش
بملاحظهٔ ذکر احوال و اوصاف که آن برابر بودنست با نقاط اسمش تعین یافته
باشد که از هر یک صورت حرفی آن اراده رفته که دو حرف ها و واو بحصول پیوسته
وحصول حرف دال بملاحظهٔ آنست که از اعداد عددی که با اشک خودش
یکسان باشد باین معنی که عددی که با نقاط لفظ خودش که مرکب بصیغت برابر
باشد و شک نیست که وصف مذکور که برابر بودنست با نقاط لفظ خودش که چهار

لفظ

نقطه دارد صادق می آید بر عدد چار پس از وصف مذکور عدد چهار قصد
کرده شد باسلوب احصایی پوشیده نماند که تقدم حرف ها بر حرف واو بملاحظهٔ
آنست که عدد پنج مقدمست بر عدد شش و باین ملاحظه مناسب آن بود که حرف
دال مقدم باشد بر حرف ها بجهت تقدم عدد چهار بر عدد پنج ممکن که طبع کافی
تامل وافی دریابد که بجه ملاحظه حرف دال تاخیر یافته فال صدیق میند از از
جای دوست اشک سینه ریش تا نزا ز اعداد آن که نبود در حقیقت گوهر ایش نزا
لفظ اعدا ترکیب یافته بحرف دال که جزو اول لفظ دانست که منحل گشته بدو جزو
وکلمهٔ اعداد وجود گرفته که جمع عددست برین تقدیر معنی کلام آن باشد که از
اعداد اکه در لفظ حقیقت نبود گوهر ایشان را باین معنی که عددی که صورت حرفی
آن در لفظ حقیقت مذکور و مسطور باشد و آن عدد را گوهر نبود یعنی اسم آن
عدد نقطه نداشته باشد شک نیست که وصف مذکور که بری بودن از نقطه
است بنوعی که گفته شد صادق می آید بر حرف قاف اول عدد حرف ها و عدد
قاف ثانی که هر یک از ین عدد ثلاث باسلوب احصایی تعین یافته باشد و بملاحظهٔ ترتیبی
که در لفظ حقیقت دارند از عدد اول صورت اسمی اراده رفته که لفظ صدست و از
عدد ثانی و ثالث صورت حرفی هر یک که از مجموع لفظ صدیق بحصول پیوسته
که اسم مرادست لغز مارا که جفا کشیدن و محنت خوست: چندان طمع وفا نباشد
باخسته دلان مهر و وفا داری او: عشق ستم و جفا اگر هست نکوست: از لفظ ستم

از دوست م

باسلوب حرفی عدد پانصد قصد کرده شده که عشر آن عدد پنجاهست برین تقدیر
اراده عدد پنجاه بذکر بعضی از احوال و اوصاف مخصوصه آنست که آن بودن عدد
پنجاه عشر عدد پانصدست و از عدد پنجاه که باسلوب احصایی وجود گرفته صورت
حرفی اراده رفته که آن حرف نونست و جیم مفتوح که جزو اول لفظ جناست که
منحل گشته بدو جزو مستقل معطوفست بعبارت عشر ستم باین معنی که مجانا که عشر ستم مطلوبست
حرف جیم مراد و مقصودست و از لفظ فا که جزو آخر تحلیلیست لفظ فی قصد کرده
شده که عبارت اکرست گویست مشهورست بجهول آن معلوم فهم ذکی خواهد بود
که ذکر لفظ فا و اراده لفظ فی عملی نیست که از افراد یکی از اعمال تسهیلی و تحصیلی
و تکمیلی و تبدیلی باشد که اعمال معمایی منحصرست دران و در بعضی از رسایل فهم می شود
که از جزویات عمل ترادف باشد با آنکه تعریف ترادف بر آن صادق نمی آید بجهة آنکه
در ترادف که ذکر لفظی و اراده لفظ دیگرست تعدد وضع شرطست و معرفست
که در لفظ فا و لفظ فی که هر یک دلالت میکند بر حرف فا که مسماست وضع متعدد نیست
بملاحظه آنکه لفظ فا را که موضوعست بازای حرف فا اماله کرده شده که لفظ فی وجود
حاصل کلام آنکه امثال این تصرف تقدیری که از افراد عملی از اعمال باشد تصرفی
نیست که مطبوع باشد و مقبول و ازین قبیلست آنکه لفظ ماه را ذکر کرده لفظ اراده
نمایند فهم وله شاخ سنبل ز غم زلف تو در چمنی ۞ بجز زلف تو دوتا شد نبود یکنی
قصد قایل آن می نماید که هرجا که زلف مکرر گشته بملاحظه عبارت دوتا شد عبارت نبود

یکنی تکرار یابد باین معنی که از کلمه زلف که شبیه حرف جیم قصد نموده که از آن
باسلوب حرفی عدد سه اراده رفته و حتی که عدد سه مکرر گردد عدد شش وجود
خواهد گرفت که از آن حرف واو مرادست و عبارت نبود یکنی که مکرر گشته در مرتبه
اول کلمه نود حاصل آمده که از آن باسلوب اسمی حرف صاد قصد کرده شده و حصول
لفظ نود با آن نوعست که گفته شده که نبود یکنی باین معنی که لفظ نبود حرف یای
را یکند یعنی حرف یا از لفظ نبود بوسیله کلمه بی باشتراک و تسمیه بتعیین یافته ساقط گشته
که لفظ شکن مشعرست باسقاط و مرتبه دوم از عبارت مذکور حرف یا حاصل شده
بآن نوع که مصنف بیان کرده که مراد از عبارت یکنی آنست که نبود بستر حروف
لفظ کنی یعنی حرف کاف و حرف نون از لفظ کنی ساقط گشته که حرف یا باقی مانده
برین تقدیر لفظ بی ترکیب یافته باشد بحرف شین که جزو اول لفظ شکنست که انحلال پذیرفته
بدو جزو و کلمه پیش وجود گرفته و جزو آخر تحلیلی مرکب شده بیای یکی و لفظ کنی
که مرکب بصیغه است محل تصرف گشته بآن نوع که دو حرف کاف و نون مشار الیه با انتقادی
گردیده بوسیله کلمه پیش که مرکب تسهیلیست که مصنف از آن بلفظ بیشتر تعبیر کرده و آن
دو حرف که بانتقاد و تعیین یافته اسقاط پذیرفته بوسیله کلمه نبود برادی کیا لو شنیده
نیست که مصنف تصریح کرده با آنکه درین معما اسلوب حرفی و اسمی و احصایی وقوع یافته
و ظاهر آن می نماید که اعمال مذکور به ترتیبی که مصنف ذکر فرموده واقع شده
باشد و اما آنکه از حرف جیم عدد سه قصد نموده باسلوب حرفیست و آنکه از کلمه نود

حرف صاد اراده رفته اسلوب اسمی چنانچه تصریح کرده شد و آن نیز معلوم شد که
از لفظ کنی که مرکب تصحیفیست تعیین دو حرف کاف و نون با تعادست برین
تقدیر اسلوب احصایی که مقصود بالتمثیل حقیقت ظاهر نیست کسی گوید که تواند بود
که تعیین دو حرف کاف و نون از لفظ کنی باسلوب احصایی شد بملاحظه آنکه بیشتر
از لفظ کنی گفته حرفی را گرفته شده که بحسب عدد بیشتر باشد و ظاهرست که
عدد دو حرف مذکور بیشترست از عدد حرف یا که باقی مانده از لفظ کنی زیرا که
گفته میشود که برین تقدیر معنی عبارت نبود پیش کنی آن باشد که حرفی که عدد آن
بیشتر باشد نبود از لفظ کنی و شک نیست که وصف مذکور که بیشتر بودن عدد است
از لفظ کنی بر حرف نون صادق می آید و بس و آنکه حرف کاف صادق نمی آید بجهة
آنست که عدد حرف کاف اگرچه از عدد حرف یا بیشترست اما از عدد حرف
نون کمترست ارادهٔ دو حرف کاف و نون وقتی صحیحست که از عبارت نبود پیش
کنی آن قصد کرده شود که نبود حرفی که عدد آن بیشتر باشد از عدد دیگر این
وصف صادق می آید بهر یک از دو حرف کاف و نون و اگر چنان قصد کرده شود
که در لفظ کنی حرف کاف وسیلهٔ تصحیف شده باشد یعنی بملاحظهٔ تحلیل لفظی که به
نقطه فوقانیست مصحف گشته لفظ تی حاصل آید بدو نقطه فوقانی که معنی عبارت
نبود پیش کنی آن باشد که حرفی که عدد آن بیشتر باشد از لفظ تی نبود ظاهرست که
درین مرتبه حرف تا باسلوب احصایی تعیین یافته با لفظ کنی اما از تقریر مصنف که

بعداز

بعد از معما وقوع یافته فهم میشود که این طریق مقصود نیست بجهة آنکه صریحا گفته
که دو حرف کاف و نون از لفظ کنی ساقط شده و این معنی که مقصود مصنف نیست
تواند بود که بملاحظهٔ آن باشد که تصرفی که در لفظ تی بدو نقطه کرده شده جایزست
که در لفظ تی که بیک نقطه فوقانیست کرده شود باین معنی که وصف مذکور که بیشتر بودنست
بحسب عدد بجای آنکه بر حرف تا که بتصحیف وجود گرفته صادق می آید بر حرف نون
نیز صادقست بی آنکه محل تصرف تصحیفی گردد پس عمل التصحیف بجهة تصرف مذکور فایده
باشد ممکن که طبع کافی چنان ملاحظه نماید که عددیش که از آن حرف واو اراده
رفته باسلوب احصایی بحصول پیوسته باشد باین معنی که از کلمهٔ زلف بعمل تشبیه
حرف جیم قصد کرده باشند و از حرف جیم باسلوب حسابی عدد سه و لفظ دو که مستعدست
بتعدد تعلق گرفته باشد بعدد سه یعنی دو سه گفته عددیش اراده نموده باشند که
وصف مذکور دو سه بودن باشد که آن بر عددیش صادق می آید و بس برین
تقدیر ارادهٔ عددیش باسلوب احصایی خواهد بود و آنکه وقوع اعمال مذکور
درین معما مخالف ترتیبیست که مصنف ذکر کرده مضر نیست بسبب آنکه قصد مصنف
آن نیست که اشارت کند به ترتیب اعمال مذکور که درین معما وقوع یافته بلکه
مقصود آنست که به ترتیبی که اعمال مذکور در ضمن اسالیب جداگانه مذکور شده
مذکور گردد و فهم **اسلوب انحصاری** عبارتست از آنکه معدودی را که حصر آن در عدد معین
مقرر و مشهور باشد ذکر کنند بوجهی که ذهن انتقال نماید بآن عدد مقصود آنست

که انحصار آن معدود در عدد معین شهرت داشته باشد خواه معدود از آن
قبیل باشد که بدون آن عدد که بدان مشهورست وجود نگیرد چون دریاهای هفت
که بدون عدد هشت وجود ندارد و خواه بآن نوع باشد که معدود دکاهی
بغیر آن عدد که بدان شهرت دارد موجود گردد مانند ماه که با وجود آنکه مشهورست
که بعدد سی می‌باشد بعدد بیست و نه وجود میگیرد و ممکنست که انحصار معدود در عدد
معین بطریقی باشد که معدود بعددی که بدان شهرت کرده هرگز بوجود نیاید
چنانچه درین عمل قرار یافته که از ذکر سال عدد سیصد و شصت میگیرند با آنکه اهل
نجوم قرار داده اند که هیچ یک از سال شمسی و قمری بعدد سیصد و شصت وجود نمیگیرد
و در اسلوب مذکور نیز آنچه از عدد اراده نمایند و همان طریقست که در اسالیب
سابق مذکور شد مثالها رون اول و پایان نه را که منجم کم شمار است ابرویت چندانکه باشد
کس نگوید زان شمار است از کلمه نه مترادف لفظ شمار اراده رفته که دو حرف اول و آخر
آن باعتقاد تعیین یافته ساقط گشته که عبارتست از منجم کم شمار مشهورست باسقاط و از
عبارت ابرویت چندانکه باشد دو ابرو قصد نموده بملاحظه آنکه در بعض اوقات ابرو
زیاده از دو نمی‌باشد و از یک ابرو همان لفظ مرادست و از ابروی دیگر
به تشبیه حرف نون که لفظ ابرون بحصول پیوسته که محل تصرف گشته بآن نوع که گفته
شده که کس نگوید زان شمار باین معنی که از حروف حاصله که لفظ ابرونست کس نگوید
شمار ابرو را و از شمار ابرو باسلوب انحصاری عدد دو قصد کرده که صورت

حرفی آن حرف باست برین تقدیر حرف با از لفظ ابرون باسلوب انحصاری
مشار الیه اعتقادی شده ساقط گشته که لفظ نون که مشهورست باسقاط علی نام مهر و
تا ماه رویش دیده اند گرد کویش روز و شب گردیده اند از کلمه مهر مترادف
و تسمیه حرف عین اراده رفته و از کلمه ماه باسلوب انحصاری عددی که از آن
حرف لام مرادست و باقی حروف اسم از عبارت تا ماه رویش دیده اند
وجود گرفته بملاحظه آنکه لفظ ماه محل تصرف گشته و لفظ روی انحلال پذیرفته
بدو جزو که جزو آخر مرکب شده نشین ضمیر یعنی حرف اول لفظ ماه بوسیله کلمه رو
رو که جزو اول تحلیلیست مشار الیه اعتقادی گردیده تبدل یافته بلفظ یش که
مرکب تخصیصست و بتصرفات مذکوره لفظ یشاه حصول پذیرفته برین تقدیر حرف
عین که تالیف یافته بحرف لام بوسیله واو عاطفه مولف گشته باشد بلفظ یشاه بملاحظه
کلمه دیده اند که کلمه تامه متمم تالیف آخر شده با آنکه آن نباشد بهترست فهم

علی ماه رخسار ترا ای کاش در عیدی دمی بر مراد خویش بینم یار هم از مرغی

از کلمه ماه باسلوب انحصاری حرف لام اراده رفته و لفظ عیدی منحل گشته بدو
جزو که جزو اول تحلیلی محل تصرف تالیفی شده و از ترکیب جزو آخر تحلیلی و لفظ دمی
عبارت دیدی وجود گرفته که متمم تالیف امتزاجی گردیده که کلمه در مشهورست بآن
باین معنی که جزو اول تحلیلی ظرف شده و حرف لام مظروف آن گشته حاصل معنی معمای
آن باشد که ماه رخسار ترا یعنی حرف لام را ای کاش در عیدی دمی یعنی در لفظ عی دیدمی

دف

طبع سلیم واقفست که اگر لفظ عیدی بمعنی شعری بیایی بکیر باشد ترکیب لفظ دیدیم
بمقصوری نخواهد بود بیک کرده دل من که خیالش با بر جبره او شمار خالش
پوشیده نماند که از جبره او باعتقاد حرف الف قصد نموده که از آن باسلوب جمعی
لفظ یک اراده رفته و از عبارت شمار خالش باسلوب انحصاری عدد دو بملاحظه
آنکه نقطه لفظ یک دوست و از عدد دو که باسلوب مذکور قصد کرده شده حرف با
اراده رفته که تالیف یافته بلفظ یک که کلمه بر شوست بآن منصور کنم مدام شمار
بتان بکج گذشت من شمار خود و حور و بی شمار بهشت مقصود از عبارت
من و شمار خود آنست که لفظ من تالیف یابد بحرف حا و که از عبارت شمار خود حاصل
شده بملاحظه آنکه کلمه خود عنوان کنایه است که تعلق گرفته بلفظ من و از
شمار لفظ من باسلوب جمعی عدد نود اراده رفته که از آن صورت حرفی قصد
کرده شده که حرف صادست و از عبارت حور بی شمار بهشت آن قصد نموده که لفظ
حور که مذکور تخصیصیست بی شمار بهشت شود که از شمار بهشت باسلوب انحصاری
که مقصود بالذکرست حرف حا اراده رفته بر تقدیر حرف حا از لفظ حور بوسیله
اسلوب انحصاری مشار الیه بتعادی شده ساقط گشته اسلوب رقمی و آن عبارتست از
اشارت ببعضی ارقام هندسی بوجهی که ذهن انتقال نماید بعددی که آن رقم
برای آن تعیین یافته کسی نگوید که مناسب آن بود که ارقام را تقیید کرده نمیشد بلفظ
هندسی بجهة آنکه جایز نیست که ایراد کرده شود رقمی را که از ارقام هندسی نباشد

چنانکه ازین مصرع که رقم زن بنامش دو دینار و نیم اسم بدر استخراج می‌توان
نمود بملاحظه آنکه رقم دو دینار و نیم را اسم بدر می‌توان خواند بآنکه از ار
قام هندسی نیست زیرا که گفته می‌شود که این تصرف را باسلوب رقمی هیچ گونه
مناسبت نمی‌نماید بجهة آنکه در اسلوب مذکور ایراد رقمیست از ارقام و اراده عدد
آن و در تصرف مذکور ذکر نقطیست و اراده ذات رقم و در اسلوب رقمی آنچه
از عدد اراده نمایند صورت اسمی عدد خواهد بود یا حرفی چنانکه باسم غیاث
شاهان جهان اگر بکام مست جهان دایم باراده کی بود ملک جهان حاصل از اراده
شان اگر بیست نبود دگری که باشد ش وجه ثبات مقصود آنست که از لفظ
اراده شان که مرکب تخصیصیست یک حرف باشد و یک حرف نباشد باین معنی که
هر یک از چهار حرف را و دال و شین و نون باعتقاد مبهم تعیین یافته ساقط گشته که لفظ
نبود مشعرست باسقاط و حروفی را که بعد از تصرف اسقاطی وجود گرفته رقم
اعتبار کرده که از آن عدد هزار و یازده اراده رفته که صورت حرفی
آن لفظ غیاست و حرف آخر اسم از لفظ ثبات باعتقاد قصد کرده شده بوسیله
کلمه وجه نخبتار از انجم اینک مثال آن سیم بدن عاشق رقم زد بصد گونه سخن
بااختر خویشتن جدا از دگران کردم رقم انجمی توانستم من لفظ بااختر که
تخصیصیست محل تصرف گشته که گفته شده که خویشتن جدا باین معنی که از لفظ بااختر
حروف منقوطه جدا شود و از جدا شدن حروف منقوطه از غیر منقوطه مقصود

فافهم

آنست که حروف معجمه یکدیگر جمع شوند و حروف مهمله نیز بهم جمع شده محل تصرف
گردند که عبارت از ذکر آن تخصیص آن می نماید و تصرف در حروف مهمله با آن
نوعیست که هر حرفی که قابلیت آن داشته که رقم شود آنرا رقم اعتبار کرده
بملاحظهٔ عبارت که در رقم انجم می توانستم ظاهرست که از حروف غیر منقوطه
آنچه قابلیت آن دارد که رقم اعتبار نمایند دو حرف الفست که رقم یازده می
تواند شد و میم که از حرف مهمله که بعد از سه حرف معجمه است دو حرف الف رقم
عدد یازده شود که ازان لفظ یازده اراده نماید لفظ اختیار وجود خواهد گرفت
که اسم مقصودست کسی نگوید که حرف را نیز از جملهٔ حروفیست که آنرا رقم اعتبار
می توان نمود بملاحظهٔ ارقام تقویمی چنانچه در ضمن امثله بوضوح پیوست که انرا
رقم اعتبار کرده ازان لفظ قمر اراده رفته است زیرا که گفته میشود که قصد قایل
آنست که آن حرفی که آنرا رقم هندسی که در صدد بیان آنست اعتبار توان نمود
قایل بهلول در مقام مهره رویان همین قید شده: وه که سرگردانیش همچون فلک سجد
شده: لفظ وه محل تصرف گشته که گفته سرگردانیش یعنی حرف اول لفظ وه را گردانی
باین معنی که حرف واو بملاحظهٔ کلمه مشار الیه اعتقادی شده که ازان باسلوب حرفی
عددش اراده رفته و از عددی که باسلوب حرفی حاصل آمده صورت رقمی قصد
کرده شده که عمل قلب تعلق بآن رقم گرفته و ظاهرست که هرگاه که رقم شش قلب
شود رقم عدد دو خواهد وجود گرفت برین تقدیر از رقمی که بعد از تصرف قلبی بحصول

ی

شده که

به پوسته

پیوسته ذهن انتقال می نماید بعدد دو باسلوب رقمی که مقصود بالتمثیلست و از آن
عدد صورت حرفی مرادست که آن حرف باست که بتصرفات مذکوره لفظ به حصول
پذیرفته باشد و از عبارت همچون فلک آن قصد نموده که همچنان لفظ وه بملاحظهٔ
عبارت سرگردانیش محل تصرف گشته لفظ فلک نیز محل تصرف گردد لفظ فلک بآن نو
که سرگردانیش یعنی حرف اول لفظ فلک را لفظ گردانی یعنی لفظ لو بجای بر بین تقدیر
حرف فا از لفظ فلک بوسیلهٔ کلمه مشار الیه اعتقادی گشته استبدال پذیرفته بلفظ
لو که مترادف قصد کرده شده از کلمهٔ گرکه جزو اول تحلیلی لفظ گردانیست که محل
گشته بدو جزو مستقل که جزو آخر تحلیلی که کلمهٔ دانیست متمم تبدیل شده که بعد از تصرف
تبدیلی لفظ لولک وجود گرفته که مجموع حروف حاصله لفظ بهلولک باشد که عبارت
سجد شده تعلق گرفته بآن یعنی حروف حاصله که بهلولکست سجد کرده که حرف
کاف مشار الیه اعتقادی شده ساقط گشته که لفظ سجد مشعرست باسقاط کلمهٔ شده
متمم آنست پس حاصل معمایی آن باشد که وه که سرگردانیش همچون فلک یعنی حرف
اول لفظ وه را گردانی که لفظ به حاصل شود و همچنین اول لفظ فلک را گردانی
که لفظ لولک وجود گیرد و سجد شده یعنی مجموع حروف حاصله بی حرف آخر گشته
که اسم مراد بحصول پیوسته یمکن که طبع سلیم جانان ملاحظه نماید که عبارت سجد شده
متعلق باشد بلفظ فلک یعنی لفظ فلک سجد شده محل تصرف گردد و بملاحظهٔ عبارت
سرگردانی اگرچه از لفظ که لاحق لفظ وه گردیده آن فهم میشود که عبارت سجده

که

تصرف در هم

متعلق باشد بلفظ وه که آن خلاف مرادست واقعا اگر لفظ که نبودی معنی معمای
تمام می بود مثلهم فرخ سروی چو تو قد کشیده باشد مشکل سبزه چو خطت دمیده
باشد مشکل برچهره دو خال تو چه زیباست کسی برمهر دو صفر دیده باشد مشکل
از عبارت برمهر دو صفر آن قصد کرده که بر مهر دو مرتبه صفر ملاحظه کرده شود
مرتبه اول از مهر مرادف و تلمیح حرف سین وجود گرفته که از آن باسلوب حرفی عدد
شصت اراده رفته که صورت رقمی آن مرادست که صفر بران رقم زیاده شده
چون بر رقم شصت صفری گذارند رقم ششصد بحصول پیوندد که از ان عدد ششصد
قصد نمایند باسلوب رقمی که مقصود بالذکرست و از عددی که باسلوب رقمی وجود گرفته
حرف خا اراده رفته که صورت حرفی آن عددست مرتبه دوم لفظ صفر را که مذکور
مذکورست تصحیف برحرف خا زیاده کرده شده که لفظ صفرخ حاصل آمده بمحل تصرف
گشته با آن نوع که گفته شده که دیده باشد مشکل باین معنی که از حروف حاصله حرف
صاد بوسیله کلمه دیده باستعاد مع الشبه تعیین یافته بیا قط گشته که عبارت باشد مشکل
مشعرست بآن پس معنی معمایی آن باشد که بر مهر دو صفر یعنی یک مرتبه بر حرف سین
صفری که حرف خا وجود گیرد و مرتبه دیگر بر حرف خا صفر که لفظ صفرخ بحصول پیوندد
دیده باشد مشکل یعنی از حروف حاصله حرف صاد باشد مشکل صدر اهل دلان سر
بسر روی بران خاک در یافته هر یک زین یک مرتبه بیشتر مقصود اینست که هر یک
حرف از لفظ یک مرتبه بیشتر یافته باشد باین معنی که حرف با از لفظ یک که در مرتبه عشرات است

بمرتبه آت رسد و همچنین حرف کاف بمرتبه آت رسیده باشد برین تقدیر عدد
حرف یا کرده بود عدد صد شود که از ان لفظ صد اراده نمایند که حقیقتا حرف
یا تبدیل یافته باشد بلفظ صد بوسیله عمل حساب و همچنین نوع عدد حرف کاف عدد
دویست گردیده که از ان صورت حرفی که حرف راست قصد کرده شده که حرف
کاف مبدل گشته بحرف را برای ذکیا روشن شد که درین معما تصرفی که بوسیله آن رقمی از
ارقام هندسی وجود گرفته باشد که از ان ذهن انتقال نماید بعددی که آن
رقم بازای آن تعیین یافته باشد که اسلوب رقمی عبارت ازینست ظاهر نیست باشد
که فهم وافی بتامل کافی ظاهر سازد والتوفیق من الله الاحد اعمال تکمیلی تمه است

تالیف اسقاط قلب تالیف عبارتست از جمع کردن الفاظ متفرقه که در مواضع
متعدده اندراج یافته بجهة ترتیب اسم پوشیده نماند که لفظ اعم است ازانکه یک
حرف باشد یا زیاده قید متفرقه و مواضع متعدده قید واقعی است نه احترازی
بجهة آنکه دو لفظی که بهم جمع شود البته هر یک در محل دیگر یافته شود بکر انضمام خواه
یافته اعم ازانکه در یک بیت واقع شده باشد یا نه و قید اندراج یافته باشد شامل
است الفاظی را که صریحا مذکور شده باشد یا آنکه باعمال معمایی بحصول پیوندد و قید
بجهة ترتیب اسم اگر محمول باشد بر ظاهر تألیفی که بجهة حصول الفاظ واسطه است از
تعریف بیرون میرود چه اگر جمع کردن اجزای واسطه بجهة ترتیب لفظ واسطه است
که مشعر باشد بحرف دیگر که مقصودست همین طریق اگر لفظ ترتیب معنی خود س

باشد پسندیده که خواهد بود بملاحظه آنکه جمع کردن اجزای اسم که ترتیب یافته
بعمل تألیف همان ترتیب حروف اسمست که بهمین ملاحظه از اعمال تکمیلیت برتن
تقدیر ماحصل تعریف آن تواند بود که تألیف جمع کردن الفاظ متفرقه است بجهة
حصول اسم اعم از آنکه تألیف تعلق گرفته باشد بحروف اسم یا بحروفی که بسبب حصول
حروف اسم شود لیکن که طبع سلیم خبا ملاحظه نماید که تعریف تألیف که از اعمال تکمیلیست
صادق نباید بر عمل ترکیب که از اعمال تسهیلیست فامل تألیف انتقالی هم پوشتن
الفاظیست که حصول تعلق بآن گرفته باشد بلکه در ضمن تألیف بحصول پیوندد و ملاحظه
این معنی بجهة آنست که بر بعضی از افراد قلب صادقست که اجزا بهم پیوسته است
بی ظرفیت و مظروفیت چنانچه در ضمن امثله که وقوع یافته باشد فی الجمله اشارتی کرده
خواهد شد چنانکه باسم **صفی** شمشاد دو سرو صف زده بر طرف جوی بار جو بای تیبی
بصف خادمان بار لفظ جو بای اخلال پذیرفته بدو جزو مستقل و از جزو آخر
تحلیلی که مضاف شده بلفظ نسبت یای نسبت اراده رفته که تألیف یافته بوسیله
بای رابطه بلفظ صف که مذکور تخصیصیست و کلمه جو که جزو اول تحلیلیست منتج تألیف شده
و تقدم لفظ صف بر حرف یا بملاحظه آنست که یای نسبت بآخر کلمه لاحق میگردد و آنکه
از کلمه یا که جزو آخر تحلیلیست حرف یا اراده رفته قسم اول تسمیه حرفیست که ذکر
اسم حرفی و اراده مسماست فنهم **محمد مؤمن میرزا** در مدح و ثنای شاه جمشید مکان
سلطان فلک سریر دارای جهان ؛ گردون لوحی نوشته آمد ای دل ؛ خورشید نهاده

دل بهر حرفی از آن لفظ گردون که مذکور تصحیفیست محل تصرف گشته بآن نوع
که گفته شده که لوحی نوشته یعنی لفظ اگر بملاحظه کلمه لو که جزو اول تحلیلی لفظ
لوحست که منحل گردیده بدو جزو با بقاء مع الزوائد تعیین یافته مبدل گشته بحرف
حا که به تسمیه قصد کرده شده از کلمه حی که مرکبست از جزو آخر تحلیلی و یای یکی بترکیب
تسهیلی و کلمه نوشته منتج تبدیل شده و از عبارت آمد ای دل لفظ یا بحصول پیوسته که
لفظ ای بوسیله کلمه دل منقلب گشته و لفظ آمد منتج قلب شده و تواند بود که لفظ
نوشته و کلمه آمد بهم منضم گشته منتج یکی از این دو عمل شوند که ذکر یافت و بتصرفات مذکوره
لفظ حدون یا حاصل آمده که محل تصرف گشته بملاحظه آنکه گفته شده که خورشید نهاده
دل بهر حرفی از آن یا بن معنی که لفظ شمس که از کلمه خورشید بترادف وجود گرفته بر
هر حرفی از حروف حاصله دل خود را نهاده یعنی از لفظ حدون یا بر هر حرفی غیر حرف
آخر حرف میم را نهاده برین تقدیر حرف میم که از لفظ شمس باعتقاد حاصل شده مولف
گشته بحرف حا بتألیف انتقالی و بهر یک از حروف باقی بتألیف امتزاجی نسبت بحرف
آخر از عبارت خورشید نهاده دل آن قصد کرده شده که از کلمه خورشید بترادف
لفظ عین اراده رفته و از کلمه عین باشتراک ترادف لفظ زر که بوسیله کلمه دل منقلب
گردیده مولف گشته بحرف آخر لفظ حدون یا بتألیف امتزاجی پس حاصل مفهوم
معمایی آن شود که گردون لوحی نوشته یعنی لفظ گردون مع دف کلمه لو را حرف
حا نوشته آمد ای دل یعنی لفظ ای منقلب شد که لفظ حدون یا بحصول پیوست خورشید

نهاده دل بر حرفی ازان یعنی بر سر حرف لفظ شمس حرف میم را نهاده مگر بر حرف
آخر کر دل لفظ زر را نهاده ازین تقریر فهم شد که اتصال حرف میم بحرف حا تالیف
اتصالی تحلیلیست و تالیفات باقی همه امتزاجی پس آنسب آن بود که این معما مثال تالیف
امتزاجی می بود بجهة کثرت آن مسافر خورشید غلام گشته آن دلجو را کرده سجود
آن رخ نیکو را چون افسر ماه و مه تاجش گویند باید که بود تاج مناسب او را
لفظ افسر منحل گشته بدو جزو مستقل و لفظ اف که جزو اول تحلیلیست بملاحظه جزو آخر
تحلیلی که کلمه سرست تالیف یافته بحرف را که از کلمه ماه بترادف و تلمیح اراده رفته
و لفظ افر بحصول پیوسته که عبارت مه تاجش گویند تعلق گرفته باین معنی که از
کلمه مه بترادف و تلمیح حرف سین قصد کرده شده که تالیف یافته بوسیله کلمه تاج بحروف
حاصله و لفظ سافر وجود گرفته و حرف میم که جزو اول اسم مرادست از مصرع
آخر حصول پذیرفته بملاحظه آنکه گفته شده که باید که بود تاج مناسب او را یعنی
باید که بود حرف اول لفظ ما که جزو اول تحلیلی لفظ مناسب است مناسب آن حروف
حاصله را باین معنی که دستار بر تاج خواهد بود چنانچه تاج بر سر می باشد بر این
تقدیر حرف میم باسقاط حاصل شده باشد بوسیله کلمه تاج و کلمه مناسب که جزو آخر
تحلیلیست بوسیله تالیف اتصالی گردیده مانند کلمه سر و تاج که در مصرع اول مذکور
گشته ازین تقریر بوضوح پیوست که سین ضمیر عایدست بحروف حاصله ممکن که طبع
سلیم چنان ملاحظه نماید که عاید باشد بماه که ازان حرف را مرادست یعنی مه تاج

ماه شود ظاهر آنست که لفظ گویند متمم تالیف ثانی باشد انسب آن می نماید که
متمم هر دو تالیف باشد معا و عبارت باید که بود متمم تالیف ثالث شده و کلمه
او که ضمیرست ممکنست که عاید باشد بماه باین معنی که حرف میم دستار آن ماه باشد
و تواند که عاید باشد بحروف حاصله پس حاصل معنی معمای آن باشد که وقتی
که لفظ اف سر ماه و حرف سین تاج آن گویند باید که بود حرف میم دستار او
مهوشی دلها شکست ای من غلام آن شکست میروم پیش همان مهوش برای آن شکست
لفظ میروم که مذکورست تخصیصیست محل تصرف گشته بآن نوع که گفته شده که پیش همان
مهوش یعنی حرف واو از لفظ میروم پیش همان ه شود که در لفظ میروست بر این
تقدیر حرف واو بملاحظه جزو اول لفظ وش که منحل گشته بدو جزو که جزو آخر
شین ضمیر گردیده که عایدست بلفظ میروم باسقاط و مثلی تعیین یافته مقدم شده بر حرف
را که بترادف و تلمیح مقتبس گشته و بعد از تقدیم حرف واو بر حرف را که قلب بعض
جلیست لفظ می و رو م بحصول پیوسته که انحلال پذیرفته بتحلیل ثانی باستقلال
هر یک که از جزو اول و ثالث لفظ اراده رفته و جزو ثانی واو عاطفه شده
که بملاحظه آن لفظ می که جزو اول تحلیلیست تالیف یافته بجزو آخر تحلیلی که لفظ
رست و لفظ میرم حاصل آمده پنج حرف را که عبارت برای آن شکست مشعرست
باین بحرف را از لفظ میروم کسر داده شود بملاحظه انحلال لفظ برای بدو جزو مستقل
که جزو اول های رابطه شده و جزو آخر تحلیلی که کلمه راست وسیله تسمیه یعنی حرف

وجود گرفته بملاحظهٔ انحلال لفظ زیرا بدو جزو مستقل که از هریک معنی قصد کرده
شده که لفظ از و ماده حصول لفظ یا گردیده و عبارت میخواهم من مشعرست بحصول
حرف زی و تحصیل لفظ یا با آن طریقیست که از لفظ ازو که مرکب حقیقی شده بملاحظهٔ
کلمهٔ زی که جزو اول تحلیلیست حرف زی باستعاد مع التسمیه تعیین یافته ساقط گشته
که لفظ نهفته مشعرست باسقاط و بعد از تصرف اسقاطی کلمهٔ آ و بحصول پیوسته که از آن
مترادف لفظ یا اراده رفته و اگر عبارت میخواهم من دلالت میکند بحصول حرف
زی باین معنیست که از مصرع آخر فهم میشود که حرف زی را که لفظ ازو نهفته است
میخواهم من کسی نگوید که درین معما که مثال تألیف اتصالیست مناسب آن بود که حکم کرده
میشد که حروف حاصله اسم بیک دیگر مؤلف گردد که تألیف اتصالی همین پس نیست
زیرا که گفته میشود که حرف الف و لفظ یا و حرف زی که فرداً فرداً بحصول
پیوسته اگرچه بطریق حکم اتصال نیافته که این تألیف اتمام یافته بتألیف اتصالی
حکمی اما بملاحظهٔ تقدم و تأخر که در ضمن اندراج حروف ملاحظه کرده شده مؤلف
گشته که ازین تألیف تعبیر کرده میشود بتألیف اتصالی و انتیام تألیف باتصالی حکمی
وضمنی در نسخهٔ یا بری بروجه اتم و اکمل بظهور پیوسته عادل دل بیخودیی زحد برون
پیدا کرده؛ وز فکر پری وشان جنون پیدا کرده؛ افتاد بدست دلبران این دل زار
قیدی که نداشت دل کنون پیدا کرد از مصرع ثالث حرف عین حاصل آمده بملاحظهٔ
آنکه گفته شده که افتاد بدست دلبران این دل زار باین معنی که دل لفظ زار که حرف

ضمنی صح

را از لفظ میرم باستعاد مع التسمیه تعیین یافته مکسور گشته و اراده کسر از لفظ شکست
بترادف و استراک است پس حاصل معنی معمایی آن باشد که میروم پیش همان مهوش یعنی
لفظ میروم آن نوع باشد که حرف واوش مقدم شود بر حرف را اگر لفظ می
ورم وجود گیرد که از آن لفظ میرم حاصل گردد برای آن شکست یعنی بحرف رای
لفظ میرم که مفتوحست حرکت کسر ثابت گردد ازین تقریر بوضوح پیوست که
عمل تحریک تسکین که تعلق گرفته بحرف را بعد از تألیف اتصالیست تواند بود که اثبات
حرکت کسر بحرف را بعد از عمل قلب باشد درین مرتبه تحریک مقدم خواهد بود بر تألیف
مقررست که بعد از اثبات حرکت کسر لازمست که حرکت فتح محو شود بملاحظهٔ
آنکه ممکن نیست که یک حرف در آن واحد بدو حرکت متلفظ گردد ایاز در غم او
نسفته میخواهم من؛ وین راز بکس نگفته میخواهم من؛ دارم الم عشق نهان پیوسته
زیرا که ازو نهفته میخواهم من؛ ظاهر آنست که لفظ الم که مذکورست تصحیفیست بملاحظهٔ
کلمهٔ دارم تخصیص یافته محل تصرف شده باشد بوسیلهٔ عبارت نهان پیوسته باین معنی که
از لفظ الم که حروف حاصله است نهان شود حروف پیوسته که حرف الف باقی
ماند برین تقدیر لفظ لم بوسیلهٔ کلمهٔ پیوسته که عنوان کنایه است باستعاد مع الکنایه تعیین
یافته ساقط شده که لفظ نهان دلالت میکند بر اسقاط و تواند بود که لفظ دارم
مشعر باشد بحصول حرف الف پس معنی کلام آن شود که دارم لفظ الم در حالتی که نهان
باشد حروف پیوسته اش یعنی حرف الف را دارم و حروف باقی از مصرع آخر

الفست بدست دبران افتاد یعنی ناپیدا شد یا آنکه دبران دل زار را بردند
که لفظ زر باقی مانده که از آن بترادف و اشتراک و تسمیه حرف عین قصد کرده شده
و باقی حروف اسم از مصرع آخر وجود گرفته بملاحظه آنکه از عبارت قیدی که بدست
دل کلمهٔ قد بقبول پیوسته که از آن بتشبیه حرف الف اراده رفته و حصول لفظ قد بآن
نوعست که از لفظ قید حرف یا بوسیله کلمهٔ دل مشار الیه انتقادی شده ساقط گشته که
لفظ نداشت مشعرست باسقاط و از عبارت کنون پیدا کرد معنی قصد نموده که لفظ
قید که دل نداشت کنون پیدا کرد دل را بر این تقدیر معنی کلام آن شود که قید
بی دل که از آن الف مرادست دل پیدا کرد که حرف الف مؤلف شده باشد بلفظ
دل که بملاحظه سیاق کلام وجود گرفته بتألیف اتصالی حکمی که عبارت پیدا کرد مشعرست
بآن خداداد از لباس غم گلها را بسی امید بود؛ خار خود آخر بهر یک چاک دامان نمود
از عبارت خار خود آخر بملاحظه آنکه لفظ خود عنوان کنایه شده که تعلق گرفته بلفظ خار
عبارت خار خار آخر وجود گرفته باین معنی که از لفظ خار که مذکور بخصوصیت حرف
را بوسیله کلمهٔ آخر مشار الیه انتقادی گردیده تبدیل یافته بحرف الف که بتشبیه قصد کرده
شده از کلمهٔ خار که حاصل بالکنایه است و بتصرفات مذکوره حرف خا و دو حرف
الف بقبول پیوسته و از عبارت بهر یک چاک دامان نمود مقصود آنست که دو حرف
حاصله بهر یک حرف چاک دامان نمود از عبارت چاک دامان از کلمهٔ جار حاصل آمده
که از آن باسلوب اسمی حرف دال مرادست و حصول لفظ جار بآن نوعست که حرف

آخر لفظ

آخر لفظ چاک بوسیله کلمهٔ دامان مشار الیه انتقادی گشته استبدال پذیرفته بحرف
را که بتسمیه قصد کرده شده از کلمهٔ رائیس معنی کلام آن باشد که حروف حاصله
بهر حرف دال نمودم یک از حروف حاصله مؤلف گشته بحرف دال بتألیف
اتصالی حکمی که بای رابطه مشعرست بآن و کلمهٔ نمودم متمم تألیف شده درج
رقیب افتاد دور از خاک پایش ؛ ز محرومان که می آید بجایش ؛ لفظ محرومان انحلال
پذیرفته بسه جزو مستقل که جزو اول محل تصرف گشته بملاحظه آنکه گفته شده که از
محرومان که می آید بجایش باین معنی که از لفظ مح که جزو اول تحلیلیست حرف میم بوسیله
کلمهٔ رو که جزو ثانیست مشار الیه انتقادی شده ساقط گشته که کلمهٔ مان که جزو آخر
تحلیلیست مشعرست باسقاط که بعد از تصرف اسقاطی حرف حا باقی مانده و از عبارت
که می آید بجایش یعنی قصد کرده که از جزو اول تحلیلی که رو ساقط شده می آید
بجایش یعنی رو که ساقط گشته لفظ رو می آید بر این تقدیر لفظ رو که از سیاق
کلام فهم شده مؤلف گشته بحرف حا بتألیف اتصالی حکمی بملاحظه عبارت می آید بجایش
پس حاصل معنی معمایی آن باشد که ز محرومان یعنی از لفظ مح رو را مان که می آید
بجایش یعنی رو که ساقط شده می آید بجایش معین گویم بتو نام آن بسیم اندام
درج در و او من بود آخر نام مقصود آنست که درج در او یعنی محبوب
و درج در من یعنی عاشق اگر بیکدیگر جمع شوند نام محبوب بقبول می پیوندد از درج
در محبوب دهان اراده رفته بکنایه توصیفی معنوی که اتسام یافته بقسم اول

بملاحظهٔ آنکه در محبوب دندانست و درج او ذات دهن که ازان تشبیه حرف میم
قصد کرده شده و از درج در عاشق بکنایهٔ مذکور ذات چشم اراده رفته بملاحظهٔ
آنکه در عاشق اشکست و درج او چشم که ازان بوسیلهٔ قسم ثانی تسمیهٔ معنوی که آنرا جزو
کنایهٔ قسم اول اعتبار کرده اند لفظ عین قصد کرده شده برین تقدیر حرف میم که از
عبارت درج در او حاصل گشته تألیف یافته بوسیلهٔ واو عاطفه بلفظ عین که از عبارت
درج در من بحصول پیوسته کلمه بود ظاهر آنست که مشعر باشد بحصول هر یک از حرف میم
و لفظ عین و ممکنست که بانضمام عبارت آخر نام مشعر باشد باین معنی که از درج در او و از
درج در من اسم مقصود حاصل میشود چنانچه بیان کرده شد لیکن که طبع سلیم چنان
ملاحظه نماید که عبارت آخر نام تعلق گرفته باشد بعبارت درج در من باین معنی که از
ما حصل عبارت دوم نام مرادست یعنی از عبارت درج در من بعمل کنایه ذات چشم اراده
رفته که نام آن مرادست که لفظ عین باشد فهم شاه ؛ این خسته که دود بود از خاک درش
شد پاکن فرشی که بود بر گذرش ؛ یا رب که مباد خاک این فرش جدا ؛ از زیر سر ساکن و
بالای سرش ؛ مصرع ثالث مشعرست بآنکه حرف شین از لفظ فرش بوسیلهٔ کلمهٔ خاک
باستعاره اراده رفته و از عبارت زیر سر ساکن حرف الف وجود گرفته بملاحظهٔ آنکه
سر لفظ ساکن حرف سینست و حرفی که زیر حرف سین باشد حرف الف برین تقدیر حرف
الف باستعاد مع الکنایه حاصل باشد و همچنین از عبارت بالای سرش که شین ضمیر عاید
بلفظ ساکن که معنی عبارت مذکور آن شود که بالای سر ساکن آن قصد نموده که حرفی

که بالای

که بالای سر ساکن باشد و آنچه بالای حرف ساکنست جزمست که علامت سکونست
که بهیأت رقمی آن مشابهست بحرف ها که در لفظ شاه مکتوب میگردد برین تقدیر حرف
الف بوسیلهٔ واو عاطفه تألیف یافته بذات جزم لفظ آه بحصول پیوسته یعنی ذات
جزم که بملاحظهٔ عبارت بالای سر ساکن بکنایهٔ توصیفی وجود گرفته بوسیلهٔ تبدیل
رقمی استبدال پذیرفته بحرف ها و حرف شین که از مصرع ثالث حاصل شده بود تألیف
یافته بلفظ آه که از مصرع رابع اراده رفته بتألیف اتصالی حکمی پس حاصل معمای
آن باشد که یا رب که مباد خاک این فرش یعنی حرف شین جدا از زیر سر ساکن و بالای
سرش یعنی از حرف الف و ذات جزم که آنرا حرف ها اعتبار کرده شده طبع سلیم واقفست
که در حصول جزم که حرف ها شده احتیاج بذکر کلمهٔ سر نیست ارشد ؛ ای که ترا حسن مسلم
باشد ؛ مشکل چو توئی در همه عالم باشد ؛ در کشور جان باشه خورشید نشان ؛ ما را
شد نام تو قدر که کم باشد ؛ عبارت شد نام تو مشعرست بآنکه اسم مقصود حاصل
میشود و از عبارت قدر که کم باشد بملاحظهٔ آنکه از لفظ قدر حرف را بوسیلهٔ کلمهٔ
مترادف و ملمح مشار الیه باستعاد شده ساقط گشته که لفظ کم مشعرست باسقاط و کلمهٔ
قد باقی مانده که ازان بسبب حرف الف اراده رفته و از عبارت کم باشد آن قصد
نموده که آنچه از لفظ قدر کم شده با لفظ شد باشد برین تقدیر حرف را بوسیلهٔ
کنایه وجود گرفته تألیف یافته باشد بملاحظهٔ انحلال لفظ باشد بدو جزو مستقل که جزو
اول های رابطه شده که مشعرست بتألیف اتصالی و لفظ شد که جزو آخر تحلیلست یعنیه

جزو اسم شده مسعود دوش از شبنم لباس خویش را تر ساخت گل / رخ گشادی برهمن
بر آفتاب انداخت گل / از عبارت رخ گشادی دو حرف میم و سین بحصول پیوسته
بملاحظهٔ انحلال لفظ گشادی بدو جزو مستقل که از هر یک معنی مرادست یعنی از کلمهٔ
دی که جزو آخر تحلیلست بترادف لفظ امس اراده رفته که حرف الف بوسیله کلمهٔ رخ
مشار الیه اسقاطی شده ساقط گشته که لفظ کشا مشعرست باسقاط و حروف باقی
اسم از عبارت برهمن بر آفتاب انداخت گل وجود گرفته بملاحظهٔ آنکه از کلمهٔ آفتاب بترادف
واشتراک و تسمیه حرف عین قصد کرده شده و از کلمهٔ گل بترادف لفظ ورد گرفته شده
که برهمن بر آفتاب انداخت گل یعنی لفظ ورد دو حرف واو و دال را که بوسیله کلمهٔ
برهمن مشار الیه اسقاطی شده بر حرف عین انداخت اگرچه از عبارت مذکور آن فهم
میشود که لفظ ورد مقدم باشد بر حرف عین اما آن قصد کرده که عین مقدم باشد بر لفظ
ورد و اراده این معنی بملاحظهٔ آنست که نظر بواقع و نفس الامر آن توجیست که هر چیزی
را که بر آفتاب اندازند البته آفتاب بر آن چیز خواهد بود برین تقدیر از انداختن برهمن
گل بر آفتاب لازم آمده که آفتاب بر برهمن گل باشد پس تقدم حرف عین که آفتابست بر لفظ
ورد که برهمن گلست تألیف اتصالی حکمی باشد که بوسیله کنایه لزومی صورت پذیرفته حاصل
معمای آنست که رخ گشادی یعنی رخ کشا باشد لفظ امس برهمن بر آفتاب انداخت
گل یعنی لفظ ورد را بر حرف عین انداخت و اگر لفظ مس را مؤلف گشته بلفظ عود تألیف
اتصالی حقیقیست آبل دری که بود زینت گوش آن را / نخستین شب چو دل کرد

بتشدید ه نماند که عبارت کمال اختر شه را صح

دارد شه من اختر خوبی بکمال زیبنده بود کمال اختر شه را / مشعرست بحصول اسم
بملاحظهٔ انحلال لفظ کمال بسه جزو مستقل که جزو اول کاف تشبیه شده و از جزو ثانی
تحلیلی که ماست بترادف لفظ آب اراده رفته و جزو ثالث متصل گشته بکلمهٔ اختر
و لفظ لا اختر وجود گرفته که صیغه امرست و لفظ شه ترکیب یافته بلفظ را کلمهٔ شهرا
حاصل آمده که بطریق وقف مذکورست برین تقدیر از عبارت کمال اختر شه را
بملاحظهٔ تصرفات مذکوره این معنی قصد کرده شده که مانند آب باید که اختیار کنم ماهی
یعنی همچنانکه لفظ آب را اختیار کرده شده باید که حرف لام اختیار کرده شود که لفظ
آب تألیف یافته بحرف لام که باسلوب انحصاری قصد کرده شده از کلمهٔ ماه و عبارت
زیبنده بود از لواحق داخله است / موی سرو پشت نماند سر برهمین / ناتراشیده
سرگشتست همین / اسم مقصود استخراج یافته از عبارت ناتراشیده سرگشتست بملاحظهٔ
آنکه لفظ کشتی منحل گشته بدو جزو که جزو اول کاف تشبیه شده و جزو آخر مرکب گشته
بیای نکره و لفظ شی حاصل آمده بترکیب تعصی که مصحف شده بوسیله کاف تشبیه که بعد از
تصحیف حلی محل تصرف گشته بملاحظهٔ آنکه گفته شده که ناتراشیده سرگشتست یعنی
لفظ سی بسین مهمله ناتراشیده سرست و از عبارت ناتراشیده سر بوسیله کنایه
لزومی آن قصد کرده شده که لفظ سی موبر سرباشد برین تقدیر لفظ مو که
حاصل بالکنایه است تألیف یافته باشد بلفظ سی بوسیله کلمهٔ بر که آن نیز در ضمن کنایه
وجود گرفته بر آنکه باو اضح است که از عبارت ناتراشیده سر که بودن مو بر سر

را

اراده کرده شده بنابر آنست که در نفس امر کسی که سر او ناتراشیده باشد موی بر
سر خواهد داشت و اگر چنان باشد که ناتراشیده سر را مو بر سر بودن لازم باشد
البته کنایه لزومی که صحت این معما وابسته بآنست صحیح نخواهد بود بر تقدیری که
ناتراشیده سر را بودن موی سر لازم باشد باید که تعبیر از آن منحصر باشد در
عبارتی که مفید مقصود است خاصه چنانچه بیان کرده شد که ناتراشیده سر لازمست که
مو بر سر باشد و اگر چنان باشد که تعبیر از آن معنی که لازم آمده صحیح باشد بلفظ
دیگر که افاده مقصود بکند معما معیوب خواهد بود چنانکه از ناتراشیده سر بعبارت
موی سر دارد یا سرش موی دارد یا موی سر گذاشته است تعبیری توان
کرد که مفید مقصود نیست تواند بود که تعبیر مصنف بعبارت مو بر سر دارد بنابر
تبادر آن باشد فال حمیدی آنانکه بلطف نکته عیسی نفسند ؛ هر نکته از آن اهل یقین
کرده پسند ؛ جز مدح تو بر زبان نرانند از آن ؛ هر یک بنهایت ترقی برسند
لفظ مدح که مذکور تنصیصیست تخصیص یافته بملاحظه عبارت بر زبان رانند که از سیاق
کلام مستفاد شده و عبارت از آن انضمام یافته بمصرع آخر مشهور است یکی از حروف
حاصله که مدحست هر یک حرف بنهایت ترقی برسد و مقصود از آنکه حرف میم بنهایت
ترقی رسد آنست که حرف میم تألیف یابد بحرف یا که از لفظ ترقی باعتقاد قصد کرده
شده و همچنین حرف دال بنهایت ترقی رسید که بتصرفات مذکوره لفظ مدیح بحصول
پیوسته و مراد از آنکه حرف حا بنهایت ترقی رسد آنست که بمرتبه اعلی رسد یعنی

حرف

حرف حا که فروتر از همه بود بالای جمیع حروف باشد مقررست که رسیدن
حرف میم و حرف دال بحرف یا تألیف امتزاجیست اگرچه حکم بطریق تألیف انضمامی
کرده شده بجهة آنکه اجتماع حروفست بدخول بعضی در بعضی که تعریف تألیف امتزاجی
همین شش نیست و تعریف تألیف تعالی نیز بر آن صادق نمی آید چرا که گفته شده که
تألیف تعالی آنست که اجزا بهم پیوسته باشد بی ظرفیه و مظروفیه و ظاهرست که
درین ماده حروف مدح ظرف شده و دو حرف یا مظروف و آنکه حرف حا مقدم
شده بر حرف میم از افراد قلب بعض حلیست برین تقدیر تألیف تعالی که مقصود
بالمثلیت نه حکما وجود گرفته و نه ضمنا و شک نیست که در رسیدن حرف یا
بحرف میم آن گفته شدی که بحرف میم نهایت ترقی رسد به از آن بود که گفته شده
حرف میم بنهایت ترقی برسد چرا که متبادر ازین ادا آنست که حرف میم از جای
خود منتقل شده بحرف یا رسد و حال آنکه مقصود آنست که حرف میم بجای خود باشد
و حرف یا بآن لاحق گردد فال شیخی باشد همه دلبران زیار ورا ؛ آهنگ
دلی که هست سامان ورا ؛ چو پای دل بی سر و پای که بود ؛ چو یان شده خاک را اسم آن دلجو
از مصرع ثالث لفظ شی بحصول پیوسته بملاحظه آنکه از کلمه دل بترادف لفظ حشا اراده
رفته که هر یک از دو حرف اول و آخر آن مشار الیه باعتقادی شده ساقط گشته که
حرف اول تعیین یافته بوسیله کلمه سر و حرف دوم متعین شده بملاحظه کلمه پا که جزو اول
تحلیلی لفظ پاییست که انحلال پذیرفته بدو جزو که جزو آخر ترکیب یافته بپای یکی کلمه

پی وجود گرفته که از آن مسما قصد کرده شده پس معنی عبارت جویای دل پی سرو
پایی که بود آن باشد که جوینده لفظ خاء پی حرف اول و آخر حرف پی که بود یعنی
حرف شین که باقی حرف لفظ خاست تألیف یافته بحرف پا که از کلمه پی که مرکب بتسلیت
به تسمیه قصد کرده شده اگر عبارت که بود را متمم تألیف دارند لفظ که ملایم نمی نماید
و تواند بود که لفظ که بود منضم گشته بعبارت جویان شده متمم تألیفی باشد که دو حرف
خا و پا که از مصرع آخر وجود گرفته مؤلف گشته بتألیف اتصالی حکمی که کلمه را مشعرست
بآن و حصول دو حرف مذکور بآن نوعست که لفظ خاک متحلل گشته بدو جزو که از جزو
اول تحلیلی که کلمه خاست مسما قصد کرده شده و جزو آخر منضم گشته بکلمه را که جزو اول
تحلیلی لفظ را متممست که انحلال پذیرفته بدو جزو و لفظ تم که جزو آخر تحلیلست منضم
گردیده بلفظ آن که بملاحظه الفاظی که بعد از آن وقوع یافته عنوان کنایه شده پس
معنی معمایی مصرع آخر آن شود که جویان شده خاک را یعنی جوینده شده حرف
خا کدام یک را همان دلجو را یعنی حرف پا را که در مصرع اول جوینده دل پی سرو
پا بود لفظ جویان مشعرست با که حرف خاکه تسمیه حاصل آمده تألیف یابد بحرف پا که
بکنایه توصیفی لفظی بحصول پیوسته که عنوان کنایه عبارت همان دلجو شده انسب آن
می نماید که لفظ که اگر معنی معمایی از آن عبارت کدام یک را تعبیر کرده شده دو کلمه مستعمل
باشد و لفظ همان را که در نفس امر دو کلمه است درین ماده یک کلمه اعتبار نمایند رکن
هرکس نشسته با صنم نازنین خویش ماییم و کنج مختصری همنشین خویش ۰ عبارت کنج مختصری

همنشین خویش مشعرست بحصول اسم یعنی لفظ خویش که عنوان کنایه است تعلق گرفته
بعبارت کنج مختصر که معنی کلام آن باشد که کنج مختصری همنشین کنج مختصری مرتبه اول از
کنج مختصر باعتبار حرف را قصد کرده شده که کلمه کنج وسیله اعتبارست و از عبارت
کنج مختصر که حاصل بالکنایه است مقصود آنست که لفظ کنج مختصر باشد یعنی حرف جیم از
لفظ کنج باعتبار تعیین یافته ساقط گشته بملاحظه کلمه مختصر و حرف را که مرتبه اول وجود
گرفته مؤلف گشته بحرف کاف و نون که مرتبه دوم حاصل شده بتألیف اتصالی حکمی که لفظ
همنشین مشعرست بآن و لفظ ماییم را بملاحظه واو عاطفه اگر از لواحق داخل دارند
دور نمی نماید بهرام یکی ز طالع بد بر طرف ز دلبرا یکی ز سر طرفی ماه پاره در بر
از لفظ یکی باسلوب اسمی حرف الف اراده رفته که از سر طرف ماه پاره در بر داشته
باشد یعنی حرف الف از جانب علو لفظ بهر دارد که از عبارت ماه پاره در بر وجود
گرفته که درین مرتبه لفظ بهر مؤلف گشته بحرف الف بتألیف اتصالی که کلمه طرف وسیله
تألیف شده و حصول لفظ بهر بآن نوعست که از عبارت مذکور آن قصد نموده که
پاره از لفظ ماه مظروف لفظ بر شود یعنی لفظ بر که مذکور تخصیص ظرف حرف
ها گردد که از لفظ ماه باعتبار مبهم وجود گرفته بملاحظه کلمه پاره که کلمه در مشعرست
بتألیف امتزاجی و حرف الف از طرف سفل ماه پاره در بر دارد باین معنی که حرف
میم را که پاره از لفظ ماهست در پهلوی خود دارد و درین مرتبه نیز لفظ
وسیله تألیف شده که [illegible] رف الف تألیف یافته حرف میم بر تقدیر عبارت

در بر که از الفاظ ضروری الدخلست متمم تألیف شده باشد که هیچ گونه احتیاجی
بآن نیست فنعم او بیا پیم تو ز راه عدم ای جان عزیز؛ آلایش نیست پاک سوا از همه چیز
چون شد ز تو اندکی نمازی ای دل؛ مید اگر سلامت بود امنیت نیز؛ آنچه از مصرع ثالث
مستفاد میشود آنست که لفظ دل را که حرف اول آن باسقاط مبهم تعیین یافته یا قطع گشته
که لفظ اندک وسیلهٔ اسقاط گردیده وکلمه شد وسیلهٔ ایقاط مخاطب ساخته نماز اعتبار کرده
شده که عبارت نمازی ای دل مشعر است بآن چون حرف لام را نماز اعتبار کرده مخاطب
ساخته گفته شده که مید اگر سلامت بود وامنیت نیز باین معنی که ای حرف لام که نماز شده
مید اگر سلام تو بود لفظ ام که جزو اول تحلیلی لفظ امنیت که منحل گشته بدو جزو
بملاحظهٔ اگر از کلمهٔ ام لفظ یا قصد کرده شده بترادف وهمچنین نیت تو نیز لفظ ام باشد
که از ان بترادف لفظ او اراده رفته واین معنی فهم میشود از عبارت نیت نیز که
بانضمام جزو آخر تحلیلی بلفظ نیز وجود گرفته برین تقدیر تألیف یافته باشد بحرف لام
لفظ یا از جانب سفل بملاحظهٔ اگر سلام بعد از نمازی باشد وهمین طریق لفظ او
مؤلف گشته بتألیف اتصالی حکمی بحرف لام از جانب علو بملاحظهٔ اگر نیت نماز مقدمست
ساقی اگر جل باده زند میکده است چون در امسال یار پیدا شده است از عبارت
چون در امسال آن قصد نموده که لفظ فی که مرادف کلمه در است مصحف گشته بوسیله
کلمه چون امسال بوجود آمده است واز عبارت یار پیدا شده است مقصود آنست که
یار لفظ سا حاصل شده بملاحظهٔ انحلال لفظ یار [illegible] سا بدو جزو متصل مقرر است که

آنچه یار بحصول پیوسته باشد مقدم خواهد بود بر آنچه امسال بوجود آمده برین
تقدیر لفظ سا که حاصل یار است مؤلف گشته بلفظ فی که امسال وجود گرفته بتألیف
اتصالی حکمی واگر آن نوع نیز اعتبار کرده شود که لفظ سا پار شده باشد ولفظ فی
امسال باین معنی که ذات پار گردیده لفظ سا وذات امسال لفظ فی یعنی لفظ سا
از منهٔ سابق که معبر گشته بلفظ پار اعتبار کرده شده وهمین طریق لفظ فی را
از منهٔ اعتبار کرده شده که ازان بامسال تعبیر کرده میشود تقدم لفظ سا بر لفظ
فی وجود میگیرد بر هر تقدیر تألیفی که قصد کرده شده بوسیلهٔ کنایهٔ لزومی خواهد
بود بنی ساکنان عرش را باشد نظر تا دم بدم؛ جانب جانی که خود را ساخت خاک
آن قدم؛ لفظ خود که عنوان کنایه است تعلق گرفته بعبارت جانب جانی واین
عبارت حاصل آمده که جانب جانی جانب جانی را خاک قدم ساخت باین معنی که لفظ
جانب که جایش ساقط شده لفظ نب باقی مانده جانب جانی را یعنی حرف آخر لفظ
جانی را خاک قدم ساخته که لفظ نب تألیف یافته باشد بحرف یا که عبارت ساخت خاک
آن قدم مشعر است بتألیف برین تقدیر لفظ نب حاصل شده باشد از عبارت جانب
جانی که صریحا مذکور گشته بملاحظهٔ انحلال لفظ جانی وجزو که جزو آخر ترکیب یافته
بیای نکیر کلمهٔ نی وجود گرفته که مشعر است باینکه از لفظ جانب ساقط گردیده لفظ جا که
باسقاط شیء متعین گشته بملاحظهٔ جزو اول تحلیلی که لفظ جاست و حرف یا از عبارت جانب
جانی که حاصل بالکنایه است بحصول پیوسته یعنی حرف آخر لفظ جانی که حرف تصغیرست

باعتقاد قصد کرده شده . بوسیله کلمهٔ جانب پس حاصل معمای آن شود که جانب جانی
یعنی لفظ نب خود را ساخت خاک آن قدم یعنی جانب جانی را که حرف باست ساخت
خاک آن قدم **برهان** خون چو گشت از چشم پرنم ریخته ؛ صاف میها دیدم آن دم ریخته
لفظ میها الحلال پذیرفته بد و جزو و از جزو اول تحلیلی که کلمه میست بترادف لفظ
باده اراده رفته که حرف اول آن بوسیلهٔ کلمهٔ صاف باعتقاد حاصل گشته و جزو آخر
تحلیلی که لفظ هاست ترکیب یافته بلفظ دی که جزو اول تحلیلی لفظ دیدمست و کلمهٔ
نادی وجود گرفته که از آن بترادف لفظ ره نما قصد کرده شده و جزو آخر تحلیلی
لفظ دیدم که دمست مرکب گشته بلفظ آن و لفظ دمان بحصول پیوسته بترکیب بعضی
که از آن لفظ دم بملاحظهٔ کلمهٔ دم که باستقلال مذکور شده باعتقاد مثلی متعین گشته ساقط
گردیده که کلمهٔ ریخته مشعرست باسقاط پس حاصل مفهوم معمای آن باشد که صاف می
نادی یعنی حرف باره نماست که لفظ نما مشعرست بانکه حرف با تألیف یافته بلفظ
ره دمان دم ریخته یعنی لفظ دمان لفظ دم ریخته است ممکنست که آن نوع قصد کرده
شود که لفظ آن مرکب شده باشد بلفظ دم و مرکب بعضی لفظ آن دم باشد که از آن
لفظ دم بملاحظهٔ جزو آخر تحلیلی لفظ دیدم باعتقاد مثلی تعین یافته ساقط گردد فنعم

جامی ای بفیض تو امید اهل عرب را چو عجم ؛ نا امید اگه بود عاری از این فیض کرم
از مصرع اول لفظ رجا امید بحصول پیوسته بملاحظه اگه گفته شده که ای بفیض تو امید
اهل عرب را چو عجم باین معنی که بسبب فیض تو امید اهل عرب ظاهر گردیده چون امید

اهل عجم امید عرب لفظ رجاست و از آن عجم لفظ امید که مؤلف شده بتألیف ضمنی
و حروف رجا امید حاصل آمده که محل تصرف گشته بآن نوع که گفته شده که نا امید
اگه بود عاری باین معنی که حروف حاصله را بی همزهٔ مفتوحه میدان که بود برهنه
بر این تقدیر لفظ امید منحل گشته باشد به جزو جزو اول همزهٔ مضمومه که بملاحظه
آن همزهٔ حروف حاصله باعتقاد مثلی تعین یافته ساقط گشته بوسیلهٔ کلمهٔ نا و جزو ثانی
که حرف دالست مرکب شده بلفظ آن بترکیب تسهیلی و جزو ثانی تحلیلی که لفظ میست
انضمام یافته بمرکب مذکور لفظ میدان وجود گرفته که متمم اسقاط حرف همزه شده
و عبارت که بود متمم اسقاطیست که تعلق گرفته بحرف را و دال معا بوسیلهٔ کلمهٔ برهنه
پس معنی کلام آن باشد که حروف حاصله را نا همزه میدان که بود بی حرف
اول و آخر و تواند بود که عبارت میدان که بود متمم اسقاطی باشد که کلمهٔ برهنه
مشعرست بآن که معنی کلام آن شود که حروف حاصله بی حرف همزه میدان که
بود و برهنه و عبارت از این فیض کرم از لواحق چالمه است تألیف امتزاجی یعنی
امثله که گفته تألیف امتزاجی آورده میشود با اکثر تألیف امتزاجی در امثلهٔ تألیف
انضمامی مذکور شده **خالد** مست تعد جان پاکان در دلی بایان دوست
خدمت پاکان بهر در دلی بایان نکوست ؛ قصد قایل آن می نماید که لفظ خدمت
الحلال پذیرفته باشد بد و جزو مستقل که جزو اول تحلیلی محل تصرف تألیفی شده و از
لفظ مت که جزو ثانی تحلیلیست حرف تا مشار الیه اعتقادی گردیده بوسیلهٔ کلمهٔ با

که جزو اول تحلیلی لفظ پاکانست که منحل گشته بدو جزو مستقل و حرفی که مشار الیه
اعتقادی شده استبدال پذیرفته بلفظ کان که جزو آخر تحلیلیست و کلمه مکان بحصول
پیوسته که وسیله تألیف امتزاجی شده که مقصود بالتمثیلست و از کلمه در دبر اوف
لفظ الم اراده رفته که حرف اخر آن باعتقاد تعیین یافته ساقط گشته بوسیلهٔ عبارت
بی پایان پس حاصل معنی معمایی آن باشد که خدمت پاکان باین معنی که لفظ خد باشد
مکان زبهر دربی پایان یعنی لفظ ال برین تقدیر لفظ خد مؤلف گشته بلفظ ال
بتألیف امتزاجی بوسیله کلمه مکان که عبارت نکوست متمم تألیف شده و اگر چنان باشد
که از لفظ خدمت حرف آخر بوسیله کلمهٔ پا تعیین یافته مبدل گردد بلفظ کان و عبارت
خدمکان حاصل شود که معنی کلام آن باشد که لفظ خدمکان از بهر لفظ ال نکوست
مرضی مصنف نخواهد بود مقررست که درین نسخه تبدیل مقدمست بر تحلیل که تعلق گرفته
بلفظ خدمکان که منحل شده بدو جزو مستقل که جزو اول لفظ خدمتست و جزو ثانی
کلمه مکان فغم منصور ز پرتو رخ آن دلبر پسندیده ؛ شد آشکار مرا عکس نور در دیده
از مصرع آخر بملاحظهٔ انحلال لفظ مرا بدو جزو مستقل مقصود آنست که شد آشکار
حرف میم را عکس عبارت نور در دیده باین معنی که عبارت مذکور که لفظ مستقلست
منقلب گشته بوسیله کلمه عکس تقلیب کلی و عبارت دیده در نور بحصول پیوسته که مشعر
بآنکه حرف صاد در لفظ نور شود که حاصل آن لفظ نصور باشد بملاحظه آنکه از کلمهٔ
دیده بشبیه حرف صاد اراده رفته که مظروف لفظ نور شده که مذکور تفصیلست و کلمه

در مشعرست بتألیف امتزاجی که مقصود بالذکرست و حرف میم که جزو اول لفظ
مراست مؤلف شده بلفظ نصور بتألیف اتصالی حکمی بوسیله کلمهٔ را که جزو آخر
تحلیلی لفظ مراست که عبارت شد آشکار متمم آن شده و عبارت مذکور تواند که
مشعر باشد بحصول عبارت دیده در نور که متضمن حصول لفظ نصورست نوایی
موج بر اوج فلک زد بچشم اشک بار ؛ ماه من بین جانب موج اشنایی یاد دار
لفظ موج منحل گشته بدو جزو که جزو آخر ترکیب یافته بحرف الف که جزو اول لفظ
اشناییست که انحلال پذیرفته بتحلیل ثلاثی و کلمه جا وجود گرفته و جزو ثانی لفظ
اشنایی شین ضمیر شده که عاید است بحرف واو که از لفظ مو که جزو اول تحلیلی لفظ
موجست باعتقاد اراده رفته و لفظ نایی که جزو ثالث تحلیلیست ظرف حرف واو
شده و کلمه جا که بترکیب تسهیلی حاصل گشته مشعرست بآنکه حرف واو مظروف لفظ
نایی شود که بعد از تألیف امتزاجی که مقصود بالذکرست اسم نوایی بحصول پیوندد
برین تقدیر عبارت ماه من بین مشعر باشد بحصول حرف واو که باعتقاد تعیین یافته
و عبارت یاد دار متمم تألیف امتزاجی که حاصل معنی معمایی آن شود که ماه من بین
جانب مو باین معنی که بین حرف واو جایش نایی یاد دار یعنی جای حرف واو لفظ
نایی یاد دار علی درست عنایت نما کامد بر ورق ان کلک جان پرور ؛ بجای سوی
دل آمد و نام خوش مضمر لفظ عنایت محل تصرف شده که دو حرف نون و الف
بملاحظه لفظ نا که جزو اول تحلیلی لفظ نامهاست که منحل گشته بدو جزو مستقل باعتقاد

[illegible]

مثلی متعین شده تبدیل یافته بحرف لام که از لفظ مها که جزو آخر تکلیلست بحصول
پیوسته و حصول حرف لام با آن نوعست که از لفظ مها حرف الف بملاحظهٔ عبارت
کامد برون زان کلک جان پرور باتحاد مع الشبیه تغییر یافته ساقط گشته کلمهٔ
موجود گرفته که باسلوب اظهاری یا حرف لام اراده رفته و بتصرفات مذکوره لفظ
علیت حاصل آمده که محل تصرف گشته با آن نوع که گفته شده که بنای سوی دل آمد در
باین معنی کرد و بار سوی دل آمد در حروف حاصله یکبار از سوی دل باتحاد حرف
دال قصد کرده شده که منظور حروف حاصله گشته که درین مرتبه لفظ دل محل تصرف
شده و کلمهٔ سوی وسیلهٔ اتحاد و یکبار از سوی دل لفظ سو که منقلب گشته باشد قصد
کرده شده که حروف حاصله ظرف آن گردیده و درین مرتبه کلمهٔ دل وسیلهٔ عمل قلب شده
و لفظ سو محل تصرف قلبی که اسم مقصود بحصول پیوسته بود و تألیف امتزاجی که کلمهٔ در
مشعر است بهر یک و اگر چنان قصد کرده شود که از لفظ بنای که عنوان کنایه است دو
سوی دل گیرند که یکدیگر مؤلف شود بتألیف اتصالی ضمنی که لفظ دوس موجود گرفته منظور
حروف حاصله گردد تألیف امتزاجی که پیش نخواهد بود و طبع سلیم درمی بدکه اسقاط
حرف الف از لفظ مها بملاحظهٔ عبارت کامد برون زان کلک قطع نظر از عبارت
جان پرور باتحاد عینیت و آن بدو وجه ملاحظه کرده میشود یکی آنکه گفته شده که لفظ
مها آمد برون زان کلک باین معنی که آمد برون از لفظ مها کلک لفظ آن ضمیری باشد
که عاید است بلفظ مها که محل تصرفست وجه آخر آنکه از عبارت مها آمد برون زان کلک آن

معنی قصد کرده شده که لفظ مها از کلک برون آمد چنانچه در عرف این فن از عبارت
درد او آمد برون از حد بملاحظهٔ اسقاط حرف آخر لفظ درد کلمهٔ در اراده می نمایند
درین مرتبه کلمهٔ آن که در عبارت زان کلکست اسم اشارت خواهد بود و اگر چنان
قصد نمایند که اسقاط حرف الف بملاحظهٔ عبارت جان پرور باشد باین معنی که لفظ
مها آمد برون زان کلک که در لفظ جان پرورش یافته تغییر حرف الف باتحاد
مثلی شده باشد برین تقدیر نیز ممکنست که دو وجهی که در اتحاد عینی بیان کرده شد
ملاحظه کرده شود و کسی نگوید که در لفظه که از آن حرف لام قصد کرده شده و اجبست
که حرف ها ساکن بحصول پیوندد بملاحظه آنکه واسطه شده و رعایت حرکات و سکنات
در الفاظ واسطه از امور ضروریست زیرا که گفته میشود که اگرچه صریحا حکم کرده
نشده بحرکت حرف ها اما لازم آمده بملاحظهٔ آنکه در استعمال قوم قرار یافته که
هر لفظی که بطریق انفراد مستعمل گردد و با غیر ترکیب نیافته باشد البته ساکن الآخر
خواهد بود بنا برین مقدمه گویا حکم شده با آنکه حرکت حرف ها ساقط گردد برین
تقدیر درین معما عمل تحریک ساکن نیز بوده باشد **شاه بایسنغر** از آب حیات آنکه روح
افزاید ❊ پیوسته زبان بمدح شه بگشاید ❊ در شهد یکی جو لفش زیبایی ❊ آرد بنظر خط
آن شه باید ❊ قصد قایل آنست که لفظ شهر که مذکور مقصودست طرف حرف الف شود
از کلمه یک با سلوب اسمی موجود گرفته و همچنین لفظ سبع که از کلمهٔ زی که جزو اول تکلیلی لفظ
زیباست بوسیلهٔ تسمیه و اسلوب حرفی اراده رفته مصحف گشته بتصحیف وضعی بوسیله

مقصود از عدم ... بر سبیل استعمال
تلفظ بطریق انفراد ...
توضیح عبارت ... آنچه آمده

حروف

کلمهٔ نیش مظروف حروف حاصله گردد که لفظ شاه سنغر مجهول پیوند د و همین طریق
لفظ بای که جزو آخر تحلیلیست مظروف مذکوره شود که از لفظ شهر بملاحظه
تألیف امتزاجی که بهر یک از آن کلمه در شعرست اسم مقصود بهر نجام یابد قول احمد
ای دیر از سر کژ و سر راست نتوان زد رقم ؛ قد و بالای حبیب و زلفش آورد رقلم
از کلمهٔ قد بتشبیه حرف الف اراده رفته و از بالای حبیب باعتقاد حرف حا و از زلف
نیز بوسیلهٔ تشبیه حرف دال قصد کرده شده که اشارتی رفته باآنکه هر یک از این سه حرف را
در قلم آور یعنی حرف الف و حرف حا را مظروف لفظ قلم ساز که لفظ قل احم وجود گیرد
بملاحظهٔ دو تألیف امتزاجی که مقصود بالذکرست و حرف دال را در قلم آور یعنی بحروف
حاصله مکتوب گردان که بملاحظهٔ تألیف اتصالی حکمی اسم مراد مجهول پیوند د آنست که
جان قصد کرده شود که حرف الف و حرف حا مؤلف شده بتألیف اتصالی حکمی بوسیله
واو عاطفه مظروف لفظ قلم گردد که درین صورت تألیف امتزاجی پیش نیست که کلمهٔ در یکی
وسیلهٔ آن شده نوایی بسته ام دل در فضای کوی او باشد کنون ؛ بنده را جایی که هست
از روضهٔ جنت فزون ؛ از کلمهٔ ام مترادف لفظ یا اراده رفته که عمل قلب تعلق با آن گرفته
و لفظ ای حاصل شده که مظروف لفظ کوی گشته لفظ کوایی مجهول پیوسته و عبارت
باشد کنون بملاحظهٔ تحلیل لفظ کنون بدو جزو مستقل شعرست باآنکه از حروف حاصله
حرف کاف بوسیلهٔ جزو اول تحلیلی باعتقاد شلی متعین گشته تبدیل یافته بحرف نون که تسمیه
قصد کرده شده از جزو آخر تحلیلی که کلمهٔ نونست بدین تقدیر کلمهٔ دل وسیلهٔ قلب شده و لفظ

در دلالت

در دلالت کرده بر تألیف امتزاجی که مقصود بالتمثیلست که کلمهٔ بسته متمم آن شده بملاحظه
لفظ فضا که مضافست بلفظ کوی آن قصد نموده که کل قرار مظروف تعیین یابد که
این در تألیف امتزاجی از امور محسنه است و کلمهٔ باشد ظاهر آن می نماید که متمم تبدیل
باشد چنانچه بیان کرده شد نقی ای جان غمت این دل غمدیده من ؛ جور و ستمت
همه پسندیده من ؛ آخر ز عقیق تاب و درخشی بین ؛ آراسته بهر قدمت دیده من
پوشیده نماند که حرف آخر لفظ عقیق باعتقاد اراده رفته و گفته شده که درخشی بین
باین معنی که درج حرف قاف لفظی باشد کلمهٔ درج که در شعرست باآنکه لفظ نی ظرف
حرف قاف گردد و بترکیب ثنایی وجود گرفته که جزو اول لفظ درست و جزو ثانی حرف
جیم که جزو اول لفظ جشنست که انحلال پذیرفته بتحلیل ثلاثی که جزو ثانی شین ضمیر شده
که عاید است بحرف قاف و جزو آخر مرکب گشته بیای حکم بترکیب مصیبی و لفظ نی حاصل
آمده که حرف قاف مظروف آن گردیده و کلمهٔ بین متممست تألیف امتزاجی را که مقصود
بالذکرست جنید بنال از دردای نی در جدایی ؛ که یار هم دم هم درد مایی
اسم مراد استخراج یافته از عبارت ای نی در جدایی بملاحظهٔ انحلال لفظ جدایی بدو
جزو مستقل باین معنی که لفظ نی مؤلف گشته بلفظ جد که جزو اول تحلیلیست بتألیف امتزاجی
که مقصود بالذکرست و کلمه در شعرست تألیف مذکور که لفظ آیی که جزو آخر تحلیلیست
متمم آن شده بشیر که میطلبی تو از ره راست نشان ؛ رو جانب دیر همره پیر مغان
گویند براستی بود زاهد شهر ؛ شیدست او را براستی نیست بدان ؛ لفظ شید منحل گشته

بدو جزو که جزو آخر ترکیب یافته سین و تای رابطه کلمهٔ دست وجود گرفته و لفظ
شي که جزو اول تحلیلیست بعینه مراد دست که آنرا دست اعتبار کرده شده و لفظ
راستي انحلال پذیرفته بدو جزو غیر مستقل که جزو اول آن که حرف را است مرکبست با یای
رابطه بترکیب مصیعي و لفظ بر حاصل شده و لفظ آستي که جزو آخر تحلیلیست ترکیب یافته
بحرف نون که جزو اول تحلیلي لفظ نی است و کلمهٔ آستین بحصول پیوسته و حرف با که جزو
آخرست از لفظ نی بیای بکیر شده که لاحق گشته بلفظ آستین و سین و یای رابطه که در ضمن
لفظ نیست بود بحال خود ست پس حاصل مفهوم معانی آن باشد که شیدست یعنی لفظ
شي راکه جزو اول تحلیلیست دست اعتبار کرده شده او را بر آستي نیست بدان یعنی
لفظ شي راکه ذکر کرده شد لفظ بر که مرکب بمصیبت آستیني شده است بدان باین
معنی که لفظ شي مظروف گردد و لفظ بر ظرف آن شود که تألیف امتزاجي که مقصود
بالذکرست لازم آمده باشد بملاحظه آنکه در واقع لازمست که دست در آستین
باشد ظاهرست که لفظ بدان متمم تألیفست کسی نگوید که در نفس الامر لازم نیست که دست
البته در آستین باشد بملاحظه آنکه تواند بود که دست و آستین هردو موجود باشد و دست
در آستین نباشد چرا که گفته میشود که ظاهر و متبادر آنست که دست در آستین باشد نه تمام
ناکر وضع و ترتیب آستین بجهة همینست که دست دران باشد و طبع کافی بهمین مقدار
واقف میشود که مقصود چیست فتامل ٤ ازان در سرکسی چیز دگر خواست ٤ شفیعي
خاک آن در زیر سر خواست ١ لفظ شفیعي که مذکور تصحیفست محل تصرف کسه با آن نوع

گفته شده که خاک آن در زیر سر خواست باین معنی که حرف با را که از لفظ باب که
مرادف کلمه درست باستعاد قصد کرده شده زیر سر خواست یعنی زیر حرف سین که
باستعاد متعین شده که بتصرفات مذکوره عبارت شفیعي وجود گرفته که مشعرست بحصول
اسم مراد بملاحظه آنکه انحلال پذیرفته بسه جزو مستقل که از جزو اول تحلیلي که کلمهٔ شست
بترادف و تلمیح حرف لام اراده رفته و کلمهٔ في که جزو ثانیست مشعرست باینکه حرف
لام مظروف لفظي که جزو ثالث تحلیلیست گردد و کلمهٔ خاک وسیلهٔ استعاد اولست که
تعلق گرفته بآخر لفظ باب و کلمهٔ سر وسیلهٔ استعاد آخر که متعلقست بحرف اول لفظ شفیعي
و کلمهٔ زیر مشعرست بتعین محل قرار مظروف اول که حرف باست که لفظ خواست
متمم آن شده و این تألیف اتمام یافته بتألیف امتزاجي جعلي بملاحظه آنکه بي وسیله
ادوات وجود گرفته و تألیف آخر که بوسیلهٔ کلمهٔ فیست موسوم گشته بامتزاجي وضعي
امین نحو کان بازي آمد آن بسر باز ٤ محل کوي بازي دان و سر باز ٤ قصد قایل
آنست که محل کوي بازي شود لفظ دان و سرباز باین معنی که میدان شود لفظ
دان و بعد ازان سر باز گردد و از میدان شدن لفظ دان آن قصد نموده
که لفظ مي مظروف لفظ دان شود که لفظ دامین وجود گیرد و چون لفظ دامین سرباز
شود اسم امین بحصول خواهد پیوست ظاهرست که از عبارت محل کوي بازي که
لفظ میدان اراده رفته بوسیله کنایه قسم اولست بجهة آنکه ذهن از عبارت مذکور
انتقال مي نماید بمحلي و جایی که کوي باخته میشود و ازانجا انتقال میکند بلفظ میدان

برین تقدیر باید که لفظ میدان موضوع بوده باشد بازای آن محل که گوی بازی
کرده میشود تا این عمل صحیح باشد بنا بر آنکه در تعریف شرط کرده شده که مفهوم
واسطهٔ موضوع له لفظ مراد باشد و اثبات این معنی اشکال تمام دارد چرا که تواند
بود که گوی بازی در جایی کرده شود که هرگز از آن محل بلفظ میدان یاد کرده نشود
بلکه لفظ دیگر بازای آن موضوع باشد لفظ میدان که حاصل بالکنایه است منحل گشته
بدو جزو مستقل که از جزو اول لفظ اراده رفته که بعینه جزو اسم گردیده و از جزو ثانی
معنی که بوسیلهٔ آن لفظ می که جزو اول تحلیلیست مظروف لفظ دان گردیده که مذکور
تنصیصیست و حروف حاصله سر باز شده که حرف دال باسقاط تعین یافته ساقط گشته
بملاحظهٔ عبارت سر باز الم ای در دل شکستهٔ ما آرزوی لقیت جان یا فتاده ما خاک
کوی تو: قصد مصنف آن می نماید که لفظ جان که از یا افتاده باشد لفظ جا باقی می
ماند و چون لفظ جا مضاف شود بلفظ ما عبارت جای ما وجود گیرد که تعلق گرفته
بحرف یا که از لفظ کوی باسقاط قصد کرده شده که از آن بوسیلهٔ قسم ثانی تسمیه کلمه
یا اراده رفته و از لفظ یا باشتراک و ترادف لفظ ام مراد است برین تقدیر معنی
کلام آن باشد که جای لفظ ما لفظ ام باشد که بملاحظهٔ تالیف متراجی که کلمهٔ جای
مشعرست بآن اسم مقصود بحصول پیوندد طبع سلیم مسلم میدارد که اضافت لفظ
جا بلفظ ما چنانچه قصد مصنفست بی حرف یا که بعد از حرف الف باشد ممکن نیست
و آن ظاهرست که باعمال معمایی وجود نگرفته مجرد آنکه قصد کرده شود که آن مضاف

حرف الف

خواهد شد مشکلست که اضافت وجود گیرد اگر چنان بودی که حکم کرده شدی
بآنکه لفظ جا مضاف باشد بلفظ ما با آنکه ممکن الاضافه نیست ممکن بود که بر آن
حمل کرده شدی که لفظ جا را چنان باید ساخت که اضافت توان کرد یعنی بعد از
حرف یا زیاده کرده شود چنانچه الفاظ آخر الالف را اگر اضافت کرده شود
حرف یا زیاده کرده میشود عاد بر زبر خورشید اگر چه منزل و ماوی گرفت: آن اسم
چیزی که بالای وی آمد جا گرفت: پوشیده نماند که از کلمهٔ زبر حرکت فتح
اراده نموده که این تصرف را در نسخه باری از افراد قسم اول تسمیه حرفی اعتبار
کرده بملاحظهٔ آنکه ذکر اسمست و اراده مسما اگر چه مسما درین ماده از حرفیت
اما از عوارض حروفست که آنرا حکم حرف داده اند و از کلمهٔ خورشید براد
و اشتراک و تسمیه حرف عین قصد کرده شده چون عین ساکن بر حرکت فتح قرار گیرد
که عبارت منزل و ماوی گرفت مشعرست بآن عین مکسور بحصول خواهد پیوست که
این تصرف اتمام یافته بعمل تحریک تسکین اگر چه از جزویات تصحیف بحرکت جعلیست
و حروف باقی از مصرع آخر حصول پذیرفته بملاحظهٔ آنکه گفته شده که اسم آن چیزی
که بالای وی آمد جا گرفت، باین معنی که لفظ آن منحل گشته بدو جزو که جزو آخر
ترکیب یافته میم متکلم و لفظ هم وجود گرفته ظاهر آنست که لفظ هم ترکیب یافته بلفظ
آن کلمه همان حاصل آمده باشد بترکیب ثلاثی که بانضمام عبارت چیزی که بالای وی
آمد عنوان کنایه شده پس معنی کلام آن شود که الف ممدود که جزو اول تحلیلیست

همان چیزی که بالای وی آمد جای خود ساخت مقررست که آنچیزی که بالای
حرف الفست مدست و چون حرف الف مظروف لفظ مد شود لفظ باد مجهول
پیوند د برین تقدیر اراده لفظ مد بآن نوع باشد که از عبارت همان چیزی که
بالای وی آمد ذهن انتقال نموده بذات مد که بالای حرف الفست و از ذات
مد بلفظ مد که موضوعست بازای آن که مجموع انتقال معبر گشته بکنایه قسم اول و عبارت
جا گرفت مشعرست بتألیف امتزاجی که مقصود بالتمثیلست و آن تصرف که از حرف
الف مد ساقط شده از افراد عمل مد و قصرست بیت در خط سبز بر لب جانان
ست باچاشنی دو خال نهان ظاهر آنست که لفظ باچاشنی که مرکب تعصیبست تحسیس
یافته بوسیله کلمه ست محل تصرف گشته باشد بملاحظه آنکه گفته شده که دو خال نهان
باین معنی که از لفظ باچاشنی دو نقطه محو شود مقررست که در لفظ باچاشنی حرفی که
بملاحظه محو دو نقطه حرف دیگر تواند شد غیر از حرف اول چاشنی نیست و این
تصرف معبر گشته بعمل تعریب و تعجیم اگرچه از افراد تصحیف حقیقت برین تقدیر از لفظ با
چاشنی بعد از تصرف تصحیفی عبارت باچاشنی مجهول پیوسته که مشعرست باسم مراد بملاحظه
آنکه منحل شده بچهار جزو مستقل و از جزو اول که کلمه باست مسما اراده رفته و کلمه
جا که جزو ثانیست وسیله تألیف امتزاجی گشته و حرف شین را که جزو ثالث تحلیلست
ضمیر اعتبار کرده شده که عایدست بحرف با که مظروف لفظ نی کردیده که جزو
رابعست سالم چهره را از پس بوشد زاهد بی وجد و حال روی می آرد کرد در کوچه

عام از ملال از لفظ پس که مذکور تعصیبست حرف با بوسیله کلمه چهره مشار الیه
انتقادی شده ساقط گشته که کلمه بوشد مشعرست باسقاط و عبارت زاهد بی وجد و
حال اگر از لواحق و اخله باشد دوری نماید بملاحظه آنکه می تواند که لفظ زاهد
بحسب مفهوم فاعل بوشانیدن چهره لفظ پس باشد بر تقدیری که زاهد را فاعل
اعتبار نمایند لفظ که در کلام واقع شده دو نوع میتوان ملاحظه نمود یکی آنکه
بمعنی چه کس باشد که معنی کلام را بطریق استفهام قصد نمایند باین معنی که چهره را از
لفظ پس چه کس بوشد که گفته شود که زاهد بی وجد و حال و طریق دیگر آنست که
چهره را از لفظ پس وقتی که بوشد زاهد روی می آرد در کوچه عام از ملال باین
معنی که هرگاه که حرف با از لفظ پس ساقط گردد لفظ دگر حرف دال را در کوچه عام
لفظ ملال می آرد یعنی حرف دال که باسقاط عینی اراده رفته مؤلف شده بلفظ
ملال بتألیف امتزاجی که محل قرار مظروف تعیین یافته بملاحظه عبارت کوچه عام و بعد
از تألیف مذکور عبارت ملا دال وجود گرفته که مشعرست بمجهول حروف باقی
اسم بملاحظه تحلیل ثنائی و قلب کل و تغییر از ین محل بکوچه عام بملاحظه آن باشد که از وجه
که میان حرف لام و الفست بکوچه خاص تعبیر می توان نمود بلبا علی یافت این لی سرو
با مهر رخت در دل خویش در دلش یافته مهرابدی منزل خویش از عبارت در
دلش یافته لفظ با با مجهول پیوسته بملاحظه آنکه از کلمه در بترادف لفظ باب اراده
رفته که گفته شده که دلش یافته یعنی لفظ باب دلش را که حرف الفست یافته برین تقدیر

لفظ باب مؤلف شده باشد بحرف الف که باعتقاد وجود گرفته بتألیف تعالی
حکمی و از عبارت مهر ابدی منزل خویش آن قصد نموده که مهر ابدی منزل مهر ابدی
شود از مهر ابدی که صریحاً مذکور شده دو حرف عین و یا وجود گرفته بملاحظه
آنکه از کلمهٔ مهر مترادف لفظ عین اراده رفته که حرف نون بوسیله کلمهٔ ابدی مشار الیه
اعتقادی شده ساقط گشته و از مهر ابدی که حاصل بالکنایه است حرف لام بحصول
پیوسته باین طریق که از مهر مترادف و تلمیح حرف سین قصد کرده شده که از آن به
تسمیه لفظ سین حاصل آمده که حرف نون باعتقاد تعیین یافته ساقط گشته بملاحظه کلمهٔ ابدی
و لفظ سی باقی مانده که از آن باسلوب اسمی حرف لام حصول پذیرفته و لفظی که حاصل
عبارت اولست مؤلف شده بحرف لام که حاصل عبارت آخرست تألیف امتزاجی
که کلمهٔ منزل مشوست باین یونس خط دلکش جان فزا کرد ظاهر؛ لب نوشش او در خور
خویش آخر؛ مقصود آنست که حرف نون که از لب نوشش باعتقاد اراده رفته در خور
خویش آخر باشد یعنی حرف نون مظروف خور خور آخر شود از کلمهٔ خور که اولا
مذکور گشته مترادف لفظ یوح قصد کرده شده که حرف حا بوسیله کلمهٔ آخر مشار الیه
اعتقادی گردیده تبدیل یافته بحرف سین که از کلمهٔ خور که حاصل بالکنایه است مترادف
و تلمیح وجود گرفته پس حاصل کلام آن باشد که حرف نون در لفظ یوس شود که
کلمهٔ در مشعر باشد بتألیف امتزاجی خان آن صنم از من گدا چو شنید؛ حرفی از احتیاج
دل خندید؛ لفظ احتیاج منحل گشته بدو جزو مستقل که از هر یک لفظ اراده رفته و لفظ

چه

خندید

خندید انحلال پذیرفته بدو جزو مستقل که از جزو آخر معنی مرادست و از لفظ
احت که جزو اول تحلیلیست حرف الف باعتقاد مبهم حاصل آمده مظروف لفظ خن
شده که جزو اول تحلیلی لفظ خندیدست و لفظ یاج که جزو ثانی تحلیلی لفظ احتیاجست
بوسیله کلمهٔ دل منقلب گشته کلمهٔ جای وجود گرفته که بملاحظهٔ آن بتألیف امتزاجی
صورت پذیرفته و لفظ دید که جزو آخر تحلیلی لفظ خندیدست متمم تألیف شده پس
حاصل معنی معمای آن باشد که یک حرف از لفظ احت جای لفظ خن را دید انس
شاد ست دلم بروی نازک بدنی؛ جان تازه بسرو قامتی سیمتنی؛ چیزی که بود
زگلش دهر آخر؛ هم سایهٔ سرو قد و روی سمنی؛ ظاهر آنست که حرف نون از
لفظ گلش باعتقاد مع الکنایه وجود گرفته باشد بملاحظه آنکه حرفی که از لفظ
گلش از همه موخرست حرف نونست و تواند بود که باعتقاد تنها اراده نمانید
بهر نوع که باشد حکم کرده شده باآنکه حرف نون همسایهٔ سرو قد و روی سمن
باشد یعنی نون همسایه باشد بحرف الف که از کلمهٔ سرو به تشبیه قصد کرده شده و بهمین
طریق همسایه گردد بحرف سین که از لفظ سمن باعتقاد وجود گرفته مقررست که حرف
نون که همسایهٔ هر یک ازین دو حرف باشد البته باید که در میان دو حرف مذکور
جای گیرد که از یک طرف الف همسایه باشد و از طرف دیگر حرف سین کلمهٔ همسایه
که وسیلهٔ تألیف امتزاجی شده ترکیب یافته از دو جزو مستقل بر اذکیا واضحست
که همسایه شدن حرف نون را با حرف الف و حرف سین اگر جان ملاحظه کرده شود

که حرف نون همسایهٔ حرف الف باشد یعنی الف از یک طرف آن متصل گردد
و همسایهٔ حرف سین باشد یعنی از جانب دیگران حرف سین اتصال یابد همان حکم دارد
که گفته شود که حرف نون را از یک طرف حرف الف و از طرف دیگر حرف سین باشد
و ظاهرست که این تصرف تألیف تعالیست و تعریف تألیف امتزاجی نیز بر آن صادق
نمی‌آید بجهة آنکه در تعریف امتزاجی شرط کرده شده که پیوستن اجزا بطریق ظرفیه و مظروفیه
باشد یعنی لفظی را که مشتمل باشد بر دو حرف یا زیاده ظرف حرفی سازند یا بیشتر و اگر
آن نوع ملاحظه نمایند که حرف نون همسایه شود بحرف الف و سین که بهم مؤلف گشته
باشد بتألیف تعالی بوسیله واو عاطفه ظاهر و متبادر آن می‌نماید که حرف نون همسایهٔ
این دو حرف باشد من حیث انه مجموع که درین مرتبه لفظ اس بحصول پیوند که خلاف
مراد است و حتی مقصود وجود میگیرد که حرف الف و سین بهم تألیف یابد که یک لفظ شود
و بعد از آن حکم کرده شود که حرف نون همسایهٔ هر یک از دو حرف لفظ اس باشد که
درین صورت ضرورست که حرف نون در لفظ اس داخل گردد بجهة آنکه همسایه شود
بهر یک از دو حرف لفظ اس فرداً فرداً و ارادهٔ این معنی بی‌تأمل وافی میسر نخواهد شد
قایل خواجه: هر که در بندگی و خدمت آن یار نکو: رو ندارد بخود آرد ز ادب روی در و
لفظ خود انحلال پذیرفته تحلیل ثلاثی که پای رابطه مرکب شده بجزو اول محل تصرف گشته
و جزو ثانی واو عاطفه گردیده و جزو ثالث ترکیب یافته بلفظ آرد و کلمهٔ وجود دارد
گرفته پس معنی کلام آن شود که رو ندارد بخود آرد یعنی لفظیکه مرکب صحیحیست

رو ندارد و رو دارد باین معنی که حرف با از لفظیکه بوسیلهٔ کلمهٔ رو مشار الیه
استفادی شده ساقط گشته بملاحظه لفظ ندارد و از عبارت رو دارد که از سیاق
کلام مستفاد گردیده آن قصد نموده که لفظیکه رو ندارد لفظ وجه را دارد که
از کلمهٔ رو بترادف اراده رفته برین تقدیر حرف خا که از لفظیکه باقی مانده مؤلف
گشته بلفظ وجه بتألیف تعالی که کلمه دارد مشعرست بآن و از عبارت ز ادب
روی در و آنمعنی اراده نموده که حرف الف که باعتقاد قصد کرده شده از لفظ ادب
در حروف حاصله باشد که ضمیری که در عبارت در و ذکر یافته عاید باشد بحروف
حاصله و کلمه در وسیلهٔ تألیف امتزاجی شده که حقیقت مقصود بالذکر حقیقت
هر لاله که افروخته بینی ز روش: داغ ستمیست بر دل از هر سویش: پیراهن گل که هست
دائی پر خون: خار آمده همچو تیر بر پهلویش: مقصود آنست که خار بر پهلویش آمده
همچنانکه تیر بر پهلویش باین معنی که خار بر پهلوی خار آید یعنی حرف الف که از کلمهٔ خار
به تشبیه اراده رفته تألیف یابد بحرف خا که از لفظ خار باعتقاد قصد کرده شده و از
عبارت تیر بر پهلویش مقصود آنست که تیر بر پهلوی تیر آید باین معنی که از کلمهٔ تیر که
مرکبا مذکور شده به تشبیه حرف الف اراده رفته که تألیف یافته بحرف را از لفظ تیر که
تبیین ضمیر مشعرست بآن یعنی حرف الف مؤلف شده بلفظ تیر که محل قرار مظروف
تعیین یافته بملاحظهٔ عبارت بر پهلویش پس حاصل مفهوم معمای آن باشد که خار آمده همچو
تیر بر پهلویش یعنی حرف الف آمده بر پهلوی لفظ خار و همین طریق تیر آمده بر پهلوی

لفظ تیر تألیف حرف الف بحرف خا اتصالیست و تألیف حرف الف بلفظ تیر امتزاجی
بملاحظه آنکه بطریق ظرفیت و مظروفیه واقع شده زمانی دل که بودی در فراق
یار با محنت کشتی؛ از رخش در خویش باید بعد ازین حد خوشی؛ عبارت از رخش در
خویش باید مشعرست بحصول لفظ زمان بملاحظه آنکه لفظ خویش عنوان کنایه است
که تعلق گرفته بلفظ ازین معنی کلام آن باشد که لفظ از رخش را در لفظ من باید یعنی
الف لفظ از که بوسیله کلمه رخ باتحاد اراده رفته مظروف لفظ من شود که تبادر
وجود گرفته و لفظی که مشعرست تألیف امتزاجی کلمه درست برین تقدیر حرف زی که
باقی لفظ ازست مؤلف شده باتصالی ضمنی بلفظ مان و لفظ زمان وجود گرفته که
مجموع مؤلف گشته باتصالی حکمی بحرف یا که از لفظ خوشی باتحاد قصد کرده شده بوسیله
کلمه حد ظاهر آنست که کلمه باید مستم تألیف امتزاجی باشد و عبارت بعد ازین مشعر باشد
بتألیف اتصالی ممکن که عبارت باید بعد ازین دلالت کرده باشد بر تألیف اتصالی
آه از علا جو عشق نهان بر ملا افتاد؛ دل زار من در بلا او فتاد؛ مقصود آنست که
حرف الف از لفظ زار باتحاد تعین یافته در لفظ بلا افتاده که از لفظ زار کلمه
زر باقی مانده و لفظ بلا بالا شده که از انضمام لفظ زر با لفظ بالا عبارت زر
بالا وجود گرفته که مشعرست باسم مقصود بملاحظه آنکه از کلمه زر بترادف و اشتراک
و تسمیه حرف عین اراده رفته که مؤلف گشته بوسیله کلمه با بلفظ لا بملاحظه انحلال لفظ
بالا بدو جزو مستقل و دخول حرف الف در لفظ تألیف امتزاجیست و کلمه در مشعرست

بلا

بآن که لفظ او فتاد متمم آن شده و انضمام لفظ زر با لفظ بالا اتصالی ضمنیست
و تألیف حرف عین بلفظ لا اتصالی حکمی انه حاکم علی الحکمی اسقاط و آن عبارتست
از عدم اعتبار حرفی یا زیاده از لفظی مقصود آنست که عمل اسقاط بسقوط جزو
لفظیست اعم از آنکه آن لفظ صریحا مذکور باشد یا نه و همین نوع لفظی که بعد از
اسقاط حاصل شده تواند که بعینه مراد باشد و می شاید که واسطه شود و جریان
این عمل بدو طریقست عینی و مثلی مقصود ازین کلام آنست که تعین جزو لفظی که
سقوط تعلق بآن میگیرد از امور ضروریه است بجهة آنکه ناچاریست از آنکه منقوص
ممتاز گردد از اجزای دیگر که حقیقتا حصول آن مرادست بر اذکیا واضحست که
تعین منقوص بهر طریق که باشد عمل اتحادست و تصرفی که بعمل اسقاط اتسام یافته
همان ساقط گردانیدن مشار الیه اتحادیست برین تقدیر مناسب آن می نماید که
عمل اتحاد منقسم شود بعینی و مثلی چنانچه در بحث اتحاد بظهور انجامید عینی آنست
که منقوص در ضمن منقوص منه تعین یافته ساقط شود ظاهر این تعریف مشعرست بآنکه
تعین منقوص در ضمن منقوص منه بهر حال که باشد اسقاط عینی گویند و اگر چنان باشد که در همین
منقوص منه متعین نشود بلکه در غیر آن محل مذکور گشته تعین پذیرد اسقاط مثلی باشد
و حال آنکه آنچه از امثله فهم میشود موافق تعریف نیست ممکن که بظهور این معنی
بتعریف امثله اشارتی کرده شود عبدی عبد الکریم گفتیم که داد صبر دادیم گر؛ و زوا
بیخودی فتادیم بدر؛ آمد چو غم تو رفت بر باد آخر؛ آن صبر و قدم برو نهادیم دگر

از عبارت آمد جو غم تو مقصود آنست که لفظ غم مصحف گشته بتصحیف وضعی که لفظ آمد
مشهورست بحصول آن و از عبارت رفت برباد آخر آن قصد نموده که حرف میم بوسیله
کلمهٔ آخر مشار الیه اعتقادی شده ساقط گشته که حرف عین باقی مانده و حروف باقی
هر یک از ین دو اسم از مصرع آخر بحصول پیوسته بملاحظهٔ انحلال لفظ نها هم بدو جزو
و لفظ بره که کلمهٔ مستقلست ترکیب یافته بلفظ نها که جزو اول تحلیلی است و کلمهٔ هیچ
بو صنها وجود گرفته که دلالت میکند بر آنکه لفظ صبر و لفظ قدم هر دو برهنه باشد بملاحظه
آنکه گفته شده که آن صبر و قدم بره نها لفظ صبر برهنه باشد یعنی حرف صاد و حرف
را معاً مشار الیه اعتقادی گردیده ساقط گشته که کلمهٔ برهنه مشهورست بدو عمل و حرف
با وجود گرفته و بهمین طریق لفظ قدم برهنه که حرف دال حاصل آمده و دیگر لفظ دیم
که جزو آخر تحلیلست برهنه گردد که حرف یا باقی ماند که بملاحظهٔ انضمام مجموع حروف
حاصله بتألیف انضالی ضمنی اسم عبدی سرانجام یافته و در حصول اسم آخر جان ملاحظه
کرده شده که از حرف دال که از لفظ قدم باقی مانده به تسمیه لفظ دال اراده رفته
و از لفظ دیم که جزو آخر تحلیلست حرف دال بملاحظهٔ جزو اول لفظ دکر که منحل گشته
بدو جزو و سیفعل باتحاد مثلی متعین شده تبدیل یافته بلفظ کر که جزو آخر تحلیلی لفظ
دکرست یحیی از قدح عشق چو من هر زمان سر کند بیخود و بی هجان لفظی که کلمهٔ
مستقلست مرکب شده بجزو اول لفظ حد که منحل گشته بدو جزو که جزو آخر کنت یافته
بواو عاطفه و کلمهٔ دو حاصل آمده که مشهورست به تعدد لفظی که مذکور تصحیفست پس

معنی کلام آن شود که سر کند لفظ هیچ که بترکیب تصحیفی وجود گرفته یعنی حرف ها
بوسیله کلمهٔ سر مشار الیه اعتقادی شده ساقط گشته باسقاط عینی بملاحظه لفظ کند
و از عبارت دو بی هجان آن قصد نموده که از دو لفظی فرداً فرداً حرف میم
بوسیله کلمهٔ سر مشار الیه اعتقادی گردیده ساقط گشته که لفظ کند مشهورست باسقاط
و این دو اسقاط نیز مقصود بالتمثیل می تواند بود صفی و صوفی اسباب جهان
هر چه در آید بنظر از درج در خزانه نقره و زر معروف که کاهی ولدار اولی
هر وجه که هست از سر آن بگذرد لفظ معروف که مذکور تصحیفست تألیف یافته
بحرف یا که از لفظ یای باعتقاد عینی اراده رفته که لفظ معروفی وجود گرفته که کل
تصرف گشته بملاحظه آنکه گفته شده که هر وجه که هست از سر آن بگذرد در حصول اسم صفی
آن معنی قصد نموده که هر وجه که در حروف حاصله باشد از سر آن بگذرد یعنی در
لفظ معروفی هر حرف که از آن بلفظ وجه تعبیر توان کرد آنرا ساقط کرد این بنا
تقدیر حرف میم بوسیله کلمهٔ وجه که از ادوات اعتقادیست تعین یافته ساقط گشته
باسقاط عینی بملاحظهٔ عبارت از سر آن بگذرد و لفظ رو باتحاد مع الترادف متعین
شده بملاحظه کلمهٔ وجه و از درجهٔ اعتبار ساقط گشته باسقاطی که مقصود بالذات
بوسیلهٔ عبارت از سر آن بگذرد و در حصول اسم صوفی اسقاط حرف میم بطریقیست
که بیان کرده شد اما در اسقاط حرف را از عبارت از سر آن بگذرد آن قصد نموده که
لفظ دو که در حروف حاصله نیز رادف متعین گشته از سر آن بگذرد یعنی از حرف اول لفظ

رو بگذر که حرف را بوسیله کلمه سر مشار الیه انتقادی شده ساقط گشته باشد که لفظ
بگذر دلالت کرده بر سقوط حرف را باسقاط یعنی حزن جو آیی تیغ بر کف پا بی
آنذم ۴ زمن سربازی یا و از صد جو من هم ۴ مقصود آنست که لفظ من که مذکور مخصیصت
سربازی کند یعنی از لفظ من حرف میم که با انتقاد یعنی اراده رفته تألیف یابد با لفظ
زی که جزو آخر تحلیلی لفظ بازیست که منحل گشته بدو جزو که جزو اول که کلمه باست
وسیله تألیف شده و بتصرفات مذکوره لفظ مزی وجود گرفته و همچنین از لفظ صد سر بازی
مقصودست یعنی از لفظ صد حرف صاد مشار الیه انتقادی شده ساقط گشته باسقاط
یعنی که عبارت سربازی مشهورست بآن که درین تبه حرف دال حاصل آمده و عبارت
جو من هم اگر از لواحق داخل باشد دور می نماید زبیر من دل را غم عشق تو
اسباب حضور زبر و زیر شده هر یک دیگر دور قصد قایل آنست که زبر و زیر
هر یک از آن دیگر دور شود زبر از زیر دور شده باین معنی که حرف اول لفظ
زیر که بد و نقطه تحتانیست بوسیله کلمه زیر مشار الیه انتقادی شده ساقط گشته که
عبارت شده دور مشهورست باسقاط که مقصود بالذکرست و همچنین حرف آخر لفظ زبر
یک نقطه تحتانی بوسیله کلمه زیر مشار الیه انتقادی گردیده ساقط گشته برین تقدیر
از لفظ زبر که یک نقطه تحتانیست برای مهمله ساقط شده باسقاط یعنی دو حرف
زی و با باقی مانده و از لفظ زیر بد و نقطه تحتانی بملاحظه اسقاط حرف زی یا دو حرف
یا و را وجود گرفته که ترتیب حروف حاصله موافقست بترتیب حروف اسم مراد

دور هم

کسی گوید که هر گاه که گفته شود که زبر و زیر زیکدیگر دور مقررست که اول
تصرف در لفظ زبر بد و نقطه تحتانی کرده میشود بآن نوع که حرف اول لفظ مذکور
ساقط گشته دو حرف با و را وجود میگیرد و بعد از آن تصرف در لفظ زبر یک نقطه
تحتانی کرده دو حرف زی و یا مجهول می پیوندد که ترتیب حروف حاصله مخالف
ترتیب اسم مقصودست زیرا که گفته میشود که قصد قایل آنست که دو لفظ زبر و
زیر که مذکور مخصیصت تألیف یافته بوسیله واو عاطفه و لفظ زبر زیر وجود
گرفته که محل تصرف گشته بملاحظه عبارت شده هر دو زیکدیگر دور بآن نوع که
حرف اول لفظ زبر و حرف آخر لفظ زبر ساقط گردد که حروف حاصله بملاحظه
اسقاط دو حرف مذکور اسم مقصود شود و ممکن که از عبارت زبر از زیر دور شده
آن معنی قصد نمایند که لفظ زبر یک نقطه تحتانی از حرف آخر دور شده که لفظ زب باقی
ماند و همین طریق لفظ زیر بد و نقطه تحتانی از حرف اول دور شده که لفظ یر مجهول
پیوندد برین تقدیر اول لفظ زبر یک نقطه تحتانی محل تصرف شده باشد و بعد از آن
لفظ زیر بد و نقطه تحتانی منهم افضل بکر بسوی یا و رخ ۵ نماز قصر ۶ کان صورتست
قبله صاحب دلان عصر ۶ از مصرع اول لفظ اقصل که حرف قاف و صاد مهمله مجهول
پیوسته بملاحظه آنکه گفته شده که بکر بسوی یا و رخ ۵ نماز قصر باین معنی که بکر حرف
الف و حرف قاف نماز قصر از نماز قصر لفظ صلوة اراده رفته که دو حرف آخر
آن ساقط شده بملاحظه آنکه قصر در نماز چهار رکعتی ترک کردن دو رکعتست

تخلف کرد بملاحظه عبارت شده
هر دو زیکدیگر دور آن قصد
نمایند که لفظ زبر و لفظ زیر
تألیف یابند و از حالتی که ... باشد یعنی
از آن دیگر دور شده و تألیف
دو حرف زی یا و را
یابد

برین تقدیر حرف الف که از لفظ ما باتقاد قصد کرده شده و حرف قاف که از
لفظ مه بترادف واتقاد وجود گرفته مؤلف شده بوسیلهٔ واو عاطفه که لفظ
اق حاصل گشته که تألیف یافته بلفظ صل که از نماز قصر بحصول پیوسته بوسیلهٔ یای رابطه
که کلمه بکر منتم این تألیف شده وبتصرفات مذکوره جهار حرف الف و قاف و صاد
ولام حاصل آمده که بملاحظهٔ مصرع آخر مصحف گشته بتصحیف وضعی باسم مقصود سرانجام
یافته پس حاصل معنی معمای آن شود که بکر بسوی ماه و رخ مه یعنی بکر بحرف الف
و قاف نماز قصر یعنی لفظ صلوة که دو حرف آخر آن ساقط گشته باسقاط عینی
کات صورتست قبلهٔ صاحب دلان عصر یعنی صورت آن حروف که جای قبله است که
مقصود و مطلوب ما شد حسام عشقت که مرا بسوختن آموخته همه؛ در خانهٔ دل شعله
برافروخته همه؛ چون جست شرارهای آتش از دل؛ بیرون جسد و چون درون سوخت
از کلمهٔ دل بترادف لفظ حشا اراده رفته که مصحف گشته بتصحیف جلی بملاحظهٔ آنکه
گفته شده که چون جست شرارهای آتش از دل یعنی نقطهای لفظ حشا که معبر گشته بلفظ
شرارها محو کردیده که لفظ جست مشعر است بآن و لفظ حسا سین مهمله وجود گرفته
و حرف میم از مصرع آخر حاصل گشته بآن نوع که گفته شده که بیرون جسد و چون
درون سوخت همه از بیرون جسد باتقاد یعنی دو حرف جا و دال اراده رفته
که کلمهٔ جدست و از درون جسد بعمل مذکور دو حرف سین و واو قصد کرده شده
که کلمهٔ سو حاصل آمده و هریک ازین دو لفظ که وجود گرفته بوسیلهٔ اتقاد کردیده

همه

که تعلق گرفته بلفظ همه پس حاصل مفهوم معمای آن باشد که چون محو شد نقطها
از لفظ حشا بیرون لفظ جسد جون درون لفظ جسد سوخت لفظ همه یعنی حد و
از لفظ همه سوخت برین تقدیر حرف آخر لفظ همه بوسیلهٔ کلمهٔ حد مشار الیه اتقادی
شده ساقط گشته باسقاط عینی که لفظ سوخت مشعر است بآن و همین طریق حرف
لفظ همه بوسیلهٔ کلمهٔ سو مشار الیه اتقادی شده ساقط گشته سعدی در دیده راست
بین ارباب نظر غیر ازمه رویت نبود ماه دگر؛ احول چو بماه طلعتت کرد نگاه
ناچار یکی دو دیده ای سیمین بر؛ قصد قایل آن می نماید که از مصرع ثالث حرف
سین وجود گرفته بملاحظهٔ آنکه گفته شده که احول چو بماه طلعتت کرد نگاه یعنی
معنی که از ماه باسلوب انحصاری عدد سی اراده رفته و از آن حرف لام که
از لفظ طلعت مأخوذ است که اسلوب مذکور بوسیلهٔ اتقاد شده باشد چون حرف
لام منظور احول شود مقررست که یک لام دو خواهد نمود پس تعدد حرف لام
بکنایه وجود گرفته باشد بملاحظهٔ آنکه احول یکی را دو می بیند و از دو لام بوسیله
اسلوب حرفی عدد شصت قصد کرده شده که صورت حرفی آن مراد است که حرف
سین باشد ازین تقریر بوضوح پیوست که از لفظ ماه که عدد سی اراده می نمایند
از آن حرف لام گرفته و آنرا دو نوبت ملاحظه کرده باز بعدد میروند و از آن
عدد حرف سین قصد میکنند اگرچنان ملاحظه کرده شود که از ماه باسلوب انحصاری
عدد سی گیرند و همان عدد را منظور احول فرض کنند که عدد شصت حاصل شود

سو

اول

کرازان حرف سین مراد باشد جایز خواهد بود بجهة قلت استعمال و عدم ارتکاب
امری که در نفس امر بآن احتیاج نیست و حروف باقی اسم از مصرع آخر بحصول پیوسته
بملاحظه انکه گفته شده که تا جاریکی دو دیده یعنی از یک دیده باشتراک و ترادف
و تسمیه حرف عین اراده رفته و از دیده دیگر همان ملفوظ و معنی که جاریکی از دو
دیده که مذکور شد نماند نصف یک دیده کرازان باعتقاد مبهم دال آخر و حرف
ها اراده رفته ساقط کردد باسقاط عینی که کلمهٔ نامشعرست بان صابری بود
همیشه خشم پرور و کهر جون آینه در مقابل آن دلبر محروم شد از مقابلش در داری
در این رخ او هیچ نباشد دیگر لفظ در که در مصرع اول مذکور شده ترکیب یافته
بحرف دال کر جزو اول لفظ دارست که منحل کشته بدو جزو مستقل و کلمهٔ در در دو
کرفته کر از مقابل آن لفظ صاف قصد کرده شده بعمل کنایه و لفظ ار که جزو آخر
تحلیلست ترکیب یافته بیای نکیر و کلمهٔ آری بحصول پیوسته که متمم عمل اسقاط شده
کر از عبارت محروم شد مستفاد میکردد و اسقاط تعلق کرفته بحرف آخر لفظ صاف
که مشار الیه انتقادی کردیده بوسیلهٔ کلمهٔ در که بترکیب تسهیلی وجود کرفته و شین ضمیر
عایدست بلفظ در و بتصرفات مذکوره دو حرف صاد و الف حاصل آمده و دو
حرف باقی از مصرع آخر بحصول می پیوندد بملاحظه انکه گفته شده که در این رخ او یعنی
از لفظ در که مذکور تفصیلست حرف دال بوسیلهٔ کلمهٔ رخ مشار الیه انتقادی کشته
تبدیل یافته بحرف با کر از کلمهٔ بی باشتراک و تسمیه قصد کرده شده و کلمهٔ او که ضمیرست

عایدست بلفظ در و عبارت هیچ نباشد دیکر از لواحق داخلهٔ است پس مفهوم
معمایی آن باشد که محروم شد درد از مقابلش که لفظ صافست که لفظ صا باقی ماند
در این رخ او یعنی اول لفظ در حرف با شود مقصود بالذکر اسقاط حرف ما ست
که تغییر یافته باعتقاد عینی فقیه بعد مرگ عاشقان جز غم نماند بر زمین آری از فر
ها دو حرف و بود باقی همین لفظ فرها د منحل کشته بدو جزو و لفظ فرها که
جزو اول تحلیلست محل تصرف شده و جزو آخر ترکیب یافته بواو عاطفه و کلمه
دو حاصل آمده که مشعرست بعدد دو حرف پس معنی معمایی آن باشد که آری از
لفظ فرها دو حرف باقی بود یعنی حرف فا که بوسیلهٔ کلمهٔ حرف متعین کشته باعتقاد
مبهم تألیف یافته بلفظ قی که جزو آخر تحلیلی لفظ باقیست که انحلال پذیرفته بدو
جزو مستقل که جزو اول که کلمهٔ باست وسیلهٔ تألیف کردیده و بتصرفات مذکوره
لفظ فقی وجود کرفته و حرف ها باقی بود یعنی سقوط تعلق بان نکرفته کر از سوق
کلام فهم میشود که دو حرف را و الف از لفظ فرها باقی نمانده باشد یعنی مشار
انتقادی شده ساقط کشته باسقاط عینی که مقصود بالتمثیلست و لفظ همین از لواحق
داخله است که فی الجمله مشعرست باین معنی که آنچه از لفظ فرها باقیست همین دو
حرفست و بس بهمن پارسایان همه در دور لبت جرعه کشند از لب هم سر و صاحب تو
او باس و کشند از مصرع آخر بملاحظه انحلال لفظ کشند بدو جزو که جزو اول
واو عاطفه شده مقصود انست که از لب هم سر و پا سوخته لفظ او باش و لفظ کشند

رالیه صح

باین معنی که یکبار از لفظ او باش حرف الف بوسیلهٔ کلمهٔ سرو حرف شین بکلمهٔ پا
مشار الیه اسقاطی شد ساقط گشته باسقاط عینی و بار دیگر از حروف باقی‌مانده
حرف واو و الف بطریقی که مذکور شد ساقط گشته که حرف با بحصول پیوسته در آن
مرتبه عبارت از پی هم عنوان کنایه گردیده که مشعر است بتکرار و از آنکه گفته شده
که از پی هم سر و پا سوخته لفظ شمند آن قصد نموده که از پی لفظ هم باشد بلفظ
شمند که اول و آخر سوخته باین معنی که تألیف یابد بلفظ هم لفظ شمند که حرف اول
و آخر آن بوسیلهٔ لفظ سر و پا مشار الیه اسقاطی شده ساقط گشته باسقاط عینی
که حرف نون باقی مانده درین مرتبه لفظ از پی مشعر باشد بتألیف لفظ هم بحرف نون

میرزا دید چشم تا نهان سوی عذار ماه او ؛ پرزاسک افکند خود را بر کنار راه او
از عذار ماه باسقاط حرف میم اراده رفته که از آن بتسمیهٔ لفظ میم وجود گرفته
که حرف آخر آن بوسیلهٔ کلمهٔ سوی مشار الیه اسقاطی شده ساقط گشته باسقاط عینی
که عبارت دید چشم تا نهان مشعر است باسقاط و حروف باقی از مصرع آخر بحصول
پیوسته بآن نوع که گفته شده که پرزاسک افکند خود را بر کنار راه او باین معنی که
لفظ پرزاسک که مرکب بعضیست افکند خود را یعنی پرزاسک را برین تقدیر لفظ خود
عنوان کنایه شده که عبارت پرزاسک افکند پرزاسک را وجود گرفته و دو حرف
منقوط لفظ پرزاسک که هر یکی مذکور شده باسقاط مع الکنایه تعیین یافته بملاحظهٔ
عبارت پرزاسک که حاصل بالکنایه است و از درجهٔ اعتبار ساقط گشته باسقاط

یعنی که

عینی که لفظ افکند مشعر است بآن و بتصرفات مذکوره لفظ رزاک حاصل شده
و از عبارت بر کنار راه او آن قصد نموده که مجموع حروف حاصله تألیف
یابد بحرف ها که از لفظ راه باسقاط عینی اراده رفته و اگر چنان قصد توان شد
نمود که لفظ پرزاسک بعد از تألیف بحرف ها خود را افکند محل مناقشه نیست
اما اگر حرف ها از مرادف لفظ او گرفته شود باسقاط مثلی که از اعمال ضروریه
نخواهد بود خالی از تکلفی نیست اکرم گدازد چو شمع آتش بهجر یارم ؛ جدا از
خداوند خود اشکبارم ؛ از مصرع آخر بملاحظهٔ انحلال لفظ یارم بدو جزو
منفصل آن قصد نموده که جدا از خداوند خود لفظ اسک با لفظ رم لفظ خود که
عنوان کنایه است تعلق گرفته بلفظ اسک و معنی کلام آن شده که جدا از خداوند
اسک باین معنی که لفظ اسک جدا از حرف نقطه دار با لفظ رم برین تقدیر حرف شین
از لفظ اسک که هر یکی مذکور شده باسقاط مع الکنایه تعیین یافته بملاحظهٔ عبارت خدا
اسک و از درجهٔ اعتبار ساقط گشته باسقاط عینی که لفظ جدا مشعر است بآن و دو
حرف الف و کاف که باقی مانده تألیف یافته بلفظ رم که جزو آخر تکلیف است بوسیلهٔ
کلمهٔ با که جزو اول است زبی جان تو از خرامش آن سرو سیم بر ؛ یابند اهل زیر
زمین نوبت دگر ؛ پوشیده نماند که عبارت اهل زیر زمین مکرر شده بملاحظهٔ
عبارت نوبت دگر که لفظ یابند مشعر است بحصول دوم برین تقدیر معنی کلام آن
شود که اهل زیر زمین یعنی حرفی که صاحب حرکت کسره است از لفظ زمین اهل زیر

نمی فهمد ؟

وند

اهل از زمین ؟

زمین شود یعنی مدفون گردد در زمین که از مدفون شدن لازم آید که
آنرا دیگر دیده نشود درین معما نیز مقصود تعیین یافته بعمل کنایه ساقط گشته یا این
معنی که حرف میم از لفظ زمین بملاحظهٔ عبارت ما هل زیر که عنوان کنایه است تعیین
یافته که معنی آن گفته شد که صاحب کسر است از زین در معما. بوضوح پیوست که عینی
که مقصود بعمل کنایه تعیین پذیرد از افراد اسقاط عینیست مثال بهمن صد آه دل
آن نگار را در پی دان؛ هر جور و جفا که برد از وی دان؛ از بس که ز سرهای
کسان ساخت تیغ؛ پی در پی کوی مانده خالی میدان؛ عبارت مانده خالی میدان
تکرار یافته بوسیلهٔ عبارت پی در پی کوی که عنوان کنایه است مرتبهٔ اول از
عبارت مانده خالی میدان آن قصد نموده که از کلمهٔ که جزو اول تحلیلی لفظ میدانست
که منحل گشته بدو جزو مستقل مترادف لفظ باده اراده رفته که از خالی شدن آن
مراد آنست که حروف ما بین الطرفین آن ساقط گردد که لفظ به باقی ماند مرتبهٔ
دوم از عبارت مانده خالی میدان که حاصل بالکنایه است مقصود آنست که لفظ
میدان خالی مانده که درین مرتبه لفظ من بحصول پیوسته تعیین منقوص در هر دو مرتبه
باعتقاد است که باتفاق اسقاط عینیست امت بر دل غم و اندوه تو انبوه بود
بار دل من گران تر از کوه بود؛ من تا بملال باشم از ذکر غمت؛ حرفی که بود
بر لب از اندوه بود؛ لفظ غمت که مذکور تصحیفیست بملاحظهٔ انحلال لفظ ملال بدو
جزو مستقل محل تصرف گشته بآن نوع که گفته شده که من تا بملال باشم از ذکر غمت یا این

معنی که در لفظ لفظ غمت تا بحرف میم هر حرفی که باشد از ذکر آن لال یعنی
ناگویا باشم بر این تقدیر ظاهر آنست که مقصود که حرف عینیست باعتقاد مع
الکنایه تعیین یافته ساقط گردیده باسقاط عینی که عبارت لال باشم مشعر است
باسقاط حرف اول اسم از مصرع آخر وجود گرفته یعنی حرف الف از لفظ اندوه
باعتقاد مبهم اراده رفته تألیف یافته بوسیلهٔ کلمه بر بحرف میم که منعکس گشته بملاحظه
کلمهٔ لب که از ادوات اعتقادی شده شاه پرسشی کن بتش از آن روز که
که پرسی ای جوان هر قدم را از کسان هیچ کس ندهد نشان لفظ هر قدم از انحلال
پذیرفته بدو جزو مستقل و لفظ هر که جزو اول تحلیلیست رابطه شده و جزو ثانی
که لفظ قدم است ترکیب یافته بمیم متکلم و کلمهٔ قدم وجود گرفته که بوسیلهٔ اعتقاد کرده
و لفظ کسان منحل گشته بدو جزو مستقل که جزو اول کاف تشبیه که بوسیلهٔ آن لفظ
سان که جزو آخر تحلیلیست مصحف گشته بتصحیف وضعی و بعد از تصرف تصحیفی محل
تصرف اسقاطی شده و بهمین طریق لفظ هیچ که مذکور تصحیفیست محل تصرف گردیده
پس معنی معمایی آن باشد که هر قدم را از کسان و هیچ کس نده نشان یعنی هر حرف
آخر را از لفظ شان نشین معجمه و از لفظ هیچ کس شان نمیدهد بر این تقدیر حرف
نون از لفظ شان بوسیلهٔ کلمهٔ قدم مشار الیه اعتقادی شده ساقط گشته باسقاط
عینی بملاحظهٔ عبارت کس ندهد نشان و بهمین طریق حرف جیم از لفظ هیچ باعتقاد
تعیین یافته ساقط گشته کلمهٔ هی حاصل آمده که از آن بتسمیهٔ حرف ها اراده رفته

اسقاط مثلی آنست که منقوص در غیر منقوص منه بوجهی از وجوه تعیین یافته از
درجهٔ اعتبار ساقط شود ظاهر و متبادر ازین تعریف آنست که منقوص دو نوبت
اندراج یافته تعیین پذیرد و از درجهٔ اعتبار ساقط گردد اعم از آنکه مرتبهٔ دوم
باستقلال مذکور باشد یا نه و هر دو قسم از امثله بوضوح خواهد پیوست صدر
الدین مردم بخون نویسم بر روی زعفرانی یا بخود دو صد رساله زانها یکی
بخوانی از عبارت بخود دو صد رساله مقصود آنست که دو نوبت صدر رساله
بخود شود یک مرتبه باین معنی که لفظ صدر رساله بی صد رساله گردد یعنی از لفظ
صدر رساله که مرکب تعصیست حرف سین مشار الیه استفادی شده بملاحظهٔ عبارت
صدر رساله که حاصل بالکنایه است که کلمهٔ خود عنوان کنایه گردیده و از درجهٔ
اعتبار ساقط گشته باسقاط مثلی که کلمهٔ بی مشعر است با سقاط منقوص حرف سینست
و منقوص منه لفظ صدر رساله که صریحا مذکور گشته و تعیین منقوص در غیر منقوص منه شده
باین معنی که بار دوم اندراج یافته بغیر استقلال در ضمن لفظ ساله که جزو آخر
تحلیلی لفظ صدر رساله است که بکنایه حاصل آمده و جزو اول تحلیلی کلمهٔ صدر است
که بوسیلهٔ تعیین منقوص شده که درین مرتبه لفظ صدر الحصول پیوسته و مرتبهٔ دیگر
ازین عبارت که صدر رساله بخود شود آن قصد نموده که حرف اول لفظ ساله
که بوسیله کلمهٔ صدر با ستفاد تعیین یافته و از آن اسم اراده رفته بخود شود یعنی
لفظ سین بی سین شود پس منقوص حرف سینست و منقوص منه لفظ سین که بعمل تسمیه

لکنایه
حاصل گردیده و منقوص با ستفاد مع التسمیه تعیین یافته بوسیله کلمهٔ سین که حاصل بالکنایه
است که لفظ عنوان کنایه شده و از درجهٔ اعتبار ساقط گشته بوسیله کلمهٔ بی
و درین مرتبه دو حرف یا و نون وجود گرفته برین تقدیر از عبارت بخود دو
صد رساله بتصرفات مذکوره لفظ صدر الدین حاصل آمده که بملاحظهٔ تبدیل حرف یا
بحرف دال اسم مقصود بحصول پیوسته و استبدال حرف یا بدال مستفاد میشود
از عبارت زانها یکی بخوانی بملاحظهٔ انحلال لفظ آنها بدو جزو مستقل باین
معنی که در حروف حاصله از آن حرف یا یکی بخوانی یعنی از عدد پنج که از حرف
یا باسلوب حروفی اراده رفته عدد یکی را که باسلوب اسمی قصد کرده شده بخوانی
و فی که از عدد پنج عدد یکی را معدوم سازند عدد چهار باقی خواهد ماند که
از آن حرف دال مراد است که صورت حرفی آن عدد است برین تقدیر حرف یا
از حروف حاصله بوسیله کلمهٔ یا که جزو آخر تحلیلیست با ستفاد مع التسمیه تعیین یافته
و لفظ آن که جزو اول تحلیلیست اسم اشارت گشته پوشیده نماند که در مرتبه که
عبارت صدر رساله بسبب حصول دو حرف یا و نون شده تواند بود که خان
اعتبار نمایند که کلمهٔ صدر ترکیب یافته باشد از لفظ صد و حرف را که جزو اول
لفظ رساله است بترکیب تسهیلی بیری درآید شانه مردم در ره زلف دلارای
گشاید هیچ راهی را زبهر بی سر و پایی لفظ هیچ منحل گشته بدو جزو مستقل که جزو
اول بعینه جزو اسم شده و جزو آخر منضم گشته بکلمهٔ را که جزو اول تحلیلی لفظ راست

که انحلال پذیرفته بدو جزو و لفظ چرا حاصل آمده که بمعنی چه چیز راست و جزو آخر
لفظ راه ترکیب یافته بیای یکیر کلمهٔ بی وجود گرفته که از آن مسمام است و لفظ
بهر که مذکور بعضیست محل تصرف شده بملاحظهٔ عبارت بی سر و پایی باین معنی که
حرف الف و لفظ بهر مشار الیه اسقادی گردیده ساقط گشته بملاحظهٔ عبارت بی سر و
پای منحل شده بدو جزو و حرف یا که جزو آخرست ترکیب یافته بیای یکیر و کلمهٔ بی
حاصل گشته که از آن مسما قصد کرده شده که تألیف یافته بلفظ بهر بوسیلهٔ کلمهٔ یا که
جزو اول تحلیلیست پس حاصل معنی معمایی آن شود که شاید هیچ رایی را باین معنی که
ساقط گرداند لفظ بی چه چیز را حرف بی را زبهر بی سر و پایی یعنی از لفظ بهر که
سر آن پیا ساقط شده و حرف بی با آن تألیف یافته درین معما دو عمل اسقاطست یکی
اسقاط حرف یا از لفظ بهر که منقوص بملاحظهٔ عبارت بی بهر مشار الیه اسقادی شده
ساقط گشته و این اسقاط عینیست چنانچه بوضوح پیوست و اسقاط دیگر آنست که
حرف با ساقط گشته از لفظ بهری که لفظ کشاید وسیلهٔ اسقاط شده درین مرتبه
منقوص تعیین یافته باسقاد مع التسمیه بوسیلهٔ کلمهٔ بی که بیان کرده شد و این اسقاط
مثلی اعتبار کرده اند و ازینجا فهم میشود که در اسقاط مثلی اندراج منقوص دو نوبت
لازم نبوده چه ظاهرست که مرتبهٔ دیگر اسم منقوص مذکور گردیده و مقررست که
اسم هر شی غیر آن شی است و حال آنکه آنچه از تعریف مستفاد شده آنست که منقوص
دو نوبت مذکور شود و اقعا مناسب نیز آن می نماید که اسقاط مثلی آنرا گویند که

منقوص دو نوبت اندراج یافته باشد چنانچه در معمای سابق بیان کرده شده
فرخ آمد نوید وصل و امید ست دم بدم ؛ کاساید از رخش دل ناشاد نیز هم
از عبارت کاساید از رخش حرف فا وجود گرفته بملاحظه آنکه کاف رابطه مرکب شده
بحرف الف که جزو اول لفظ آساید ست که منحل گشته بدو جزو و لفظ کا حاصل آمده
که اسقاط تعلق بآن گرفته که جزو آخر تحلیلی که کلمهٔ ساید ست وسیلهٔ اسقاط شده
پس معنی عبارت کاساید از رخش آن باشد که لفظ کا که مرکب تقیضیست ساییده شود
از رخ خود رخ لفظ کا حرف کافست که از آن بتسمیهٔ لفظ کاف اراده رفته که
محل تصرف گشته و معنی که از لفظ کاف کا ساییده شود حرف فا باقی خواهد ماند
درین مرتبه منقوص لفظ کاست که بطریق استقلال مذکور شده صریحا و منقوص
منه لفظ کاف که بعمل تسمیه حصول پذیرفته و از عبارت دل ناشاد نیز هم آن معنی
اراده نموده که دل لفظ ناشاد که مرکب بعضیست گشته از لفظ رخش ساقط گردد یعنی
تقدیر لفظ رخش که مرکب بعضیست منقوص منه شده باشد و حرف شین منقوص که
بار دیگر در ضمن لفظ ناشاد بغیر استقلال مذکور شده ساقط گشته از لفظ رخش
باسقاط مثلی که لفظ رخ باقی مانده پس حاصل معنی معمایی آن شود که کاساید از رخش
یعنی لفظ کا ساییده شود از لفظ کاف دل ناشاد نیز هم یعنی حرف شین نیز از لفظ
رخش ساییده شود شبلی پیاند چهره چون مه و خورشید هر زمان ؛ بر خاک کوی
او زپی هم بلا زمان ؛ لفظ بلا زمان تکرار یافته بوسیلهٔ عبارت زپی هم که عنوان

کنایه است و عبارت ملازمان ملازمان وجود گرفته که مشعرست بحصول لفظ
لامان بملاحظه آنکه لفظ ملازمان که حاصل بالکنایه است منحل گشته بجار جزو مستقل
و لفظ ملازمان که مذکورست بخصوصیت محل تصرف شده بآن نوع که حرف میم بملاحظه
جزو اول تحلیلی باسقاط مثلی تعیین یافته ساقط گشته که کلمه لا که جزو ثانی تحلیلیست
مشعرست باسقاط و تخییس حرف زی بملاحظه جزو ثالث متعین شده ساقط گشته
که کلمه مان که جزو رابع تحلیلست وسیله اسقاط گردیده بدین تقدیر دو حرف میم
و زی ساقط گشته باشد باسقاط مثلی که معوض و در غیر معوض منه بطریق استقلال
مذکور شده و بعد از تصرف اسقاطی لفظ لامان حاصل آمده که آنرا صیغه منفیه اعتبار
کرده و دو حرف لام قصد نموده که از یکی لفظ شب مراد است بملاحظه آنکه از حرف
لام بوسیله تلمیح لفظ لیل اراده رفته و از ان مترادف لفظ شب که حاصل کلمه لامان
لفظ شبل باشد که تالیف یافته بوسیله کلمه بر بحرف یا که از خاک کوی باسقاد وجود
گرفته پس حاصل مفهوم معمایی آن باشد که بر خاک کوی او یعنی بر حرف زی هم
ملازمان یعنی لفظ لامان که از آن شبل مراد است بدر و لعابی کسان هم برارد
بدگوی که تخم جور کارد مقصود آنست که لفظ بدرا گوی که تخم جور را کارد یعنی
از لفظ جور چیزی را که قابلیت آن داشته باشد که تخم شود بکارد مقررست که
آن چیزی که از لفظ جور تخم تواند شد بحسب مفهوم موضوع له لفظ جو ست و کاشتن
جو در واقع آنست که آنرا در زمین اندازند که از نظر غایب گردد ظاهرست که

منقوص

منقوص لفظ جو ست که تعیین یافته باسقاد مع الکنایه ساقط گشته از منقوص منه
که لفظ جورست بملاحظه لفظ کارد که مشعرست باسقاط بوسیله کنایه لزومی و اگر
قرار داده اند که این اسقاط مثلیست با آنکه معوض و نوبت اندراج نیافته
محل تأملست فاعل زنیل غم باد دل من همیشه آموخته باد و این خانه پر از آتش افروخته باد
هر دل که بود بسوزد از زاری او نالان چه بود خانه او سوخته باد مقصود
آنست که از لفظ زاری هر دل که باشد بسوزد که لفظ زی باقی ماند یعنی هر یک
از دو حرف الف و رای مهمله مشار الیه اسقاطی شده بوسیله کلمه دل و از درجه
اعتبار ساقط گشته باسقاط عینی بملاحظه لفظ بسوزد و از مصرع آخر دو حرف
نون و لام وجود گرفته بملاحظه انحلال لفظ نالان بدو جزو مستقل که لفظ نال
که جزو اول تحلیلیست محل تصرف شده و لفظ آن که جزو آخرست منضم گشته بلفظ نو
خانه او و عبارت الخ بود خانه او کجبول پیوسته که عنوان کنایه شده پس معنی کلام
آن شود که نال الخ بود خانه او سوخته باد یعنی لفظ نال آخری را که خانه نال
باشد بسوزد بدین تقدیر از عبارت آخری که بود خانه نال بکنایه توصیفی
مفهومی ذهن انتقال میکند بذات قلم یعنی وصف مذکور صادق می آید بر ذات
قلم و از ذات قلم انتقال می نماید بحرف الف که بسبب انتقال مشابهتست درین ده تا منقوص
حرف الفست که تعیین یافته باسقاد مع التشبیه که کنایه وسیله تشبیه شده و از لفظ نال
که منقوص منه است ساقط گشته بوسیله عبارت سوخته باد و این اسقاط را که مثلی گفته

اند باید که اثبات کرده شود که منقوص و نوبت اندراج یافته تخفی نماند که هر یک
از دو حرف الف و را در لفظ زاری تعیین یافته بوسیله کلمه دل یا آنکه اکابر قرار داده
اند که در کلمهٔ زوج دل نمی باشد یعنی نمی تواند که هر یک از حروف ما بین الطرفین
فرداً فرداً معبر شود بکلمه دل و می تواند که مجموع حروف ما بین الطرفین معبر گردد بلفظ
دلها که مجموع من حیث انه مجموع مشار الیه اتقادی شده باشد پس لفظ دلها بمعنی
ما بین الطرفین باشد ممکنست که گفته شود که معنی آن سخن که گفته اند که در کلمهٔ زوج دل
نمی باشد آنست که صحیح نیست که دل گفته یکی از حروف ما بین الطرفین کلمهٔ زوج را
بگیرند بی آنکه باقی حروف ما بین الطرفین را بلفظ دل تعیین نمایند بملاحظه آنکه درین
حین لازم می آید که یکی از حروف ما بین الطرفین کلمهٔ زوج را میان راست اعتبار
کرده باشند نسبت بجمیع حروف کلمه و این خلاف واقعست و هر جاکه هر یک از حروف
ما بین الطرفین را دل اعتبار نمایند این معنی دارد که هر یکی از حروف ما بین الطرفین
قطع نظر از دیگر نسبت بدو حرف اول و آخر میان راست واقع شده بر این
تقدیر معنی عبارت هر دل که بود بسوزد از زاری او آن باشد که هر حرفی که
از لفظ زاری بملاحظه حرف اول و آخر دل تواند بود بسوزد و از لفظ دلها
که مجموع ما بین الطرفین اراده می نمایند بهمین ملاحظه تواند بود و فهم بدیع بر سر بیمار
خود آمد و می ؛ من حصل الراحه من معتقده ؛ گفت بکن ترک شراب و طعام ؛ قلت کفای کبدی
فی ده ؛ لفظ قلت که متکلم واحدست متمم اسقاط شده یعنی لفظ کفا که صیغه ماضیست

یا ح

منحل گشته

منحل گشته بدو جزو که جزو آخر که لفظ فاست ترکیب یافته بلفظ نی و کلمهٔ فانی وجود
گرفته که بملاحظه آن حرف کاف از لفظ کبدی که مرکب بخصیصت تعیین یافته
ساقط گشته باسقاط مثلی و لفظ حاصل شده حرف کاف که منقوصست یک نوبت
اندراج یافته در ضمن لفظ کبدی که منقوص منهست و یک نوبت مذکور که دیده بطریق
استقلال که جزو اول تحلیلی لفظ کفاست که اسقاط ظاهراً متعلقست بآن و از کلمه
فی بترادف لفظ در اراده رفته که حرف دال باسقاط مثلی متعین گشته بملاحظهٔ جزو
اول لفظ دم که انحلال پذیرفته بدو جزو و تبدیل یافته بلفظ ره که مرکب بخصیصت
و کلمهٔ مهر حاصل آمده که از ان بترادف و تسمیه حرف عین قصد کرده شده پس حاصل مفهوم
معمایی آن باشد که قلت کفانی کبدی یعنی گفتم من حرف کاف فانی باشد لفظ
کبدی که لفظ بدی بحصول پیوند فی ده یعنی لفظ در حرف دال انضمام شود که کلمه
بدو جود گیرد که از ان حرف عین مراد ست جلال گفتم کجاست جای غمتای بیدل
گفت آن صنم دو بار که نا جار کنج دل ؛ قصد مصنف آنست که عبارت نا جار کنج
دل دو بار گفته شود یک مرتبه از عبارت مذکور دو حرف جیم و لام جو گرفته
بآن نوع که لفظ کنج منحل شده بدو جزو که جزو آخر مرکب گشته بلفظ دل بترکیب بخصیصی
و لفظ جدل حاصل آمده که حرف دال بملاحظه کلمهٔ جار باسلوب اسمی متعین گشته ساقط
شده که کلمهٔ نا مشعرست باسقاط و لفظ کن که جزو اول تحلیلیست متمم اسقاط کرده
کرد و حرف جیم و لام باقی مانده و مرتبهٔ دوم از عبارت نا جار کنج دل آن قصد کرده

بدی ؟

[illegible]

کلمه

شده که ناچار شود کج لفظ دل یعنی حرف دال از لفظ دل بوسیلهٔ کج باعتقاد
مبهم اراده رفته و از آن بعمل تسمیه لفظ دال و از ناچار شدن لفظ دال نیز
اسقاط حرف دال مراد است بطریقی که مذکور شد منقوص که حرف دال است در هر دو مرتبه
باسلوب اسمی تعیین یافته ساقط گشته باسقاط مثلی منقوص منه در مرتبهٔ اول لفظ دل است
و در مرتبهٔ ثانی لفظ دال زید سازم چو سحاب دیده گریان زا ! خواهم در وصل آن
تا بانزا ! از ابر امید در هوای آن ماه ! دری که بود یتیم خواهم آنرا ! لفظ
ابر امید که مرکب توصیفیست محل تصرف گشته بملاحظه آنکه گفته شده که در هوای آن
ماه دری که بود باین معنی که از لفظ ابر امید بر بالای حرف را که باعتقاد مع
التلمیح تعیین یافته نقطه ثابت کرده که بعد از تصحیف جعلی لفظ ابزامید بزای معجمه
بحصول پیوسته که محل تصرف گشته بملاحظه عبارت یتیم خواهم آنرا باین معنی که یتیم
خواهم حروف حاصله را و از یتیم شدن آن قصد نموده که لفظ ابزامید بی آب
وام شود که لفظ زید که اسم مراد است باقی ماند پس لفظ آب و لفظ ام که منقوص منه است
یک مرتبه مذکور شده در ضمن لفظ ابزامید و بار دوم مذکور گشته بطریق استقلال
در ضمن عبارت بی اب وام شود که حاصل بالکنایه است که عنوان کنایه یتیم خواهم
آنرا شده است و این تصرف بلا تردد اسقاط مثلیست صحت این معما موقوفست
برآنکه از یتیم بودن بی آب وام بودن لازم آید و اگر چنان باشد که معنی لفظ
یتیم بی پدر بودن باشد چنانچه در عرف باین معنی بسیار استعمال می یابند معما از عیب

خالی نخواهد بود بیت آمد رقم عنایت از حضرت یار ! هر حرف در روز جادهٔ کوثر بار
مکتوب بیان یکدری مکنونی ! گردد شب پرستاره بر روز نگار ! لفظ مکتوب
محل تصرف شده بملاحظه آنکه لفظ مکنون منحل گشته بدو جزو که جزو آخر ترکیب یافته
بیای نکره و کلمهٔ نی وجود گرفته که بوسیله اسقاط شده برین تقدیر معنی عبارت
مکتوب بیان یکدری مکنونی آن شود که از لفظ مکتوب بیانند یک نقطه لفظ مکنو
یعنی لفظ مکتوب بواسطهٔ محو یک نقطه که بتصحیف جعلیست لفظ مکتوب که دیده یک نقطه
فوقانی که لفظ مکنو باعتقاد مثلی متعین گشته بملاحظه جزو اول تحلیل لفظ مکنون و از
درجهٔ اعتبار ساقط شده باسقاط مثلی بوسیله کلمهٔ نی که بترکیب حاصل آمده و تصرفات
مذکوره حرف با وجود گرفته و حروف باقی از مصرع آخر بحصول پیوسته با آن
ملاحظه که گفته شده که گرده شب پرستاره بر روز نگار باین معنی که از لفظ شب
بترادف و تلمیح و اسلوب حرفی لفظ سی اراده رفته و وقتی که لفظ سی پرستاره شود
سین مهمله معجمه خواهد شد که بعد از تصحیف جعلی لفظ شی تالیف یافته بحرف را که از
کلمهٔ روز بترادف و تلمیح قصد کرده شده پس حاصل معنی معمایی آن شود که مکتوب
بسان یکدری مکنونی یعنی از لفظ مکتوب بیانند یک نقطه لفظ مکنونیست که حرف
با حاصل گردد گرده شب پرستاره بر روز نگار یعنی لفظ سی که پر نقطه باشد تالیف
یابد بحرف را که لفظ شیر وجود گیرد شاه بعیدی ماه منزا راست خنجر در راه زرکش
ماه خواهد کاست خود را ! از عبارت زرکش ماه حرف شین وجود گرفته بملاحظه

اکر لفظ رشک متحمل کشته بدو جزو که جزو آخر ترکیب یافته بشین ضمیر و کلمهٔ کش حاصل
آمده که بوسیلهٔ اسقاط شده و از لفظ رش که جزو اول تحلیلست حرف را بملاحظه
کلمهٔ ماه بترادف و تلمیح تعین یافته ساقط کشته که کلمهٔ کش مشعرست باسقاط رش یعنی
کلام آن شود که از لفظ رش کش حرف را که حرف سین باقی ماند و از عبارت
خواهد کاست خود را آن معنی قصد نموده که از لفظ خواهد لفظ خود کاسته شده
یعنی از لفظ خواهد که مذکور تضمینست لفظ خود ساقط کشته باسقاط مثلی باین معنی که
لفظ خود که منقوصست یک نوبت اندراج یافته در ضمن لفظ خواهد که منقوص منه
است و بار دیکر بطریق استقلال در چیز دیکر آمده اسقاط پذیرفته ساقی از وصل
تو کر اثر نیابم چه عجب ؛ وین کام مراد در نیابم چه عجب ؛ آسان چو رقیب تو نیابد انرا
آخر من خسته کر نیابم چه عجب ؛ مقصود آنست که لفظ آسان مانند لفظ رقیب نیابد
آنرا باین معنی که از لفظ آسان الف ممدود و حرف نون باسقاط مثلی متعین شده
بملاحظه لفظ آن که بار دوم بطریق استقلال مذکور کردیده و از درجهٔ اعتبار ساقط
کشته باسقاط مثلی که لفظ نیابد مشعرست با آن و حرف را از لفظ رقیب بملاحظهٔ کلمهٔ
را باسقاط عینی تعین یافته ساقط کشته که کلمهٔ نیابد مشعرست باسقاط و بتصرفات مذکوره
لفظ ساقی وجود کرفته که در مصرع آخر اشارتی رفته باسقاط حرف با آن نوع که
کفته شده که آخر من خسته کر نیابم چه عجب یعنی از حروف حاصله حرف با مشار الیه اتقادی
کردیده بوسیلهٔ کلمهٔ آخر و ساقط کشته بملاحظهٔ لفظ نیابم باسقاط عینی کسی بکوید که از

لفظ آ

لفظ آسان کفته شده که لفظ آن نباشد مناسب آن می نماید که لفظ آن که در
یک محل اندراج یافته ساقط کردد زیرا که کفته میشود که منقوص که بار دوم
ذکر یافته لفظ آنست با الف ممدود که در منقوص منه که لفظ آسانست بعینه مذکور
شده برین تقدیر آنست و اولی آن می نماید که آنرا بعینه ساقط کرد و آید فهم
شعر کفتمش در بهای اشک از بهر تست ای سرفراز ؛ کفت چیزی را که می باید ظاهر مساز
از در بهاء اشک سه لفظ لفظ اشک اراده رفته که ثابت کشته بلفظ سرفراز که مرکب
تضمینست بملاحظهٔ آنکه کفته شده که از بهر تست ای سرفراز و بعد از تصحیف جلی
لفظ سر فراز وجود کرفته بشین معجمه که مصرع آخر مشعرست با آنکه لفظ راز از حروف
حاصله ساقط کردد باسقاط مثلی بواسطهٔ آنکه ذکر یافته که چیزی را که می باید نهان
ظاهر مساز یعنی چیزی را که می باید نهان باشد آنرا ظاهر مساز برین تقدیر
عبارت چیزی را که می باید نهان عنوان کنایه شده که ذهن از آن اولا انتقال
می نماید بچیزی که لفظ راز بازای آن موضوعست و ثانیا منتقل میشود بلفظ
راز که این دو انتقال اتمام یافته بکنایهٔ قسم اول درین معما که منقوص لفظ راز است
دو نوبت اندراج یافته مرتبهٔ اول در ضمن لفظ سرفراز که منقوص منه است و
دوم بطریق استقلال مذکور کشته که بیان کرده شد که حاصل با کنایه لفظ راز است
که عبارت ظاهر مساز مشعرست باسقاط آن ازین تقریر بوضوح پیوست که اراده
لفظ راز بکنایهٔ توصیفی مفهومیست یعنی وصف مذکور که مستفاد میشود از عبارت

نهان

می باید نهان صادق می آید بر مفهوم لفظ راز یعنی بران چیزی که لفظ راز
بازای آن موضوعست که ازان مفهوم انتقال کرده میشود بلفظ راز بجهة آنکه
موضوعست بازای آن مفهوم یعنی اسم آن مفهومست و درین عمل که ذکر وصف
واراده موصوفست مقرر شده که وصف مذکور بر غیر موصوف را صادق
نباید و حال آنکه وصف مذکور که از عنوان کنایه مستفاد میگردد بحکم حدیث حضرت
رسالت پناهی صلی الله علیه و آله که استر ذهبک و ذهابک و مذهبک واقع شده صادق
می آید بر ذهاب و مذهب بلکه بحکم حدیث مذکور وصف که بر موصوف مقصود
صادق نباید قایل اگر چنان قصد کرده شود که وصف مذکور صادق می آمده باشد
بر لفظ راز که در لفظ سرفراز است که تصرف مذکور کنایه توصیفی لفظی باشد معما
بی عیب خواهد بود کسی نگوید که در تصحیف جعلی که درین معما واقع شده تعیین محل تصرف
ضروریست بجهة آنکه هر یک از دو رای مهمله قابلیت آن دارد که منصرف بنقاط
ثلاث گردد و آن نیز ممکنست که حروف منقوطه لفظ سرفراز متصرف شوند و منقوط
نقاط ثلاث بغیر صور ثلاث که مذکور شد انقسام پذیرد به صورت دیگر که صور
محتمله عقلیه انقسام نقاط ثلاث منحصر باشد در اقسام سته زیرا که گفته می شود که انتساب
و اولی آن می نماید که به نقطه که از لفظ اشک گرفته شده بیک محل ثابت گردد
و ظاهر و متبادر آنست که بحرف اول تعلق گیرد بملاحظه آنکه اول محل تصرف و قابل تصحیف
بصورت مقصود اینست فتفهم ندیم جز در دل پاکیزه نمود آخر باید بزد و دو اینه

از دود

از دود آخر از بهر نمود پاکی در کارست پاکی بنماید رخ مقصود آخر
قصد مصنف آنست که برای لفظ نمود که مذکور شد مصیبت پاکی در کارست یعنی
در لفظ نمود استره بکار بسته شود که غیر ازین که مو را تراشد کار دیگر احتمال
ندارد و ازین راه بجهة آن گفته شد که تواند بود که کسی گوید که کنایه مذکور صحیح
نیست بملاحظه آنکه ممکنست که با استره کار دیگر کرده شود یعنی از کار فرمودن
استره لازم نمی آید که مو تراشیده شود و بر تقدیری که لفظ مو از لفظ نمود
تراشیده شود لفظ مو ساقط شده باشد باسقاط مثلی بملاحظه آنکه منقوص دو
دو نوبت اندراج یافته و بعد از تصرف اسقاطی دو حرف نون و دال بحصول
پیوسته و دو حرف باقی از مصرع آخر وجود گرفته بآن نوع که لفظ پاکی منحل گشته
بدو جزو مستقل و کلمه پا که جزو اول تحلیلست بوسیله انتقاد کردیده که بملاحظه آن
حرف آخر لفظ کی را که جزو آخر تحلیلست بانتقاد قصد کرده شده که تألیف یافته
بحرف میم که از لفظ مقصود اراده رفته بانتقاد یعنی بوسیله کلمه رخ و کلمه آخر
متمم تألیف شده ناصر شد بخوبی روی آن شوخ پری وش آفتاب کس ندید از
خاک و باد و آب و آتش آفتاب قصد قایل آن می نماید که از مجموع خاک و باد
و آب و آتش عناصر اراده نموده که حرف عین بوسیله کلمه آفتاب بترادف و اشتراک
و تسمیه مشار الیه انتقادی شده و بملاحظه عبارت کس ندید از درجه اعتبار ساقط گشته
منقوص حرف عینست و منقوص منه لفظ عناصر که منقوص در ضمن آن تعیین یافته ساقط

شده باسقاط مثلی بشیر قصهٔ پر درد مجنون کان حدیثی دلکشست؛ شد کهن گر
مثنوی حرفی ز دردمن خوشست؛ مقصود آنست که اگر لفظ مثنوی کهن
شود حرفی از درد خوشست وقتی که لفظ مثنوی کهنه شود البته نو نخواهد ماند
لفظ مثنوی که مذکور بخصوصیت منقوص منه شده و لفظ نو که منقوصست بملاحظه
کنایه لزومی تعیین یافته ساقط گشته باسقاط مثلی که بعد از تصرف اسقاطی لفظ مثنوی
وجود گرفته و حرف آخر از عبارت حرفی ز دردمن خوشست بحصول پیوسته
بوسیلهٔ اسقاط مبهم که کلمهٔ حرف مشعرست بآن از این تقریر بوضوح پیوست که کنایه
که درین معما واقع شده کنایه لزومیست و حقیقت این عمل آنست که لفظی ذکر کرده
شود که لازم ظاهر آن مراد باشد بحسب مفهوم بر این تقدیر واجبست که تعبیر از آن
معنی که لازم آمده منحصر باشد بلفظی که مفید مقصود باشد یعنی از آن معنی تعبیر بلفظ دیگر که
افادهٔ مقصود نکند ممکن نباشد پس درین ماده که گفته شده که لفظ مثنوی کهنه شد
و اراده آن نموده که لفظ نو ساقط گشته بملاحظه آنکه بحسب مفهوم آن نو عبست که هر چیزی
که کهنه شود البته نو نخواهد بود اگر چنان قصد کرده شود که لفظ مثنوی کهنه
گردد یعنی نوی آن برطرف شود بملاحظه آنکه هر چیزی که کهنه گردد البته نوی آن
نخواهد ماند و حرف ها و شین بحصول خواهد پیوست که بملاحظه حرف را که آخر وجود
گرفته اسم بشیر استخراج نماید فایل جامی آن شاه سریر معرفت فخر انام؛ در خلوت
وحدتش مقامیست مدام؛ در جام میان خلق باشد او را؛ وحدت گردد کثرت آن جمع تمام

قصد قایل آنست که وقتی که لفظ جام تألیف یابد بلفظ میان بوسیلهٔ یای رابطه
که لفظ باشد منتج آن باشد وحدت گردد کثرت آن جمع تمام یعنی حروف حاصله که
لفظ جامیانست جمع نباشد بلکه واحد گردد باین معنی که حرف الف و نون که
علامت جمع بودنست ساقط گردد که لفظ جامی باند که واحدست لفظ آن که
منقوصست با آنکه در ضمن لفظ جامیان که منقوص منهست تعیین یافته ساقط گشته
اسقاط مثلیست فهم شاهم زغمان که گرفت اشک ما روی زمین؛ سازیم جو باک چهره
زان در تمین؛ ناچار کنیم دست و دامن پر در؛ آخر ز دو دیده حاصل ماست همین
پوشیده نماند که لفظ دست منحل گشته بدو جزو که جزو اول تحلیلی محل تصرف شده و جزو
آخر ترکیب یافته بواو عاطفه و کلمه تو حاصل آمده و لفظ دامن انحلال پذیرفته
بدو جزو مستقل و جزو اول که لفظ داست محل تصرف گشته و از جزو آخر تحلیلی که
لفظ منست معنی اراده رفته و از عبارت پر در آن قصد نموده که حروف حاصله پر نقطه
شود پس معنی عبارت ناچار کنیم دست و دامن پر در آن باشد که ناچار کنیم لفظ دس
را تو و لفظ دا را من یعنی تو لفظ دس اگر جزو اول تحلیلیست بی حرف دال
سازیم که حرف سین وجود گیرد و من لفظ دا اگر جزو اول تحلیلی لفظ دامنست بی حرف
دال سازیم که حرف الف حاصل گردد و حروف حاصله پر در شود که بملاحظه تصحیف
جلی لفظ شا بحصول پیوندد و دو حرف باقی از مصرع آخر اراده رفته بملاحظه
آنکه گفته شده که آخر ز دو دیده حاصل ماست باین معنی که یکبار از لفظ دیده باسقاط

حرف ها قصد نموده وبار دیگر از لفظ چشم که مرادف کلمهٔ دیده است حرف میم
لسانی عمری دل من مدرس غم میگذراند ؛ با خود ز کتاب وصل حرفی نبراند ؛ میخواست
دو صفحهٔ حسرت بر خواند ؛ بیخود شد از آن دو ماه آخر چون خواند ؛ مقصود آنست
که ماه آخرین از دو ماه بیخود شود چون لفظ خواند تا این معنی که از یک ها باسلوب
انحصاری حرف لام اراده رفته و از ماه دیگر بمرادف لفظ قمر که بیخود شده یعنی
بی حرف را که بتصرفات مذکوره لفظ قم حاصل گشته و همچنین لفظ خواند بیخود شده که
لفظ آن باقی مانده یعنی منقوص اول که حرف راست بعمل تلمیحست بوسیله کلمهٔ قمر که حاصل
بالکنایه است که کلمهٔ خود عنوان کنایه شده و منقوص آخر لفظ خودست که از منقوص
منه که لفظ خواندست ساقط کرده باسقاط مثلی بملاحظه آنکه بار دیگر مذکور شده
بطریق استقلال امینی سر زمان آینه می آرد پیش ؛ ماه من چون دیده در دیدار
خویش ؛ از کلمهٔ ماه باسلوب انحصاری و تسمیه لفظ لام اراده رفته که محل تصرف
گشته و همین طریق از کلمهٔ دیده بمرادف لفظ عین قصد کرده شده که آن نیز محل تصرفست
بملاحظه آنکه گفته شده که ماه من چون دیده در دیدار خویش یعنی ماه در دیدن
خویش مانند دیده است در واقع دیده در دیدن خویش مانند توعست که خویش را
نمی تواند دید و چون که ماه در دیدن خویش مانند دیده باشد لازم آید که ماه نیز
خویش را نمی دیده باشد برین تقدیر معنی کلام آن باشد که لام خویش را نمی بیند
همچنانکه عین خویش را نمی بیند یعنی لفظ لام حرف لام را ساقط میکرداند و لفظ

عین حرف را منقوص اول حرف لامست که تعین یافته باعتقاد مع التسمیه بوسیله
کلمهٔ لام که حاصل بالکنایه است که عنوان کنایه کلمهٔ خویش باشد و منقوص منه لفظ
لام که بقسم ثانی تسمیه حاصل آمده که بعد از اسقاط حرف لام دو حرف الف و میم
باقی مانده و منقوص دوم حرف عینست که باعتقاد مع التسمیه متعین گشته بوسیله کلمهٔ عین که
حاصل بالکنایه است و منقوص منه لفظ عین که بمرادف وجود گرفته که بعد از تصرف
اسقاطی دو حرف یا و نون مجهول پیوسته پس حاصل مفهوم معمایی آن باشد که
ماه من چون دیده در دیدار خویش یعنی لفظ لام حرف لام را نمی تواند دید
همچنانکه لفظ عین حرف عین را ازین تقریر بوضوح پیوست که لفظ دیدار در
کلام مصنف بمعنی دیدنست چنانچه از تحریری که در ذیل معما وقوع یافته فهم
میشود و اگر دیدار بمعنی دیدن باشد محل تأملست مجامع هر دو قسم عینی و مثلیت
این چند مثال ازین تقریر آن فهم میشود که در امثله اسقاط مثلی که سابقاً مذکور شد
اسقاط عینی وقوع نیافته باشد و حال آنکه در معمای پیری و ذیل اسقاطی بیان
کرده شد که باتفاق عینست قائل خان دوش در میخانه کردند احتسابی زاهدان
خاک آن درجای آب زندگانی شد بدان ؛ قصد قائل آن می نماید که احتسابی که
در میخانه کرده شود البته چنانست که می را خواهند ریخت برین تقدیر اسقاط لفظ
می از میخانه که مرکب خصوصیست بملاحظه ریختن میست که در واقع لازم آمده از
احتساب کردن که کنایه لزومی وسیلهٔ اسقاط مثلی شده باشد و بعد از تصرف اسقاطی

لفظ خانه باقی مانده که محل تصرف گشته بآن نوع که گفته شده که خاک آن در جای
آب زندگانی شد بدان باین معنی که حرف آخر حروف حاصله بوسیله کلمه خاک مشار الیه
اسقاطی شده ساقط گشته باسقاط عینی بملاحظه عبارت در جای آب زندگانی شد
یعنی حرف ها از لفظ خانه در جایی شد که آنرا نمی توان دید برین تقدیر حرف
ها نیز بوسیله کنایه لزومی اسقاط پذیرفته باشد پس حاصل مفهوم معمای آن ما
که دوش در میخانه کردند احتسابی زاهدان یعنی در میخانه می را ریختند که از
لفظ میخانه می ساقط شد لفظ خانه باقی مانده خاک آن در جای آب زندگانی شد
بدان یعنی حرف ها از خانه در جایی شد که آنرا دیده نمیشود که لفظ خان که اسم
مقصودست بحصول پیوسته کسی بگوید که ریختن می وقتی لازم می آید که احتساب منحصر
باشد در ریختن می و حال آنکه تواند بود که احتساب بآن نوع باشد که جمعی را دره
زده باشند یا غیر آن زیرا که گفته میشود که احتساب مقصود مصنف احتساب است
که زاهدان کرده باشند و آن ظاهرست که احتساب زاهدان دره زدن نیست
و آنکه دره زده میشود احتساب محتسبانست و آن نیز پیست که احتساب تعلق گرفته
بلفظ میخانه که غیر از ریختن می احتسابی دیگر ممکن نیست و این معنی که از احتساب یکیست
خم اراده نمایند احتمال دور بیست فتامل امان ای آنکه در اسرار حقایق گوشی
گویای ازل کلک تو با خاموشی؛ صد معنی اگر بدل در آید فی الحال؛ از خاطر و از
زبان لباسش پوشی؛ مقصود آنست که از لفظ خانه لباسش پوشیده شود که لفظ

اسم باقی ماند بملاحظه آنکه دو حرف اول و آخر مشار الیه اسقاطی شده معا بوسیله کلمه
لباس و از درجه اعتبار ساقط گشته که لفظ پوشی مشعرست باسقاط و همچنین از
لفظ لسان که مرادف کلمه زبانست لباسش پوشیده شود باین معنی که حرف لام
با حرف سینش پوشیده گردد که لفظ لباس محل گشته باشد به جزو مستقل که از دو
جزو اول و آخر لفظ مرادست و از جزو ثانی معنی کم بای رابطه شده که بعد از
تصرف اسقاطی لفظ آن وجود گرفته اسقاط آخر مثلیست که منقوص و توت
اندراج یافته اول در ضمن لسان و آخر در ضمن لباس پس بوسیله تحلیل استقلال پذیرفته
زکی دل جست دوای درد خود ایامی؛ حاصل شد از هیچ کس آرامی؛ محتاج
حکیمان زمان را گویید؛ عاریست حکیم و نیست غیر از نامی؛ حرف اول اسم از
مصرع ثالث حاصل آمده بملاحظه اتحاد لفظ حکیمان بدو جزو مستقل که از جزو
اول معنی اراده رفته و از جزو آخر لفظ بآن نوع که گفته شده که محتاج حکیمان
زمان را گویید باین معنی که مان زمان را گویید که محتاج حک شده لفظ مان که
منقوصست از لفظ زمان که منقوص منهست بملاحظه جزو آخر تحلیلی تعیین یافته
ساقط گشته باسقاط مثلی که جزو اول تحلیلی مشعرست بآن و بعد از اسقاط حرف
زی باقی مانده و حروف باقی اسم از مصرع آخر وجود گرفته بآن طریق که گفته
شده که عاریست حکیم و نیست غیر از نامی یعنی لفظ حکیم که مذکور نفیسیست عاریست
یعنی برهنه است که دو حرف اول و آخر لفظ حکیم مشار الیه اسقاطی شده ساقط

کشش ۳

باین معنی که ۴

کشته باسقاط عینی و عبارت نیست غیر از نامی از لواحق چنانچه است هارون
آن به دل من بخویش مایل کرده ؛ بسته کمر و عرض شمایل کرده ؛ چون کرد بلا کم
کرش جست دگر ؛ آن سرو روان تیغ حمایل کرده ؛ لفظ بلا که منحل شده بدو
جزو و حرف کاف که جزو آخرست ترکیب یافته بمیم متکلم و کلمه کم وجود گرفته که
مشعرست باسقاط حرف لام از لفظ بلا که جزو اول کلیلست و این تعلق اسقاط
عینیست بملاحظه آنکه منقوص من دوات اسقادی تعیین یافته که لفظ کمرست و عبارت
چون کرد متمم اسقاط شده و شین ضمیر عاید است بلفظ بلا که محل تصرف گشته و عبارت
جست دگر از لواحق داخله است که مشعرست بانکه باقی تصرفات در مصرع آخر
است بآن نوع که گفته شده که آن سرو روان تیغ حمایل کرده بآن معنی که حرف
الف از لفظ روان بوسیله کلمه سرو باسقاد مع التشبیه متعین گشته که بعد از تصرف اسقادی
از عبارت تیغ حمایل کرده آن قصد نموده که خطی بر حرف الف کشیده شود که شبیه باشد
بانکه در خارج شخصی شمشیر حمایل کرده باشد که بعد از اثبات آن خط لازم آمده که حرف
الف ساقط گردد بجهت مشابهت بآن حرف که خط تیغ بر میان آن کشیده باشند که
بعد از تصرف اسقاطی لفظ رون بحصول پیوسته پوشیده نماند که اسقاط حرف الف
را مثلی اعتبار کرده اند بتصور منقوص در غیر منقوص منه تعیین یافته طبع سلیم در می یابد که
درین ماده که حرف الف ساقط شده اگرچه متعین گشته بوسیله تشبیه اما از ان قبیل نیست که
بمجرد تعیین اسقاط بآن تعلق گرفته باشد که فی الجمله توان گفت که در غیر منقوص منه تعیین در دیده

انکه

بلکه

بلکه از ان قبیلست که بعد از تعیین بنوعی دون تصرفی کرده شده که از ان تصرف لازم
آمده اسقاط حرف الف و ظاهرست که آن تصرف بحرف الف در ضمن لفظ رون
که منقوص منهست واقع شده فنهم معین ای سنجیدن غم گفت میداد خدنگ ما تراز و
در دل زار قصد قایل آن می نماید که الف لفظ ما تراز و شود بر الف لفظ زار
یعنی حرف الف که از لفظ ما باسقاد مع التشبیه ماخوذست بر عوض الف لفظ زار کشیده
شود بنوعی که مشابه گردد بانکه الف لفظ زار را خط زده باشند و می که
الف لفظ ما ساقط شود حرف میم وجود گیرد و چون الف لفظ زار اسقاط
پذیرد کلمه زر حاصل شود که از ان بمرادف لفظ عین اراده نمایند اسقاط اول
را که الف تعیین یافته بوسیله کلمه خدنگ اسقاط مثلی اعتبار کرده اند و اسقاط آخر
را که حرف الف متعین گشته بوسیله کلمه دل اسقاط عینی نکته همین تواند بود که پیش از
اسقاد اول عمل دیگر واقع شده که آن تشبیهست و پیش از اسقاد آخر عمل دیگر
وقوع نیافته طبع سلیم از ان نیز واقفست که اسقاط الف لفظ زار درین معما
و الف لفظ روان در معمای سابق بیک نوعست که تصرف کرده شده در حرف
الف که اسقاط آن لازم آمده اول را اسقاط مثلی گفته اند و آخر را عینی و این
معنی محل تاملست از تحریر مصنف که در ذیل معما واقع شده آن فهم میشود که الف
لفظ ما و الف لفظ زار در ان واحد ساقط کرده دیده باشد و حال آنکه همین که الف
از لفظ ما گرفته شد ساقط گشت و اسقاط الف لفظ زار لازم آمده بعد از انکه الف

الف لفظ ما تراز و شده بر الف لفظ زار **نور** بی می‌نشین زنک دستی ای دل
کن رهبن بی این لباس مستی ای دل؛ جون رهبن شود برهنه یا بی یاری؛ خود را
زلباس حج دبرستی دل؛ از عبارت جون رهبن شود برهنه آن قصد نموده که
جون لفظ رهبن لفظ شود برهنه باین معنی که لفظ رهبن بلفظ ره یعنی لفظ ره از ان
ساقط کردیده که حرف نون باقی مانده و همچنین لفظ شود برهنه یعنی دو حرف
اول و آخر لفظ شود معا مشار الیه اسقادی شده ساقط کشته بملاحظه کلمه برهنه
که حرف واو حاصل آمده اسقاط اول مثلیست بجهة آنکه منقوص دو نوبت اندراج
یافته بملاحظه آنکه لفظ برهنه انحلال پذیرفته بجزو مستقل که جزو اول بای را لطه
شده و جزو ثانی همان منقوص کم نا نیاد کر یافته با قط کشته شود عنیست و از
عبارت با بی یاری بواسطه تحلیل لفظ یاری بدو جزو مستقل آن معنی اراده رفته که دو
حاصله که لفظ نوبت تالیف باید بحرف را که از جزو آخر تحلیلی که کلمه ریست به تسمیه
قصد کرده شده و کلمه با که جزو اول تحلیلیست وسیله تالیف کشته ظاهر آنست که
لفظ یا بی متم تالیف باشد **شمس** میکفت دل حکایتی از روز هجر او؛ کفتم بود شب ابدی
از عبارت ابدی که بحسب معنی شعری مرکب توصیفیست آن قصد نموده که لفظ سبب
بی انتها شود بملاحظه آنکه معنی ابدی بی انتهاست که حرف با مشار الیه اسقادی
شده ساقط کشته بملاحظه عبارت بی انتها باسقاط عینی که حرف شین حاصل آمده
و از عبارت وصف او نکو مقصود آنست که لفظی که در مرکب مذکور وصف شده نکو یعنی

ای

ابدی

ابدی نکو که بملاحظه انحلال لفظ ابدی بسه جزو مستقل آن معنی قصد کرده شده
که همزه مفتوحه را بلفظ دی که از ان بتراد ف لفظ امس مرادست نکو که رف
الف از لفظ امس ساقط کردیده باشد باسقاط مثلی که درین مرتبه دو حرف میم
و سین بحصول بیوسته نحی ماند که اراده لفظ ابدی که منحل کشته بکنایه توصیفی لفظیه
که اتسام یافته بتسم ثانی بکنایه بملاحظه آنکه وصف مذکور که وصف بود نیست در
عبارت شب ابدی صادق می آید بر لفظ ابدی **شعیب** کفتم که دهم شرح دل نا
شادم؛ با جرخ کزان رهستانند دادم؛ خود سوخته شد خانه خورشید جو
بر قصه سوز ناک خود بکشادم؛ مقصود آنست که لفظ خانه خورشید که مرکب
توصیفیست خود سوخته شود جون لفظ لب باین معنی که از لفظ خانه خورشید خانه
خورشید سوخته شود از عبارت خانه خورشید که حاصل بالکنایه است که عنوان
کلمه خود ست بوسیله کنایه توصیفی مفهومی اسد اراده رفته که از ان بعمل تلمیح
حرف دال قصد کرده شده برین تقدیر از لفظ خانه خورشید حرف دال مشار الیه
اسقادی کردیده ساقط کشته باسقاط مثلی که عبارت خود سوخته مشعرست
باسقاط و بعد از تصرف اسقاطی عبارت خانه خورشی بحصول بیوسته که از ان
این معنی قصد نموده که جای بودن خور لفظ شی باشد باین معنی که از کلمه خور تراد ف
و اشتراک و تسمیه حرف عین مرادست که مظروف لفظ شی شود که کلمه خانه وسیله
تالیف امتزاجی شده و بتصرفات مذکوره لفظ شعی وجود کرفته و بهمین طریق

کنایه ۴

لفظ لب خود سوخته شود یعنی از لفظ لب که مذکور تخصیصیست حرف لام مشار الیه
اسقاطی گشته بوسیله کلمهٔ لب که حاصل بالکنایه است که عنوان کنایه کلمهٔ خود است
و از درجهٔ اعتبار ساقط گردیده باسقاط عینی که عبارت سوخته شد مشعر است
باسقاط که حرف با حاصل آمده پس مفهوم معمایی آن شود که خود سوخته خانه خورشید
جو لب یعنی لفظ خانه خورشید حرف دال سوخته شد که از الفاظ باقی لفظ شی وجود
گرفته و همچنین لفظ لب خود سوخته شد که حرف لام ساقط گشته حرف با مجهول گشته

اخم عاشق بیدل ز بیعت شاد شد باخت بخود سهر زغم آزاد شد از عبارت
باخت بخود بملاحظه آنکه کلمهٔ خود عنوان کنایه شده که تعلق گرفته بلفظ باخت عبارت
باخت بی باخت حاصل آمده و در عبارت مذکور لفظ باخت که مذکور تخصیصیست
محل تصرف گشته با آن نوع که حرف با بوسیله کلمهٔ بی باسقاط مع التسمیه تعیین یافته ساقط
شده بملاحظه کلمهٔ باخت که حاصل بالکنایه است ممکن که چنان ملاحظه نمایند که کلمه
باخت که هر کجا مذکور است وسیلهٔ اسقاط گشته لفظ باخت که حاصل بالکنایه است
محل تصرف شده باشد و حرف آخر اسم از عبارت سهر زغم آزاد شد وجود گرفته
بملاحظه آنکه حرف اول لفظ غم مشار الیه اسقاطی گردیده ساقط گشته که عبارت
آزاد شد مشعر است بان اسقاط اول را مثلی اعتبار کرده اند و اسقاط حرف
غین باتفاق **امان** عاشق دمی که آه کشد پیش دلستان زاهش عذار ماه بسوزد
همان زمان لفظ زاهش که مرکب تخصیصیست محل تصرف گشته با آن نوع که گفته شده

عینیت

عذار ماه

عذار ماه بسوزد همان زمان یعنی از لفظ زاهش عذار ماه که حرف شین مثلیست
بسوزد که لفظ زاه باقی ماند و از حروف حاصله که لفظ زاه است حرف ها
باسقاط مثلی تعیین یافته بملاحظهٔ جزو اول لفظ همان که منحل گشته بدو جزو مستقل
و استبدال پذیرفته بلفظ مان که جزو آخر تحلیلیست که درین مرتبه لفظ زامان وجود
گرفته و حرف زی که زایدست بر اسم مقصود ساقط گردیده بملاحظه انحلال
لفظ زمان بدو جزو مستقل که جزو آخر تحلیلی وسیلهٔ اسقاط شده باین معنی که لفظ
زامان زمان باشد پس حاصل مفهوم معمایی آن شود که زاهش عذار ماه
بسوزد همان یعنی از لفظ زاهش حرف شین بسوزد حرف ها تبدیل یابد بلفظ مان
حرف زی را همان یعنی ساقط گردان پوشیده نماند که اسقاط حرف زی باتفاق
مثلیست بجهة آنکه لفظ زامان منقوص منهست و حرف زی منقوص که بار دوم
مذکور گشته بطریق استقلال بملاحظه انحلال لفظ زمان و همچنین اسقاط اول
لفظ زاهش منقوص منه است و حرف شین منقوص که ثانیا مذکور شده در ضمن لفظ
شهر که از کلمهٔ ماه بترادف اراده رفته پس اسقاط حرف شین نیز مثلی باشد بملاحظه
آنکه منقوص تعیین یافته در ضمن لفظ شهر که غیر منقوص منهست بر این تقدیر درین معما اسقاط
عینی نباشد با آنکه از جملهٔ امثله ایست که متضمن باشد اسقاط مثلی و عینی را مناسب
آن می نماید که چنان قصد کرده شود که لفظ زاهش عذار لفظ ماه را بسوزد که لفظ
زاهشاه وجود گیرد که بملاحظهٔ اسقاط حرف زی و تبدیل های منفتح بلفظ مان

اسم امانت شاه بجهول پیوندد که درین مرتبه متضمن خواهد بود اسقاط عینی را فنعم
زبی باجه میخواهد دگر از گریه این چشم پر آب بازبارانست و بالاخانه چشم خراب
از عبارت بازبارانست آن قصد کرده که لفظ باز که مذکور تخفیفیست باران یا شکر
یعنی لفظ بار را که جزو اول تحلیلی لفظ بارانست که منحل گشته بدو جزو مستقل که ساقط
کرداند که کلمه ران که جزو آخر تحلیلیست وسیله اسقاط شده باشد که بعد از
تصرف اسقاطی حرف زی بجهول پیوندد و این اسقاط بلا تردد مثلیست و از
عبارت بالاخانه چشم خراب بملاحظه آنکه از چشم مترادف لفظ عین اراده نموده یعنی
قصد کرده که بالاخانه لفظ عین خراب شود و از خراب شدن بالاخانه لفظ عین لازم
آمده که حرف اول لفظ عین ساقط گردد که دو ~~حرف اول لفظ عین ساقط گردد که دو~~
حرف یا و نون باقی ماند بملاحظه آنکه در لفظ عین دو محلست باین معنی که اگر لفظ عین
را طرف چیزی سازند می تواند که مظروف در یکی از آن دو محل قرار گیرد که
از محل اول به بالاخانه تعبیر کرده شده بمناسبت آنکه محل دیگر را بپایین خانه اعتبار
می توان نمود ظاهرست که ویرانی بالاخانه بغیر ازین که حرف عین را ساقط
گردانند ممکن نیست و اگر به اسقاط حرف عین بالاخانه خراب میشود ظاهرست بجهة
آنکه بعد از اسقاط حرف عین نمی تواند که ظرف چیزی شود بملاحظه محل اول کسی
نگوید که خرابی بالاخانه باسقاط حرف یا نیز می تواند که وجود گیرد بملاحظه آنکه
بعد از اسقاط حرف یا لفظ عین را یک خانه بیش نخواهد بود که از آن به بالاخانه تعبیر

نمی توان نمود زیرا که گفته میشود که مقصود قایل آنست که در لفظ عین تصرفی
کرده شود که بالاخانه خراب شود و پایین خانه بحال خود باشد یعنی خانه که میان
حرف عین و حرف یاست خراب کردد و خانه که میان حرف یا و حرف نونست
باقی باشد و حال آنکه بعد از اسقاط حرف یا هیچ یک از آن دو محل بعینه برجا
نخواهد بود طبع سلیم واقف شد که حرف عین که مقصودست بی آنکه تعیین یابد اعم
از آنکه در ضمن منقوص منه باشد یا غیر منقوص منه از درجه اعتبار ساقط گشته بجهة
آنکه بیان کرده شد که از خراب شدن بالاخانه اسقاط حرف عین لازم آمده اگر
چنان اعتبار نمایند که لازم آمدن اسقاط حرف عین از لفظ عین که منقوص منه است
مشعرست بآنکه منقوص تعیین یافته بوسیله کنایه لزومی مناسب آنست که اسقاط مذکور
از افراد اسقاط مثلی باشد زیرا که منقوص تعیین یافته بعمل کنایه و من الله الهدا
عمل قلب و آن عبارتست از تغییر ترتیب حروف یا کلمات پوشیده نماند که قلب
تغییر ترتیب حروفست که حروف با آن ترتیب بجعل پیوسته باشد اعم از آنکه آن
ترتیب ترتیب اصلی و وضعی حروف باشد یا نه و همین نوع ترتیب تواند بود که میان
دو حرف واقع شده باشد یا بیشتر و فی که ترتیب میان دو حرف باشد تغییر آن
غیر ازین نیست که اول آخر شود و آخر اول و تغییر در کلمات نیز بهمین طریقست
یعنی تواند که ترتیبی که میان دو کلمه باشد تغییر یابد و ممکنست که تغییر ترتیب در زیاده
از دو کلمه باشد و در نسخه بری تغییر ترتیب حروف تسامح یافته بقلب حرفی و تغییر

از آنکه در باب آن فهم میشود که چون [illegible]
منقوص تعیین [illegible] اسقاط
جای دیگر [illegible] بعضی از آن
انجا [illegible] منقوص [illegible]
اسقاط عینی بجای یای آن کرده [illegible]
بود و جای آن تواند بود [illegible]
جهت [illegible]
اشارت [illegible] مناسب است که
مذکور در اسقاط عینی وارد [illegible]
از افراد اسقاط مثلی [illegible]
و آنکه [illegible] مطابقت [illegible]
دیگر یافته [illegible]
بوده باشد
منه

ترتیب کلمات موسوم گشته بقلب لفظی که بملاحظه آنکه درین ماده مقصود تقدم و تأخر
الفاظست بر یک دیگر نه حروف که هر لفظی بمنزله حرفی باشد ممکن که هر یک ازین
اقسام به تقریب امثله بوضوح سوند و درین محل اگر حروف علی الترتیب منقلب شود
قلب کل خوانند والا قلب بعض گویند یعنی تغییر ترتیب حروف اگر بنوعی باشد که
حروف به ترتیب منقلب شده باشد اقسام می باید بقلب کل مقصود از آنکه حروف به ترتیب
منقلب شود آنست که هر حرفی بر ما فوقش مقدم گردد اگر ما فوق داشته باشد
و درین صورت لازمست که اثر قلب بهر یک از حروف رسیده باشد و در قلب
بعض که انقلاب در آن علی الترتیب نیست تواند بود که اثر قلب بعضی از حروف
نرسیده باشد و می شاید که اثر انقلاب در هر یکی از حروف کلمه ظاهر باشد لیکن
نه ترتیب و چگونگی اقسام از امثله بظهور خواهد انجامید و اگر تغییر در ترتیب کلمات
باشد قلب کلی خوانند یعنی تغییر ترتیب کلمات اعم از آنکه میان دو کلمه باشد یا زیاده
معبر گشته بقلب کلی طبع سلیم مسلم میدارد که وقتی که قلب تعلق گیرد بزیاده از دو لفظ
ممکنست که الفاظ علی الترتیب منقلب گردد و می تواند که انقلاب علی الترتیب نباشد
بر این تقدیر خارجه در کلمه چه حرفی یا زیاده ملاحظه نموده تقسیم کرده شده بقلب کل
و بعض مناسب آن می نماید که قلبی که تعلق گرفته بکلمات نیز اقسام یابد بکل و بعض چنانکه
صاحب نسخه باری اشاری کرده وجهه همین از تغییر ترتیب کلمات تعبیر کرده بقلب لفظی که
انقسام مدبر فته بقلب لفظی بعض و لفظی کل اما قلب کل وضعی یعنی امثله که جهت قلب

کل وضعی

کل وضعی آورده میشود چنانکه: از روضه جنت بهر کوی تو بهست و ز جور روشنان
نظر بسوی تو بهست گویند بجنت آفتاب آن غلطست صد بار ز آفتاب روی
لفظ چون انحلال پذیرفته بدو جزو باستقلال یعنی و تعیین طریق منحل گشته لفظ
آفتاب و از ترکیب جزو آخر لفظ حسن که حرف نونست و تای خطاب که کلمه مستقلست
و لفظ آفت که جزو اول تحلیلی لفظ آفتابست کلمه تافت وجود گرفته بترکیب
تسهیلی و از جزو آخر تحلیلی که کلمه آبست بترادف لفظ ما اراده رفته پس حاصل معنی
معمایی آن باشد که گویند بجنت آفتاب آن غلطست باین معنی که گویند که بجنت لفظ
حسن که جزو اول تحلیلیست تافت لفظ ما آن غلطست یعنی بملاحظه اتصال بلفظ
حسن تافت لفظ ما برین تقدیر تألیف یافته باشد بلفظ حسن لفظ ما که منقلب گشته
بوسیله کلمه تافت که از سیاق کلام مستفاد شده نیز چنانکه: چون رخ خورشید و رخ
آن گل رعنا خوشست: کز بر فار سما عش رفت دل از جا خوشست لفظ سماع
منحل گشته بدو جزو و از جزو اول که کلمه سماست معنی مراد است و از جزو آخر
که مرکب شده بشین ضمیر لفظ پس معنی کلام آن شود که کز بر فار سما عش رفت یعنی
کز بر فار آسمان لفظ عش که مرکب بعصیست رفت دل از جا خوشست مقررست
که فار سما چرخ و گشتنست چون لفظ عش بر فار سما باشد آن نیز در چرخ و گشتن خواهد
بود پس لفظ عش منقلب گشته باشد بقلب کل وضعی بوسیله کلمه چرخ یا گشتن یا غیر آن که
بکنایه حاصل آمده و بعد از انقلاب لفظ شع وجود گرفته که آن ظرف اعتبار

کرده کسته شده که دل از جا خوشیست یعنی لفظ شع که حروف حاصله است
از لفظ جا دل داشته باشد خوشیست برین تقدیر لفظ جا مظروف لفظ شع
کسته که کلمهٔ دل مشعر است بتألیف امتزاجی **بنی** کاتب تقدیر خط مشکبار: بی قلم
بنگاشت بر خسار یار: قصد قایل آن می نماید که لفظ بنگاشت بی حرف الف
بر خسار یار باشد که از خسار یار باسقاط حرف یا اراده رفته برین تقدیر از
لفظ بنگاشت که مذکور مصیصیت حرف الف باسقاط مع العشیته تعین یافته ساقط گشته که
لفظ بنگشت باقی مانده که منحل شده بدو جزو مستقل که از جزو اول لفظ مراد است که
عمل قلب تعلق بآن گرفته و کلمه گشت که جزو آخر تحلیلیست بوسیله قلب گردیده و تالیف
اتصالی که بوسیله کلمه بر قصد کرده شده مناسب آنست که بعد از عمل قلب بملاحظه
کرده شود **سهراب** از سیل سرشکم ای سهی قد: مست آب گرفته راه بحد: لفظ مست
منحل گشته بدو جزو که جزو آخر ترکیب یافته بلفظ آب و کلمه تاب حاصل آمده که بوسیله
قلب شده که تعلق گرفته بلفظ مس که جزو اول تحلیلیست و از عبارت گرفته راه
بحد آن قصد نموده که لفظ راه که مذکور مصیصیت بحد گردد یعنی حرف با بوسیله
کلمهٔ حد مشار الیه اسقاطی شده استبدال پذیرد بحرف یا که از کلمه بی بملاحظهٔ
اشتراک و تسمیه وجود گرفته پس معنی معمایی آن شود که مست آب یعنی لفظ مس تاب
گرفته راه بحد یعنی حروف حاصله گرفته لفظ راب که کلمه گرفته وسیله تألیف اتصالی
شده باشد و نکته آنست که از عبارت مست آب گرفته راه بحد آن معنی اراده نمایند که

آب

لفظ مس را قلب ساز گرفته لفظ راب را که کلمه گرفته مشعر باشد بحصول لفظ
راب بکن که طبع سلیم جهان ملاحظه نماید که مست گرفته راه بحد باین معنی که
قلب گشته لفظ مس گرفته لفظ راب فنعم **واحد** زاب عشق مراجا و دانه سوز
دلست: گذشت درد زحد این چه درد جان گسلست: پوشیده نماند که بملاحظه
الحلال لفظ جا و دانه بدو جزو مستقل که از جزو اول تحلیلی لفظ اراده
که محل تصرف شده و از کلمهٔ دانه که جزو آخر تحلیلیست لفظ مراد است از عبارت
مراجا و دانه سوز دلست آن معنی قصد نموده که مر الفظ جا و که دانه سوز
باشد و منقلب حاصلست یعنی لفظ جا و که جزو اول تحلیلیست مصحف شده بتصحیف جعلی
بوسیلهٔ عبارت دانه سوز و منقلب گشته بوسیله کلمهٔ دل بقلب کل و ضعی که بتصرفات
مذکوره لفظ واج بحصول پیوسته و از عبارت گذشت درد زحد حرف دال
وجود گرفته با آن نوع که از کلمهٔ درد بتزادف لفظ دا قصد کرده شده که حرف
آخر آن بوسیله کلمهٔ حد مشار الیه اسقاطی گردیده ساقط گشته که لفظ گذشت
مشعر است باسقاط پس حاصل مفهوم معمایی آن باشد که زاب عشق مراجا و دانه
سوز دلست یعنی مر الفظ جا و نقط سوز منقلب گذشت لفظ دا از حرف
آخر این چه درد جان گسلست بمکن که طبع کافی عبارت زاب عشق عبارت این
چه درد جان گسلست را از لواحق داخله اعتبار نماید **شام** یا سمیش لو نهاد
پاش تحیده بپای برهم مقصود آنست که لفظ پاش که مرکب مصیصیت تحیده دو

منقلبت

قدم

نوبت مرتبه اول بحیده باین معنی که حرف پی را چیده یعنی از لفظ پاشس حرف
اول باسقاد مع التسمیه یعنی یافته بوسیله کلمه پی که جزو اول تحلیلی لفظ بحیده است
که منحل گشته بدو جزو میشود که از هر یک معنی اراده رفته و از درجهٔ اعتبار ساقط
شده که کلمه چیده که جزو آخر تحلیلیست مشعر است باسقاط و در این مرتبه دو حرف
الف و شین بحصول پیوسته مرتبه دیگر بحیده یعنی لفظ اشس که حروف حاصله است
منقلب گشته بقلب کل وضعی بوسیله کلمه بحیده که حاصل بالکنایه است و از عبارت
بر هم آن فهم میشود که لفظ شاکه بتصرفات مذکوره وجود گرفته تألیف یابد بلفظ
هم که مذکور تخصیص است که کلمه بر وسیله تألیف شده پس معنی معمایی آن شود که پاشس
بحیده یعنی پی برهم یعنی لفظ پاشس بحیده دو نوبت یکبار حرف پی را اساقط کرده
و یکبار منقلب گشته تألیف یافته بلفظ هم و اگر خیال قصد کرده شود که لفظ پاشس اولا
منقلب کرده و ثانیا محل تصرف اسقاطی شود محل منافشه نیست قلب کل جعلی یعنی
امثله که بجهة قلب کل جعلی آورده میشود منصور ای دل بگوش روضنی جو برای
نام ؛ هر دل جو عاقبت بسر آید شود تمام ؛ در مصرع اول لفظ روضنم که مرکب
نیست تخصیص یافته بملاحظه عبارت جو برای نام و محل تصرف گشته بآن نوع
که گفته شده که هر دل جو عاقبت بسر آید شود تمام باین معنی که هر یک از حرف ها
مابین الطرفین لفظ روضنم بسر آید یعنی مقدم شود بر حروف باقی جو عاقبت یعنی
حرف آخر نیز مقدم شود بر تقدیر حرف واو مقدم شده باشد بر حرف را و حرف

صاد تقدیم یافته بر حرف واو و همچنین طریق حرف نون مقدم شده بر صاد
و همچنین حرف آخر تقدیم یافته بر حرف نون که حروف علی الترتیب منقلب
گشته بی وسیله یکی از ادوات قلب کل و عبارت شود تمام از لواحق داخل
است بجهة آنکه مشعر است بآنکه بتصرفات مذکوره اسم مراد تمام میشود شریف
بهتر است از زهره خشاره آن نازنین ؛ سوی مهره جو دیدی در رخش
آخر به بین ؛ ظاهر آنست که از سوی مهره ترادف واسقاد حرف شین اراده
رفته باشد و همچنین طریق حرف را مقصود باشد از کلمه و تواند بود که
حرف شین بطریق مذکور قصد کرده شده باشد و حرف را بترادف و تلمیح وجود
گرفته باشد که لفظ ه معطوف باشد بلفظ سوی که معنی کلام آن شود که
سوی مهره و دیدی ه دیدی در رخش آخر بین یعنی لفظ فی که مرادف کلمه
در است رخش آخر بین که حرف اول لفظ فی آخر شده باشد و این تصرفیست که
موسوم گشته بقلب کل جعلی بملاحظه آنکه حروف علی الترتیب منقلب گشته و جعلی
بسبب آنکه بی ادوات وجود گرفته و لفظ بین ظاهر آنست که متمم قلب باشد محمود
فیض عام یار بین کز باده انعام اوست ؛ دشمن بی پا و سر سر جای پا مانده جو دست
از عبارت دشمن بی پا و سر لفظ شم وجود گرفته بملاحظه آنکه هر یک از دو حرف
اول و آخر لفظ دشمن مشار الیه اسقادی شده ساقط گشته بوسیله عبارت بی
پا و سر و از عبارت سر جای پا مانده آن معنی قصد نموده که لفظ شم که حرف

حاصل است سرجاي يا مانده است يعني حرف اول لفظ شم بملاحظه كلمه سر اشاره اليه
اسقادي گشته تبديل يافته بلفظ مح كه از كلمه جا بوسيله ترادف و اسقاد و اسقاط
حاصل آمده و از عبارت جو دوست بملاحظه انحلال لفظ دوست بدو جزو
مستقل آن معني اراده رفته كه لفظ دو كه جزو اول تحليليست سرجاي يا مانده
باشد يعني حرف اول را آخر ساخته كه لفظ ود بحصول پيوسته بوسيله قلب كل جلي
كه مقصود بالذكر است پس حاصل مفهوم معمايي آن باشد كه دشمن بي يار بجاي يار
مانده جو دوست يعني كه لفظ شم سرجاي يا مانده است چون لفظ دو يعني
لفظ شم سر را لفظ مح ساخته و لفظ دو حرف اول را آخر و قلب بعض وضعي يعني
امثله كه بجهت قلب بعض وضعي آورده ميشود امرادم شد ز آه بيدلان غم زده
يار ما چون زلف خود برهم زده مقصود آنست كه لفظ يار ما كه مركب تصحيفيست
برهم زده شود چون زلف خود مراد از برهم زده شدن لفظ يار ما آنست
كه منقلب گردد بملاحظه عبارت برهم زده و از آنكه زلف خود برهم زده شده
آن قصد نموده كه حرف دال كه از لفظ خود با سقاط مع التشبيه اراده رفته برهم
زده يعني تاليف يابد بلفظ هم كه كلمه بر مشعر است بتاليف پس حاصل معني معمايي آن
شود كه يار ما چون زلف خود برهم زده يعني منقلب گشته بقلب بعض وضعي چنانكه
زلف خود يعني حرف دال بر لفظ هم زده شده بهادر سنبل حسن را كه سنبل آن كلعذار
مست كامد آشفته بسوي آن ديار لفظ ميل انحلال پذيرفته بدو جزو مستقل

بعضی

بعضي و جزو آخر كه غير مستقليست تركيب يافته بياي سكر و كاف رابطه كه هر يك
كلمه مستقلست و لفظ ليك و جو ديگر رفته كه با نضمام لفظ آمد آشفته عبارت ليك
آمد آشفته حاصل شده كه مسوست بقلب بعض كه تعلق گرفته بلفظ باده كه
از جزو اول تحليلي كه كلمه ميست بترادف اراده رفته بر تقدير لفظ باده منقلب
گشته باشد بوسيله كلمه آشفته كه عبارت ليك آمد متمم عمل قلب باشد و بعد از
قلب حروف حاصله كه لفظ بها دست تاليف يافته بحرف را كه از لفظ ديار باسقاد
قصد كرده شده بوسيله كلمه سوي و باي رابطه است كه مشعرست بتاليف پس معني
معمايي آن باشد كه مست ميلي كامد آشفته بسوي آن ديار يعني مست لفظ باده ليك
آمد آشفته بحرف را قلب بعض جلي يعني امثله قلب بعض جلي بكو ميگردد بها
سرو قدش ز بهشت آمد و طوبي شايد بهو خواهي اگر در پي سرو ش آيد لفظ
بهوا كه مركب تصحيفيست تخصيص يافته بلفظ خواهي محل تصرف شده بملاحظه انحلال
لفظ سرو بدو جزو مستقل كه از جزو اول معني اراده رفته و از جزو آخر لفظ
پس معني معمايي آن شود كه لفظ بهوا را خواهي اگر در پي سرو ش آيد يعني از پي
حرف اول و او ش آيد كه بعد از قلب بعض جلي لفظ بو تا بحصول پيوندد كه بملاحظه
تحليل ثلاثي با ستقلال هر يك و تاليف اتصالي حكمي اسم مراد سرانجام يابد غريب
بكو نغز كه اگر بود بمرتبه پيش بقدر مرتبه از ديگري بود در پيش لفظ نغز كه
مركب تصحيفيست تخصيص يافته بلفظ بكو و محل تصرف گشته بآن نوع كه گفته شده كه اگر

شود م

يا بر حسي كه لفظ
يار ما برهم زده
م
ميلي

حرف م

از بيان ... منشود كه
لفظ آمد ... لفظ
... بعض ...
...

بقدر مرتبه از دیگری
بود در پیش یعنی م

بود بمرتبه پیش باین معنی که آن حرفی که از لفظ بغیر الا بمرتبه پیش بود یعنی بملاحظه
عدد بیشتر باشد بقدر مرتبه که در عدد داشته باشد در پیش بود از حرف دیگر که
آن مرتبه را نداشته باشد برین تقدیر لازم آمد که حرف غین که در مرتبهٔ الوفست
مقدم باشد بر حرف را که مرتبه مآت دارد و حرف را تقدیم باید بر حرف یا که
مقدم شده بر حرف یا بجهت تقدم رتبه مآت بر عشرات و عشرات بر احاد و ازین
مثال بوضوح پیوست که در قلب بعض میتواند که قلب تعلق گرفته باشد بهر یکی از
حروف لفظی که محل تصرف گردیده ظاهر آنست که درین ماده تعیین هر یک حرف که مستقل
شده از محلی بکنایه توصیفی لفظی باشد فغنم رخان باز بهر بالا که اهل نظر؛
رخ نمود از بتان بتی دیگر؛ لفظ بتان محل تصرف شده بملاحظهٔ انحلال لفظ
بت بدو جزو که جزو آخر ترکیب یافته بیای بکر و کلمهٔ تی وجود گرفته که بوسیله تسمیه
شده یعنی حرف تا از لفظ بتان باعتقاد شلی متعین گشته بملاحظهٔ جزو اول تحلیلی و استدلال
پذیرفته بلفظ رخ که مذکور تفصیلیست که لفظ رختان بحصول پیوسته و از انضمام کلمه
تی که بترکیب حاصل آمده بلفظ دیگر عبارت تی دیگر وجود گرفته که مشعرست باین معنی
که حرف تا نیز از حروف حاصله رخ نماید یعنی از لفظ رخان حرف تا باعتقاد مع التسمیه
تعیین یافته بوسیلهٔ کلمهٔ تی و مقدم شده بر مجموع حروف بملاحظهٔ عبارت رخ نمود
که بعد از تصرف قلبی که مقصود بالذکرست اسم مراد حصول پذیرفته و شاید که
عمل قلب درین طریق مبتنی بر عمل حساب باشد یعنی قلب بعض جعلی تواند که بوسیله حساب

وجود

وجود گیرد چنانکه باسم ضیا منم که میکشم اینها ان بدو سیو؛ شمار ریاضت
پنجد ز بهر نام نکو؛ لفظ شمار ترکیب یافته بحرف را که جزو اول لفظ ریاضت
که منحل گشته بدو جزو و کلمهٔ شمار حاصل آمده که مشعرست بحساب لفظ ریاضت که
جزو آخر تحلیلیست که حرف آخر آن مشار الیه اعتقادی شده ساقط گشته بوسیلهٔ
عبارت پنجد پس حاصل مفهوم معمایی آن شود که شمار ریاضت پنجد ز بهر نام نکو یعنی
شمار کردن لفظ ریاضت که پنجد باشد ز بهر حصول نام نکوست مقصود بالتمثیل
آنست که اشارت کرده شده بشمار لفظ ریاض که از آن باسلوب حساب فی عقد شش
و یازده اراده رفته که صورت ضحی فی آن اسم مرادست برین تقدیر لفظ یاس
منقلب گشته باشد بوسیلهٔ حساب تقلیب بعض جعلی و قلب کلی وضعی یعنی امثله که بجهت
قلب کلی که با دوات وجود گرفته آورده میشود بیت دل من زیر و زبر گشته
پریشان طورست؛ ستم و جور کنی زیر و زبر آن جورست؛ از عبارت ستم و جور
کنی زیر و زبر آن معنی قصد کرده که لفظ ستم و لفظ جور زیر و زبر شود که
بوسیلهٔ قلب کلی وضعی لفظ جورستم بحصول پیوندد و از عبارت آن جورست بملاحظهٔ
انحلال لفظ جور بدو جزو که جزو آخر ترکیب یافته بسین و تای رابطه و کلمهٔ رست
وجود گرفته آنمعنی اراده نموده که از حروف حاصله لفظ جو بملاحظهٔ جزو اول
تحلیلی باعتقاد شلی تعیین یافته ساقط گشته که کلمهٔ رست مشعرست باسقاط طبع سلیم باید
جان ملاحظه نماید که لفظ ستم و لفظ جور بوسیلهٔ واو عاطفه تألیف یافته محل

تصرف قلبی شده باشد که تغییر ترتیب کلمات بران صادق آید فنهم اولیا
صوفی که بوصف صاف می لب گشاد؛ و فی دو سه گفت کوته و بی بنیاد؛ بی بهره
جو از خیال او صاف میست؛ بود آن دو سه حرف عکس مقصود و مراد؛ لفظ خیال که مرکب
شده بلفظ او که جزو اول تحلیلی لفظ اوصافست که منحل گشته بدو جزو که جزو آخر
تحلیلی که کلمه صافست بوسیله انتقاد کردیده که تعلق گرفته بلفظ خر که بترادف وجود
گرفته از کلمه می بر تقدیر از لفظ خیال او که مرکب تصحیف حرف خا بانتقاد
مثلی متعین گشته بملاحظه صافی و از درجه اعتبار ساقط شده که عبارت بی بهره
است مشعر است بآن و بتصرفات مذکوره حروف یال او حاصل آمده که باعتبار
اهال نحو سه حرف پیش نیست یکی کلمه یا و دوم لام جاره و سیوم کلمه او که در مصرع آخر
اشارت کرده شده با انقلاب حروف مذکوره که فی الحقیقه سه کلمه مستقلیست بآن
نوع که گفته شده که بود آن دو سه حرف عکس مقصود مراد باین معنی که آن سه حرف که
بملاحظه علم نحو تعیین پذیرفته منقلب گردد که لفظ عکس مشعر است بانقلاب ازین معما بوضوح
پیوست که انقلاب کلمات می تواند که علی الترتیب باشد که این تصرف در قلب حرفی
اقسام یافته بقلب کل و ممکنست که انقلاب سه کلمه علی الترتیب نباشد که این قسم در
قلب حرفی معبر گشته بقلب بعض پس مناسب آن می نماید که قلب کلی نیز انقسام پذیرد
بکل و بعض چنانچه منقسم شده بوضعی و جعلی سراج شمع را باید سر از ادن
بالش عیش تو؛ گشته آخر سرفراز از تاج و سرکش پیش تو؛ قصد قایل آن می نماید

که از دو لفظ تاج و سر کلمه آخر سرفراز شود یعنی تقدیم یابد بر کلمه اول که بعد از
تصرفی که موسوم گشته بقلب کلی جلی لفظ سرتاج بحصول پیوندد که حرف تا مشار الیه
انتقادی شده ساقط گردد بوسیله عبارت کش پیش تو بر اذکیا واضح است که
متبادر از عبارت سرفراز آنست که از دو لفظ تاج و سر که محل تصرفست سر لفظ
آخر فراز و بلند باشد و اراده این معنی که لفظ آخر خود بلند شود بملاحظه
عبارت سرفراز اشکال تمام دارد و ممکن که چنان قصد کرده شود که از لفظ تاج
و سر که بوسیله واو عاطفه تالیف یافته لفظ تاج سر وجود گرفته لفظ سر فراز و بلند
شود یعنی لفظ سر از حروف حاصله که لفظ تاج سر است بانتقاد مثلی متعین گشته
منقلب شده باشد بقلب کلی جلی و درین صورت اگرچه کلمه آخر بوسیله انتقاد شده
لیکن بوجهی می تواند که از لواحق داخله باشد والاعانة من الله الاحد اعمال
تذییلی شئت تحریک و تسکین تشدید و تخفیف مد و قصر اظهار و اسرار معروف
و مجهول تعریب و تعجیم پوشیده نماند که تصرفات مذکوره که انسام یافته باعمال
تذییلی در حصول اسم از امور ضروریه نیست بلکه امریست استحسانی باین معنی که
قایل معما را ضرورتی نیست که اسم مقصود را بملاحظه اعمال مذکوره حاصل گرداند
بجهت آنکه مقرر شده که آنچه در حصول اسم ضروریست تحصیل ماده است و تکمیل صورت
قطع نظر از عوارض آن که جایز الانفکاکست اما نقطه که عارضیست غیر منفک
و ممیز ذات حروف را چاره نیست ازین تقریر بوضوح پیوست که تعریب

یب

و تعجیم بملاحظه بعضی از حروف از آن قبیلست که رعایت آن واجب و لازمست
بجهت آنکه حروف عجمی اکثر آنست که بسبب نقطه ممتازست از حروف عربی ممکن که بتقریب
امثله تلکوئی هر یک از اقسام مذکوره ایمایی کرده شود و چون غرض ازین
اعمال اصطلاح اسمیست با مور مجیبه ازین تقریر آن فهم میشود که اعمال تبدیلی در غیر
اسم نباشد و حال آنکه هر یک از اقسام مذکور میشوانند که تعلق گرفته باشد بلفظی
که واسطه باشد در حصول اسم و تعلق آن درین مرتبه از امور ضروریه خواهد بود
ودران کوشیده شد که در هر مثال باقی تحسینات آنچه باید بقدر امکان مرعی باشد
مقصود آنست که هر مثالی که بجهت یکی ازین اقسام آورده شود اگر چنان باشد که
بجهت دیگر احتیاج داشته باشد رعایت آن کرده خواهد شد مثلا در تحریک
سکین معمایی باسم ابل آورده شود بملاحظه رعایت حرکت و سکون آن نیز که
الف آن ممدود باشد مرعی خواهد بود و آنکه گفته که بقدر امکان مرعی باشد
تواند که بجهت آن باشد که در بعضی از امثله آنچه گفته مرعی نیست و هر یک ازین امور
در ضمن امثله بوضوح خواهد پیوست تحریک و تسکین آنست که حرفی را حرکتی ثابت
دارند یا متحرکی را بمقام سکون آرند مقصود آنست که حرفی را حرکتی اثبات
کرده شود اعم از آنکه آن حرف ساکن باشد یا متحرک که بعد از اثبات حرکت محو
حرکت سابق لازم آید و تصرفی که معتبر گشته به تحریک اینست و تسکین آنست که حرف
متحرک را ساکن گردانند ابل این درد شده خوابانم مسکین بگرفت جز شیوهٔ بیدلان

مسکین بگرفت   تا ز آتش غم بید نالان آخر   دل زیر و زبر یافت تسکین بگرفت
لفظ آتش محل تصرف شده با آن نوع که حرف تا باعتقاد مع التسمیه تعیین یافته بوسیله
کلمهٔ تا و استبدال پذیرفته با که از کلمه بی باشتراک و تسمیه اراده رفته و همچنین حرف
شین مشار الیه اعتقادی گشته بوسیله کلمهٔ آخر و تبدیل یافته بحرف لام که از لفظ نالان
باعتقاد قصد کرده شده بوسیله کلمهٔ دل و بتصرفات مذکوره لفظ ابل با الف ممدود
و سکون دو حرف باقی بحصول پیوسته و اشارت بضم حرف با که امریست استخفایی کرده
با آن نوع که گفته که دل زیر و زبر یافت تسکین بگرفت باین معنی که حرف با از حروف
حاصله کسره و فتح یافت و ساکن نماند برین تقدیر اثبات حرکت ضم بحرف با که
مقصود بالذکرست بوسیله کنایهٔ لزومی وجود گرفته باشد و باقی تحسینات که
بحصول مد حرف الفست و سکون حرف لام رعایت کرده شده بملاحظه آنکه الف ممدود
پیوسته و حرف لام اگر چه بحرکت حاصل آمده اما چون در آخر اسمیست حرکت آنرا
اعتبار نکرده اند بنا بر آنکه گفته شد که آخر الفاظ در حالت انفراد البته ساکن می باشد
ملک   ای عکس می جام تو خورشید فلک   پروانهٔ شمع بزم گاه تو ملک   زان یک
که بملک تو بود نیست عجب   که زیر و زبر یافته خود را هر یک   از لفظ ملک که
مذکور مصیبت دو حرف میم و لام باعتقاد مع الترادف تعیین یافته محل تصرف
گشته با آن نوع که گفته شده که زیر و زبر یافته خود را هر یک باین معنی که از لفظ مل که
در لفظ ملکست حرف زیر زیر را و حرف زبر زبر را یافته برین تقدیر حرف لام از

لفظ مل بوسیله کلمهٔ زیر که صرحاً مذکور شده تعین یافته متحرک شده بحرکت کسر که از کلمهٔ
زیر که حاصل بالکنایه است اراده رفته و همچنین حرف میم بوسیله کلمهٔ زبر که صریحاً ذکر یافته
متعین گشته منصرف حرکت فتح شده که از کلمهٔ زبر که بکنایه وجود گرفته حاصل آمده
پوشیده نماند که اثبات حرکت فتح بر حرف میم که بطریق حکم شده بملاحظه محوکت
ضم از حرف میم که لازم آمده قسم اول از تحریک سکینست اخثم کی از دو زلفش آلودهٔ
خود بتان ای داد باختیار دهند آن همه شکست گشاد لفظ اختیار منحل شده بدو
جزو مستقل که از جزو اول لفظ مراد است و لفظ دهند انحلال پذیرفته بدو جزو که
از جزو اول که کلمهٔ دهست به تشبیه حرف میم اراده رفته و لفظ اخت که جزو اول
تحلیلیست بوسیلهٔ بای رابطه تالیف یافته بحرف میم که تشبیه وجود گرفته و کلمهٔ یار که
جزو آخر تحلیلی لفظ اختیار است متمم تألیف شده و جزو آخر لفظ دهند که حرف
دالست ترکیب یافته بلفظ آن و کلمهٔ دان حاصل آمده که ظاهر آنست که آن متمم
تألیف باشد و تصرفات مذکور لفظ اخثم بکسر الف و حرف تا بحصول پیوسته که عبارت
همه شکست گشاد مشعر است بآنکه هر حرکت کسر که در حرف حاصل باشد فتح شود که
اسم مقصود بحرکات و سکنات بانجام یابد پس حاصل مفهوم معمایی آن باشد که باختیار دهند
آن یعنی بلفظ اخت حرف میم را یار و مقارن دان همه شکست گشاد یعنی هر کسر که بود فتح
شد و اگر جانان قصد نمایند که کلمهٔ دان متمم تحریک سکین باشد معنی کلام آن شود که بدان
همه شکست گشاد مخفی نماند که در لفظ دهند حرف دال ظاهر آنست که بحرکت کسر باشد بملاحظه

واقع صح

اگر امر این صیغه کلمهٔ ده بکسر دالست و اگر حرف دال در کلمهٔ دهن بحرکت فتحست
محل تردد نیست فتفهم ظاهر از نظر فی کعبه وصل رهیست هر دل شده را بنگاری مخصیست
هر کس ز تهی گشاد دل مطلبیدر تا هست طلب گشاد هر کس نصیبست از عبارت تا هست
طلب آنمعنی اراده نموده که هست لفظ تا طلب یعنی حرف اول لفظ تا مشار الیه
اتقادی شده بوسیله کلمهٔ لب که جزو آخر تحلیلی لفظ طلبست و استبدال پذیرفته
بجزو اول لفظ طلب که حرف طاست که کلمهٔ هست تواند که متمم تألیف تبدیل باشد
و از عبارت گشاد هر کس نصیبست آن قصد کرده شده که کشاد لفظ هر که مذکور تخصیصیست
کسر شود و حصول لفظ کسر بآن نوعست که لفظ کس تالیف یافته بوسیلهٔ بای رابطه
بحرف را که از کلمهٔ بتزادف و تلمیح اراده رفته پس حاصل معنی معمایی آن شود که
تا هست طلب یعنی لفظ تا لب حرف طاست گشاد هر کس نصیبست یعنی فتح لفظ
هر کسر است زین فتنه بجا که دل صید کرده بسیاری از زین سر زده باز آفت کمان
لفظ از زین که مرکب تخصیصیست محل تصرف گشته بآن نوع که حرف الف مشار الیه اتقادی
شده ساقط گشته بملاحظه عبارت سر زده و لفظ زین بکسر زی وجود گرفته که
عبارت باز آفت کمان داری مشعر است بآنکه با حرف زا حرکت فتح ثابت کردد
بملاحظه آنکه لفظ باز منحل گشته بدو جزو و جزو اول که کلمهٔ باست رابطه شده و جزو
آخر که ترکیب یافته بجزو اول لفظ آفت که انحلال پذیرفته بدو جزو و کلمهٔ زا حاصل
آمده که وسیله تسمیه شده و جزو آخر تحلیلی لفظ آفت تألیف یافته بحرف حا که از کلمهٔ

داري صح

کمان مترادف و اشتراک و تلمیح قصد کرده شده و کلمهٔ فتح وجود گرفته که لفظ
دار منتهم تألیف گردیده برین تقدیر عمل تحریک لکن که اثبات حرکت فتح و محو حرکت کسر ست
تعلق گرفته باشد بحرف زی که باعتقاد مع التسمیه تعیین یافته بوسیلهٔ کلمهٔ زاکه بترکیب
حصول پذیرفته پس حاصل مفهوم معمایی آن شود که آزین که سر زده باز رفت کمان
داری یعنی لفظ ازین که سر آن ساقط شده با حرف زا رفت کمان داری یعنی جی
رجبن زاهد خلوت نشین چون دید حسن آن جوان ؛ چون دلالت شد دلش مفتون آن ابرو
کمان از مصرع اول لفظ حسن بعمل تخصیص بحصول پیوسته که بمحل تصرف گشته بآن
نوع که گفته شده که چون دلالت شد دلش مفتون آن ابرو کمان باین معنی که مانند
حرف حا حرف سین از لفظ حسن مفتون ابرو کمان شده یعنی مفتوح گردیده و حصول
لفظ مفتوح بآن طریقست که از لفظ مفتون حرف نون باعتقاد مع التشبیه متعین
گشته تبدیل یافته بحرف حا که از کلمهٔ کمان اراده رفته بنوعی که بوضوح پیوسته برین تقدیر
در حرف حا که بملاحظهٔ عبارت دلها باعتقاد مثلی تعیین یافته و حرف سین که باعتقاد
عینی متعین شده هر دو قسم عمل تحریک وجود گرفته باشد نوز صحیفه که نو آرد بهار
پرورش ؛ شکوفه است و غم عندلیب مغموش نش ؛ از کلمهٔ شکوفه مترادف لفظ نور بفتح
نون اراده رفته که عبارت غم عندلیب مغموش مشعر ست بآنکه حرف نون مضموم
گردد باین معنی که از لفظ غم حرف غین بملاحظهٔ کلمهٔ عندلیب مترادف و اسلوب اسمی
تعیین یافته استبدال پذیرفته بلفظ مضمو که جزو اول تحلیلی لفظ مضمونست که منحل شده

بدو جزو

بدو جزو مستقل و کلمهٔ مضموم وجود گرفته برین تقدیر حرف نون از لفظ نور بملاحظهٔ
جزو آخر لفظ مضمون باعتقاد مثلی تعیین یافته متحرک شده بحرکت ضم که محو حرکت فتح
لازم آمده پس حاصل مفهوم معمایی آن باشد که شکوفه است یعنی لفظ نور حاصلست
و غم عندلیب مغموش نش یعنی غم عندلیب مغموم شود حرف نون نش ابل آن که نماید
شب عید ابروی پرخم ؛ گویند دو ماهست که منضم شده باهم ؛ از عبارت دو ماهست
که منضم شده مقصود آنست که دو ماهست که یکدیگر انضمام یافته‌اند و از عبارت
ماهست اگر یک مرتبه آن قصد نموده که کلمهٔ ماه که از آن مترادف لفظ آب اراده رفته
هست که درین مرتبه لفظ ماه منحل گشته بدو جزو که از جزو اول معنی مراد است و جزو
آخر ترکیب یافته بسین و تای رابط و کلمهٔ هست وجود گرفته که مشعر ست بآنکه
لفظ آب حاصلست و مرتبهٔ دیگر ماهست گفته آن قصد کرده که از کلمهٔ ماه باسلوب الخفاری
حرف لام مقصود ست برین تقدیر لفظ آب تألیف یافته باشد بحرف لام بملاحظهٔ عبارت
منضم شده و بتصرفات مذکوره لفظ آبل حاصل آمده بسکون حرف با که عبارت
باهم مشعر ست بآنکه حرف با نیز از حروف حاصله منضم شده یعنی حرف با باعتقاد
مع التسمیه تعیین یافته بوسیلهٔ کلمهٔ با مضموم گشته بملاحظهٔ کلمهٔ هم که دلالت میکند برانکه
همچنانکه لفظ آب و حرف لام منضم شده حرف با هم منضم گردیده پس حاصل مفهوم معمایی
آنست که گویند دو ماهست که منضم شده یعنی لفظ آب و حرف لامست که یکدیگر
منضم گردیده باهم یعنی حرف با نیز منضم شده یعنی مضموم گشته مسلم دی جان دلم بیش

تو ای سمین بر؛ بنوشت مژه با شک خون بر رخ زر؛ نعش قلم شکسته حرفی خواندی

کردی تو از آن فرامش اشک دگر؛ مقصود از عبارت نعش قلم شکسته حرفی

آنست که لفظ قلم حرف لام مکسور شده مصحف گشته بوسیله کلمه نعش یعنی تصحیف وضعی

که تعلق گرفته بلفظ قلم بعد از تحریک سکینست که تعلق گرفته بحرف لام تعیین یافته باعتقاد

مبهم بوسیله کلمه حرف درین ماده نیز بملاحظه اثبات حرکت کسر محو حرکت فتح لازم

آمده و بتصرفات مذکوره لفظ فلم بفتح فا و کسر لام حاصل شده که لفظ خواندی

مشعر ست بحصول آن و از عبارت کردی تو از آن فرامش بملاحظه انحلال لفظ

فرامش بتحلیل ثلاثی باستقلال هر یک آن معنی قصد نموده که کردی تو از حروف

حاصله حرف فا را لفظ مش که حرف فا باعتقاد مثلی تعیین یافته بملاحظه جزو اول

تحلیلی و استبدال پذیرفته بلفظ مش که جزو ثالث تحلیلیست و لفظ مشلم بشین معجمه وجود

گرفته که عبارت از اشک دگر مشعر ست باینکه نقاط ثلاث محو گردد باین معنی که آن

نوع که از حروف حاصله مصرع اول فرامش کردی که لفظ مشلم بشین معجمه حاصل شد

بار دیگر از نقاط ثلاث فرامش کردی که اسم مقصود بحصول پیوست پس مفهوم معمای

آن باشد که نعش قلم شکسته حرفی خواندی یعنی لفظ فلم که لام آن مکسور شده مصحف

گشته حاصل ساختی کردی تو از آن فرامش باین معنی که از حروف حاصله که لفظ

فلمست کردی تو فرامش یعنی حرف فا را لفظ مش ساختی از اشک دگر یعنی دیگر بار

از نقاط حرف شین فرامش کردی که درین مرتبه لفظ فرامش مشعر ست بمحو نقط

که تصحیف جلیست الغ کشد بزلف و قد شوخ دل که آید بر دم هزار زلف بیایی

به پیش قامت هم از کلمه هزار باسلوب اسمی حرف عین اراده رفته و از

عبارت زلف بپایی به پیش آن قصد نموده که حرف لام به پیش شود دو بار رمز تعمیه

اول به پیش شود یعنی حرف لام پیش حرف عین باشد که درین مرتبه کلمه پیش وسیله

تالیف اتصالی شده باشد مرتبه دوم به پیش شود یعنی حرف لام بحرکت ضم

شود ممکنست که تصرف آخر که تحریک سکینست اول ملاحظه کرده شود و همچنین قامت

هم به پیش شود یعنی حرف الف نیز که به تشبیه حاصل شده دو بار به پیش باشد بهمان

طریق که بیان کرده شد اما تفاوت آنست که حرف لام تالیف یافته بحرف عین لفظ

لع وجود گرفته بود و حرف الف تالیف می یابد بلفظ لع که اسم مراد بحصول

می پیوندد پس معنی معمایی آن باشد که هزار زلف بیایی به پیش و قامت هم

یعنی حرف عین حرف لام به پیش باشد بحرکت ضم و حرف الف به پیش لفظ لع باشد

بحرکت ضم جان درویش دیوانه عشق تو که شد بی دل و دین یک جو نخرد عمارت

روی زمین باشد جا و مقام در ویرانش خالی دارد که آن نیابد تسکین

لفظ جا که مذکور شد صیغه تخصیص یافته بلفظ باشد و کلمه مقام وسیله تالیف امتزاجی

شده و لفظ در مرکب گشته بلفظ وی که جزو اول تحلیلی لفظ ویرانست که انحلال

پذیرفته بتحلیل ثلاثی و لفظ در وی حاصل آمده که آنرا ظرف اعتبار کرده

شده و کلمه را که جزو ثانی تحلیلیست رابطه کرده و حرف نون که جزو ثالثست که

از مع

گفته بنشین ضمیر بترکیب تخصیصی که ظرف لفظ در وی شده پس معنی معمایی آن شود که
باشد جا و مقام در ویرانش یعنی باشد لفظ جا و شود منزل و مقام لفظ در وی
را لفظ نش یعنی لفظ در وی که مرکب تخصیصیست مظروف لفظ نش شود که اسم جان
درویش وجود دیگر در نسخه نون که مصرع آخر مشعرست باکه حرف نون ساکن گردد
باین طریق که گفته شده که حال دارد که آن نباید تسکین یعنی حرف حاصله حالی
دارد که آن حرف نون نباید تسکین که لفظ نباید منحل گشته بدو جزو مستقل که بملاحظه
جزو اول حرف نون از حروف حاصله تعیین یافته باسقاط مثلی و جزو آخر تحلیلی
بانضمام لفظ تسکین مشعرست بعمل تحریک تسکین که مقصود بالذکرست بدر آن زلف
بشانه چه گشایی دم؛ از زلف گشاده شانه ای طرفه صنم؛ باید بدر آوری که آن
زلف بخم؛ آر در گشاد خوش سرها باهم؛ از عبارت باید بدر آوری لفظ بد بعمل
تنصیف بتخصیص بحصول پیوسته بفتح حرف دال و بملاحظه عبارت آن زلف بخم حرف
دال تعیین یافته باسقاط مع التسمیه که مصرع آخر مشعرست بانکه حرکت فتح بتبدیل
یابد بجزم که علامت سکونست باین طریق که گفته شده که آر در گشاد خوش سرها
باهم یعنی حرف دال از حرکت فتح که دارد سرها باهم آر در برین تقدیر حرکت فتح
که عارض صورت لفظی حرف دال می باشد چون دو سر خود را بهم پیوند حرکت
فتح بملاحظه هیئات رقمی تبدیل خواهد یافت بجزم و بعد از تبدیل حرکت فتح بجزم
حرف دال ساکن خواهد شد که مقصود بالتمثیلست فهم ذکی واقفست که از کلمه گشاد

بملاحظه اشتراک و ترادف ذهن انتقال میکند بلفظ فتح و از لفظ فتح منتقل
میشود بذات حرکت فتح بجهت آنکه لفظ فتح موضوعست بازای آن حرکت
پس مناسب آنست که تصرف آخر که انتقال ذهنست از اسم بمسمی از جزویات عمل
تسمیه باشد و تحقیق تعیین طرف از ذات حرکت که حکم لفظ دارد از افراد عمل
انتقاد باشد بجهت آنکه تعیین یافته جزو شی که حکم لفظ دارد بملاحظه آنکه عارض
لفظست و تعیین جزو لفظ مقرر شده که انتقادست امال ببین پس لباس ازرق صوفی و
دامن کشش زوی؛ گرده می زیرش نهان میکند انکار می؛ از لباس ازرق باسقاط
دو حرف الف و قاف اراده رفته که عبارت دامن کشش زوی مشعرست باسقاط
حرف قاف که تعیین یافته باسقاط عینی که بعد از تصرف اسقاطی حرف الف وجود گرفته
و از عبارت گرده می زیرش نهان مقصود آنست که لفظ می زیرش را نهان
کرده که حرف یا باسقاط عینی متعین گشته ساقط شده که کلمه زیر وسیله اسقاط گردیده
و کلمه نهان وسیله اسقاط و درین مرتبه حرف میم بحصول پیوسته و از عبارت میکند
انکار می آن قصد نموده که لفظ آن که جزو اول تحلیلی لفظ انکارست که منحل گشته بدو
جزو مستقل کار می را میکند یعنی زیرش را نهان می سازد و درین مرتبه از کلمه
زر حرکت کسره را دست برین تقدیر حرکت کسره از لفظ آن که جزو اول تحلیلیست
محو شده باشد بملاحظه عبارت میکند زیرش نهان که حاصل بالکنایه است که
عنوان کنایه عبارت کاری شده پس معنی معمایی آن باشد که پس لباس ازرق

صوفی و وامن کش زوی یعنی بین حرف الف و حرف قاف را که حرف آخر زاش
از وی کرالف باقی ماند کرده ‌ی به زیرش نهان میکند انکاری یعنی لفظی زیرش
نهان کرده که حرف میم وجود گرفته و میکند لفظ ان کار لفظی یعنی همچنانکه
لفظ می زیرش نهان کرده بود لفظ ان زیرش نهان میکند که بعد از تحریک
تسکین اسم مراد بحصول می پیوندد صدر از پیدا غریبی یکحرف مختصر بس ؛ مستاز
دیار یاران افتاده دور بیکس ؛ حرف صاد از لفظ مختصر با اعتقاد مبهم اراده
و آن عبارت هست از دیار یاران بملاحظه انحلال لفظ یاران بدو جزو مستقل
آن قصد کرده که از لفظ دیار که مذکور مصیبت لفظ یا بملاحظه جزو اول تحلیلی
باعتقاد مثلی متعین شده ساقط گشته بوسیله کلمه ران که جزو آخر تحلیلیست و لفظ در تعبیر
دال بحصول پیوسته که اشارت کرده شده بجو آن باین نوع که گفته شده که افتاده دو
بیکس یعنی از لفظ در افتاده کسر و حصول لفظ کسر با آن طریقیست که از لفظ دور لفظ دو
بوسیله کلمه بی مشار الیه اعتقادی شده تبدیل یافته بلفظ کس و آنکه بملاحظه کلمه بی لفظ
دو متعین شده با آن نوعست که از لفظ بی بتسمیه حرفها اراده رفته و از حرف بی
با اسلوب حرفی عدد دو که صورت اسمی آن که لفظ دو ست قصد کرده شده بدین تقدیر
معنی مصرع آخر آن شود که هست از دیار یاران افتاده دور بیکس یعنی از دیار
یاران که لفظ در حاصل شده بجز دال هست افتاده دور بیکس که لفظ هست مسم تحریک
تسکین شده باشد قریش هر دلی را گرچه در عیدی کشادی دست داد ؛ یافت از ابروان

ابرویش ترقی آن کشاد پوشیده نماند که بملاحظه انحلال لفظ ابروی یا
بدو جزو که جزو آخر مرکب گشته شین ضمیر بترکیب مصی لفظ قربان محل تصرف
شده با آن نوع که حرف نون بوسیله کلمه ابرو که جزو اول تحلیلیست با اعتقاد مع
الشبیه تعیین یافته استبدال پذیرفته بلفظ یش که مرکب مصیبت و لفظ قربانیش
وجود گرفته که منحل گشته تحلیل ثلاثی که جزو اول تحلیلی بوسیله کلمه با که جزو ثانی
تحلیلیست تألیف یافته بلفظ لش که جزو ثالثست و لفظ قریش بسکون حرف را
حاصل شده که عبارت یافت ترقی آن کشاد مشعورست باکه حرکت یح مستعمل کرده
بحرف را که بعد از تحریک تسکین که مقصود بالذکرست اسم مراد سرانجام یابد بر اذکیا
واضحست که عمل تحریک تسکین در نفس امر تضعیف حرکت حلیست و آن قعار از تضعیف
بحرکت آنچه مقبول طباع سلیمه و اذهان مستقیمه است همین قسمت و آنکه این قسم را اهل
بر اپسه اعتبار کرده شده تواند که بجهة آن باشد که فهم کافی دریابد که تصحیف بحرکت
وضعی مناسب نیست که با این قسم آمیخته باشد بلکه تصرفی که طبع سلیم آنرا مطبوع داند
نیست معنم تشدید و تخفیف آنست که حرفی را مشدد سازند یا تشدید از حرفی بیندازند
یعنی مشدد ساختن حرف اعم از آنکه جزو اسم باشد یا نه تشدیدست و دور کردن
تشدید تخفیفست چنانکه باسم خرم دل را بسواد زلف او خانه خوشست ؛ و بسلسله بدین
دیوانه خوشست ؛ از بهر گره کشادن از گیسوش ؛ دندانکه نمود دلربا شانه خوب
لفظ دندان منحل شده بدو جزو مستقل و از لفظ دن که جزو اول تحلیلیست بتراد

لفظ خم اراده رفته وکلمهٔ دل وسیلهٔ تألیف امتزاجیست که لفظ دال که جزو آخر
تحلیلست متمم آن شده ولفظ ربا که تحلیل یافته بدو جزو مستقل از جزو اول لفظ
مرادست که مظروف لفظ خم گشته وکلمهٔ با که جزو آخر تحلیلست با انضمام لفظ شانه
مشهورست بآنکه حرف اکر جزو اول تحلیلی لفظ رباست باشانه خوشت یعنی با تشدید
پس معنی معمای آن شود که دندانکه نمود دلربا شانه خوشیست یعنی لفظ خم دال که نمود
دل حرف را با مقارنت شانه خوشت از بن تقریر بوضوح پیوست که عمل تشدید تخفیف که
مقصود بالتمثیلست پیش از تألیف امتزاجی وجود گرفته اگر چنان قصد کرده شود
که بعد از تألیف امتزاجی حروف حاصله با شانه خوشت که ظاهر کلام مفید این معنیست
یمکن که بجهة عدم تعیین محل تصرف معمای بکور منسوب گردد بتصور **فرخ** خوش بود
هنگام زینت آن رخ همچون قمر بره آن رخ کشیدن دانها از مسک تر از عبارت
آن رخ همچون قمر حرف فا اراده رفته بملاحظه تصحیف واعتقاد والفاظ سابق
تواند که از لواحق داخله باشد وحروف باقی اسم مع عوارض از مصرع آخر بحصول
پیوسته بوسیلهٔ انحلال لفظ کشیدن بدو جزو که جزو آخر ترکیب یافته بلفظ دانها وکلمه
دندانها وجود گرفته که از ان تشدید مرادست واثبات تشدید بر حرف را کرده شده
که باعتقاد مع الترادف تجنیس یافته از لفظ رخ ولفظ کشی که جزو اول تحلیلست متمم
این تصرف شده که اتمام یافته بعمل تشدید بتخفیف پس معنی معمای مصرع آخر آن باشد که
بره آن رخ کشی دندانها از مسک تر یعنی بر حرف را از لفظ رخ دندانها کشی از

مشک تر تمکین کرد دندانها که از ان تشدید اراده رفته مأخوذ باشد باعتقاد
از لفظ مشک **فرخ** روی جوبه نمود بت آفتاب چهره در هوای ماه رخ او نهاد
درین معما نیز از مصرع اول حرف فا اراده رفته بنوعی که بیان کرده شد وحصول
حروف باقی بهمان طریق از مصرع آخرست لیکن در معمای سابق از دندانهای
مشک تشدید قصد کرده شده بود ودرین معما از سر مهر تشدید وجود گرفته یعنی
از کلمهٔ مهر بترادف وتلمیح حرف سین مرادست که قطع نظر از دامنهٔ آن سه دندانه
را تشدید اعتبار نموده وعبارت در هوای ماه مشهورست به تعیین محل تصرف اشتمال
که ذکر یافته اثبات تشدیدست مثالی که محو تشدید کرده باشد این معماست باسم **قرا**
آن سه فراش از ما بر زمان شکل فراشانه می سازد نهان لفظ فراشانه تحلیل
یافته بدو جزو مستقل که جزو اول تحلیلی یاد شده که بملاحظهٔ تصحیف وضعی وقسیم آخر
تشدید بتخفیف اسم مراد بحصول پیوسته یعنی لفظ فرا که رای آن مشددست مصحف
شده بوسیلهٔ کلمهٔ شکل وتخفیف یافته بملاحظهٔ عبارت شانه می سازد نهان که تشدید
معبر شده باشد بلفظ شانه که جزو آخر تحلیلست **دوقسم** حرفی را ممدود ساختن
یا مد از حرفی انداختن **ابل** کو عاشق زار مانده بی چاره رخساره زرد خویش را
همواره بر طرف قبا مدار وبر خاک رهش بر دامن آن بت جه نهد رخساره
از مصرع اول الف ممدود ولام بحصول پیوسته بملاحظهٔ انحلال لفظ مدار بدو جزو
مستقل آن طریق که شده که بر طرف قبا مدار وبر خاک رهش از طرف قبا باعتقاد

مبهم حرف الف اراده رفته که آنرا ممدود ساخته که مقصود بالتمثیلست درین
مرتبه جزو اول تحلیلی کلمهٔ مدست که از ان مسمای آن که سبب ممدود شدن حرف
الفست قصد کرده شده و کلمهٔ آه که جزو آخر تحلیلیست متمم عمل مد و حصر کرده و از
عبارت برخاک رمش که معطوفست بر طرف قبا بوسیلهٔ واو عاطفه آن معنی اراده که
برخاک رمش بدار یعنی بر حرف ها که از لفظ آه باعتقاد وجود گرفته میم مفتوح را
بدار که درین مرتبه حرف میم که جزو اول تحلیلیست تألیف یافته بوسیلهٔ کلمه بر بحرف ها و جزو
آخر تحلیلی که کلمهٔ دارست متمم تألیف شده و بعد از تصرف تألیفی کلمه بحصول پیوسته
که از ان باسلوب انحاری حرف لام مرادست و حصول یای مضموم در حروف حاصل از
مصرع آخر باعتقاد میکرد بملاحظه آنکه گفته شده که بر دامن آن بت جه نهد رخساره
باین معنی که بر دامن حروف حاصل لفظ بت جه نهد رخساره خود را رخساره لفظ بت
باعتقاد حرف یاست جون بر حرف لام نهاده شود بملاحظه تألیف امتزاجی اسم ال جا
باید بحصول پیوندد دارا جون ها در رسانده خبر یار مرا بودی مدد آن خبر دل زار مرا
نامد مدد و آه برون از حد من خواهد که بسوزد دل بیمار مرا لفظ نامد تحلیل یافته
بدو جزو مستقل و لفظ مدد که مذکور تصحیف و لفظ آه که بیچد کردیده محل تصرف گشته
بان نوع که گفته شده که نامد مدد و آه برون از حد من باین معنی که نامد شود لفظ مدد
یعنی لفظ مدار لفظ مدد بملاحظه جزو آخر تحلیلی باعتقاد مثلی تعیین یافته ساقط گشته بوسیلهٔ
کلمه ناکه جزو اول تحلیلیست که حرف دال باقی مانده و همچنین نامد شود لفظ آه که حرف

نامشار الیه

نامشار الیه باعتقادی شده ساقط گشته یعنی الف ممدود که از لفظ آه باقی مانده
بی مد شود که الف مقصور بحصول پیوندد که بتصرفات مذکوره لفظ داو وجود گرفته
باشد و دو حرف باقی از مصرع آخر حاصل آمده بملاحظه آنکه گفته شده که خواهد
که بسوزد دل بیمار مرا یعنی حروف حاصل خواهد که سوخته شود دل بیمار از لفظ
مرا یعنی حرف میم از لفظ مرا باعتقاد مثلی متعین گشته ساقط شده بملاحظه عبارت خوا
که بسوزد که لفظ را بحصول پیوسته ظاهر آنست که از لفظ مدد میم و دال ساکن
ساقط گشته باشد بمناسبت آنکه منقوص بان طریق متلفظ شده و آن بر نسبت
که قصد مصنف حصول دال مفتوحست و اگر جنان قصد کرده شود که میم دال که بهم
متصلست ساقط کردد بملاحظه آنکه منقوص بهمان صورت تعیین یافته ضرر میکند در
مقصود مصنف که حصول اسمست بحرکات و سکنات بجهة آنکه اگرچه حرف دال ساکن
بحصول پیوسته اما بملاحظه آنکه ماقبل الف شده مفتوح گشته بالضروره بما بدو بهمان
جندا ماجه حاصل نه جیند سوی آرزو مند بیدل لفظ بد که مرکب تصحیفست محل
تصرف گشته بان نوع که گفته شده که سو نهان جیند یعنی حرف آخر لفظ بد باعتقاد مبهم تعیین
یافته بوسیلهٔ کلمهٔ سو و از درجهٔ اعتبار ساقط گشته بملاحظه عبارت نهان جیند که لفظ
به باقی مانده و حرف الف از مصرع آخر بحصول پیوسته بملاحظه انحلال لفظ آرزومند
بدو جزو مستقل که از هر یک لفظ اراده رفته بان طریق که گفته شده که نه جیند سوی
آرزومند بیدل باین معنی که نه جیند سوی لفظ آرزو که جزو اول تحلیلیست مند بیدل

مراد است

الف ۴

ممدود ۴

یعنی لفظ مند را که حرف نون مشار الیه اتفاقی شده ساقط کنند کلمه مد باقی ماند
که از آن معما برین تقدیر ممدود که از لفظ آرزو باعتقاد مبهم قصد کرده شده
مد را نه بند مقصور گردد که مقصود بالمثلث مخفی نماند که از ذکر کلمه مد اراده اخیر
که بملاحظه آن الف مقصور قصر می گردد از جمله اعمالیست که اتمام نیافته با اسمی
مخصوص مناسب آن می نماید که از افراد تسمیه حرفی دارند جهت آنکه اگرچه حرف غنیست
اما از عوارض حروف است مانند حرکت و جزم فنعم شهاب زلف او را صورتش مقصود بود
بود عیش ما مقصود زلفش را نمود از زلف به تسمیه حرف جیم اراده رفته و از آن
باسلوب جزئی لفظیه که مصحف گشته بوسیله عبارت صورتش مقصود بود و لفظ
عیش معجمه وجود گرفته و حروف باقی از مصرع آخر بحصول پیوسته بملاحظه آنکه گفته
شده که عیش ما مقصود زلفش را نمود باین معنی که از کلمه ما باشتراک و ترادف لفظ
آب قصد کرده شده که حرف اول آن بوسیله کلمه عیش مشار الیه اتفاقی گشته محل قصر
گردیده باین نوع که گفته شده که مقصود زلفش را نمود یعنی حرف الف از لفظ آب
مقصور نمود و حصول لفظ مقصور باین طریقست که از لفظ مقصود حرف دال بوسیله
کلمه زلف باعتقاد مع الشبیه تعیین یافته استبدال مد یرفته بحرف را که به تسمیه حاصل گشته
از کلمه را و لفظ نمود متمم عمل مد و قصر شده که مقصود بالذکر است پس حاصل معنی
معما این شود که زلف او را یعنی لفظ یه را صورتش مقصود بود عیش ما یعنی الف
لفظ آب که ممدود است مقصود زلفش را نمود یعنی مقصور نمود پوشیده نماند که الف

لفظ آب

لفظ آب را که ممدود میخوانند جهت آنست که بعد از آن الف ساکنی در تلفظ
می آید که در کتابت نیست وقتی که مقصور گردد آن الف چنانچه از کتابت ساقط
بود از تلفظ نیز ساقط خواهد شد و این معنی مستلزم سکون الف نیست و حال آنکه قصد
مصنف آنست که الف ساکن گردد بملاحظه آنکه شرط کرده که باقی تحسینات که در
اسم مقصود باشد مرعی خواهد بود و همین طریقست حصول الف در معمای دارا
و بها که بعد از اسقاط مد بحرکت فتح باقی مانده کسی نگوید که وقتی که الف ساکن
را ممدود گردانند البته چنانست که اثبات کرده میشود حرکت فتحی و متلفظ
میگردد الف ساکن غیر مکتوب و از این تصرف آن فهم میشود که معنی ممدود ساختن
آن باشد که اثبات کرده شود حرکت فتح و متلفظ گردد الف ساکن و چون مقصور
سازند آنچه بملاحظه ممدود ساختن وجود گرفته باشد معدوم خواهد شد زیرا که
گفته میشود که معنی ممدود ساختن همانست که بعد از حرف الف الف ساکن در تلفظ
آید که در کتابت نباشد لیکن جهت آنکه تلفظ الف بعد از الف ساکن ممکن نیست بالضروره
الف ساکن اصلی را حرکت فتح داده میشود که مقصود بحصول پیوندد و این
موافقست با آنکه حفاظ الف مفتوح را نیز مقصور میخوانند از این تقریر بوضوح
پیوست که در ماده که الف ساکن را ممدود گردانند عمل مد و قصر مستلزم تحریک تسکین
می باشد فنعم اظهار و اسرار آنست که حرف مکتوب را که در عبارت در نیاید بعبارت
در آرند یا حرفی را با بقای وجود کتابی از عبارت پوشیده دارند در این عمل محل

تصرف البته حرفیست که ثابت باشد در صورت کتابت اظهار آنست که حرف
مکتوب غیر ملفوظ را ظاهر کرده باشد در صورت تلفظ و اسرار آنکه حرف مکتوب
ملفوظ را از صورت تلفظ محو سازند **اویس** بینم رخ دلدار دگر بار اگر؛ گویم غم و
درد خود بدلدار آخر؛ ناگفته خویش گفته یا بم بگشاد؛ بینم لب او همان که هر بار آخر
مقصود آنست که از لفظ خویش که مذکور بخصیصست حرفی راکه ناگفته باشد یعنی غیر
ملفوظ گفته یا بم بگشاد یعنی متلفظ یا بم بحرکت فتح برین تقدیر حرف واو بملاحظه عبارت
ناگفته که عنوان کنایه شده باستعاد مع الکنایه تعیین یافته و بوسیلهٔ عبارت گفته یا بم متلفظ
گشته که مقصود بالتمثلست و آنکه حرف واو متلفظ گشته بحرکت فتح مستفاد شده
از عبارت گفته یا بم بگشاد که از لفظ گشاد حرکت فتح اراده رفته باشد و تصرفات
مذکوره لفظ خویش بفتح واو مجهول پیوسته که عبارت بینم لب او همان مشعرست
بآنکه حرف خا تبدیل یابد بحرف الف باین معنی که حرف اول حروف حاصله بملاحظه عبارت
لب او که صریحا مذکور کردیده مشار الیه استعادی گشته استبدال پذیرفته بحرف الف
که باستعاد اراده رفته از عبارت لب او که حاصل بالکنایه است که لفظ همان عنوان
کنایه شده و درین مرتبه لفظ اویش بشین معجمه وجود گرفته که عبارت که هر بار آخر دلالت
میکند برآنکه حرف آخر که بار شود یعنی مصحف کردد بتصحیف جعلی که اسم مقصود بانجام
یابد پس مفهوم معمایی آن شود که ناگفته خویش گفته یا بم بگشاد یعنی حرفی که از لفظ خویش
ملفوظ نیست متلفظ یا بم بحرکت فتح بینم لب او همان یعنی بینم لب حروف حاصله را

او یعنی حرف الف که بار آخر یعنی تقطار امحو کننده حرف شین **مهدی**
پیش صنمی که دل زغم خون کرده؛ احوال دل زار بغم پرورده؛ گفتم همه دی و
هیچ ناگفته نماند؛ زان پیش اگرچه داشتم در پرده؛ لفظ همه دی که مرکب بخصیصست
تخصیص یافته بلفظ گفتم و عبارت هیچ ناگفته نماند مشعرست بآنکه از لفظ همه دی هیچ
حرف غیر ملفوظ نباشد برین تقدیر بوسیله عمل مذکور لفظ همهدی بسکون های ثانی
وجود گرفته باشد که اسقاط های اول مستفاد شده از عبارت زان پیش اگرچه
داشتم در پرده باین معنی که از حروف حاصله حرف اول بوسیله کلمه پیش مشار الیه
استعادی گردیده ساقط گشته که عبارت داشتم در پرده مشعرست باسقاط **قاجه**
جاه ذقنت که مسکن جان منست؛ نامش بچه سان برم چه جای سخنست؛ آخر ز عبارت
پنهان چو ترا؛ آن چه که کنار او میان ذقنست؛ مقصود آنست که هر یک از دو لفظ
ترا و لفظ چه آخر ز عبارت پنهان باشد لفظ ترا آخر از عبارت پنهانست باین
معنی که حرف الف از لفظ ترا باستعاد شلی تعیین یافته بملاحظه آخر لفظ عبارت و از
درجه اعتبار ساقط گشته که کلمهٔ پنهان مشعرست باسقاط و لفظ را باقی مانده
و لفظ چه آخر ز عبارتست پنهان باین معنی که آخر لفظ چه که ملفوظیست در عبارت
نیاید یعنی مکتوب باشد و ملفوظ نه ~~در بین مرتبه~~ حروف حاصله لفظ جاه باشد بحرف
ها که غیر ملفوظست و از عبارت کنار آن میان ذقنست آن قصد نموده که میان
لفظ ذقن کنار حروف حاصله شود یعنی حرف قاف که بوسیله کلمهٔ میان از لفظ ذقن

بوین تقدیر ع

باتقاد یعنی اراده رفته تألیف باید بحروف حاصله که لفظ کنار بوسیله تألیف شده
باشد **خواجه** زان زخم خدنگ غمزهٔ ترکانه خون عجبی کرده بدلها خانه تا گفته دل
از خوف خدنگش آخ نگذاشت زدلها اثری جانانه قصد قایل اینست که از
لفظ خوف حرف واو بوسیلهٔ کلمهٔ دل مشار الیه انتقادی شده از صورت ملفوظ عاری
مانده بملاحظهٔ عبارت ناگفته که انتقاد بوسیله عمل اسرار شده باشد و تصرفات مذکوره
بعد از انست که حرف فا از لفظ خوف بوسیله کلمهٔ آخ مشار الیه انتقادی گشته تبدیل
یافته بحرف الف که بشبیه اراده رفته از کلمهٔ خدنگ حروف باقی از مصرع آخر
وجود گرفته با آن نوع که گفته شده که نگذاشت زدلها اثری جانانه باین معنی که
از لفظ جانانه حروف ما بین الطرفین بوسیلهٔ کلمهٔ دلها مشار الیه انتقادی گردیده
ساقط گشته که عبارت نگذاشت اثری مشعرست باسقاط **معروف مجهول** عبارتست از
اشارت کردن بمعروف گردانیدن حرکتی که مجهول باشد یا مجهول ساختن حرکت
معروف چنانکه باسم **نور** تا کی دل غم خورد مسچوید از لعل تو بهره پیش نوش آید که
باشد سیر از آن دردی زهر از عبارت پیش نوش آید که باشد سیر لفظ نو بضم
معروف بمجهول پیوسته بملاحظهٔ انحلال لفظ نوش بدو جزو که جزو آخر ترکیب
یافته بلفظ آید و کلمهٔ شاید وجود گرفته بدین تقدیر مفهوم کلام آن شود که پیش
نوش آید که باشد سیر باین معنی که ضمه مجهول لفظ نو که جزو اول تحلیلست می‌باید
که باشد سیر یعنی معروف و عبارت از آن دردی زهر مشعرست بآنکه لفظ نو بحرکت

معروف از آن حرف را باشد که از لفظ زهر بانتقاد اراده رفته بوسیله کلمه
دردی که درین مرتبه کلمهٔ آن اسم اشارت شده ممکنست که چنان ملاحظه نمایند
که کلمهٔ آن ضمیر باشد که عاید دارند بحروف حاصله **جانی** از فکر تو دل عیش غمانی دارد
وز ذکر تو غم جاودانی دارد دل گاه خطاب گویدت عمر و بود جویای
خطابش آنکه جانی دارد قصد مصنف آن می نماید که جویای خطاب آنکه لفظ
جانی دارد یعنی در لفظ جانی یای نکیر را بیای خطاب جمع باین معنی که یای نکیر
متلفظست بحرکت مجهول چون یای خطاب شود متلفظ خواهد شد بحرکت معروف
پوشیده نماند که ظاهر نظم معما و تحریری که در ذیل معما واقع شده اینست که
از لفظ جانی یای نکیر تبدیل یابد بیای خطاب بجهة آنکه گفته شده که جویای
خطاب یای نکیر لفظ جانی را بعد از تبدیل اگرچه حرکت مجهول رفته حرکت معروف
وجود گرفته اما نه بطریق معروف و مجهولست که مصنف درصدد بیان آن شده
زیرا که عمل مذکور آنست که حرکت مجهول حرفی را معروف سازند که آن حرف
بحال خود باشد نه آنکه حرفی مع حرکت مجهول رفته حرف دیگر بحرکت معروف بجای
آن حاصل گردد ممکن که چنان ملاحظه کرده شود که جویای خطاب آنکه جانی دارد
یعنی یای را که در لفظ جانیست آن نوع اعتبار کن که یای خطاب تواند بود
و مقررست که یای نکیر آن نوع که یای خطاب تواند شد بغیر ازین صورت که حرکت
ما قبل آن معروف باشد صورت دیگر ندارد قائل **زکی** یکی با طالع و بخت همیوان

یکی زیر و زبر گشته دگرگون لفظ یکی مرکب مصیبت محل تصرف گشته بآن نوع که گفته
شده که زیر و زبر گشته دگرگون باین معنی که از لفظ یکی حرکت زیر دگرگون شده
یعنی کسره مجهول معروف گشته و همچنین زبر لفظ یکی که حرف یاست دگرگون گردیده
یعنی تبدیل یافته بلفظ زبر که عبارت زیرکی وجود گرفته که بملاحظه تحلیل ثلاثی مشعر
بآنکه حرف زی که جزو اولست تألیف یافته بلفظ کی که جزو ثالث بتحلیل بوسیله کلمه
بر که جزو ثانیست این معنا که زیر دگرگون گفته کسره مجهول را معروف ساخته و زبر گشته
دگرگون گفته حرف یا را لفظ زبر ساخته محل نزدد و ثانیست که اگر مبتادر از
دگرگون شدن شی آنست که حقیقت آن شی تغییر نیابد بلکه کونه و تشخص آن تبدیل
و تغییر پذیرد چنانکه ماه از ابر نوع دگر یا دگرگون می نماید گفته اند اهل ساز زند و همچنین
آفتاب سلیم دگرگون شد گفته اسم علیم استخراج نمایند و ظاهرست که لفظ زیر و حرف
یا از یک نوع نیستند و همچنین طریق کسره مجهول آن نوع نیست که بالذات غیر کسره
معروف باشد که کسره را دو فرد بوده باشد و اگر چنان اعتبار نمایند که کسره دو فرد
دارد و همچنین نوع دو ضمه و دو فتحه باشد بملاحظه معروفیه و مجهولیت مناسب آن
بود که حرکت معروف را مجهول ساختن یا عکس از جزویات عمل تحریک بکشن بودی بجهة
آنکه حرکت رفته و کسره دیگر بجای آن آمده چنانکه فتحه میرود و کسره بجای آن می آید
طبع سلیم در می یابد که میان کسره مجهول و کسره معروف تفاوت انست که آن حالتی که
از آن بکسره تعبیر کرده اند در کسره مجهول کمترست از آنکه در کسره معروفست و همین ملاحظه است

کره صحیح

وضمه یا حج

که صاحب نسخه بابری تغییر از کسره معروف بمجهول بزیادتی و کمی کرده چنانکه در بیت
معما باسم **ولی** جانا شکسته بود دل زارم از السنت زلف کسپته تو ولی شیشه شکست
مخفی نماند که زلف شکسته لفظ ولی شیشه شکست گفته حرکت مجهول را معروف ساخته
نویان تاخسته دلان زار یابند مراد بر دیم رخش نقاب بکشاید باد در طرف نقاب
بکرای دل که بود پیش رخ آن نگار بابل بکشاد از لفظ نقاب باعتقاد مبهم بوسیله
کلمه طرف حرف نون اراده رفته که از آن بقسم ثانی تسمیه لفظ نون قصد نموده و آنرا
ظرف لفظ ای که منقلب گشته اعتبار کرده که کلمه در مشهورست بتألیف امتزاجی و لفظ نکر
منضم آن شده و بتصرفات مذکوره لفظ نویان بضم معروف حاصل آمده که مصرع
آخر دلالت میکند بر آنکه ضم آن مجهول گردد بملاحظه آنکه گفته شده که پیش رخ آن نگار
بابل بکشاد باین معنی که حرکت پیش حرف اول لفظ نویان که باعتقاد تعیین یافته بملاحظه
رخ آن نگار بکشاد مایل شود یعنی ضم نون بفتحه مایل باشد که ضم مایل بفتحه مجهول
خواهد بود و غالبا اعتقاد مصنف آنست که لفظ ای که منقلب گردد البته لفظ یا میشود
که همزه الف شده ما قبل آن مفتوح شود که اسم را دیگر حرکات و سکنات وجود گیرد
چنانچه متکفل آن شده و این معنی وقتی صحیحست که لفظ ای که قلب شود لفظ همزه
در آخر ممکن نباشد و حال آنکه می تواند که حرف همزه در آخر متلفظ گردد خواه ما قبل
آن مفتوح باشد یا غیر آن از این تقریر بوضوح پیوست که اسم مقصود بحرکات و سکنات
وجود گرفته بلکه اسمی که بحرف الف بوده باشد بحرف همزه حاصل آمده فنعم مرتبه

و نیز لفظ آن را ز اعتبار ... یعنی کلام ... بحرف ... حاصل ... آن ... رخ ... نقاب ... رخ ... آن نگار ... اول لفظ نویان ... با ... آن نوع لفظ نگار ... تقریب بعینی ... خواهد بود ... فتامل

جاي خود در محفل يار آفتاب آسمان دیده چون ز زیر و زیر و باز بی بیند همان

از کلمه باسلوب انحصاری لفظ شی اراده رفته که مصحف گشته بوسیله کلمه چون که لفظ شی

بشین معجمه و کسره معروف وجود کرمه کر اشارتی رفته باینکه کسره معروف مجهول گردد

بآن نوع که گفته شده که دیده چون ز زیر زیر باین معنی که لفظ شی زیر لفظ زیر را

دیده یعنی کسره مجهول یافته نه کسره معروف که عکس از این داست محو خواهد شد بملاحظه

آنکه ممکن نیست که در آن واحد متلفظ بهر دو طریق باشد و از عبارت باز بی بیند همان

آن قصد نموده که لفظ شی که زیر زیر دیده می بیند باز زیر زیر یعنی لفظ شی تألیف یافته

بحرف را که عبارت باز بی بیند مشعر است بتألیف بدین تقدیر از عبارت زیر زیر که

حاصل بالکنایه است که لفظ همان عنوان کنایه شده حرف را بالحصول پیوسته بآن نوع

که از لفظ زیر آخر حرف را مشار الیه اتفاقی شده بوسیله کلمه زیر که اول مذکور گشته ممکن که

عبارت باز بی بیند مشعر باشد بحصول عبارت زیر زیر که حاصل بالکنایه است پس

مفهوم معمایی آن شود که دیده چون ز زیر زیر و یعنی دیده لفظ شی بسین معجمه

زیر زیر یعنی کسره لفظ زیر را باز بی بیند همان باین معنی که باز بی بیند زیر زیر یعنی

حرف آخر لفظ زیر **تعریب و تعجیم** عبارتست از آنکه چهار حرف پی و چیم و ژی و کاف

را که مخصوص بلفظ عجمند بدل کنند بحرف با و جیم و زا و کاف که مشترکند میان عربی

و عجمی یا بر عکس بر او کیا پوشیده نیست که حروف منقوطه عجمی را که عربی سازند

البته چنانست که بملاحظه محو و اثبات نقطه است بطریق تصحیف جعلی چنانچه از امثله

بظهور

بظهور خواهد انجامید و اگر چنان باشد که حرف پی را مثلا تبدیل نمایند بحرف با

مقبول و مطبوع نمی نماید و آنرا تعریب و تعجیم نیز می گویند و از ظاهر تقریر

مصنف آن فهم میشود که تعریب و تعجیم آن باشد که حرف عجمی را بدل کنند بحرف عربی

یا عکس و اتحاد جنس از مناسبات آن بود که حروف منقوطه عجمی را که عربی سازند از

افراد تصحیف بنقط جعلی می بود بجهت آنکه محو و اثبات نقطه است بی وسیله ادوات

اما بملاحظه آنکه بعضی از متقدمین تجویز کرده بوده اند که اسمی که بحرف عجمی باشد

بعربی حاصل کنند و این معنی در نظر فضلای این زمان نامطبوع و غیر مستحسن نموده

بمرتبه که وقوع آن بعیب راجع گشته و چون این طریق موجب استحسان معما

میشود در ذیل اعمال که وقوع آن واقعا از چنانست نسبت بحصول اسم مذکور

گشته مفهم **بابا** دور از تو منم زجان و جان مانده جدا؛ بی دل بقرار مانده بی صبر نگار؛

چند آنکه توان فشانده ام قطره اشک؛ درج در خود در تخته افتاده زپا؛ ظاهر است که

لفظ فشانده ام منحل شده باشد بجزو مستقل و از کلمه ام که جزو آخر تحلیلست بترادف

لفظ یا اراده رفته که محل تصرف تصحیفی گشته بآن نوع که گفته شده که چند آنکه توان

فشانده قطره اشک باین معنی که چند آنکه توان فشانده لفظ یا قطره اشک را یعنی از

حرف یا محو نقط چنان کرده شود که بعد از تصحیف جعلی حرفی صورت بندد که بدین

تقدیر بتصرفات مذکوره لفظ با بالحصول پیوسته باشد و از عبارت درج در خود در تخته

آن قصد کرده شده که لفظ درج در ترکیب مصعیست محل تصرف گشته بملاحظه عبارت

درج درکه بکنایه حاصل آمده که عنوان کنایه لفظ خودست پس معنی کلام آن شود که
لفظ درج درج در رخنه یعنی حرف نقطه دار ساقط شده بر این تقدیر حرف جیم از
لفظ درج در باسقاط مع الکنایه تعیین یافته بوسیلهٔ عبارت درج درکه حاصل بالکنایه است
و آن درجهٔ اعتبار ساقط کشته که کلمه رخنه مشعرست باسقاط و لفظ در در باقی
مانده که مصنف از آن دو در اراده نموده و عبارت افتاده زپا دلالت میکند برآنکه
دو در افتاده باشد از لفظ پا که متضمن سه نقطه است که بعد از محو دو نقطه از حرف
پی به تقریب و تعمیم لفظ پا وجود گرفته پس حاصل مفهوم معمای آن باشد که چندانکه لؤلؤ
فشانده‌ام قطرهٔ اشک یعنی آن مقدار نقطه از لفظ پا محو کرده شده که حرف پای از
رتبهٔ حرفی بیفتاده که لفظ پای بیک نقطه وجود گرفته درج در خود در رخنه افتاده زپا
یعنی لفظ درج درکه حرف نقطه دار ساقط کشته افتاده از لفظ پا یعنی دو در از لفظ
پا محو شده که لفظ پای بیک نقطه حاصل آمده طبع سلیم مسلم میدارد که بعد از اسقاط
حرف جیم از لفظ درج در لفظ در در باقی مانده که از آن دو در اراده رفته و این محل
تردد و تاملست بجهت آنکه قایل معما با آنکه صریحا ذکر کنند که در در از پا بیفکن مطلقا
ذهن انتقال میکند بآنکه دو در از لفظ پا باید افکند و حال آنکه درین ماده لفظ
در در بطریق تعمیه حاصل شده که خفای آن درجهٔ اعلی دارد فتامل بشیر بیست ای پسر از
تو هر چه خواهی خورشید و ستاره را بنمایی لفظ پسر که مذکور شد تخصیصست محل تصرف
شده بآن نوع که لفظ خورشید منحل کشته بسه جزو که جزو آخر ترکیب یافته بواو عاطفه

وکلمه

و کلمه دو حاصل آمده که مشعرست بعقد و ستاره که از آن نقطه مراد است بملاحظه
تحلیل لفظ پنهایی بدو جزو مستقل پس معنی معمای آن باشد که هشت ای لفظ پسر
از تو خورشید و ستاره را بنمایی باین معنی که از لفظ پسر حرف سین مراد و تلمیح
متعین کشته بوسیلهٔ کلمهٔ خور که جزو اول تحلیلست و استبدال پذیرفته بلفظ شی که جزو
ثانیست و لفظ پسر بحرف عجمی و کسر مجهول وجود گرفته که عبارت دو ستاره را بنمایی
مشعرست بآنکه حرف عجمی عربی شود که مقصود بالمثلث بملاحظه آنکه از عبارت مذکور
این معنی قصد کرده شده که دو ستاره را حرف پی نمایی باشد یعنی از حروف حاصله حرف
پی که باسقاط مثلی تعیین یافته دو نقطه را نهی کند یعنی محو کرداند فهم سلیم آگاهست که
اگر حرکت حرف با فتحه باشد و حرکت حرف شین معروف اسم مقصود بنوعی که مصنف
متکفل آن شده منتج خواهد بود فنهم سراج از بهر دعای آه زپا جهد برداشته
دست عالی از سر مهر حاصل ز دعای دست بر داشته بین اکثر ز ستاره کرده
رو بسوی سپهر لفظ دعای اخلال پذیرفته بدو جزو که جزو آخر ترکیب یافته بجزو
اول لفظ دست که منحل کشته بدو جزو و کلمه عاید وجود گرفته که مشعرست بآنکه حرف دال
که جزو اول تحلیلست که از آن باسلوب حرفی لفظ جار اراده رفته منقلب کرده که
لفظ حاصل منضم اسلوب مذکور باشد و جزو آخر تحلیلی لفظ دست سین و تای رابطه شده که
منضم عمل قلبست و تصرفات مذکوره لفظ راج بجیم عجمی حاصل آمده که اشارت کرده شده
بمحو دو نقطه آن بملاحظه عبارت بر داشته بین اکثر ستاره باین معنی که از لفظ راج که حرف

حاصل است بر داشته یعنی اکثر نقطها را چون از سه نقطه اکثر بر داشته شود یک نقطه باقی خواهد ماند که بملاحظه آن جیم عجمی عربی میشود و بر حصول حرف سین که جزو اول اسم مقصود است دلالت میکند عبارت کرده رو سوی سپهر یعنی که حرف سین که از لفظ سپهر باعتقاد وجود گرفته بوسیله کلمه سوی روی حرف حاصل گردیده یعنی حرف سین تألیف یافته بلفظ راح بوسیله کلمه رو که لفظ کرده متمم تألیف شده پس معنی معمایی آن باشد که حاصل زدعای دست یعنی حاصل حرف دال که لفظ جا عاید گشته بر داشته یعنی اکثر ستاره یعنی بر داشته یعنی دو نقطه را کرده رو سوی سپهر یعنی حرف حاصل کرده رو حرف سین کسی نگوید که در حصول اسم مرا در رعایت فتحه حرف را و سکون حرف جیم کرده شده بجهة آنکه گفته میشود که حرف را بملاحظه آنکه ماقبل الف گردیده بالضروره مفتوح گشته و حرف جیم بسبب آنکه آخر شده ساکن فعلم

رجب بهر قدم یار در پی پایان درجه هر دو دیده دل داشت نهان در پیشرس

فشانده شد از جیب رست برچهره جو دو ر ماند از آن سرو روان مقصود داشت که از لفظ جیب که دو حرف عجمیست در پیشرس فشانده شده یعنی از شش نقطه لفظ جیب چهار نقطه محو گشته که دو از حرف اول و دو از حرف آخر محو شده باشد که غیر ازین صورت دیگر متصور نیست و از عبارت راست برچهره بملاحظه انحلال لفظ رست بدو جزو مستقل که از جزو اول لفظ اراده و جزو آخر تحلیلی سین و تای رابطه گشته انتهی قصد کرده شده که لفظ را ثابت است برچهره حروف حاصله جو دو ر ماند از آن سرو

روان

روان یعنی لفظ را وفق تألیف می باید بحروف حاصله که حرف الف ساقط گشته باشد

حمره ای دل که هر سر شک درفرقت یار گوهری که گرفته است لیکن زنهار

این دانه اشک بی نهایت کمرست پیاکن ز مژه نکو که ریزد بسیار از کلمه دانه بترادف لفظ حب اراده رفته که حرف با مشار الیه اعتقادی شده ساقط گشته و حا بحصول پیوسته بملاحظه عبارت بی نهایت کمرست و حروف باقی وجود گرفته از لفظ مژه که بمحل تصرف گشته بوسیله انحلال لفظ نکو بدو جزو مستقل که از جزو آخر تحلیلی که کلمه کوست نقطه مراد است یعنی از لفظ مژه که مذکور شد صیست حرف میم بملاحظه جزو اول تحلیلی باعتقاد شکلی تعین یافته ساکن شده و از انضمام جزو آخر تحلیلی بالفاظ باقی عبارت کو که ریزد بسیار ملحوظ گشته که دلالت میکند بر آنکه لفظ مژه که میم آن ساکن شده نقطه بسیار ریزد پس حاصل مفهوم معمایی آن باشد که این دانه اشک بی نهایت کمرست یعنی لفظ حب بی آخر که مراد حاصلست ساکن ز مژه نکو که ریزد بسیار یعنی ساکن شود از لفظ مژه حرف میم وقتی که نقطه بسیار ریزد بوده شده تا غرض که اگر قصد معمایی آن باشد که از نقاط حرفی پاره محو شود و چیزی باقی ماند مناسب آنست که باین معنی اشارتی کرده شود چنانچه در معمای سابق لفظ نیشتر مشعر بست باین معنی و در این معما نیز اگر لفظ بسیار یعنی اکثر باشد مفید معنی مذکور خواهد بود دل

کیا جان یافت حلاوت تمام از لب او شیرین کام مست دل مدام از لب او جون یافت دل غمگین غم او گفته شود بسیار رسید اثر بکام از لب او لفظ باکه مذکور شد صیست بوسیله کلمه جو

مصحف گشته لفظ یا بمجهول پیوسته و از عبارت دل غمگین لب او گفته شود آن معنی
قصد نموده که دل لفظ غمگین لب حروف حاصل شود یعنی حرف کاف که از لفظ
غمگین باسقاط عینی اراده رفته تأنیث باید بلفظ یا که کلمهٔ لب وسیلهٔ تألیف شده و عبارت
گفته شود متمم آن و بتصرفات مذکوره لفظ کیا بکاف عجمی وجود گرفته که اشارتی
رفته باینکه حرف عجمی عربی گردد باین طریق که گفته شده که بسیار رسید اثر بکام رقیب
او باین معنی که از لب حروف حاصل در حین لفظ بسیار رسید اثر بکام ✻ هر زبان
ای دل غندیده آشفته بخون   پایی از یار برنج در دو گهر گشته فزون   بملاحظهٔ
انحلال لفظ پایی به دو جزو مستقل که از هر یک لفظ مراد است لفظ یار محل تصرف شده یعنی
از لفظ یار لفظ پا بملاحظهٔ جزو اول تحلیلی باسقاط مثلی تعین یافته استبدال می‌رفته
بلفظ پی که جزو آخر تحلیلیست و لفظ بر وجود گرفته که اشارتی رفته باینکه پای عربی
عجمی شود بآن نوع که گفته شده که برنج در دو گهر گشته فزون باین معنی که برنج حروف
حاصله که پای یک لفظ است در دو گهر فزون گشته یعنی دو نقطه زیاده شده
قراجه   آن پادشه حسن که دلها بر بود   افزود دری که زیور تاجش بود   باشد به
سرطرفی جلوه نمود   چون یک دو گهر گوشهٔ تاجش افزود   مقصود آنست که مانند
لفظ قمر که مرادف کلمهٔ مهست لفظ جلوه سرطرفی را نموده یعنی از لفظ قمر حرف قاف
باسقاط عینی اراده رفته که کلمهٔ طرف وسیلهٔ اسقاط شده و بهمین طریق حرف را
وجود گرفته که از آن بعتم مائی تسمیه اسم مراد است و بحیثیت لفظ جلوه سرطرفی نموده

کلفظ

که لفظ چه بمجهول پیوسته که بتصرفات مذکوره لفظ قراجه بجیم عربی حاصل آید و که
اشارت کرده شده باینکه جیم آن عجمی گردد بملاحظهٔ آنکه گفته شده که چون یک دو گهر
گوشهٔ تاجش افزود باین معنی که از حروف حاصله دو نقطه زیاده پیاز حرف
جیم که تعیین یافته باسقاط مثلی بملاحظهٔ عبارت گوشهٔ تاج که شین ضمیر عاید است
بحروف حاصله طبع سلیم مسلم میدارد که وقتی که مقصود دو نقطه باشد یک دو گهر گفته
دو نقطه اراده نماید لفظ یک مستدرکست بلکه مضر تجبه آنکه در عرف اگر گفته شود
که یک دو چیز بیار مقصود آنست که یکی بیار یا دو که هر یک از این دو طریق مفید
مقصود نیست و ظاهرست که درین ماده اگر دو نقطه اراده نماید مقصود بحصول
نمی‌پیوندد و آنکه از عبارت چون یک دو گهر آن معنی قصد نماید که چون لفظ
یک دو گهر زیاده ساخت یعنی آنجا که لفظ یک مصاحب دو گهر است حرف جیم را دو گهر
افزود محل تأملست و ازین قبیلست اراده آن معنی که لفظ یک تعیین عدد میکرده باشد
باین معنی که یک دو گهر زیاده شود یعنی یکبار دو گهر گوشهٔ تاجش افزود فتأمل
جوکی   ای دل بجز آن مرهم الطاف نعم   کز ملک عجم بسروری گشته علم   آواز جود
کیست کش خاص عجم   چون عام بر وظیفه از گنج کرم   از لفظ جود که مذکورست بخصوصیت
حرف دال بوسیلهٔ کلمهٔ آخر مشار الیه اسقاطی شده تبدیل یافته بلفظ کی که سین و تای
رابطه متمم آن شده و لفظ جوکی بکاف غیر عجمی بحصول پیوسته و از عبارت کش خاص عجم
بملاحظهٔ آنکه شین ضمیر عاید است بحروف حاصله آن معنی قصد نموده که حرف کاف از حرو

حاصل که مخصوص زبان عجم نیست خاصهٔ زبان عجم شود استخراج اسم مقصود چنانچه
مصنف متکفل آن شده برآن تقدیریست که بفهم معروف باشد فتفهم تتمه تواند
بود که در معما اشارت بحصول مقصود چنان باشد که در اسمی از اسما بوجهی از وجوه
تصرفی نمایند با تصریح بآنچه بعد از تصرف بحصول پیوسته ما حصل این کلام آنست که
گاه باشد که تصرفی کرده شود در اسم مقصود و آنچه بعد از تصرف حاصل آید صریحا
ذکر نمایند که از آن ما حصل فهم شود که اسم مراد کدامست و این تصرف بهر عملی از
اعمال معمایی تواند بود چون این تصرف معما که متضمن عمل قلبیست مقصود از این تقریر
آن می نماید که تصرفی که در اسم مراد کرده شود دیگر ممکنست که بهر یکی از اعمال باشد و از این
عبارت که چون این معما که متضمن عمل قلبیست مقصود آن خواهد بود که در این معما تصرف
در اسم مراد بعمل قلب کرده شده چنانکه باسم نور نام تو بیش دیده نمود کردم نظری
درون دل بود استخراج اسم بآن نوعست که نای که متصل باشد به بیش دیده یعنی
بحرف دال و آنرا بعد از تصرف ملاحظه کرده شود درون دل باشد یعنی لفظ
نورد البته نور خواهد بود بجهة آنکه ممکن نیست که غیر اسم نور اسمی باشد که تألیف یابد
بحرف دال و لفظ نورد بحصول پیوندد از این تقریر بوضوح پیوست که اسمی که در آن
تصرف کرده شده نورست و تصرفی که واقع شده آنست که اسم نور تألیف یافته
بحرف دال و آنچه بعد از تصرف حاصل آمده لفظ نوردست که از آن تعبیر کرده شده
بدرون دل یعنی درون مقلوب و ظاهرست که این طریق موافق نیست بتقریر مصنف

بانکه کلام مصنف بتقریر و تحریر قوم که دست بامن تصرف زده مثال نموده اند
موافقست و عدم موافقت بجهة آنست که بوضوح پیوست که در این معما تصرف
در اسم بعمل تألیف کرده شده و از تقریر مصنف آن فهم میشد که تصرف بعمل
قلب باشد و آن بسی مستبعد شد که آنچه بعد از تصرف وجود دیگر در صریحا مذکور
خواهد شد و حال آنکه در این معما آنچه بعد از تصرف حاصل شده بتعمیه ذکر یافته
چنانچه از لفظ نورد بدرون دل یاد کرده شده فتامل و این معما که بوسیله عمل
تبدیلیست چنانکه در اسم فرخ آنرا که از تو مرتبه بندگی بود؛ از بندگی بنام تو
فرخنده گی بود؛ مقصود آنست که از لفظ بندگی که حرف با بنام نو باشد یعنی
تبدیل یابد بنام تو و ما حصل آن لفظ فرخندگی باشد البته آن نام فرخ خواهد
بود و در این معما ظاهر آنست که تصرف در لفظ بندگی کرده شده باشد بجهة آنکه حرف
اول لفظ بندگی تبدیل یافته باسم فرخ اما چون لفظ فرخ که این واقع شده که
مقصود بالذات از عمل تبدیل آنست که می توان گفت که تصرف در اسم فرخ
کرده شده و لفظی که بعد از تصرف حاصل آمده لفظ فرخندگیست که صریحا مذکور
شده فتفهم و مبنی بر عمل اسقاطست این معما یعنی در این معما تصرف در اسم مراد
بعمل اسقاط کرده شده درویش درنام تو سر عیب مضمر یابند؛ هر حرفی از آن
کتاب دیگر یابند؛ آن نام که دفتریست در فضل و کمال؛ جز درویش اگر خوانده شود
بملاحظه آنکه لفظ جز و محل گشته بدو جزو که جزو آخر مرکب شده بیای نکره و شین

دریابند

ضمیر بترکیب تصحیفی و لفظ وش وجود گرفته معنی معمایی آن شده که آن نام که
مطلوب و مقصود است نامیست که جزو وش اگر خوانده شود در باشد یعنی اگر
بی لفظ وش خوانده شود لفظ در می‌آید برین تقدیر در اسم در وش تصرف
کرده شده باسقاط لفظ وش و آنچه بعد از تصرف حاصل آمده صریحاً مذکور گشته که
لفظ درست که این معما بلا تردد موافقست به تقریر مصنف و قوم بهمن نتوانم ازین
عشق نهان گفتن هیچ آن نام که دوست بهر ما من نهان نمی توان شان گفتن هیچ
خواهم گویم نمی توان گفتن هیچ بملاحظه انحلال لفظ بهر ما بدو جزو مستقل مقصود
آنست که آن نام که از و لفظ به رها باشد و لفظ من نهان خواهم گویم نمی توان
گفتن هیچ یعنی بعد از اسقاط لفظ به و لفظ من هیچ نیست که تلفظ توانم کرد معرفت
که اسمی که از آن لفظ به و لفظ من ساقط شود و از آن حرف هیچ حرف نماند البته اسم
بهمن خواهد بود و ازین تقریر بوضوح پیوست که اسمی که در آن تصرف کرده شده لفظ
بهمنست که از آن لفظ به و لفظ من ساقط گشته اما اثبات آنکه آنچه بعد از تصرف حاصل
آمده صریحاً مذکور شده بی تامل کافی میسر نخواهد شد فتامل و شاید که این تصرف در مرکبی
بود که آن مرکب متضمن حصول اسم باشد قصد مصنف آن خواهد بود که این تصرف که در
اسمی کرده میشد در مرکبی کرده شود که متضمن حصول اسم باشد یا تصریح بآنچه بعد از تصرف
حاصل آید جائکه باسم صدر وفا از واسطه نام تو آفت دل نزار در آتش غم سوخته باشد
صد بار معنی معمایی آنست که از مرکبی که واسطه حصول نامیست آفرین دل زار سوخته شده

باشد صدبار

باشد صد بار یعنی از لفظی که مشعر باشد بحصول اسم مراد الف سوخته شود لفظ
صد بار بماند آن مرکب صدبار را بوده باشد برین تقدیر تصرف کرده شده باشد در لفظ
صدبار را که واسطه حصول اسم مراد است یعنی ازین مرکب اسم حاصل میشود بملاحظه
آنکه اگر لفظ صدرا که جزو اولست مذکور تصحیفی اعتبار نمایند که تالیف یافته باشد
بحرف را بوسیله کلمه با که جزو ثانیست اسم صدر وجود خواهد گرفت که درین
مرتبه کلمه را وسیله تسمیه شده باشد و اگر چنان قصد کرده شود که از کلمه صد
باسلوب اسمی حرف قاف اراده نمایند که تالیف یابد بلفظ را که مذکور تصحیفی شده
اسم فرا بحصول پیوندد پس معلوم شد که مرکبی که در آن تصرف کرده شده لفظ صدبار است
که واسطه حصول اسمست و آنچه بعد از تصرف حاصل آمده لفظ صد بار که صریحاً مذکور است
غیاث با خسته دلان حکایتی فرمودی لطفی کردی عنایتی فرمودی چون صدف از صدف
گوهر نام خوش تو جستیم نشان عنایتی فرمودی مقصود از عبارت صدف گوهر
نام مرکبیست که از آن اسم مراد بحصول پیوندد پس معنی کلام آن باشد که از مرکبی که
واسطه حصول نامست جستیم نشان عنایتی فرمودی یعنی لفظ عنایتی نشان مصحف
واسطه حصول نامست باین معنی که اگر لفظ عنایتی را مصحف گردانی بتصحیف وضعی
چنانچه اثر تصحیف در هر یک از حروفی که قابلیت تصحیف دارد ظاهر شود اسم
مراد بحصول می پیوندد و آن صورت آنست که حرف اول منقوطه گشته حرف
دوم منقوطه کرده به دو نقطه تحتانی و بهمین طریق حرف رابع یک نقطه باشد و حرف

خامس سه نقطه فوقانی عبارت غیاثی حاصل آید که بملاحظه تحلیل ثلاثی مشعرست
باسم مراد باین طریق که از جزو اول لفظ اراده رفته که بعینه جزو اسم شده وجزو
ثانی اسم شده وجزو ثانی بای رابطه کردیده که بوسیله تألیف کشته واز جزو ثالث
بسما قصد کرده شده وحصول اسم بطریق واسطه در اصناف معما جاریست قصد مصنف
آنست که این طریق که مرکبی ذکر کرده شود که بملاحظه اعمال معمایی مشعر باشد باسم
مقصود مخصوص این طریق که ذکر یافت نیست بلکه بملاحظه اکثر تصرفات معمایی
می باشد در ضمن بعضی از امثله سابق وقوع یافته بود ودر ضمن امثله لاحق نیز واقعست
چنانکه باسم **نوایی** ای آنکه نظیر نیست دریا آیت؛ فیض دل وجان زنام بااکرامت؛ از نام
خوشت بنده توانایی یافت؛ یکذره نماند از تنش بی نامت؛ لفظ توانایی بعمل
تنصیص تخصیص وجود کرفته محل تصرف کشته بان نوع که کفته شده که یکذره نماند از
تنش بی نامت واز عبارت مذکور بملاحظه انحلال لفظ تن بدو جزو مستقل آن معنی
قصد کرده که در لفظ توانایی یک نقطه نماند از حرف تی که باعتقاد مثلی تعیین یافته بملاحظه
جزو اول تحلیلی وحرف نونش مبدل شده به تبدیل مثلی بحرف بای که از کلمه ایی به تسمیه حاصل
آمده واز تصرفات مذکوره عبارت توابای بحصول پیوسته که بملاحظه تحلیل ثلاثی
معنی کلام آن شود که لفظ نوا بالفظ یی تألیف باید یکی که لفظ نامت بملاحظه
آنکه فی الجمله مشعرست بانکه بعد از تصرفات مذکوره نام تو حاصلست از لوح بجنسه باشد
فانی آنکس که جهان دیده نا شده او؛ باد ابدی دولت پاینده او؛ خواهی وفا دلا

برازی نامی

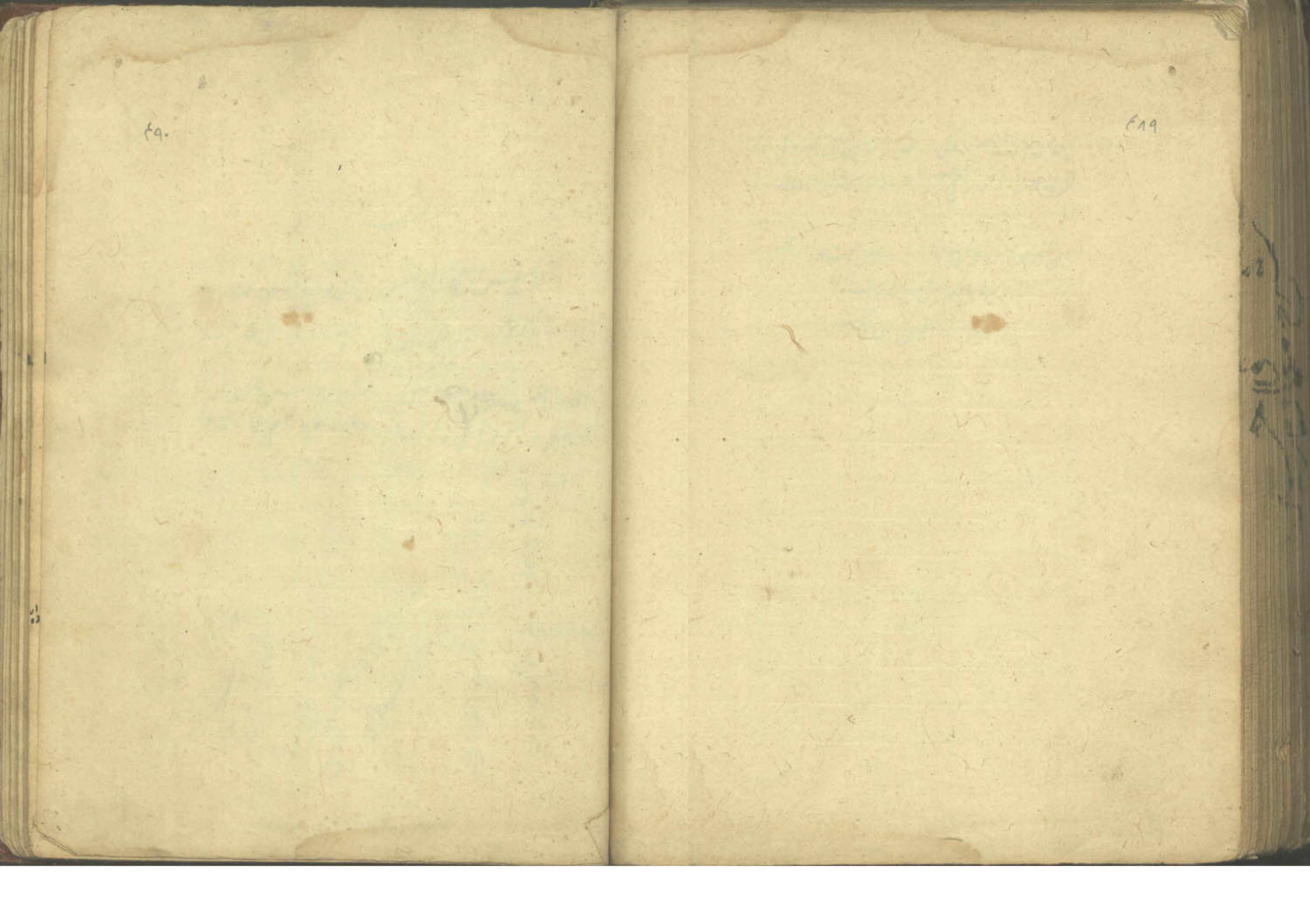
برازی نامی سرنه تو بجای قدم بنده او؛ مقصود آنست که اکر خواهی که از لفظ
وفا دلا که مرکب تصحیفست نامی بدرازی سرنه تو بجای قدم بنده او یعنی از
مرکب مذکور حرف واو راکه باعتقاد عینی تعیین یافته بجای حرف دال که باعتقاد
مثلی متعین کشته باید نهاده که بعد از انتقال حرف واو بجای حرف دال که
ساقط شده عبارت فاولا بحصول پیوسته که بملاحظه تحلیل ثلاثی مشعرست باسم
مقصود بان طریق که از جزو اول لفظ از جزو اول لفظ اراده رفته که تألیف
یافته بوسیله جزو ثانی که واو عاطفه شده بلفظ نی که مرادف کلمه لاست وحصول
مقصود بطریق واسطه شاید که بسبب بعضی اجزای اسم باشد چنانکه باسم
زبهر رسیدن بعز وشرف؛ جو این نامه راخانه خوش خرام؛ بیار راست اول از آن نام
که باشد بر و نیز ختم کلام؛ مقصود بالتمثیل آنست که از لفظ بیار راست حرف
اول باعتقاد تعیین یافته مبدل کشته بلفظ با که بوسیله تسمیه وجود کرفته که عبارت بارارست
بحصول پیوسته وعبارت مذکور بملاحظه تحلیلی رباعی مشعرست بانکه با حرف یا ق
را باشد یعنی جزو اول تحلیلی که کلمه باست بوسیله تألیف شده وجزو ثانی و ثالث
وسیله تسمیه وجزو رابع سین وتای رابطه که متمم تألیفست که بتصرفات مذکوره دو
حرف یا و را حاصل آمده وحرف اول اسم آخر وجود کرفته تألیف یافته با اول
حروف حاصله بملاحظه آنکه کفته شده که باشد بر و نیز ختم کلام ما ما ما

والحمد لله علی الاتمام
والصلوة علی
محمد
وآله
والسلام

تم

ای دل طلب جام مصفا تا کی ؛ عشق و هوس بتان رعنا تا کی
فکر غزل و ذکر رباعی تا چند ؛ حرف لغز و شرح معما تا کی

این مختصر چو از ره توفیق شد تمام ؛ یا رب بفیض رحمت خود و بازمایش
بر اهل فهم فیض رساننده است از آن
تاریخ شد مفیض برای تمامیش



492

لمولفه

ای همنفس این نسخه که امد ز غیب | یابی تو در و شبهه بحد لاریب
باید که فرو بری بجیب خویش بجیب | عیبست بسی اگر کنی ظاهر عیب

ای دل طلب جام مصفا تا کی | عشق و هوس تتان رعنا تا کی
فکر غزل و دگر رباعی تا چند | حرف لغز و نام معما تا کی

کن رجلا وارض بصف النعال | لا تجد الصدر بدون الکمال

491

باسمه

چون عقل معمای جهان خواست شکافت • پیوسته درین گنبد فیروزه شتافت
بسیار بهر ره فرو رفت ولیک • نامی ز معمای جهان پیش نیافت

معما کلامیست که دلالت کند بطریق رمز و ایما بر یکی از اسما یا زیاده بجلا
انکه در سر لباس که باشد طبع سلیم از قبول آن ابا نماید ظاهرست که قید اسم بنا بر
اکثر و اغلبست و الا می تواند که مستخرج از معما اسم نباشد چون لفظ باسمه که ابتدا از
بجهة تیمن مسطور شده استخراج می یابد از رباعی مذکور و بسبب عدم اشتراط
معما بنظم آنست که شاید از کلام غیر منظوم اسمی اراده نمایند چنانکه از تعریف معما
اسم **شاه بابر** استخراج می یابد و ازین قبیلست حصول اسم **بابر** از ترکیب چهار
اسم **بابا علا حیدر ابدال** که حاصل شده از چهار مصرع این رباعی

دل جانب دلدار کشیدم آخر • وز عالمیان گوشه گزیدم آخر
حیران شده در مه نو گردون نم • ابروی کدام ماه دیدم آخر

پوشیده نماند که اسمی که بطریق توشیح از اوایل ابیات غزلی که از مصارع
اخیرش مصرعی استخراج یافته که مفهومش فی الجمله مشعرست بمدح پادشاه
عالم پناه سلیمان سپاهی این مختصر بواسطهٔ شرف اختصاص بنام خجسته و جاه همایونش

نامی شده مأخوذست بقید دلالت از تعریف معما بیرون رفته چه ظاهرست که
این کلام را در حصول آن اسم هیچگونه دلالتی نیست بلکه بسبب امریست که نسبت
باهل شعر معتبرست معتبرست و مراد ازو لا الاختراع والایجاد • و غزل اینست

بجفا گرچه از و خسته دلان بسیاری • شاد مانند غم و درد شد از حد باری
آن مه افکند بگرد رخ خود برقع زلف • آخر از خلق رخ خویش نهان کرد آری
برقع امشب فکن ای مه چه شود گر بیند • یکشبی دلشده از گوشهٔ ره دیداری
راضیم گر آن شوخ مرا سینه نشان • تا فتد ناوک او در بر من یکباری
یافتی بر در او بار جنونی دیگر • رو مگردان ز در شاه که یابی باری

الفاظ معما یا از ان قبیلست که ضروری الدخلست در حصول اسم مقصود یا نه
قسم ثانی را که دخل ضروری نداشته باشد لاحق خوانند اگر لاحق در استخراج
اسم مراد دخلی داشته باشد داخل گویند والا خارج و داخل اگر بسبب
ازدیاد امری استحسانی شده باشد محسنه و اگر باعث اتمام عملی از اعمال گردد
متممه و لاحق خارج را اگر موهم خلاف مراد باشد موهمه و مشوشه نامند
والا اقسام می یابد بامثله چنانکه وقوع یافته درین معما که واقعست باسم **آدم**

قد خود را بستان با وجود قامت یارم • کشیده سرو بنگر چون دل من غصه بارم

لفظ کشیده که دلالت میکند بر آنکه الف ممدود گردد چه معنی مد کشیدنست
محسنه و لفظ بنگر که اتمام تحصیل سرو میکند که مراد از ان الفست متممه و کلمهٔ دل که

شاه بابر خلد الله تعالی ملکه

بجهه کثرت استعمال در عمل قلب موهم خلاف مرادست موهمه و الفاظی که بعد از آن واقع شده
لاحق سالمه و قسم اول را که ضروری الذکرست یعنی حصول اسم مقصود بی ملاحظه آن
ممکن نیست اصل خوانند چنانکه جمیع الفاظ مصرع اخیر این معما باسم **اتا**
خوش آن روزی که آید ماه روی ما ٭ کمان خویشتن زه کرده سوی ما
مخفی نماند که حرف اول لفظ ما که مذکور تنصیصیست بوسیله کلمه سوی مشار الیه
انتقادی شده استبدال پذیرفته بدو حرف الف و تا که بعد از اسقاط نون
از لفظ کمان بملاحظه تحلیل و ترادف و تصحیف وجود گرفته و قریب بدین
طریقست الفاظ که مصرع اخیر این بیتست باسم **بقایی**
ماه من تا آتش رخ بر فروخت
مبتلایی رفت مشتاقانه سوخت
اسم مراد از لفظ مبتلایی که مرکب تنصیصیست
بملاحظه اخلال لفظ مشتاقانه بتحلیل حاصل است باستقلال هر جزو بحصول آمده
چون اکثر از اعمال معتبره که **بتسهیلی** و **تحصیلی** و **تکمیلی** و **تذییلی** انقسام
یافته در ضمن این قسم می بود بعد از فراغ از این قسم شروع در بیان اعمال مذکور
مناسب نمود ٭ والتوفیق من الله الودود **عمل معمایی** یا از آن قبیلست که تصرف
کرده میشود در لفظی بجهت حصول مقصود بوجهی از وجوه و یا از آن نوعست که
ذکر کرده میشود شئ را که ذهن انتقال میکند از آن شئ بدیگر که مرادست قسم اول
اتسام یافته باعمال لفظی و قسم ثانی موسوم گشته باعمال ذهنی فهم سلیم
واقفست که تسمیه هر یک از اعمال لفظی بملاحظه تصرفیست که در الفاظ واقع میشود

چنانچه اگر

چنانچه اگر آن تصرف اخلال لفظی باشد تحلیل گویند و اگر انقلاب حروف
باشد عمل قلب گویند پس مناسب آن می نماید که هر یک از اعمال ذهنی که اشتمال
ذهنیست از مذکور مقصود اتسام یابد بمناسبت چیزی که سبب انتقال گردد
چنانچه اگر جهت انتقال ذهن اسمیت باشد اتسام یابد بتسمیه و اگر باعث انتقال
مشابهت باشد موسوم گردد بتشبیه ٭ وله الیس نظیر و شبیه **اعمال ذهنی**
ششست ٭ تسمیه ٭ تشبیه ٭ کنایه ٭ ترادف ٭ تلمیح ٭ چاپ **تسمیه**
عبارتست از ایراد اسم شئ و اراده مسمای آن یا عکس مثال قسم اول
چنانکه باسم **حبی**
مستی من از می لعلش یکی در صد شده ٭
داند آن به حال من چون بیخودی از حد شده ٭
ما در حصول حرف اول اسم
انتقاد و اسقاط وسیله شده تسمیه را که مقصود بالتمثیلست حرف دوم
بترکیب تنصیصی و تحلیل بلا شئ و انتقاد و اسقاط و تسمیه که مقصود
بالذکرست وجود گرفته حرف اخر اسم از جزو آخر تحلیلی بترادف
و انتقاد و اسقاط و ترادف و اشتراک و تسمیه که ذکر آن مقصودست
بحصول پیوسته در قسم ثانی که ایراد مسمی و اراده اسمست تواند بود که
مسما برآید بطریق استقلال مذکور گردد چنانکه باسم **خان**
در گلستان رفت کانجا گل بیحد شکفت ٭ هست صد برگی خبر گیسوی مشکین تو گفت ٭
پوشیده نماند که حرف اول لفظ تبدیل یافته بلفظ خا که از جزو اول تحلیلی

ثالث

لفظ خبر بوسیلهٔ قسم ثانی تسمیه اراده رفته طبع سلیم مسلم میدارد که قبول
این قسم که ایراد مسماست بطریق استقلال نه دران مرتبه است که مسما بعلی
از اعمال بحصول پیوندد چنانچه در بیت معماز کلمهٔ صد باسلوب جراسمی حرف
قاف قصد نموده از ان بقسم ثانی تسمیه لفظ قاف اراده نمایند که حرف
اول آن بحرف خا و حرف آخر بحرف نون استبدال پذیرفته اسم مقصود سرانجام
یابد و ازین قبیلست این معما باسم مالکی سوخت از رخسار چون گلبرگ او جان حزین
ای دل آخر سوی گلبرگ کش تو یکباری ببین • بر آن کیا واضح است که درین قسم که
ایراد مسما و ارادهٔ اسمست اگر اشارتی کرده شود باینکه از مسمای مذکور
اسم مرادست بسیار مستحسن خواهد بود چنانکه باسم قرا آتش عشق تو اول نفس از عاشق خام
سینه را سوخت که آن سوخته بایست تمام • مخفی نماند که از عبارت سینه را سوخت
بوسیلهٔ ترادف و انتقاد مع التسمیه و اسقاط و اسلوب اسمی حرف قاف
اراده رفته و حرف را بملاحظهٔ کنایه از عبارت آن سوخته بایست بحصول پیوسته
که بلفظ تمام اشارت کرده شده باینکه اسم آن مرادست که مقصود بالتمثیلست
ظاهرست که حرف آخر لفظ صدر بملاحظهٔ کلمهٔ را بوسیلهٔ قسم اول تسمیه تعیین
یافته و ایضا متضمن دو قسم تسمیه است این مثال باسم ولد دل که میدیدم در اندوه و محنت چهار بر شش
وه که بیحد گشت درد از روی دلبر آخرش • عبارت درد از روی دلبر آخرش
مشعرست بحصول دو اسم حرف لام و دال ظاهر آن مینماید که از ایراد لفظ حرف

بر تقدیری که موضوع بوده باشد بازای هر یک از حروف بیست و هشتگانه
مسمای حرفی اراده نمایند از افراد قسم اول باشد چنانکه باسم سفره
بلبل از دفتر گل تسبیح بخواند دایم • چون سحر از ورق حسن تو حرفی خوانم
اما بجهة تفاوتی که میان این قسم و قسم اول واقعست اگر این قسم را قسم ثالث
اعتبار نمایند دور نمی نماید پوشیده نماند که از مسمای که مدلول لفظ حرف
باشد اسم اراده نمایند اگرچه شبیه بترادفست ترادف نیست بلکه قسم ثالث
واسطهٔ قسم ثانی گشته چنانکه باسم کیا پیوسته بخوان دفتر گل چون بلبل
یک حرف ز گل بگوی و یکحرف ز مل • ممکن که ازین مثال اسم بلبل استخراج
نموده شود و ممکنست که قسم ثالث وسیلهٔ عمل دیگر گردد چنانکه باسم میرزا بابا
بر آستان شاهی افتاده ایم جمعی • ای پاسبان چه رانی ما را ز کام رانی
ما را مران که هر یک گوییم بیکرانه • حرفی ز مهر رویش باصورتی که دانی
مادهٔ اسم لفظ مرانست که گفته شده که هر یک از آن گوییم بیکرانه یعنی میم را
گوییم بیکرانه لفظ می بحصول پیوندد و ری را گوییم بیکرانه یعنی بلفظ ز گوییم
که مجموع کلمهٔ میرزا باشد و الف را گوییم بیکرانه با حاصل شود و نون را گوییم
بیکرانه یعنی نون تبدیل یافته بد بلفظ بیم که بیکرانه گشته کلمهٔ بی باقی
مانده که از آن مسمی قصد نموده شده و مقصود بالتمثیل آنست که از لفظ زر
که از کلمهٔ مهر باشتراک و ترادف قصد کرده شده حرف زی بکلمهٔ حرف

تعیین یافته که از ان بعمل حساب لفظ پسح اراده رفته که بملاحظه تصحیف
آن اسم مراد بحصول پیوسته محقق نباشد که تعمیم تعریف تسمیه بلفظ شیء
بنابرانست که چنانچه متناولست مرین اقسام مذکوره را که اقسام یافته
بتسمیه حرفی شامل باشد دو قسم تسمیه را که موسوم میکردد بتسمیه مفهومی که
قسم اول در بحث عمل تشبیه و قسم دوم در بیان کنایه مفهوم خواهد شد
و معلوم انه عالم لکل علوم **تشبیه** چنانچه از رسایل افاضل مستفاد
میشود عبارتست از ذکر لفظی و اراده حرفی یا بیشتر بواسطه مشابهت
در هیات رقمی چنانکه ازین معما استخراج یافته دو اسم **تقی علا**
دی سروقدی برون شد از چمن نازه بنمود بسی بار منش روی نیاز
اوراست تعلق بدان سروبلی هم جنس بهم جنس نماید پرواز
مقصود بالتمثیل لفظ سروست که ذهن ازان انتقال میکند بذات سرو
و از ذات سرو بحرف الف اگر مجموع انتقالین که اول انتقال ذهنست ازین
اسم بمسما و ثانی انتقال ذهنست ازان مسمی بحرف الف بسبب مشابهت
در صورت رقمی تشبیه باشد تعریف صادق نمی آید بر تشبیهی که درین معمای
امیر حسین نیشاپوری واقع شده باسم **سیف** جز متاع توانگران چیزی
زیراین گنبد زبرجد نیست آنچه از مفلسان بود دروی
غیر سیم سرشک بیحد نیست زیراکه تشبیه درین ماده یک انتقال

بیش نیست چه ظاهرست که از عبارت آنچه لسان بود دروی بمحل
کنایه ذات ذهن اراده رفته و از ذات ذهن بطریق تشبیه حرف میم
و همچنین تعریف صادق نیست بر تشبیه مذکور بجهة آنکه از تعریف فهم میشود که
مشبه به باید که لفظ باشد و اگر مشبه به درین ماده میم است ظاهرست
چه بوضوح پیوست که انتقالی که از ذات ذهن کرده میشود بحرف میم
تشبیهست بر آن دیگر واضحست که چنانچه درین معما انتقال ثانی را که ذهن
منتقل میشود از ذات ذهن بحرف میم تشبیه اعتبار کرده شده مناسب
آنست که در معمای سابق نیز تصرف ثانی را که انتقال ذهنست از ذات
سرو بالف بجهة مشابهت تشبیه دارند و تصرف اول را که ذهن انتقال
می نماید از اسم بمسمی بسبب اسمیت قسم اول تسمیه مفهومی اعتبار نمایند پس
اگر تعریف باین نوع کرده شود که تشبیه عبارتست از ایراد شیء و اراده
شیء دیگر که بسبب انتقال ذهن مشابهت باشد صادق می آید بر تشبیهی که
در معمای اول بتوسط قسم اول تسمیه مفهومی وجود گرفته و بر تشبیهی که
در معمای ثانی بوساطت عمل کنایه حصول پذیرفته و بر همین منوال شامل خواهد
بود تشبیهی را که مشبه زیاده از یک حرف باشد چنانکه باسم **میر**
عارضش در کوی یاری آتشی افروخته می نگر زان آتش اکنون کوی چوگان سوخته
مقصود بالذکر اراده دو حرف نون و الفست بملاحظه نقطه از مرادف

کلمهٔ آتش بجهت مشابهت بگوی و چوگان و برین طریق داخل میشود آنی که
مشبه حرف باشد چنانکه باسم چمن بریده نعل ز چمن و ز مهر سوخته داغ
الف کشیده سر و روی سینه ز انفراغ ۰ پوشیده نماند که از نعل و داغ
بطریق تشبیه حرکت ضم و جزم که علامت سکونست اراده رفته و مراد
از الف سر و الف روی سینه فتحست بسبب مشابهت در معمیات کتابت
طبع بتسلیم مسلم میدارد که درین عمل که حقیقتا ذکر مشبه بهست و اراده
مشبهست وانیکه ایراد مذکور و ارادهٔ مراد بحد اشتهار رسیده باشد
انسب آنست که لفظی که مشبه به مدلول آن باشد تعلق گیرد و بلفظی که مشبه
در ضمن آن وجود گرفته باشد که ذهن از ملاحظهٔ آن بسهولت انتقال
تواند نمود چنانکه باسم عیار ناز و عتاب یار تو لطف دگر شمارد
مهری فزوده در دل ریشم عتاب یار ۰ از معمیات فضلا بوضوح پیوسته
که ثبوت مشابهت میان مشبه و مشبه به در همه حال لازم نیست بلکه
در وقتی از اوقات ثابت باشد پسندیده است و وافی و هو الکافی ۰
کنایه چنانچه از حلل و منتخب آن فهم میشود عبارتست از ذکر لفظی
و ارادهٔ لفظ دیگر بوساطت مفهومی که موضوع له لفظ مراد باشد و لفظ
مذکور را بازای آن وضع نکرده باشند چنانکه باسم ماه
آن در گوشت از نور رخ او که گهی ۰ اختر مکان روشنست از مهر طرف مهی

ظاهرست که اختری که روشنی آن از مهر باشد غیر ماه نیست بر طبع صافی
روشنست که از لفظ مذکور ذهن انتقال میکند بجرم ماه بطریق کنایه
و از جرم ماه بلفظ ماه بجهت تسمیت اگر چنانچه از تعریف مستفاد
میگردد کنایه عبارت ازین دو انتقال باشد با وجود آنکه قسم ثانی
تسمیهٔ مفهومی جزو کنایه شود تعریف صادق نمی آید بر کنایه که درین
معما واقعست سیف جز متاع توانگران چیزی ۰ زیرا این گنبد زبرجد نیست
آنجا از مفلسان بود در وی ۰ غیر سیم سرشک بجد نیست ۰ زیرا که در بحث
تشبیه بوضوح پیوست که درین ماده کنایه نیست انتقال ذهنست
از لفظ مذکور بذات ذهن و انگه ذهن انتقال نماید از ذات ذهن
بحرف میم از جزئیات تشبیهست غایتش آنکه کنایه وسیلهٔ تشبیه شده
باشد بر واقفان معما پوشیده نیست که اگر چنان اعتبار کرده شود که
در معمای میر حسین مجموع انتقالین کنایه باشد با وجود آنکه تشبیه جزو
کنایه افتد چنانکه در معمای سابق قسم ثانی تسمیهٔ مفهومی جزو کنایه افتاده
تعریف صادق نمی آید بر کنایه که درین معما واقع شده چراکه از تعریف
فهم میشود که مفهوم واسطه موضوع له لفظ مراد باشد و ظاهرست که
درین ماده مفهوم واسطه موضوع له لفظ مراد نیست بلکه مشبه به لفظ مراد
مناسب آن می نماید که درین دو صورت انتقال اول ذهنی که از لفظ مذکورست

بذات مفهوم کنایه باشد وانتقال ثانی را در صورت اول چون انتقال دو هفت
از معما باسم قسم بای تسمیهٔ مفهومی اعتبار نمایند وانتقال ثانی را در صورت ثانی
تشبیه دارند واتفاقا اگر کنایه را چنانچه بیان کرده شد قرار داده شود قسم
ثانی که مخترع آن علامهٔ عصر و یگانهٔ دهرست چنانکه باسم بابا شکر خدای نشین
کان مه به پیدروان بدست ٭ چیزی که یاد آرد ز ما پیوسته در دل پیدست ٭
یکی از جزئیات قسم اول کنایه محسوب می افتد حقیقت این عمل آنست که کنایه
دو قسمست کنایهٔ توصیفی و کنایهٔ لزومی کنایهٔ توصیفی آنست که صفتی از اوصاف
مختصهٔ شیٔ مذکور گردد و آن شیٔ موصوف مراد باشد وقتی که در کنایهٔ توصیفی
شیٔ موصوف لفظ باشد توصیفی لفظی گویند چنانکه در معمایی که باسم بابا گذشت
واقعست واگر شیٔ موصوف مفهومی از مفهومات باشد آن قسم کنایه اتسام می یابد
بتوصیفی مفهومی و آن قسم یا از آن قبیلست که وسیلهٔ تسمیهٔ مفهومی می شود چنانکه
از معمایی که باسم ماتم گذشت ظاهر میگردد و یا از آن نوعست که وسیلهٔ
عمل تشبیه می باشد چنانکه از معمای امیر حسین بظهور می انجامد و نادر تواند بود که
وسیلهٔ اسلوب انحصاری شده باشد چنانکه باسم سپند
دلا خوش باش اگر در خنده اش یک در شود ظاهر ٭ در درج دهان او تمامی کس ندید آخر
از عبارت در درج دهان که عنوان کنایه است ذات دندان اراده رفته که از آن
بوسیلهٔ اسلوب انحصاری لفظ سی و دو مرادست که حرف آخر آن بملاحظهٔ عبارت

کس ندید آخرش را که اسقاط می شده ساقط گشته کنایهٔ لزومی آنست که
لفظی ذکر کرده شود و لازم ظاهر آن مقصود باشد چنانکه باسم مجد
مردم از زخم خدنگ یار وحال بس نکوست ٭ نیک دانی حال مجروحی که مرد از تن روست
مقصود بالتمثیل آنست که از مردن مجروح نابودن روح که لازم ظاهر آنست
اراده رفته واتفاقا فن معما اگر طریق تکرار را از جزئیات کنایه دارند
بیشتر چنانست که از افراد این قسم باشد چنانکه باسم پادشاه
سر که افتد زیر پایش سر رسد بر آسمان ٭ زان پا دیدم سر مانده دلها بر آن
واز نوادر طریق تکرارست این معما باسم امیر علیشیر آفتاب من که سر بر میکشید بالای ماه
گر کسی خواهد کند تقلید او نبود گناه ٭ در مصرع اول گفته شده که آفتاب سر
بر میکشد بالای ماه یعنی حرف الف بر لفظ می کشیده شود بالای حرف را
و در مصرع ثانی حکم کرده شده که کسی تقلید آن کند یعنی لفظ شی که تصحیف
وجود گرفته سر بر میکشد بدین معنی که لفظ علی را که مرادف کلمهٔ رست سر میسازد
بالای ماه ٭ والاعانة من الله ترادف عبارتست از ایراد لفظی و ارادهٔ
لفظ دیگر بوساطت مفهومی که هر یک از لفظ مذکور و لفظ مراد را بازای آن
وضع کرده باشند چنانکه باسم میرزا برانداز نقاب از عارض چون ماه اگر جو
نماید جان من رو را جواز خورشید هم گویم ٭ مخفی نماند که لفظ روح که مرادف جانست
لفظ رو را لفظ را نموده که کلمهٔ را حاصل آمده که از آن می اراده رفته همچنین

لفظ ازو را نموده که حرف الف تبدیل یافته بحرف را که لفظ زر وجود گرفته
و همین طریق لفظ آفتاب که مرادف خورشید است زر را زو نموده که الف حاصل آمده
اگر مقصود از تعریف آن باشد که مجموع انتقالین که اولا ذهن منتقل میشود
از مذکور بذات موضوع له بجهت اسمیه و ثانیا انتقال میکند از موضوع له
بلفظ مراد ترادف باشد تعریف صادق می آید بر قسم ثالث تسمیه که وسیله
قسم ثانی شده باشد چنانکه باسم کافی پیوسته بخوان دفتر گل چون بلبل ؛
یک حرف ز گل بگوی یک حرف ز مل ؛ زیرا که درین معما اولا انتقال ذهنست
از مذکور که لفظ حرفست بموضوع له که آن درین مقام حرف اول گل واقع شده
بسبب آنکه لفظ مذکور را اسم آن حرف اعتبار کرده اند و ثانیا منتقل شده
ذهن از موضوع له یعنی از حرف اول گل بلفظ مراد که لفظ کافست
و همین طریق لازم می آید که ترادف عبارت از دو انتقال ذهن باشد که
انتقال اول از اسم بمسماست و انتقال ثانی از مسما باسم که حقیقتا دو قسم
تسمیه مفهوم است چنانچه مکرر ابوضوح پیوست صواب آن مینماید که تعریف
ترادف چنین کرده شود که عبارتست از ذکر لفظی و اراده لفظ دیگر که موضوع
لفظ مذکور و لفظ مراد یکی باشد که درین صورت آنچه بیان کرده شد مرتفع
خواهد بود و برین تقدیر از لفظ مذکور ذهن انتقال مینماید بلفظ مراد چنانکه
باسم غیور امروز از آن پری وش مقصود خود بخواهم ؛ خواهد بود فردا روی دل آنچه گویم

مقصود لفظ غدست که مرادف فرداست طبع کافی درجی یابد که درین عمل آنچه
موقوف علیه انتقال ذهنیست از لفظ مذکور بلفظ مراد علم باتحاد موضوع له است
نه معلومیت موضوع له مثلا معمایی میتواند که لفظی ذکر کند و لفظ دیگر که مرادف آن
باشد قصد نماید بمجرد آنکه عالم باشد باینکه موضوع له لفظ مذکور و لفظ مراد
یکیست باوجود آنکه علم نداشته باشد که موضوع له کدامست پس در ترادف
انتقال ذهن از مذکور بموضوع له شرط نباشد پوشیده نماند که وقتی که مرادف لفظ
مذکور متعدد باشد مرادفی را که مقصودست تعیین نمودن استحسان تمام دارد و این
تصرف معبر گشته بتعیین ترادف که ظاهر آنست که از افراد کنایه توصیفی لفظی
باشد چنانکه باسم آبل کاش آید بنظر سرو سهی بالایش ؛ تا دل بی سر و پا سر بنهد بر پایش ؛
مقصود تعیین لفظ بالست بعبارت بی سر اگر در تعریف ترادف چنانچه اتحاد
موضوع له شرطست تعدد وضع شرط باشد تعریف صادق نمی آید بر آنکه ذکر کرده
شود لفظ دیگری را که یکی مخفف آن دیگر باشد چون لفظ مه که مخفف لفظ
ماهست و همچنین از تعریف بیرون میرود آنکه اشارت بلفظی کرده لفظ دیگر
قصد نمایند که یکی اماله آن دیگر باشد مانند لفظ با و لفظ بی و برین تصرفات
مثال نموده نشد که تصرفیست مدخول و معیوب ؛ و هو ستار العیوب ؛
تلمیح بعرف این فن عبارتست از نشان دادن بحرفی یا بیشتر که در محل حروف
مشهور مسطور باشد یا مذکور حروفی که مسطور باشد در محل مشهور اکثر از ارقام تقویمیست

شود لفظی و اراده کرده صح

زیرا که

چنانکه اهل تنجیم در تقاویم بجهت اختصار از سبعهٔ سیاره و از عوارض آن مثل
شرف و هبوط و اوج و حضیض بحرف اخر اکتفا نموده اند پس از ایراد مرکب
ازین مذکورات رقم آن اراده توان نمود چنانکه باسم پادشاه
غیر چاک دل نه یعنی مهربانی از تبان ◦ پاره کرد آن ماه دل من رو بحال دیدم همان
درین مثال لفظی که رقم آن مرادست لفظ قمرست که ترادف که از اعمال وضعیت
وجود گرفته و تواند بود که با عمال لفظی بحصول سوند چنانکه باسم همایی
جهره ات را شده زان لقبی عنایی ◦ زلف از ان جهره بسر خود که بجا بنمایی
مقصود بالتمثیل کلمهٔ زهره است که بسبب تبدیل جیم لفظ چهره بزی معجوم که
سر زلف مشعر بانست حاصل شده و بهمین طریق از ذکر لیل و نهار و یوم بملاحظهٔ
تقویم حرف اخر قصد توان نمود چنانکه باسم نور گرچه رخ نمود آن شوخی که محبوب منست
خواب دیدم صورتش نوعی که مطلوب منست ◦ مخفی نماند که از لفظ خواب بترادف
نوم اراده رفته که حرف آخر آن بملاحظهٔ تصحیف و تلمیحات رااله انتقادی شده
استبدال پذیرفته بحرف را که بوسیلهٔ کنایه و تلمیح بحصول پیوسته و همچنین برای
ایام هفته ابتدا از یکشنبه نموده بجهه آن الف و بجهه دوشنبه بی و علی هذا القیاس
تا انکه برای شنبه زی رقم نهاده اند چنانکه باسم زلفی آتش پنهانی دل را بود گفتن بهست
این که خواهد سوخت آخر پیش او روشن بهست ◦ مقصود بالذکر لفظ شنبه است که
بترکیب وجود گرفته و همین نوع از بروج رقم حمل صفر نگاشته اند و رقم ثور الف و

جوزا

جوزا بی ربی تا حوت که رقم آن یا الف ثبت نموده اند چنانکه باسم بدر
ز یار مانده جنونی سبی مکار آخر ◦ از ان کشید سر خشت خاک آن دیار آخر ◦
لفظی که ازان رقم اراده رفته اسدست که بملاحظهٔ دو تحلیل ثنایی و تصحیف
وضعی و تألیف اتصالی سرانجام یافته بر سبیل ندرت تواند بود که رقمی ازین
ارقام ذکر کرده شود که مراد ازان مرقوم نباشد چنانکه باسم شمسی
کرده ام ای دل عکس همه رخ صفحهٔ جان ◦ مهر آن ماه رقم دانکه بود اصل همان ◦
فهم ذکی مسلم میدارد که تعریف تلمیح صادق نمی آید برانکه لفظ حمل را ذکر نموده اراده
صفر نمایند با وجود انکه از افراد تلمیح است زیرا که از تعریف فهم میشود که آنچه نشان
داده شود حرفی باشد از حروف بیست و هشتگانه و ظاهرست انکه صفر ازین حروف
نیست چنانکه باسم صفا دل مرو صد جام را بهر رخ ان سیمتن ◦ جایی که بیند دل رخش
بنمایکی آخر من ◦ پوشیده نماند که از لفظ جای بتحمل ترادف و استعاد و قلب
بعض کلمه حل بحصول پیوسته که ازان بتلمیح ذات صفر اراده رفته و از ذات صفر
که مسماست ذین استعمال نموده باسمی که لفظ صفرست تقسیم ثانی بسمه و بر خلاف
این تعریف صادق می آید بر حروفی که نشان داده میشود از کلمات قرانی
چنانکه باسم ملک نام رعنایی تو در ختم سورای نور ◦ هست پیوسته سه جوهر که برآ
زکوسر ◦ با آنکه از افراد تلمیح نیست بجهه انکه تنبیه حروف ملک درین معاند که اواخر
و احوال مختصه آنست که آن اتصال حروف مذکورست بایکدیگر و بری بودن آن از

نقطه که عبارت جبراست زکوهر دلالت میکند بران و بلاشک این تصرف
از جزئیات کنایه توصیفی لفظیست چنانکه در بحث کنایه بوضوح پیوست همچنین
از افراد کنایه مذکورست نشان دادن بحرفی که مذکور باشد در محلی معروف
مشهور • انه واقف لکل امور اعمال چپائی آنست که مراد از مذکور عدد باشد
وآن نیز اسلوبست اسلوب اسمی وآن عبارتست از ایراد اسم عددی و اراده آن
عدد و درین صورت اگر از عدد قصد نمایند اکثر آنست که حرفی باشد که بازای
آن عدد تعیین یافته باشد چنانکه باسم چام آشفته ام و یاد کسی کرده ام آخر
کشت سر کویش هوسی کرده ام آخر • ممکنست که حرفی که باسلوب مذکور وجود
گرفته باشد بعمل دیگر محل تصرف گردد چنانکه باسم رفیعی همه یاقوت و لعل و در
بر هشت یاد و دیده ام باشد • از کلمه هشتاد که بترکیب رباعی وجود گرفته
باسلوب مذکور حرف فا اراده رفته که بتقسیم ثانی نیمه اسم مرادست در تحفه
از رسایل صریحا ذکر یافته که اگر اسم عددی ایراد نموده اسم دیگر آن عدد اراده
نمایند از جزئیات ترادفست چنانکه باسم واحد یکی در برگشته قد بار مهرش جو
یکی بر سر فکنده خاک کوی دلستان خود • و این معنی آن ملاحظه تواند بود که
از اسم عدد که مذکور شده انتقال نماید باسم مرادی اگر منتقل شود بعدد که
موضوع له مشترکست چنانچه در ترادف قرار داده شد بجهه اگر چنان باشد که
از اسم مذکور ذهن منتقل می شده باشد بعدد و از عدد باسم مراد مناسب

آنست که تصرف مذکور از حساب اعمال چپائی باشد بسبب آنکه سر تصرف که متعلقست
بعدد با آنکه از افراد عمل دیگرست از جزئیات عمل حسابی اعتبار نموده اند چنانچه
در محلش بوضوح خواهد پیوست اسلوب حرفی عبارتست از ایراد حرفی یا بیشتر
و اراده عددی که مدلول آن باشد وقتی که دال بر عدد حرف واحد بود آنچه
از عدد قصد نمایند اگر رقمی که بازای آن تعیین یافته باشد صورتی غیر از این
اراده اسم آن عدد متصور نیست چنانکه باسم ادهم نخل قدش که نمی داد بشر
دیده ام حاصلش اکنون دربر • مراد از حاصل لفظ ام باعتبار مسمی مراد فیش
دهست که مقصود بالتمثیلست بر تقدیری که حرف متعدد دال باشد بر عدد
تواند بود که عدد مفرد باشد و درین مرتبه اگر صورت رقمی قصد نکرده
باشند شاید که اسم آن عدد مراد باشد چنانکه باسم سید داغ عشق تو بسی
بر دل و جان افروزم • حاصل از داغ تو در دست از آن و سوزم • لفظ
سی که حاصل از مرادف داغست مقصود بالتمثیلست و تواند بود که حرفی قصد
کنند که تعیین نیز رقم یافته باشد بازای آن عدد چنانکه باسم نیاز
بگذشت جنونی ز خیال رخ یار • بگذاشت ز کف جام شراب گلنار •
برکند دل از باغ و بهار و گلزار • حاصل ز همه کشید خود را بکنار •
مقصود بالذکر حاصلست از همه اگر مدلول حرف متعدد باشد و از آن صورت
رقمی مراد نباشد می شاید که از هر یک از آن عدد اسم اراده نمایند چنانکه باسم

دل ز آتش لعل او نهان می سوزد ٭ کردم نرم کام و زبان می سوزد
ور آه کشم همه جهان می سوزد ٭ حاصل ز لبش درون جان می سوزد

و ممکنست که از بعضی اسم و از بعضی حرف قصد نمایند چنانکه باسم **سید**

ای نام خوشش تو کرده در دل منزل ٭ هرگز نشود دلم ز نامت غافل
گویم بتو راست ای مه مهر گسل ٭ جز نام تو چیزی نبود حاصل دل

و تواند بود که از هر یک حرف مراد باشد چنانکه باسم **ندیمی**

دارد ای مه پی ایثار تو سر زند که مست ٭ نقد جان چو من افتاده ز پا بر سر دست

و درین قسم شاید که لفظ مراد از عدد و عکس لفظ دال بر عدد باشد یعنی عمل
حساب وسیلهٔ عمل قلب گردیده باشد چنانکه باسم **امام** بحل دهنش که نمی داد ثمر
دیده ام حالش اکنون دربر **اسلوب احصایی** و آن عبارتست از ذکر احوال
و اوصاف مختصهٔ عددی و ارادهٔ آن عدد درین مرتبه اگر عدد مفرد
باشد و صورت رقمی آن مقصود نباشد جایزست که اسم آن اراده نمایند
و می شاید که حرفی که بازای آن عدد تعیین یافته باشد قصد نماید چنانکه باسم **صدیق**
از نظر شد مردم چشم من و کجی گزید ٭ نمی از پیکان تیرش تا بجای خوش رسید
مخفی نماند که بعد از تبدیل روی لفظ تیر بلفظ صد که نمی از پیکان تیرست باعتبار
عدد و ملاحظهٔ باقی پیکان تیر که عدد صدست که از آن حرف قاف اراده رفته اسم مقصود
بحصول پیوسته و وقتی که عدد مرکب باشد تواند بود که از مجموع اسم اراده نمایند

و می شاید که از بعضی اسم و از بعضی حرف قصد کنند و ممکنست که از مجموع حرف
مقصود باشد چنانکه بجهت تمثیل هر یک ازین اقسام اسمی استخراج میتوان نمود
ازین معما باسم **سید و سیبک و لبک** بر درش افتادم از ضعف و مرا دربان او
نیم جانی گر شمارد نگرد بر طرف کو ٭ پوشیده نماند که نیم جانی ذکر یافته
و از شمار لفظ جانی که شصت و چارست نیمی گرفته شده که سی و دوست
که اسم اول مقصود بالتمثیل قسم اولست و اسم ثانی مثال قسم ثانی و ثالث
مثال ثالث **اسلوب انحصاری** عبارتست از ایراد معدودی که انحصار
آن در عدد معین مشهور باشد و معروف و ارادهٔ آن عدد معین و درین
اسلوب نیز اگر عدد مفرد باشد می تواند که دو صورت که در اسلوب
احصایی در عدد مفرد نموده شد وجود گیرد چنانکه باسم **چلام**
بگویش گرچه من گم کرده ام راه ٭ مرا ره می نماید اختر آن ماه
بعد از تبدیل رای بتنصیص از لفظ مراد بمسمای کلمه به بحصول پیوسته که از آن
بوسیلهٔ اسلوب انحصاری لفظ سی اراده رفته که مقصود بالتمثیل آن آنست
که از ماه که در آخر ذکر یافته حرف لام مرادست بوسیلهٔ اسلوب مذکور که
وسیلهٔ قسم ثانی تسمیهٔ حرفی شده و وقتی که عدد مرکب باشد ممکنست که
سه وجه که از اسلوب احصایی در عدد مرکب نموده شد وقوع یابد چنانکه
باسم **سید و سیبک و لبک** دلا خوش باش اگر در خنده اش یک در شود ظاهر

در درج دهان او تمامی کس ندید آخر • آسمای پنجره به ترتیب امثلهٔ اقسام
مذکوره است بر واقفان معما پوشیده نیست که صحت این قسم بابر شهرتست
زیرا که از امثله بوضوح پیوست که ذکر معدودی کرده ارادهٔ عددی
نمایند که آن معدود تواند بود که بغیر آن عدد که بدان مشهورست وجود
گیرد چنانکه از ذکر ماه ارادهٔ عددی نمایند با آنکه گاه باشد که ماه بعدد
بیست و نه باتمام انجامد بلکه نمی تواند که بمجرد شهرت کاذب ذکر معدود
نموده قصد عددی نمایند که آن معدود هرگز بدان عدد که مشهورست
وجود نگرفته باشد چنانکه ارادهٔ عدد سیصد و شصت از ذکر سال •
وهو علم المتعال **اسلوب رقمی** عبارتست از آنکه اشارت کرده شود
برقمی از ارقام حسابی بقصد دلالت بر عددی که آن رقم بازای آن
تعیین یافته باشد و آن عدد مدلول اگر مفرد باشد تواند بود که از آن اسم
اراده نمایند و شاید که حرفی قصد کرده شود که بازای عدد متعین
گشته باشد چنانکه باسم **دهر و یاری** دلا من آه جگر سوز دردی صد بار •
شمرده ام که کشیدم برای روی نگار • مخفی نباشد که بعد از اخلال لفظ شمرده ام
بتحلیل ثنائی و اسقاط کلمهٔ دم از لفظ ده ام که جزو آخر تحلیلیست صفر و
الف باقی مانده که آن از دم اعتبار نموده بوسیلهٔ اسلوب مذکور لفظ
ده اراده رفته که مقصود با تمثیل قسم اولست قسم ثانی اسلوب رقمی که

مثالش

مثالش اسم ثانیست در حصول دو حرف یا و الف وسیله قسم ثانی تسمیهٔ حرفی
شده چنانکه در حصول حروف باقی همین اسم قسم اول تسمیهٔ حرفی وسیلهٔ
اتحاد و اتفاق وسیلهٔ قسم ثانی تسمیهٔ حرفی شده وقتی که عدد مدلول
مرکب باشد ممکنست که سه وجه که در اسلوب انحصاری در عدد مرکب
نموده شده در اسلوب مذکور وجود گیرد چنانکه بعضی از آن وجوه
در سن معما وقوع یافته باسم **قیا** گرچه از هجران او دیدم بسی جور و ستم •
جانب او یک بیک مجموع را کردم رقم • از این تفصیل صریحا معلوم شد که از
عددی که بیکی از اسالیب سه گانه قصد کرده شود تواند بود که اسم
آن مقصود باشد و می شاید که حرفی که بازای آن عدد تعیین یافته اراده
نمایند و ممکنست که صورت رقمی آن عدد مراد باشد اما فی الجمله ایمائی
کرده شده با آنکه از عددی که مدلول یکی از این اسالیب سه گانه مذکوره
باشد می تواند که چیز دیگر قصد نکرده باشند و در این صورت ممکن که عدد
بعینه از درجهٔ اعتبار ساقط گردد چنانکه باسم **بدر** ای دوست که دشمن نشانی از یار •
اغیار ز تو خوشان و احباب فکار • دشمن تو یار و یار با تو اغیار •
گیریم ز تو کنار نا چار کنار • عددی که از کلمهٔ چار با سلوب اسمی
اراده رفته ساقط گشته از عددی که باسلوب حرفی قصد کرده شده
از واو که کنار ز تو مشعرست با آن و ممکنست که آن عدد را بعدد دیگر جمع

مذکوره
نموده یکی از صورت اسمی وحرفی آن اراده نمایند چنانکه باسم نوح زروی چین
به پیش کسی که آگاهست • زیاده برخ خورشید روی آن ماهست • عدد جمل که
از روی ماه باسلوب حرفی اراده رفته زیاده شده بر عدد ده که آن نیز
باسلوب حرفی درضمن لفظ یوح که مرادف خورشیدست تعیین پذیرفته که
از مجموع آن عدد حرف نون قصد کرده شده که بملاحظهٔ باقی حروف لفظ یوح
اسم نوح بحصول پیوسته پوشیده نماند که هریکی از اعمالی که متعلقست بعدد
باسمی مخصوص گشته باوجود آنکه بعضی ازان از جزئیات عمل دیگرست چنانچه
اسلوب اسمی از افراد قسم اول تسمیهٔ مفهومیست که ذکر اسم واراده مسماست
زیرا که در اسلوب اسمی نیز انتقال ذهنست از اسم بمسما لیکن تفاوت آنست که
در تسمیهٔ مفهومی مسما مفهومیست از مفهومات خارجی و در اسلوب اسمی مسما
مفهومیست از مفهومات ذهنی و همچنین اسلوب احصایی از جزئیات کنایهٔ
توصیفی مفهومیست که آن عبارتست از ذکر احوال واوصاف مختصهٔ مفهومی
واراده آن مفهوم چرا که در اسلوب احصایی ذکر احوال واوصاف مختصهٔ
عددیست که آن مفهومیست از مفهومات اما سه عمل مانده که باسمی مخصوص نگشته
یکی استعمال ذهنیست از عدد بحرفی که بازای آن تعیین یافته و سیوم آنست که مراد
از عدد صورت رقمی آن باشد و این قسم وقتی صورت می بندد که عدد بتغیر اسلو
رقمی وجود گیرد بس مناسب آن می نماید که هریک ازین اقسام ثلاث باسمی مخصوص

اقسام

اقسام باید چنانکه اقسام سابق ویا آنکه از افراد یکی ازین اقسام اعتبار کرده شود
مناسب
که ملایم باشد وموافق • ولکل واقف طالب اعمال لفظی دو قسمست قسم اول آنکه
تصرف کرده شود در لفظی باعتبار ذات حروف وازین قسم تعبیر کرده میشود باعمال
لفظی ذاتی وقسم دوم آنست که لفظی محل تصرف گردد بملاحظهٔ عوارض حروف
واین قسم معبر میگردد بلفظ عرضی اعمال لفظیهٔ ذاتی هشتست • اسقاط تحلیل •
ترکیب • تبدیل • تصحیف تخفیف • بالتنف • اسقاط • قلب • انتقاد عبارتست از
اشارت کردن بجزو لفظی که تصرف دران بوجهی از وجوه اشارت بجزو لفظ
میتواند که یکی از اعمال فهمی باشد چنانکه باسم خان همه عمر بردرا ودل بس جفا کشیده
جگرم که رفت آخر زخوشی نشان ندیده • مقصود بالتمثیل آنست که بوسیلهٔ کلمه
شین که بترکیب وجود گرفته بملاحظهٔ دو تحلیل ثنای حرف اول لفظ نشان که
جزو آخر تحلیلیست بعمل تسمیه مشار اله انتقادی شده از درجهٔ اعتبار ساقط گشته
وگاه باشد که اشارت کرده شود بلفظی که حقیقتا اطلاق میکرده باشند آنرا
برجزو مفهومی چون لفظ سر بابرشی که بمنزلهٔ جزو باشد مر آن مفهوم را چون کلمهٔ
افسر واهل این فن مجازا از لفظی که موضوع بوده باشد بازای آن مفهوم جزوی
جزوی
را اراده نمایند که مقابلهٔ باشد او از آن مفهوم که آن جزو مطلق علیه حقیقی آن
لفظ باشد وشامل هر دو قسمست این مثال باسم کافی بر سر برباد شاهی ر سر آن نازنین
افسر کی دیدم ای همدم تو هم باری ببین • مخفی نماند که حرف اول اسم از عبارت افسر

ازعدد باشد و دیگری
استعمال ذهنیست

کی دیدم بعمل انتقاد بحصول پیوسته که مقصود بالتمثیل قسم اول است اخیرست و حروف
باقی اسم بملاحظهٔ تکرار لفظ افسرکی که عبارت از سه دم تو بر بار بی من شوست
بران بوسیلهٔ تحلیل ثنایی وانتقاد که مقصود بالتمثیل اولست و تبدیل سرانجام
یافته و بجهه کثرت استعمال این الفاظ درین فن تجویز کرده شده است تعلق این
الفاظ را بلفظی که موضوع نبوده باشد بازای مفهومی که متضمن مطلق علیه حقیقی
آن الفاظ باشد اعم از آنکه آن لفظ را هیچگونه مفهومی نباشد چنانکه باسم اولیا
چند پرسی قصهٔ من ای رقیب از زحام عام • مایل رویش دلی دارم شنو آخر تمام •
پوشیده نماند که بعد از تحلیل لفظ مایل بدو جزو کلمهٔ روی که از ادوات
انتقادیست تعلق گرفته بلفظ مل که جزو آخر تحلیلیست که حرف اول آن مشار الیه
انتقادی شده استبدال پذیرفته بحرف دال که بوسیلهٔ تحلیل از لفظ دل
بوسیلهٔ تحلیل از لفظ دلی بحصول پیوسته و یا آنکه مفهومی داشته باشد اگرچه
آن مفهوم که متضمن مطلق علیه حقیقی آن لفظ باشد چنانکه باسم امامی
چون ز شب بازی شد آمد شکل بالایش بچشم • ریختم صد گوهر سیراب در پایش بچشم
حرف اول لفظ لام که از مرادف شب بعمل تلمیح و تسمیه وجود گرفته بوسیلهٔ کلمه
پایش مشار الیه انتقادی شده ساقط گشته و مقصود بالتمثیل آنست که کلمهٔ لای که
از لفظ بالایش بوسیلهٔ تحلیل حاصل آمده تعلق گرفته بلفظ آمد که آخر آن مشار الیه
انتقادی گشته تبدیل یافته بسمای کلمهٔ یا که جزو اول تحلیلیست که مصحف شده

باشد

بوسیله

بوسیلهٔ کلمهٔ رسکل و چون رصیف استعمال این الفاظ اطلاع افتاد انسب
آن مینماید که مدلول مجازی هر لفظی موافق مدلول حقیقی آن لفظ باشد چنانچه
اگر مدلول حقیقی لفظی واحد معین باشد باید که مدلول مجازی بهمان طریق باشد
چنانکه باسم رمزی کردم ز بیخودی دلا یکباری • از هستی آن ملک بیار اظهاری
دیدم رسید از آن نکو یاد آخر • چون هست از آن کمر بگفتاری • ماده اسم لفظ
رسیدست که آخر آن ساقط شده و حرف میم بانتقاد مع التشبیه تعین پذیرفته
تبدیل یافته بدو حرف میم وزی که بوسیلهٔ تحلیل لفظ کمر بحصول پیوسته و بر
همین منوال اگر مدلول حقیقی متعدد و معین باشد مناسب آنست که مدلول مجازی موافق
آن باشد چنانکه باسم نقی آن ترک نه مست جهانی خراب کرد • دلها بسوخت یعنی و
نمی کباب کرد • پوشیده نماند که بعد از اسقاط دو حرف بین لفظ نمی که بکلمهٔ
دلها مشار الیه انتقادی شده که مقصود بالتمثیل است حرف آخر از دو حرف باقی بانتقاد
مبهم تعین پذیرفته تبدیل یافته بلفظ قی که از لفظ کباب بملاحظهٔ تحلیل و ترادف
که بینهما اشتراکی واقعست و تصحیف وجود گرفته و تحقیق اگر مدلول حقیقی واحد مبهم
باشد مدلول مجازی باید که واحدی باشد مبهم مانند انتقادی که بوسیلهٔ کلمهٔ نمی
وقوع یافته در معمای مذکور و ازین قبیلست این معما باسم ایاز
آن پری رو با من از بیم حسود • از کناری بین که پوشیده نمود • و همین طریق اگر
مدلول حقیقی متعدد و مبهم باشد انسب آنست که مدلول مجازی بهمان نوع باشد

دو

لفظ

جاکه باسم خادم   واعظ از زبان هران پیش کلام • کو دو حرفی یکی از باده جام

بس صواب آن مینماید که مدلول مجازی کلمه سر کاه تعلق گرفته باشد بلفظ
رشته یکی از دو طرف لفظ رشته باشد زیراکه مدلول حقیقی آن جزو مفهوم
رشته واقع شده است احد الطرفین آن متصور هست لاعلی التعیین چنانکه
ازین بیت استخراج یافته اسم رحی   جو در کف تو معشوق رشته عهد بست •
نگاه دار سر رشته تا نگه دارد • و در همین منوال مناسب آن می‌نماید که از
کلمه برگ یا شاخ که بمعنی فرع باشد وقتی اضافت کرده شود بلفظ سرو
یا گل یا امثال آن حرف آخر اراده نمایند چرا که حرف آخر این الفاظ در مقابل
جزو مفهومیست که مدلول حقیقی الفاظ دیگر واقع شده چون کلمه اصل و بیخ و
مانند آن چنانکه باسم غلام   در چمن برباد قد آن نگار خوش خرام •
بلبل آمد شاخ گلبن را تماشا شد غلام • و همین دستور از لفظ شاخ که مرادف
قرن باشد جز حرف اول اراده نمایند چنانکه باسم اسحاق
اسحاق که من گو سر مدحش سفتم • گفتند همه گاو و منش بنهفتم •
دیدم که سر خریست آخر باشش • گاویست که شاخ و دم ندارد گفتم •
متعارف درین عمل آنست که مشار الیه انتقادی ثبوت داشته باشد در هیات
رقمی و صورت تلفظ معا چنانکه از امثله بوضوح سابق بظهور می‌انجامید و گفتند که
در صورت کتابت ثابت باشد بی آنکه در تلفظ آید چنانکه باسم خادم

رفیقا

گیا بکشی جام می مدام آخر •
بکنی بپیش ترک بام آخر • مخفی
نماند که غرض از گفتن این دو بیت
انتقادی در استعمال ابهام است
مطلق علیه حقیقی است که معانی
می‌نماید ارباب الفاظ را بنوعی
استعمال نماید که موافق و مناسب
باشد بانکه فصحا و بلغا در غیر معانی
استعمال می‌نمایند اعم از آنکه آن لفظ
را بحسب استعمال غیر معانی مطلق علیه
دیگر باشد یا نه صح

رفیقا پیش آن شوخ جفا جوی • ز خود ناگشته یکحرفی زمن گوی • و برعکس
این نیز تواند که صورت بندد چنانکه باسم ولی   از نغمه جان بخش نوای رشک قمر •
عیسی نفسان حیات گیرند از سر • چیزی که ز داود شنیدیم و ندیده •
دیدیم بلی مدار پنهان دیگر • بر آنکه دانا واضحست که کلمه داود بدو واو
تلفظست و واو غیر مکتوب بکنایه مشار الیه انتقادی شده تا یافته
بلفظ لی که بوسیله تحلیل ثنایی وجود گرفته پوشیده نماند که بظهور حرف
واو در صورت کتابت لفظ دیدیم مثبوتست چنانچه عبارت مدار پنهان
دیگر در سبیل ندرت تواند بود که جزو حرفی مشار الیه انتقادی گردد چنانکه
باسم خان   جانا لب تو لعل بدخشان بشکست • زلف و خط تو سنبل و ریحان بشکست •
آن خال سیه در خم چوگان اختر • گوییست که زو قبضه چوگان بشکست •
و تجنیس اکثر و اغلب آنست که لفظی که مشار الیه انتقادی در ضمن آن باشد
از الفاظ مفرده است خواه صریحا مذکور شده باشد و خواه بعملی از اعمال
معمایی بحصول پیوسته و هر دو قسم از امثله گذشته بوضوح پیوست و تواند که تصرف
انتقادی تعلق گیرد بلفظی که بحسب معنی غیر معمایی مرکب باشد لیکن بملاحظه
معنی معمایی مفرد اعتبار کرده شود چنانکه باسم امین   چون من دیوانه اکنون
بر یکی از مهوشان • یا رمی دلداده و بنهاده سر بر آستان • مخفی نماند که
تصرف در مشار الیه انتقادی اکثر آنست که یکی از اعمال معمایی خواهد بود چنانکه از

محا شد

از قید اکثر فهم میشود که در سبیل ندرت تواند که مشار الیه انتقادی محل تصرف نشده باشد بیکی از اعمال و این صورت [illegible]

امثلهٔ صدر بوضوح پیوست و ظهور • ان الله علیم بذات الصدور **تحلیل**
عبارت از آنست که لفظی را که بملاحظهٔ معنیٔ معانی مفرد باشد بملاحظهٔ مفهوم
معانی متجزی سازند و اقل مرتبهٔ تحلیل آنست که لفظی بدو جزو انحلال پذیرد و
این قسم را تحلیل ثنائی گویند و درین صورت تواند بود که هر دو جزو مستقل باشد
و می شاید که بعضی مستقل و بعضی غیر مستقل باشد و می تواند که هیچ یک مستقل
نباشد قسم اول را از آن قبیلست که از هر جزوی لفظ مراد است چنانکه باسم **غلامی**
از آن رو خدمت درد کشان دیر گزیدم • که هر یک را ز عیش بی نهایت سرکش دیدم •
مقصود آنست که از لفظ عیش که آخرش نباشد هر یک حرف را سرکش دیدم
یعنی عس را دیدم لفظ شی که سر آن بکاف مفتوح تبدیل یافته کلمهٔ کی حاصل
آمده که از آن نقطه اراده رفته درین مرتبه لفظ کشی انحلال پذیرفته بطریقی که
مقصود بالذکرست وی را سرکش دیدم یعنی بالای وی دیدم مانند لفظ
شی که کلمهٔ سی باشد که از آن لام مرادست غالبا بملاحظهٔ تبدیل آخر لفظ
عیش با حرف لی اسم غالب استخراج میتوان نمود و قسم اول با بدان طرف
که از بعضی لفظ مقصودست و از بعضی معنی چنانکه باسم **امام** گر یکی ز افلاس بر
مه پارهٔ مایل شده • مانده بی روی نگار افکنده اشک آن حل شده • تحقیق
نماند که بملاحظهٔ حصول دو حرف الف و میم از مصرع اول ماده حروف باقی ماند
که در مصرع آخر بوسیلهٔ تحلیل دو لفظ نگار و افکنده که هر یک مقصود بالتمثیل

می تواند بود اصلاح پذیرفته و یا آن نوعست که از هیچ یک لفظ مراد
نیست چنانکه باسم **اویس** لی در وگوهر شد اکنون دیده گوهر نثار •
اگه پیدا شد از گوهر چه ماند در کنار • قسم ثانی که بعضی مستقل و بعضی
غیر مستقل باشد باشد که از هر یک لفظ اراده نمایند و درین قسم
ناچارست از یک ترکیب تنصیصی چنانکه باسم **اسد** زلف خوشش آید بسی ای دل
از آن موی خوشم • حایل حاسد شود رلفش از آن رو خوشم • و تواند بود
از بعضی لفظ مقصود باشد و از بعضی نه چنانکه باسم **بابا قاسم**
بیقرار از درد دل کر دیده یاری یافتم • عاقبت درمان دل کرد و
قراری یافتم • مقصود بالتمثیل الحلال لفظ قرارست که جزو آخر تحلیلی
ترکیب یافته بیای تنکیر که کلمهٔ مستقلست و شاید که از هیچ یک لفظ
مراد نباشد و درین صورت یک ترکیب تسهیلی لازمست چنانکه باسم **ابل**
چه شد می فروش نامی بکامم • یکی سوی آن مه ز میخانه رانم •
تحلیل لفظ راه مقصود بالذکرست قسم ثالث را که هیچ یک از اجزا مستقل
نباشد شاید که از هر یک لفظ قصد کرده باشند و درین قسم لابدست
از دو ترکیب تنصیصی چنانکه باسم **رحی** یار را می بینی ای دل لی سر و سامان شده
مایل ماهیست آن مه نوع دیگر زان شده • مقصود انحلال لفظ ماهست
و ممکنست که از بعضی لفظ مقصود باشد و از بعضی نه و درین صورت

یک ترکیب تسهیلی و یک ترکیب تنصیصی لازم است چنانکه باسم ایاز گوشهٔ خواستم
دوستی از همرازان ✱ یافتم منزل یار و یکی از سر بازان ✱ مقصود بالذکر
یار است و تواند بود که از هیچ یک لفظ مراد نباشد و این قسم مستلزم دو
ترکیب تسهیلی است چنانکه باسم یاربک گرچه تیغ جفایی بر دل سرکش زدی ✱
خوب شد ای دلبر آبی بر سر آتش زدی ✱ فهم ذکی واقف است که هرگاه بعضی
بزیاده از دو جزو انحلال پذیرد خواه به سه جزو که آن را تحلیل ثلاثی خوانند
و خواه بچهار جزو که آن را تحلیل رباعی نامند و همین طریق تا بدانجا که تحلیل
ممکن است ممکن است که هر یک از اجزا مستقل باشد و می تواند که بعضی مستقل
باشد و بعضی غیر مستقل اما محال است که اجزا همه غیر مستقل باشد چه ظاهر است که
بسبب عدم استقلال جزو ترکیب آن جزو است با غیر و ترکب جزوی که بین الطرفین
واقع شده با غیر متصور نیست قسم اول از تحلیل ثلاثی که اجزا همه مستقل باشد
تواند بود که از هر یک لفظ اراده نمایند چنانکه باسم مراد هر که شد
شرمنده ای دل از دل او را دهر است ✱ دیده چون شرمنده ها را رو بسوی آن درست ✱
مخفی نماند که بعد از تحلیل لفظ شرمنده ها که مقصود بالمثلث بملاحظهٔ
تصحیف و انتقاد و تبدیل کلمهٔ دهان بحصول پیوسته که از آن حرف میم
اراده رفته و حروف باقی اسم مراد بتالیف رای تنصیصی بحرف دال که باسقاط
ما خوذ است وجود گرفته و شاید که از بعضی لفظ و از بعضی معنی قصد کرده شود

چنانکه باسم شجاع چون ز شب پاسی شد آمد شکل بالایش بچشم ✱ رنجهم صد گوهر
سراب و ربایش بچشم ✱ پوشیده نماند که از عبارت شکل بالایش بملاحظهٔ
تحلیل ثلاثی که مقصود بالذکر است و تصحیف وضعی و اسقاط مثلی حرف الف بحصول
پیوسته و ممکن است که از هیچ یک لفظ مقصود نباشد چنانکه باسم آتابیک
دلا چو مشک حسن است واعظ قاصر ✱ کمال عارض او را برد شمار الخ ✱
قسم ثانی که بعضی مستقل باشد و بعضی غیر مستقل باشد که از همه اجزا لفظ اراده
نمایند چنانکه باسم علیمی محتسب را اگر چه باشد پیش مستان کوکبه ✱ در گشته چون
شرتی خود او فقدان مرتبه ✱ مقصود انحلال شرتبت و مراد از قرینه انتقاد لا
حرف تا که یکباره تعیین ها شده بتبدیل حرف تا است بمیم و هم می تواند که از بعضی
لفظ قصد کرده باشند و از بعضی نه چنانکه باسم صرفی چه دانند زحال من
آن سرو خوش قد ✱ که از سرکشی نشنود درد بیحد ✱ پوشیده نماند که
مقصود از تصحیف لفظ شیس که ترکیب تنصیصی وجود گرفته کلمه ایست
که مسمای آن مراد است اگر چنان قصد کرده شود که کلمهٔ شش بترکیب
تسهیلی حاصل شده از آن مسما اراده کرده باشد که تصحیف تعلق بان گرفته
باشد مثال آن قسم که اجزا بعضی مستقل و بعضی غیر مستقل باشد و از هیچ یک
لفظ قصد نکرده باشد تواند شد قسم اول از تحلیل رباعی که هر یک از اجزای
چهارگانه مستقل باشد تواند بود که از هر یک لفظ مقصود باشد چنانکه باسم

نگاهی یار من هر چند با پیکانها مایل شده • من بخواهم چند آن پیکانهای گل شده
و حی شاید که از بعضی لفظ اراده نمایند و از بعضی معنی چنانکه باسم محب
سوخت ما را بکوی جانانه • آتش عشق نامردانه • و تواند شد که از هیچ یک لفظ
مراد نباشد چنانکه باسم عالم جه می پرسید بد عهدی آن ماه از من حیران •
ز عهد شکستنها دارم آواز همه پنهان • مقصود آنکه هر دو اسم تنها است
قسمهای که بعضی مستقل و بعضی غیر مستقل باشد می تواند که از همه لفظ قصد یابند
چنانکه باسم نور کسی را رخ او بگل نشنید هرگز • بر قامت او سرو گزیند هرگز •
نگر که صبا صنوبرش دید و ندید • بر جانب شمشاد و نبیند هرگز •
پوشیده نماند که از لفظ صبا بعد از تبدیل حرف صاد بلفظ بو و حرف
با بلفظ رش بملاحظه اخلال لفظ صنوبرش تحلیل رباعی و ترکیب جزو
چهارم تحلیل شین حیز ترکیب تفصیلی اشارت کرده شده و باسقاط حرف
الف که باسقاط مع المشبه تعیین یافته و متصرفات مذکوره که از عبارت صبا
صنوبرش دید و ندید مستفاد گشته لفظ نورش بحصول پیوسته که در مصرع
آخر اعلام کرده شده به بردن حرف شین که زاید است بر اسم مقصود که عبارت
بر جانب شمشاد و شعر است بران و عبارت نبیند هرگز دلالت بمبالغه بر
اسقاط و تاکید آن و احتمال دارد که از بعضی لفظ قصد کرده شود و از بعضی
چنانکه باسم بلایی جان من معموره دل را که جای جانی گشت • سر بر و یرانه مجوی کوی آوارگشت •

میکند

محقق

محقق بماند که بملاحظه اخلال لفظ و رانه تحلیل رباعی لفظ سرو ترکیب تفصیلی
وجود گرفته و سر آن که حرف سینست بیای مفتوح تبدیل یافته و رابمرادف
و آخر آن که حرف واو است بالفظ بی استبدال پذیرفته اسم مقصود بحصول
پیوسته و اگر چنان قصد کرده شود که کلمه سرو ترکیب تسهیلی حصول پذیرفته
ازین
از ان الف مراد باشد و تالیف بی مفتوح با آن کلمه بحصول پیوسته که باتصال
مسمای آن بلفظ لا که مرادف کلمه نه است والحاق لفظ بی بآخر مجموع اسم
مطلوب سرانجام یافته باشد مثال آن قسم تواند بود که بعضی از اجزای چهارگانه
مستقل باشد و بعضی غیر مستقل و از هیچ یک لفظ قصد نکرده باشند اکمل
اصناف تحلیل که در رسایل مشهوره مذکور شده تحلیل رباعیست و در بعضی بر
سبیل ندرت تحلیل خماسی ورود یافته چنانکه باسم اتا خبری ای صبا از ان گل
که برای بشارتست نگو • و ممکنست که زیاده ازین اخلال پذیرد چنانکه باسم میر
اگر چه من ز فراق نگار خویش فگارم • ز هر که هست خوش آید کرشمهای نگارم •
ضابطه درین عمل آنست که مرکب اگر چنان باشد که بواسطه کثرت استعمال
تصرفی در ان رفته باشد باید که از جمله مفردات اعتبار کرده شود و آن تصرف
می تواند که باسقاط حرفی باشد یا زیاده چون لفظ چنان و چنین که در اصل
چون آن و چون این بوده است چنانکه این مصرع باسم زینی دلا خواهم چنان
روزی که روی خویش بگشاید • و تواند بود که بتبدیل حرفی یا زیاده باشد

بحرف دیگر چون لفظ امروز وامسال که در اصل این روز واین سال بوده است
چنانکه باسم یاری کشاده رخ امروز بکن تمام • و آن مرکب اگر چنان باشد که
اگر چه تصرفی دران نسخه واقع نشده لیکن بجهت کثرت استعمال ترکیب آن
ظاهر نمیشود آنرا از جزئیات مفرد دارند دور نمی ماند چنانکه باسم آبل
عاشق دل خود کباب خواهد • آن نه جو شراب ناب خواهد • مقصود بالتمثیل
لفظ شرابست بتقدیری که مرکب باشد از لفظ شر که معنی آن بدست واز
لفظ آب که حاصل المعنی آن شود که آب بدست واز لفظ آب که حاصل المعنی
بس ظاهر نماند که از استعمال حسن الفاظ واقف باشد و آگاه • والهدایة من الله

ترکیب عبارت از انست که لفظی را که بملاحظه معنی غیر معانی مفرد بوده باشد
بحسب مفهوم معانی مفرد اعتبار کرده شود بشرط آنکه بعینه مراد نباشد زیرا که
آن مرکب اگر بعینه مراد باشد از افراد تنصیص تخصیص خواهد بود و حاجه در تحلیلش
بوضوح می شوند و اول مرتبه ترکیب آنست که مرکبی از دو جزو حاصل شود
و آن قسم را ترکیب ثنائی گویند و درین صورت می تواند که هر دو جزو مستقل
باشد چنانکه باسم امام آن شوخ که مست مال عیش وطرب • خواهد که سرشکبار زند همه شب
چیزی که طلب کند بپایان نرسد • گر دیده ما بحر شود نیست عجب • و شاید که بعضی
مستقل باشد وبعضی غیر مستقل چنانکه باسم خیالی کشد گل سیه چسن در چمن هند •
خیال خام سیاه گل و سمن هند • درین قسم یک تحلیل لازمست و میتواند که هیچ

مستقل

مستقل نباشد چنانکه باسم عنبر کار خود بدکنی جنون وار • از بد بحست وار آخر کار •
و آن قسم مستلزم دو تحلیلست و همین طریق در ترکیب ثلاثی ممکنست که هر سه
جزو مستقل باشد چنانکه باسم بابر دردمندی را که بچه دردلش تیر جفاست •
بر دلی کان تیرباران سوی دل زان یوفاست • مقصود بالتمثیل لفظ پیکانست
که مشعرست بتأخر لفظ بر واز لفظ با که آنرا تیر اعتبار کرده شده که بملاحظه
اسقاط حرف دال از مجموع اسم مراد بحصول پیوسته و تواند که بعضی مستقل باشد
وبعضی غیر مستقل چنانکه باسم جرخی • روی چون خورشید آن لعلی مش شهر کلام •
دید چرخ و بست روی آفتاب خود تمام • مرکبی که بحصول پیوسته خوبست
و همچنین در ترکیب رباعی می شاید که هر چهار جزو مستقل باشد چنانکه باسم قتنه
آفتست ای عابد خلوت نشین سر دلربای • بر در آن آن اقیان راسی نما بهر خدای •
کلمه آر در ازان که صیغه تثنیه است ترکیب یافته که مراد ازان دو الفست واحتمال
دارد که بعضی از اجزای چهارگانه غیر مستقل باشد چنانکه باسم پاقی
بحمد الله مراحت نکوئی از بای الکنده • جدا از دستان کو بود باقی بماینده •
مقصود بالذکر نکوست اما ممکن هست که در ترکیب ثلاثی و رباعی اجزا همه غیر
مستقل باشد چه بسبب عدم استقلال جزو مرکب آنست که آن جزو قبل از ترکیب
جزو لفظ دیگر بوده باشد و آنکه جزو بین الطرفین مرکب پیش از ترکیب جزو کلمه
دیگر نبست ظاهرست صاحب فن معلوم کرده باشد که معانی که متضمن سه ترکیب

باشد در بعضی از رسایل واقع شده و ممکنست که در معمای زیاده ازین
وقوع یابد چنانکه باسم میر اسد دلم را دیده در زنجیر و بند آن سر زلف آری
مرا میکنند بر گیسوی ها هیچ آرزو داری • و بسیار افتد که دو لفظ بجهة کثرت
استعمال یک کلمه نماید چون لفظ همره در این معما باسم خواجه بابا
رخ چو مالیدن میسر نیست بر خاک درش • روی خود خواهم ره دربان بی پا و سرش
این نوع الفاظ را اگر از جزئیات مفرد ندارند انسب می نماید و اولی
و سوم فصل و اعلی تبدیل دو قسمت تبدیل ذاتی و آن عبارتست از
اسقاط زاید و تحصیل مراد بجای آن بشرط آنکه سقوط و حصول از یک عبارت
مستفاد گردد چنانکه باسم زین تو ای نقاش چین در نقش صورت لاف ای یار
زمانی میزنی می بین که رونقش میکنند ویران • تعرف این فن شئ را که سقوط
تعلق بآن گرفته فاسد خوانند و شئ را که حصول متعلقست بآن کاین نامند
چنانچه می تواند که هر یک متعدد باشد چنانکه باسم حبیب گرد ما را ای سر و
ای پا نگاری از جفا • گر بحال ما شوی آن سر و داند حال ما • پوشیده نماند که
حرف اول اسم از این سر و پا شدن مرادف کلمه ما که از مصرع اول فهم میشود
بحصول پیوسته و باقی حروف اسم که مصرع آخر مشعرست بحصول آن بتبدیل
اجزای لفظ سر و بتمامی وجود گرفته و همین طریق ممکنست که فاسد واحد
باشد و کاین متعدد چنانکه باسم نوروز گر چرخ نمود آن شوخی که محبوب منست

هر یک از فاسد و کاین
واحد بود تواند که هم

خوان

خواب دیدم صورتش نوعی که مطلوب منست • و بر عکس این نیز متصورست
چنانکه باسم حبشی بر دل من خنده ها دارد در ترتیب زشت روی
چون دل من کاش بخود او فتد بر خاک کوی • مناسب آن می نماید که هرگاه
فاسد در ضمن لفظی که متضمن است بوجهی از وجوه تعیین یافته بکاین استبدال
پذیرد آنرا تبدیل عینی خوانند چنانکه از امثله بوضوح پیوست و از نوادر
این قسمت این معما باسم نور رخش عیدست و آن مه تا هلال عید نماید
نو د ابرو تمام آخر نالانش نهان باید • مقصود بالمثل تبدیل حرف آخر
لفظ نو نیست و اگر چنان باشد که فاسد در ضمن لفظی که متضمن اوست
تعیین نپذیرفته باشد بلکه در غیر آن محل اندراج یافته بکاین مستبدل گردد
آنرا تبدیل مثلی نامند چنانکه باسم امامی غایت اوج نباشد حد خورشید پیا
آخر از بام خود آن چهره زیبا نما • مخفی نماند که از اوج بی غایت
ام اراده رفته و از حد خورشید بوسیله ترادف و استعاد و تسمیه لفظ
پا با ی مکسور آن متعین گشته بتبدیل یافته بلفظ ام که مرادف کلمه ماست
که جزو آخر تحلیلیست ازین مثال بوضوح پیوست که وجود استقلالی فاسد
بعد از وجود ضمنی آن محو شد و نادر اتواند بود که وجود ضمنی فاسد
بر وجود استقلالی آن متقدم نباشد چنانکه باسم خانی
حکایت چون شنیدانست زین پیش آن گل رعنا • کنون ای همنشین آموخت بهر جان من گویا

ی قصد کرده شده
که ملاحظه تحلیل لفظ
صح

در تبدیل ذاتی که البته کاین بجای فاسد می‌باشد تواند بود که توسل جسته شود
بکلمه‌های مثل آن که صریحاً دلالت کند بر معنی مذکور چنانکه باسم خان
دوری از زلف تمیخواهد دلم ای سردار ، جست دل زان دام لیک آمد بجای خویش باز ،
از عبارت جست دل زان دام مقصود آنست که حرف الف از لفظ دام ساقط
شده از دو حرف باقی مترادف لفظ خون اراده رفته که عبارت لیک آمد
بجای خویش باز که متعلقست بآن باین معنی که دل از دام جسته بود در لفظ
خون بجای خویش آمد یعنی بجای حرف واو که دل لفظ خونست برای آنکه او نیست که
از تصریح این معنی که الف بجای واو آمد اگر آن معنی اراده نمایند که حرف واو
جای خود را گذاشته که حرف الف بجای آن آمده تصرف مذکور از افراد
تبدیل نخواهد بود بجهة آنکه در تبدیل ذاتی شرط کرده شده که سقوط و حصول
در آن واحد باید و بهمین ملاحظه در تعریف گفته شده که از یک عبارت
مستفاد گردد تبدیل رقمی عبارت از آنست که تصرفی کرده شود در هیأت
رقمی شیء که بجهت آن تصرف هیأت رقمی شیء دیگر بحصول پیوندد چنانکه باسم شاه
می‌نماید عارض مه لدار چون خورشید از آن ، ماه سر نهاده بر پایش بمی‌بینم عیان ،
بعد از استبدال حرف دال از لفظ دار با تعادم التلمیح یعنی یافته تبدیل گشته
بتبدیل رقمی بحرف ها که عبارت ماه سر نهاده بر پایش مشعرست بآن و ممکنست که
آن تصرف ها زیاده و شیء باشد چنانکه باسم بابر کل در چمن ستاده ست ای ز گل عذارت

بتبدیل ذاتی بحرف شین
که از عبارت چون خورشید
بظهور انجامیده حرف
آخر لفظ دار هم

بمو

پیوسته خرده زر بر سر پا نثارت ، پوشیده نماند که بسبب الیف نقطه زای
لفظ زر که معبر گشته بکلمه خرده بذات زای از لفظ زر که بکلمه سر تعیین یافته
هیأت رقمی حرف دال بحصول پیوسته که بملاحظه باقی لفظ زر کلمه در وجود
گرفته که مراد از آن مرادفست و گاه باشد که آن تصرف بنقصان چیزی باشد
چنانکه باسم ملک زباد صبا غنچه آشفته گردد ، مگو کز وزد گوبرش شگفته گردد ،
مخفی نماند که هیأت رقمی نقطه لفظ وزد بجهة نقصانی که شگفتن گوبر دلالت
میکند بر آن استبدال پذیرفته بهیأت رقمی شیء که علامت سکونست که آنرا جزم
میخوانند و بعد از تبدیل نقطه بجزم ورد بحصول پیوسته که مراد از آن گلست
برادکیا روشن شد که در تبدیل رقمی فاسد بعینه ساقط نمی‌شود بر خلاف
تبدیل ذاتی پس اگر تعریف فاسد ضم کرده شود که فاسد آنست که از درجه
اعتبار افتد اعم از آنکه بعینه ساقط گردد چنانکه در تبدیل ذاتی ملاحظه کرده
شد یا آنکه اگرچه بعینه ساقط نشده لیکن بخصوصه معتبر نباشد چنانکه از تبدیل
رقمی بوضوح پیوسته اینه اتم می‌نماید و اکمل ، و هو اعلی و افضل ،
تنصیص تخصیص عبارتست از ذکر لفظی و تخصیص آن بوجهی از وجوه
درس عمل لفظ تنصیصی که عبارت از لفظ مذکورست اکثر چنانست که جزو اسم
مقصود می‌باشد چنانکه باسم میرم سر گرا در نقر شهرت شده کشد طعن خیابان
رو کنون پیوسته میکش ای بدر و یش نشان ، پوشیده نماند که لفظ در ویشی

بچهار جزو تحلیل یافته و بعد از ترکیب یای رابطه بجزو اول تحلیلی لفظ درست
دو حرف پیوسته با نتقاد مع الکنایه یعنی یافته اپ استبدال پذیرفته بلفظ می
که بعمل مذکور وجود گرفته تا کلمه پیر حاصل آمده و حرف آخر اسم از لفظ شی
که جزو چهارم تحلیلست بوسیلهٔ تصحیف وضعی و اسلوب بی و تسمیهٔ حرفی و انتقاد
مع الکنایه و اسقاط یعنی قصد کرده شده و ازین قبیلست اکثر معمیات که لفظی
ذکر کرده در بعضی از حروف آن تصرف نموده بعضی بلا تصرف باقی مانده که
بعینه جزو اسم مقصود گردیده چنانکه باسم **پادشاه** دریای شک از نخودی در پیش آن شاه زمان
پاش و رخش بنخود پیش چون خویش خواهد بجهان • مخفی نماند که حروف اسم مقصود
عبارت از حرف دال بعملی که مقصود بالذکر بسرانجام یافته و گاه باشد که لفظ مذکور
باسم مراد موافق باشد در ترتیب که امری ضروریست و در حرکات و سکنات که امر
استحسانی چنانکه باسم **مقصود** نام تو انیس خاطر من شده است • هم یاد تو مونس دل تن شده است
مقصود همه کس تو بی ای سرو سهی • زان رو همه کس نام تو ورد ش است شده • درین معما لفظ تنصیصی که
اسم مقصودست بتعیین نهایت متعین گشته و تواند که بتعیین نهایت تخصیص یابد چنانکه
باسم **عزیز** بود در مصر لطافت چند که یوسف عزیز • بعد یوسف هیچ کس نشنید جز نام تو چیز
و ازین فروتر آنست که لفظ تنصیصی با اسم مقصود جز در ترتیب موافق باشد چنانکه باسم
بداغ چند بسوزم ز غمت جانب داغ دل بکر • هست همان جان و دل ام خوش تو ای پسر
و ممکنست که در ترتیب نیز مخالف باشد و درین صورت احتیاج بعمل قلب خواهد بود

یکی که

لفظ تنصیصی مجموع حروف
اسم مراد شده و درین صورت
وجه اکمل است که صح

یکی که بجاح الیه قلب کل باشد چنانکه باسم **شاه بابر** سودای یک نگاه تو دارم میان جان
کو دل بیا بها ش که جان میدهم بر آن و شاید که مقصود بوسیلهٔ قلب بعض سر انجام
یابد چنانکه باسم **خوشی** برد خاک پایش از غیرت صبا بر آسمان • خویش را افکنده ام
در زیر پایش بهر آن • و می شاید که لفظ تنصیصی بملاحظهٔ معنی غیر معانی مرکب
بوده باشد که معانی آن از مفرد اعتبار نموده تخصیص یابد چنانکه باسم **چکین**
کعبتمش یار اح جان زان خط و خال مشکبوست • که نمود از گوشه رو که زلف کین هم یار دوست
بعد از حصول حرف سم بوسیلهٔ انتقاد و تبدیل و ترادف و تلمیح و تحصیل حرف سین
بعمل ترادف و انتقاد و تشبیه و اسلوب حرفی و تبدیل و تسمیه لفظ کین مرکب
تنصیصیست تخصیص یافته که مقصود بالتمثیل متعارف درین عمل آنست که حروفی که
بعمل مذکور حاصل شود بعینه مراد می باشد چنانچه از امثله رسایل اخاصل بظهور
انجامیده اما بر سبیل ندرت تواند بود که لفظی بطریق تنصیص تخصیص بحصول
پیوسته منشعر باشد باسم مقصود چنانکه باسم **سیدم** جان کشیدم دل طلب کرد از
من آن خورشید رو • هست چیزی در میان جان و دل زان ها بجو • طبع کافی
واقف شده باشد که لفظ تنصیصی وقتی که جزو اسم باشد اکثر چنانست که بجهة
تصرف در آن بعملی از اعمال تخصیص می یابد و تعیین • و هو مطلوب الطالبین
تألیف عبارتست از آنکه اشارت کرده شود باجتماع حروف متفرقهٔ مقصوده
اجتماع حروف اگر بنوعی باشد که با یکدیگر اتصال یابد از تألیف اتصالی نامند و در

۵۴۵

قسم اگر اتصال حروف بطریق حکم واقع شود موسوم میگردد باتصالی حکمی چنانکه
مصرع اخیر این بیت حضرت شیخ سعدی بنام امین خدایا بحق خداوندیت
باوصاف بی شبه و مانندیت • مقصود بالمثل انست که حکم کرده شده باتصال
مرادف او که بتحلیل ثنائی وجود گرفته بصاف لفظ بی که بتصحیف وضعی صورت
مذرفه تالیف یافته بطریق حکم بحرف نون که باعتقاد اراده رفته از ما حصل
عبارت مانندیت • و می تواند که در اتصال حکمی حکم صریحا واقع نشده باشد
بلکه بمجرد تصرفی که فی الجمله سبب ارتباط گردد اتصال قصد نمایند چنانکه باسم غنی
کفر زلف تو برده ایمانرا • مهر لعل تو کشته مرجانرا • ارتباطی که مقصود بالذکرست
انست که حکم کرده شده باکه مهر لعل که حرف عینست کشنده مرجانست و مکنت
که تقدم و تاخر حروف حاصل در ضمن اندراج آن در نظم وجود گیرد چنانکه باسم بابا
دل سوخته بود پای تا پسر • دلدار بسوخت بار دیگر • این قسم اتسام می یابد
باتصال ضمنی • و اگر اجتماع حروف بنوعی باشد که بعضی با بعضی امتزاج یافته
باشد بطریق ظرفیه و مظروفیت آنرا تالیف امتزاجی خوانند و وقتی که این
تصرف بوسیله الفاظی باشد که صریحا دلالت کند بر ظرفیه و مظروفیه ازان
قسم تعبیر کرده میشود بتالیف امتزاجی وضعی چنانکه باسم سیدی کمان ابروی من
پیکان تیر جوششرا مردم • بجای دل درون سینها دندانهای بدم • مخفی نماند که
ظرف دو حرف بی واقع شده که از لفظ سینها بتحلیل ثنائی وجود گرفته

و مظروف

۵۴۴

و مظروف دو حرف یدی ترادف از کلمه دست که بترکیب حاصل شده آمده اراده رفته
اگر تصرف مذکور بنوعی باشد که ظاهرا حکم کرده شود باتصال که ظرفیت و
مظروفیت لازم آید آن قسم معبر خواهد گشت بامتزاجی جعلی • و در این مرتبه
ناچارست از تعیین محل قرار مظروف چنانکه باسم بهادر نیست عاشق را بجز
درجع کردن چاره • زانکه باد دریافته پهلوی خود به پاره • و در امتزاجی وضعی
نیز هر گاه که ظرف زیاده از دو حرف باشد مستحسن آنست که محل قرار مظروف
تعیین نیز پذیرد چنانکه باسم علی خان گشت بالاخانه چشم جو آن مه را مقام
در مقامی پست می بینم رخ خوبان تمام • و متضمن امتزاجی جعلی و وضعیت این
مثال باسم شاه زمان آنان که همیشه بر در آن شاهند • ای دل ز حقیقت جهان آگاهند
بر گوشه دیده جاده ایشانها را • آنها بکرم جا اگر از ما خواهند • مقصود
بالمثل اول انست که بعد از اخلال لفظ ایشانها بتحلیل ثلاثی لفظ شان را که جزو
ثانی تحلیلیست ظرف اعتبار کرده شده و جزو ثالث تحلیلی را که لفظ ها ست
مظروف که لفظ شاهان وجود گرفته بآن نوع که حکم کرده شده باتصال لفظ ها
بحرف نون بوسیله کلمه بر که از ادوات تالیف اتصالیست • مقصود بالمثل ثانی
آنست که دو حرف زی و میم از لفظ کرم بتحلیل ثنائی و بتصحیف وضعی حاصل آمده مظروف
آن ماکر دیده که مظروف شده بود در لفظ شان • انه حاکم عظیم الشان •
اسقاط عبارت ازانست که اشارت کرده شود بنقصان جزو لفظی که اندراج

یافته باشد در نظم بوجهی از وجوه گاه باشد که منقوص که عبارتست از جزو
لفظی که سقوط تعلق بآن گرفته در ضمن منقوص منه که لفظیست که سقوط متعلقست
بجزو آن بوجهی از وجوه تعیین پذیرفته از درجهٔ اعتبار ساقط گردد چنانکه
باسم جنونی ای جنونی از وی بسر خود کن فدای سرکشی • زانکه سربازی خوشست از عاشق
لیلی وشی • و آن قسم از اقسام یافته باسقاط عینی تواند بود که منقوص با وجود آنکه در
ضمن منقوص منه مذکور شده باشد بار دیگر در حیز ذکر آمده بحرف ناوک اشارت گردیده
گشته از صغرای وجود و بصحیفهٔ عدم خرامد و این قسم موسوم گشته باسقاط مثلی
و درین صورت ممکنست که وجود غیر ضمنی منقوص بطریق استقلال باشد چنانکه باسم جلال
دهانت را حکایاتش ز دل تاب و توان برده • جمالت را کمالاتش دل از اهل جهان برده
مقصود بالمثل آنست که لفظ ما و حرف تا که منقوصست بملاحظهٔ انحلال لفظ
کمالات استقلال پذیرفته ازین مثال اگر استخراج اسم مراد کرده شود بی ملاحظهٔ
عبارت دل از اهل جهان برده مقصود بالمثل غیر از حرف تا نخواهد بود
و همین طریق می تواند که وجود غیر ضمنی منقوص باستقلال نباشد بلکه در ضمن لفظی که
اندراج یافته یکی از اعمال تعیین پذیرفته از منقوص منه ساقط گردد چنانکه باسم جانی
جانبی سوز و لب لعلش دل زار مرا • جانبی رخساره او جان بیمار مرا
مقصود بالذکر اسقاط الف لفظ اوست از لفظ جان بر اذکیا واضحست که
از مجموع رسایل افاضل فهم میشود که منقوص هرجاگاه تعیین یافته باشد باداوات

استعادی

استعادی از جزئیات قسم اولست و هرگاه که متعین گردد یکی از اعمال تحصیلی از
افراد قسم ثانیست چنانکه متضمن هر دو قسمست این مثال باسم ویسی کمر هر روز ای جنون
ماه روی شوخ و شنگ • کر شود سر تیر از روزنی مهی در تنگ • مقصود بالمثل اول
اسقاط حرف اول لفظ روزنیست که تعین یافته بوسیلهٔ کلمهٔ رو که متعین گشته باستعاد مبهم
بملاحظهٔ لفظ نیم و مقصود بالمثل ثانی آنست که از لفظ روزنی حرف ثالث باستعاد
مع التسمیه متعین شده بوسیلهٔ کلمهٔ زنی که بملاحظهٔ لفظ نیمی تعین پذیرفته طرح پسلیم(?)
مسلم میدارد که در هر یکی ازین دو اسقاط منقوص شد راه استعادست تفاوت
همین بس(?) نماند که منقوص اول تعین یافته بوسیلهٔ کلمهٔ رو که اهل این فن جایز داشته
اند که تعبیر کرده شود از آن حرف بآن لفظ بملاحظهٔ آن معنی که در بحث استعاد بوضوح
پیوسته و تعین منقوص ثانی بسبب آنست که معبر گشته بکلمهٔ زنی که اسم آن حرفست که
بهمین ملاحظه از آن باستعاد مع التسمیه تعبیر کرده میشود و شک نیست درین که هر دو
منقوص در ضمن منقوص منه تعین یافته و تحقیقست انکه منقوص بعمل دیگر از اعمال تحصیلی
متعین گردد چنانکه باسم محب یا محوی کم زن آتش بر دلم جانا که بس بد میشود •
آتش و لبهای محرومان جو بجد میشود • پوشیده نماند که بملاحظهٔ انحلال لفظ
محرومان تحلیل ثانی از لفظ محرو که جزو اول تحلیلست حرف را که منقوصست
باستعاد مع التلمیح متعین گشته بوسیلهٔ گل نهار که از عبارت آتش دلها بحصول
پیوسته و ظاهرست انکه تفاوتی که بیان کرده شد سبب آن نمی شود که اسقاط

اول را عینی خوانند و ثانی را مثلی و اما آنچه از تعریف اسقاط مثلی فهم میشود
انست که منقوص دو نوبت بذاته اندراج یافته باشد چنانکه باسم **جمال**:
گرد استی شهنشهٔ دهر حالتی * جم یافتی ز حالت شاهی حلاوتی * مقصود بالتمثیل
اسقاط حرف حاست که دو نوبت اندراج یافته یک مرتبه در ضمن لفظ حالت که منقوص
منه است و مرتبهٔ دیگر در ضمن لفظ حلاوت که بملاحظهٔ تحلیل استقلال پذیرفته
مناسب آن می باید که منقوص اگر در غیر منقوص منه تعینه مذکور گردد خواه مستقل
و خواه غیر مستقل اعم از آنکه صریحا ذکر یابد یا نه اسقاط مثلی نامند و اگر چنان باشد که
در ضمن منقوص منه تعیین یابد خواه بادوات اسقاطی و خواه بطریق اعمال تحصیلی
اسقاط عینی خوانند و از نوادر این قسمت این مثال باسم **بها** تا بهار روی او را
دید چرخ نیلگون * ناله کرده کشیده تا ز خط ناید برون * از مصرع اول لفظ
بهار بعمل تنصیص تخصیص بحصول پیوسته و حرف آخر آن باعتقاد مع التلمیح تعیین یافته
اسقاط پذیرفته که عبارت ناله کرده کشیده مشعر است بان بملاحظهٔ اگر خط مدور
راکه بهاء معبر گشته خط نسخ اعتبار کرده شده اول و انسب انست که وجود
استقلالی منقوص موافق باشد در ترتیب بوجود ضمنی آن * و علیه التکلان *

قلب عبارت از انست که اشارت کرده شود بتغییر ترتیب حروف یا کلمات
و در این تصرف اگر حروف علی الترتیب منقلب گردد قلب کل خوانند و الا قلب
بعض و قتی که قلب کل مستفاد شود از لفظی که فی الجمله دلالت میکرده باشد

بر انقلاب اتسام می یابد بقلب کل و ضعی چنانکه باسم **اویس** میارای بنقش آینه
زین پس پیش دیدارش * که گشت آن بیوفا بخود جو دید آن مهر رخسارش *
محو نماند که کلمهٔ گشت مشعر است بانقلاب سه حرف یا و واو و الف
که از لفظ بیوفا بملاحظهٔ اسقاط بی وفا که از عبارت بخود مفهوم میشود
بحصول پیوسته و تواند بود که لفظ دال بر انقلاب بتصرفات معمایی وجود
گرفته باشد چنانکه باسم **والی** در عشقبازی ای دل مسکین عجب عدار *
گردیده ام کمان بکیر دگر دی یار * و از نوادر صورت مذکوره است این مثال
باسم **ویسی** هست نقشی از تو مه را بر جبین * آنچنان نقشی که باشد بر نگین *
ظاهر گشت که در بن معما لفظی که وسیلهٔ قلب شده لفظ باژگونه باشد که بعمل
کنایه حاصل آمده پس معنی معمایی آن شود که بمعنی لفظی نقشی از لفظ تو بر جبین
ماه باژگونه بر نگین طبع سلیم واقفست که عیبی که در ضمن تشبیه انقلاب ملاحظه کرده
می شد فی الجمله اصلاح می پذیرد و اگر قلب کل نوعی باشد که از لفظی که بجهة
آن بعینه یافته مستفاد نباشد بلکه سیاق کلام دلالت کرده باشد بر انقلاب
آنرا قلب کل جعلی نامند چنانکه باسم **شاه** دل من در دو غم خویش ز مردم بنهفت *
فاش خود پیش همه چون دگران یک یک گفت * پوشیده نماند که انقلاب
لفظ فاش که از کلمهٔ فاش بملاحظهٔ استبدال حرف فا بحرف ها وجود
گرفته مقصود بالتمثیلست و همین طریق قلب بعض اگر مستفاد شود از

مقصود و پس [illegible] دو کرفان
[illegible] با سه [illegible] واو و با الف
با [illegible] اسقاط [illegible] لفظ
۱۲

عرض از ایراد این معما وجود معنی که
اعامی کرده سده [illegible]
ادکار اسعر [illegible] اصلاح
آن کمه [illegible] در معانی * فافهم
منه ۱۲

اقسام معما بر...

لفظی که مخصوصست بآن مسما میکردد بقلب بعض وضعی چنانکه باسم **مهران**
وه که در دور رخ پرفتنه آن سنگدل ❊ یار من زلفست و زلف آشفته باشد متصل ❊
واکر قلب بعض از سیاق کلام مستفاد شده باشد چنانچه در قلب کل
جعلی بیان کرده شد آنرا قلب بعض جعلی خوانند چنانکه باسم **آیبی**
هر شبیقه راکه نبت کویت منزل ❊ از دیده رود سرشک آتش از دل ❊
تا هست سرشک آه او هست روان ❊ زان سان که تو دانی ای مه مهر گسل ❊
لفظ تاه که مرکب تصحیفیست ماده اسم شده که تصحیف تعلق کرفته بحرف
اول و قلب بعض بدو حرف باقی که هر یک ازین دو عمل بوسیله کنایه
صورت پذیرفته که آن روان شدن اشک و آهست بملاحظه مضمون مصرع
آخر که متمم کنایه افاده آن از معمیات افاضل معلوم شده که الفاظی که دلالت
میکنند بر قلب کل سوی الفاظیست که دلالت دالست بر قلب بعض پس
امتیاز قلب کل وضعی از قلب بعض وضعی مطلقا ظاهرست بجهة تغایر ادوات
و تمیز قلب کل جعلی از قلب بعض جعلی و قتیکه تعلق کرفته باشد بلفظی که زیاده
از دو حرف باشد ممتاز میکردد بملاحظه ترتیب حروف اما قلب جعلی
هرگاه تعلق کیرد بلفظ دو حرفی ممتاز نمیشود که قلب کلست یا قلب بعض
زیرا که چنانچه می تواند که از ادوات قلب کل مستفاد کردد ممکنست که ادوات
قلب بعض افاده آن نماید چنانکه باسم **زیدی** آن شوخ سوار ابر حال ماست خنده

ای همنشین

ای همنشین چو دید ست سر زیر پا فکنده ❊ مخفی نماند که از لفظ دی که تحلیل
ثانی وجود کرفته سر زیر پا فکنده یعنی سر لفظ دی تبدیل یافته بلفظ
زیر که آخرش مشار الیه اسعادی شده ساقط کشته کلمه زی باقی مانده
که از ان مسما اراده رفته و تجنیس از مرادف دست که بترکیب حصول پذیرفته
سر زیر پا فکنده یعنی سر لفظ ید که مقدم بود موخر شده که مقصود بالتمثیلست
مناسب آن می نماید که این قسم را از جزئیات قلب کل جعلی دارند چراکه انقلاب
حروفست باعتبار ذات حروف قطع نظر از هیئات رقمی آن اما و قتیکه مقصود
انقلاب حروف باشد بملاحظه هیئات رقمی قطع نظر از ذات حروف
بیشتر چنان خواهد بود که عمل قلب وسیله عمل تبدیل شده باشد چنانکه باسم
شهاب یک دو چرخ از مرشد لاهی چه میدانی هنر ❊ نیم چرخ از بهر کامل
بس بود ما را دکر ❊ مراد از نیم چرخ انقلاب لفظ پرست هم بطول و هم
بعرض و کلمه کامل را اکر مشعر دانند باظهار لفظ بی بطریق تریم الخط
که بملاحظه آن تبدیل می یابد بلفظ شه در نمی نماید حقیقت قلب آنکه که
کاهی تعلق میکیرد بحروف آن انشام می یابد بقلب حرفی و کاهی بکلمات که آن
موسوم میکردد بقلب لفظی قسم اول یا از ان قبیلست که تعلق میکیرد بحروف
باعتبار ذات حروف که قلب درین صورت تغیر ترتیب حروفست بملاحظه
ذات قطع نظر از هیئات رقمی آن و این قسم معبر میکردد بقلب حرفی ذاتی

و با بدان نوعیست که تعلق میگیرد بحروف بملاحظهٔ هیأت رقمی قطع نظر از
ذات حروف و آنرا قسم تعبیر کرده میشود بقلب حرفی رقمی و آنرا متفرعات
این قسم می توان داشت آنرا که قلب تعلق گرفته باشد برقمی از ارقام چنانکه
باسم **ولی** ای عشق تو در سینهٔ عشاق نهان ٭ حدیست که چون نام تو کرد زبان ٭
سرگشته رخسار تو اکنون جهان ٭ زلفست بلی زلف تو دیر گردان ٭
و قلب لفظی که تعلق انقلابست بکلمات بتغیر ترتیب الفاظست یعنی تقدم
و تاخر الفاظ بر یکدیگر قطع نظر از تغیر وضع حروف کلمه و این قسم در
انقسام بکل و بعض و هر یک از انها بوضعی و جعلی بقلب حرفی موافقست
و مطابق ٭ و سوم عالم بکنه الحقایق **اعمال لفظی عرضی** هفتست تصحیف ٭
تحریک و تسکین ٭ معروف و مجهول ٭ تعریب و تعجیم ٭ اظهار و اسرار ٭ مد و قصر ٭
تشدید و تخفیف **تصحیف** عبارت از انست که اشارت کرده شود بمحو یا اثبات
نقط اگر تصرف مذکور مستفاد شده باشد از لفظی مفرد چون کلمهٔ نقش
و صورت و مثل آن ازان قسم تعبیر کرده میشود بتصحیف وضعی و درین قسم
اکثر آنست که صورت مقصود ٭ از صور محتمله بقرینهٔ اسم تعیین می پذیرد
چنانکه باسم **بها** در باغ جهان با نگاری بودم ٭ نرگس چشمی لاله عذاری دیدم
بر گرد گلش بنفشه زاری دیدم ٭ القصه که می مثل بهاری دیدم ٭ و اگر چنان
باشد که محو و اثبات نقطه بوسیلهٔ الفاظ مذکور وجود گرفته باشد

عارض

بلکه صریحا

بلکه صریحا حکم کرده شده باشد بآن آن قسم معبر میگردد بتصحیف جعلی چنانکه
باسم **ویس** در کنج کهر عارف تمام از پای افکنده ٭ که درویش آن در و گوهر تعلیم از
پای افکنده ٭ پوشیده نماند که اگر لفظ درویش بفتح دال باشد تواند که مجموع
آن ماده شده باشد برین تقدیر لفظ "در" باسقاط مثلی ساقط گشته بتصحیف
تعلق گرفته باشد بحرف آخر آن و تواند بود که لفظ در بملاحظهٔ تحلیل استقلال
نپذیرفته لفظ ویش مادهٔ اسم مقصود شده باشد برین تقدیر تصرف کرده
شود در لفظ ویش که در و گوهر همه عبارت از نقطه باشد و کلمهٔ در
دلالت کرده باشد برانکه این تصرف در لفظ ویش واقع شده و اگر لفظ
درویش بضم دال باشد البته مجموع حروف آن مادهٔ اسم شده دو حرف
دال و را باسقاط مثلی ساقط گشته تصحیف تعلق گرفته باشد باخر آن که
مجموع از عبارت در و گوهر همه از پای افکنده مستفاد میگردد و درین قسم
ناچارست از تعیین محل تصرف چنانکه در مثال مذکور محل تصرف متعین گشته
بوسیلهٔ کلمهٔ پای و وقتی که حروف غیر محل تصرف را قابلیت آن تصرف
نباشد ممکنست که محو یا اثبات نقطه کرده شود بی انکه محل تصرف تعین پذیرد چنانکه باسم
انیس سر کرا سوختن جان و دل و تن هوسست ٭ یک شرر ز آتش عشق تو اگر هست بسست ٭
و درین صورت که تعیین محل تصرف از امور ضروریه نیست اگر متعین گردد مستحسن
خواهد بود چنانکه باسم **جمال** داغ حسرت کز بجان ها شد مرا نبود عجب ٭

خال جون خود می نهد به پاره مس زیر لب ٭ بر رو آتقان معما پوشیده نیست که
جنانچه عمل قلب گاهی تعلق میکرد بجمیع حروف که آن را قلب کل خوانند و گاهی
متعلقست بجزو لفظ که آن را قلب بعض می نامند تصحیف نیز می تواند که تعلق گرفته
باشد بجمیع حروف که قابلیت تصحیف داشته باشد و می شاید که تعلق گیرد
ببعضی از حروف که قابل تصرف تصحیفی باشد بنا بر این تقدیر اگر عمل تصحیف نیز انقسام
یابد بکل و بعض دور نمی نماید غالبا انکه عمل مذکور تقسیم نیافته بتقسیم مذکورین
باز انست که الفاظی که دلالت میکنند بر قلب کل مغایر الفاظیست که دلالت
بر قلب بعض و الفاظی که دلالت میکنند بر تصحیف کل و بعض متحد واقع شده و شاید
جهتش که بر جائی که قلب تعلق گیرد بلفظ دو حرفی از کلمه که دلالت بر ان
ممتاز میکرد که قلب کلست یا قلب بعض بخلاف تصحیف که وقتی که تعلق گرفته باشد
بلفظی که قابل تصحیف زیاده از یک حرف باشد معلوم نمیشود که تصحیف کلست
یا بعض زیرا که اشارت کرده شد باینکه تصحیف کل آنست که هر حرف که قابل تصحیف
باشد تغیر یابد و این مثال از ان قبیلست جنانکه باسم ارشد آن مه از دلشده
خویش رخ مهر افروز ٭ پوشد از دور که دلسوخته باشد پوست ٭ مقصود آنست که
لفظ از بعد از تصحیف که مقصود بالمثلث بملاحظه تحلیل ثنائی تالیف پذیرفته
باشد ٭ انه مقصد کل احد تصحیف بحرکت نیز وضعی می باشد و جعلی تصحیف بحرکت
وضعی مناسب آنست که تعلق گیرد بلفظی که تصحیف بنقطه صورت پذیر نباشد

جانکه باسم املی

جانکه باسم آملی از فروغ آتش می دیده صاحب نظر ٭ عارض او نیز نفس می دید باشکل دگر ٭
اما تصحیف بحرکت جعلی جنانچه واقع شده در معماهایی که مذکور شده در عمل تشبیه باسم
حسن نیکو می نماید و بیچ حسن و هو ذو المنن تحریک و تسکین قسم اول عبارتست
از متحرک گردانیدن حرفی اعم از انکه ساکن باشد یا متحرک که بعد از اثبات حرکت
محو حرکت اول لازم آید جنانکه باسم علی تیر ستم بجان نشستست خوشت ٭
وز تیغ غم تو سینه خستست خوشت ٭ جوگان سر زلف تو جون گوی ما را
یکبار دو بار دل شکستست خوشت ٭ قسم ثانی عبارتست از ساکن ساختن
حرف متحرک جنانکه باسم بدر جو خاک کف پاش که آن بر سر پابس
بر جای دگر هیچ نماند سر خود کس معروف و مجهول عبارت از انست که
حرکت مجهول را معروف سازند یا عکس مثال اول جنانکه باسم ولی جانا شکسته
بود دل زارم از الست ٭ زلف شکسته بود ولی بیشتر شکست ٭ مثال ثانی جنانکه
باسم بوکه پرنه دیدم ماه آرایش جمال خورشش ٭ بود بجد پیش او مجهول ه دیدم گمش
تعریب و تعجیم عبارتست از انکه حرف عجمی را عربی سازند یا عکس قسم اول
جنانکه باسم بابر عاشق بیچاره خود را بر گهر دانا نده است ٭ پیش آن پا جون
رخ پر گوهر و درمانده است ٭ قسم ثانی جنانکه باسم پیر ای در د گوهر بجوی یار دگر
ای ذو فنون ٭ یار یای گر بجویی با در د گوهر کنون ٭ بر صاحبان فن پوشیده
نیست که جنانچه عمل تحریک تسکین معروف مجهول از افراد تصحیف بحرکت جعلیست

تعریب پنجم از نوعات تصحیف نقط است وتبت ذکر ان اعمال برانچه درین مقام
آنست که مشارکت تمام دارند با عمال باقی که مجموع آن پنج اسم یافته باعمال تذییلی
درانکه فایده هر یک ازین اعمال امریست که نسبت بحصول اسم در بعضی امر از امور
ضروریه نیست وجه تسمیت که عمل اظهار و اسرار که مناسبت تمام دارد
با عمال لفظی ذاتی در عداد اعمال لفظی عرضی مذکور می گردد **اظهار و اسرار**
آنست که حرفی که در تلفظ نباشد متلفظ گردانند چنانکه باسم **ارشدی**
نه باراده خود کرده ام عشق تو ظاهر ٭ زاصل بود نه چون اراده گفته شد آخر
مخفی نماند که اسم مقصود سرانجام پذیرفته از عبارت چو اراده گفته شد آخر بوسیله
انحلال لفظ اراده تحلیل ثانیه و بملاحظه تعلق عبارت گفته شد آخر به یک
از اجزای تحلیلی بنوع دیگر و یا آنکه حرفی را که متلفظ باشد اشارت کرده شود
باآنکه در تلفظ نیاید با آنکه در کتابت ثابت باشد چنانکه باسم **خواجه**
زین خوابگه فانی بر باد شده جانها ٭ خوابیست جهان آخر تا گفته چوشت آنها ٭
مد و قصر عبارت از آنست که حرف مقصور را ممدود سازند یا عکس چنانچه
این دو معما مقصود بالمثل این دو قسمت بترتیب اول باسم **آهی** بر جبین دردمند
پیدلی ٭ با دباقی خاک راه منزلی ٭ پوشیده نماند که بعد از ممدود گردانیدن
حرف اول لفظ الم که مقصود بالذکرست دو حرف باقی تبدیل یافته بلفظ هی که
از لفظ راه باستعاد دو تتمه وجود گرفته معمای ثانی باسم **احمد**

باز آرسفر آمد آن مه مهرگسل ٭ آتش زده از فراق در منزل دل ٭
از آتش دل چه پرسد اکنون از ما ٭ خود سوخته آمد دل ما را منزل ٭
تشدید و تخفیف عبارتست از آنکه حرف مخفف را مشدد سازند ویا
آنکه تشدید حرفی را تخفیف گردانند مثال اول باسم **ملایی** شده بر حلقهٔ
زلفش بلا و فتنه را خانه ٭ علایم دیده ام آخر برای زلف و شانه ٭
ومثال آخر باسم **ماهم** باوجود همه احسان کرم چونکه سحاب ٭ همتش دید
بر آورد به نخچیر بر رخش آب ٭ مخفی نباشد که اسم مراد بحصول پیوسته بوسیلهٔ
تحلیل لفظ همت و ترکیب کلمه تشدید که مشعرست بمقصود بالتمثیل و تالیف لفظ
ماه که معلوم شد از عبارت بر رخش آب ٭ والله اعلم بالصواب **خاتمه**
در بیان ضابطهٔ چندی که قابل معما را اطلاع بران از جمله ضروریاتست که معمای او
در نظر و اتقان فن مدخول نباشد و معیوب ٭ بر اذکیا واضحست که معما در نفس امر
لفظ چندیست که از ان حرفی چند استخراج می یابد بعمل چندی که آن نیز اکثر
متعلقست بحروف بس مناسب آنست که معمایی از احوال حروف بتمامی صاحب وقوف
باشد بنابرین چند لفظی در بیان حروف مسطور میگردد و مذکور معلوم فصحا
شده است که حروف را دو صورت ثابتست یکی صورت تلفظ که درین صورت
عوارضی دارد که سبب ظهور وجود آن میگردد در تلفظ چون حرکات ثلاث ٭
ومد و تشدید ٭ ویکی صورت کتابت که نقاط عارض این صورت حروفند

ببین

بجهة آنکه ممتاز کردانند هریک را از آن دیگر برین تقدیر معلوم میشود که حروف
منقوطه حروفی باشد که مشارکت و مشابهت تمام داشته باشد در هیأت
رقمی بحروف دیگر قطع نظر از نقطه که بسبب آن ممتاز میکردد پس بعضی از حروف که
صورت کتابی آن مشارک و مشابه افتاده بحروف منقوطه که بملاحظهٔ انعدام
نقطه ممتاز شده از حروف غیر منقوطه باشد و اگر کاتبان این حروف را نقطه
میکذارند بجهت زیب و زینت تواند بود چنانکه سین مهمله را بنقاط تحتانی معجمه
می سازند و همچنین حروفی که بملاحظهٔ صورت کتابت ممتاز اند از یکدیگر یعنی
صورت کتابی هریک بنوعی افتاده که با آن دیگر مشارکت و مناسبت ندارد از
حروف مهمله باشد و کاتبان بعضی ازین حروف را نیز نقطه فرض میکرده اند
ازین تقریر بوضوح پیوست که بعضی از حروف را که نقطه عارض شده بملاحظهٔ
بعضی از احوال صورت کتابیست چنانچه یای بدو نقطهٔ تحتانی را در حالت
بساطت احتیاج بامتیاز نقطه نیست زیرا که هیأت او درین حالت ممتازست
از اغیار و در حال ترکیب بشرط آنکه در آخر نباشد محتاجست بتمیز بسبب آنکه
مشارکت تمام دارد بحروف دیگر چون حرف با و تا در حالت ترکیب بشرط
مذکور و همچنین بظهور انجامید که حروف کتابی را در حال ترکیب بشرط معلوم صورت
که متصور نیست که آن صورت در حین بساطت صورت بندد و عکس این
صورت نیز در نظر شهود مصوران وجود کتابی حروف بوضوح پیوسته

برین تقدیر هرجا که حروف مرکبه بجهة تحلیل از صورت ترکیب عاری باشد
البته بصورت بساطت خواهد بود در نظر آید زیرا که حروف کتابی را غیر
ازین دو صورت صورت دیگر متصور نیست پس معمایی می باید که احکامی که متعلق
بصورت کتابی حروفست بملاحظهٔ حال ترکیب و بساطت آن ثبت نماید چنانکه این
معمای امیر حسین بملاحظه کفته شده باسم سعدالله زراه آتش اکسین دانسته
چرخ بیقرار ٭ دیده بر رخ چون شبی سیاره دنباله دار ٭ مخفی نماند که بعد
از حصول دو حرف سین و عین بملاحظهٔ اجمال کلمهٔ دنباله تحلیل ثلاثی از
لفظ دن که جزو اول تحلیلست حرف دال بعمل کنایهٔ توصیفی لفظی اراده رفته
و ظاهرست که بنابر مقدمات مذکوره وصف مذکور که بری بودن از نقطه است
بر حرف نون نیز صادق می آید بملاحظهٔ حالت بساطت پس کنایهٔ توصیفی که
دران انحصار وصف در موصوف شرطست صحیح نباشد و اگر چه ازین قبیل این معما
باسم قرا ٭ زنریم اگر اشک از چشم بریم ٭ گهر در میان رفیقان شود کم
اما می تواند بود که باندک توجه اصلاح پذیرفته داخل معمایی گردد که منسوب
نباشد بقصور ٭ والاعانة من الله الغفور **ضابطه** صاحبان فن مقرر
کرده اند که در استخراج اسم مقصود آنچه واجبست که بحصول پیوندد حروف
صورت کتابیست و موافقت حروف حاصله باسم مراد در حرکات و سکنات
از امور ضروریه نیست بلکه امریست استحسانی اما لفظی که بعینه مقصود باشد

بلکه واسطهٔ ارادهٔ شیٔ دیگر شود می باید که حصول حروف آن موافق باشد در هیأت
کتابت و صورت تلفظ بوجود اصلی و وضعی آن زیراکه مراد از لفظ مدلول است
و دلالت دال بر مدلول موقوف بر حکم یکی دال که با آن خصوصیت تعیین یافته بازای
مدلول پس وقتی که حصول لفظ واسطه مخالف باشد در یکی ازین دو صورت
البته بعیب منسوب خواهد بود چنانکه معمای حضرت مولانا شرف که گفته باسم **هاشم**
بیت چون شرف زد در در آید باضطراب ٭ چشم تو کو شها کند از ناز بر زخواب ٭
مخفی نماند که مادهٔ اسم لفظ چشمست که گوشهٔ آن که حرف جیم باشد بانتقاد
تعیین پذیرفته که تبدیل یافته بلفظ ها بملاحظهٔ اخلال لفظ کو شها بتجلیل ثانی
و ظاهرست اکه کلمهٔ گوشه که وسیلهٔ انتقاد می شود در حالت انفراد مکتوب
می باشد بحرف ها که غیر ملفوظست و ازین قبیلست این معما که گفته شده باسم **شجاع**
چون زشت پاسی شد آمد شکل بالایش بچشم ٭ ریختم صد گوهر سیراب در پایش بچشم ٭
چراکه کلمهٔ سه که بازای عدد متعین گشته در حالت انفراد مکتوب بحرف هاست
نه بحرف یا و ازین جملاست این معما باسم **ابوالقاسم** دوست دریا و من اندر نام
نیکش بی شکی ٭ فکر کردم در نمی یابم ز قطره اندکی ٭ پوشیده نماند که لفظ
واسطه درین معمیات اگرچه مخالفست در هیأت کتابت اما موافقست در
صورت تلفظ معمایی که لفظ واسطه دران مخالف صورت تلفظست این
معمای امیر حسین است که گفته باسم **تاج** ز لوح سینه بشو نقش نام غیر تمام ٭

تراچو سینه تهی گشت یابی از وی نام ٭ زیراکه از لفظ سینه که تهی باشد کلمهٔ سه
اراده رفته که از ان بوسیلهٔ عدد حرف جیم مرادست و ظاهرست اکه حرف
سین در لفظ سینه مکسورست بکسر معروف و در کلمهٔ سه که بازای عدد تعیین پذیرفته
مکسورست بکسر مجهول پس کلمهٔ سه که واسطهٔ حصول عددست اگرچه موافقست
در هیأت کتابت لیکن مخالفست در صورت تلفظ و بدین طریقست این معمای
مولانا کمال بدخشی که واقع شده باسم **میرشیخم** چند روزی که در زمانه خوشیم ٭
باده با مهوشی خوشی بکشیم ٭ معلوم فصحا شده است که اکثر از افاضل
حرف خا را در لفظ خوش مفتوح اعتبار کرده اند چنانچه از اشعار فضلا که
قافیهٔ دلکش و مهوش ساخته اند فهم میشود و در کتاب معیار الاشعار نیز
بدین معنی اشارتی رفته نهایتش آنست که حرف خا در لفظ خوش مضموم باشد بضم
مجهول و آنکه ماقبل واو عاطفه در حالت سکون مجهول نیست معروفست و مشهور
انه واقف لکل امور **ضابطهٔ** دیگر آنست که معمایی می باید که همه جا اسم را
قرینه نسازد چراکه اسم را قرینه ساختن از اعمال معتبره در شش جا بیش جایز
نیست یکی تصحیف وصفی وقتی که تعلق گرفته باشد بحروفی که تشارک ثلاثی یا خماسی
داشته باشد دیگری قلب بعض وضعی هرگاه که تعلق گیرد بلفظی که دو حرفی نباشد
دیگر تألیف امتزاجی که طرف زیاده از دو حرف باشد دیگر انتقاد مبهم دیگر
ترادف اگر مرادف از دو لفظ بیشتر باشد دیگر قسم ثانی تتمه بشرطی که

اسم آن متعدد باشد بنا بر عدم رعایت این معنی غلط شده معمای امیر حسین که
گفته بنام سراج دی حال دل خویش بدلبر گفتم • با او غم و درد خود سراسر گفتم
آن دلبر دلنواز را میل بمهر • یک ذره زیاده شد مکرر گفتم • زیرا که بعد از
حصول لفظ راج حرف حا را بتصحیف جلی نقطه زیاده کرده شده با آنکه ممکن است
که نقطه بحرف را زیاده کرده شود یا آنکه بر فوق حای مهمله زیاده کنند
که حرف خا حاصل آید پس اسم را قرینه ساخته در تصحیف جلی با وجود آنکه در
تعریف آن باین معنی اشارتی کرده شده • ضابطهٔ دیگر آنست که معمایی
هر حکم که کند می باید که آن حکم انحصاری داشته باشد نسبت بآن ماده و اگر
چنان باشد که منحصر نباشد یعنی آن حکم بآن ماده بزیاده از یک وجه تواند که
تعلق گیرد درین صورت صواب آنست که وجهی را اختیار نمایند که آسانتر باشد
که بجز همان تصرف حکم وجود نگیرد و مرتکب امری زیادتی نباید شد مانند
این معمای مولانا کمال بدخشی که گفته بنام الیاس خوش آنزمان که در عنا خرام زیبا
یکی دو بالب هم بوسه زنند از مهر • مخفی نماند که درین معما حکم کرده شده
باتصال دو لب از دو لفظ با که عبارت دو بالب هم بوسه زنند مشعر است
بآن و ظاهر است اگر لب گفته هر یک از دو حرف لفظ با را می توان گرفت
اما مناسب آنست که حرف الف از بای اول اتصال باید بحرف بی از بای آخر
زیرا که دو لبی که بهم نزدیک افتاده این دو حرفست و اگر صورت دیگر قصد

تعلق ح

کرده شود مثل آنکه حرف بی از بای اول متصل گردد باول یای دوم که
مقصود قایل آنست غیر از تألیف که آنرا از جزویات عمل رتق و فتق
اعتبار کرده اند مرتکب عمل دیگر می باید شد که آن از افراد قلب قیست
و آنکه حرف الف بی میم حاصل شده موجب آنست که معما نا ملایم باشد
نه غلط ضابطهٔ دیگر آنست که قایل معما بهر ماده که تصرف کند باید که
ما حصل آنرا بعد از تصرف ملاحظه نموده بعمل دیگر تصرف نماید و بسبب
آنکه ملاحظهٔ این کلیه نکرده معیوبست این معمای امیر حسین که گفته بنام حسام
سرشک من سر راه آن شه بیداد • صباح و شام بسان ستاره ریخته باد
چرا که تصرف اول آنست که نقاط دو لفظ صباح و شام ریخته شود که حرف
با از لفظ صباح بی نقطه ماند و حرف شین از لفظ شام غیر منقوط گردد
وقتی که تصحیف بحرف با از لفظ صباح تعلق گیرد صبا باقی نماند پس چگونه باد
گفته آنرا توان گرفت این معما وقتی بی عیب میشود که ریختن ستاره که تصرف
اولست بلفظ آخر تعلق گیرد و ریختن باد که تصرف آخرست بلفظ اول • و نیز افضل
و اکمل ضابطهٔ دیگر آنست که بهر عمل که حکم کرده شود می باید که عمل دیگر مقصود
نباشد مگر عملی که لازم آن باشد و بجهت عدم این کلیه است که صحیح نیست
این معمای امیر حسین که وقوع یافته بنام عبدی ز شکل جور بیش ما چگویی
بس امروز را فردا چگویی • عدم صحت را سبب آنست که آنچه تصحیف

بزیاده از یک وجه ح

غیر آن ح

رعایت ح

افادهٔ آن میکند محو و اثبات نقطات که درین ماده تعلق گرفته بکلمهٔ خور که
بملاحظهٔ تصحیف لفظ خور حاصل شده بلفظ حرف واو و ظاهرست که تا
حرف واو از لفظ ساقط نشود که این تصرف از جزئیات عمل اظهار و اسرارست
کلمهٔ خور که مرادف خورشیدست بحصول نمی پیوندد پس چگونه عمل اسرار
بملاحظهٔ تصحیف وجود گرفته باشد • بر واقفان فن معما پوشیده نماند که
ضابطهٔ چندی که بیان کرده شد بیشتر چنانست که انعدام آن سبب عدم
صحت معما گردد اما اموری که معما بواسطهٔ آن از رتبهٔ استحسان افتاده
بمرتبهٔ قصور و عیوب رسد زیاده ازانست که بذکر آن اشتغال توان نمود
مجملا این قسم چنان تواند بود که متعلق باشد بماده یعنی عیب معما جهت
قصور ماده باشد چنانکه این معما [illegible] که واقع شده باسم سلمان
ای شوخ که داری از روان سو بسته • تیری پی قتلم بکمان پیوسته •
چون من ز پی نام تو سامان جویم • بنما بهم آن قد و دهان پیوسته •
مخفی نماند که مادهٔ اسم لفظ سامانست که اشارت کرده شده باتصال
حرف الف و میم آن که هر یک باستعاره التشبیه تعین یافته و ظاهرست که صورت
کتابی لفظ سامان که حرف الف و میم آن بایکدیگر متصل شده باشد موافق
نیست در هیأت رقمی بکلمهٔ سلمان که اسم مقصودست بجهة انعدام آنچیزها که
حقیقةً دامنهٔ حرف لامست که وجود آن میان الف و میم بحسب صورت

رقمی ضروری

رقمی ضروری می نماید و گاه باشد که عیب معما بسبب قصور نظم ناظم باشد یعنی ظاهر
و متبادر از نظم معنی مقصود نباشد بلکه مخالف آنچه مرادست فهم شود چنانکه باسم
سیف جز متاع توانگران چیزی • زیرا که نشد زر جز چیست • آنچه از مفلسان بود در روی •
غیر سیم سرشک هیچ نیست • معنیٔ مقصود آنست که چیزی که لسان در روی بوده
باشد از لفظ مف که بتحلیل بحصول پیوسته تبدیل یابد یعنی از عبارت آنچه لسان
بود در روی بعمل کنایهٔ توصیفی ذهن انتقال نماید بذات دهن و از ذات
دهن منتقل شود بحرف میم که در لفظ مف واقعست که کنایه و تشبیه و انقیاد
وسیلهٔ تبدیل شده باشد و حال آنکه متبادر از نظم آنست که آنچیزی که از
لفظ مف لسان در روی بوده باشد تبدیل یابد و ظاهرست اگر از لفظ
مف هیچ حرفی نیست که این وصف بران صادق آید پس ادای بی قصور
آن باشد که گفته شود که آنچیزی که لسان در وی بوده باشد از لفظ
مف تبدیل یابد بلفظ سیم هیچ • والتوفیق من الله الاحد • و همچنین
امری که سبب زینت و جمال و باعث اتمام و کمال معما شود از حد حصر افزونست
و از حیز شمار بیرون • و از انجمله چیزی که بر سبیل ندرت وقوع یافته موجب
استحسان کلی میگردد طریق ایهامست که آن درین فن عبارتست از آنکه
اسم مراد بزیاده از یک وجه استخراج یابد چنانکه اسم بلالی از معماهای که
در عمل تحلیل جهة دو تمثیل مذکور شده و آنکه بعضی از حروف اسم مقصود

بطریق ایهامی که سمت گذارشی پذیرفت سرانجام یابد کثیر الوقوعست
چنانکه حصول الف اول و حرف آخر اسم مقصود که مطلب اعلی و مقصد اقصی
آنست ازین معما که گفته شده با نام [پادشاه] زتوفیق باری شناسم که کردم
بنام شهی ابتدای مقاله • پسندند دلها ازان رو جسنو فی
که باذکر شاهست ختم رساله

تاریخ

این نسخه بشاه بار آمد منسوب • زان نسخهٔ [بار] بر نهادم نامش
تاریخ تمامیش چه پرسی دیگر • نامش شد تاریخ چو بر اتمامش

فی سنه ۹۳۰